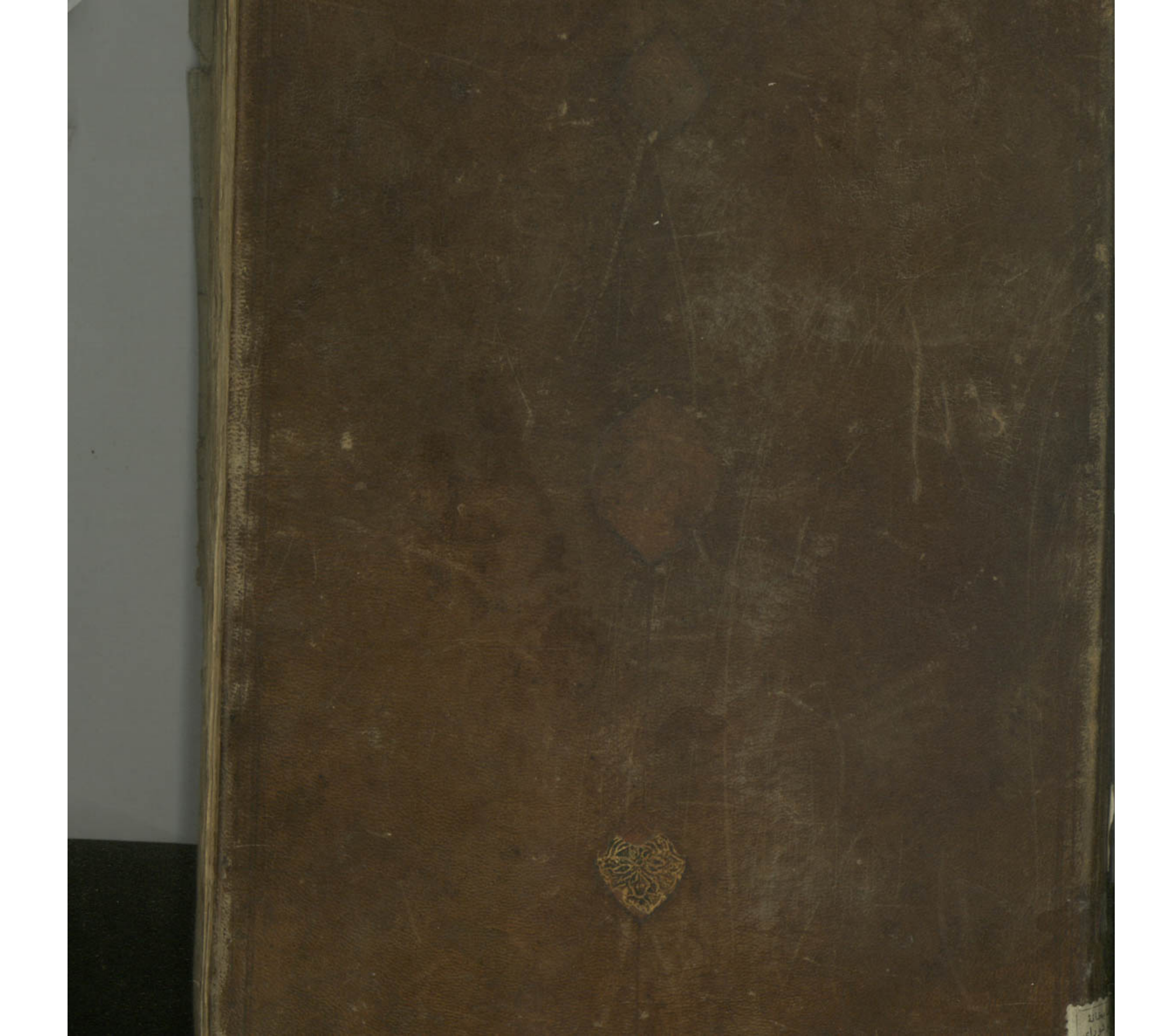
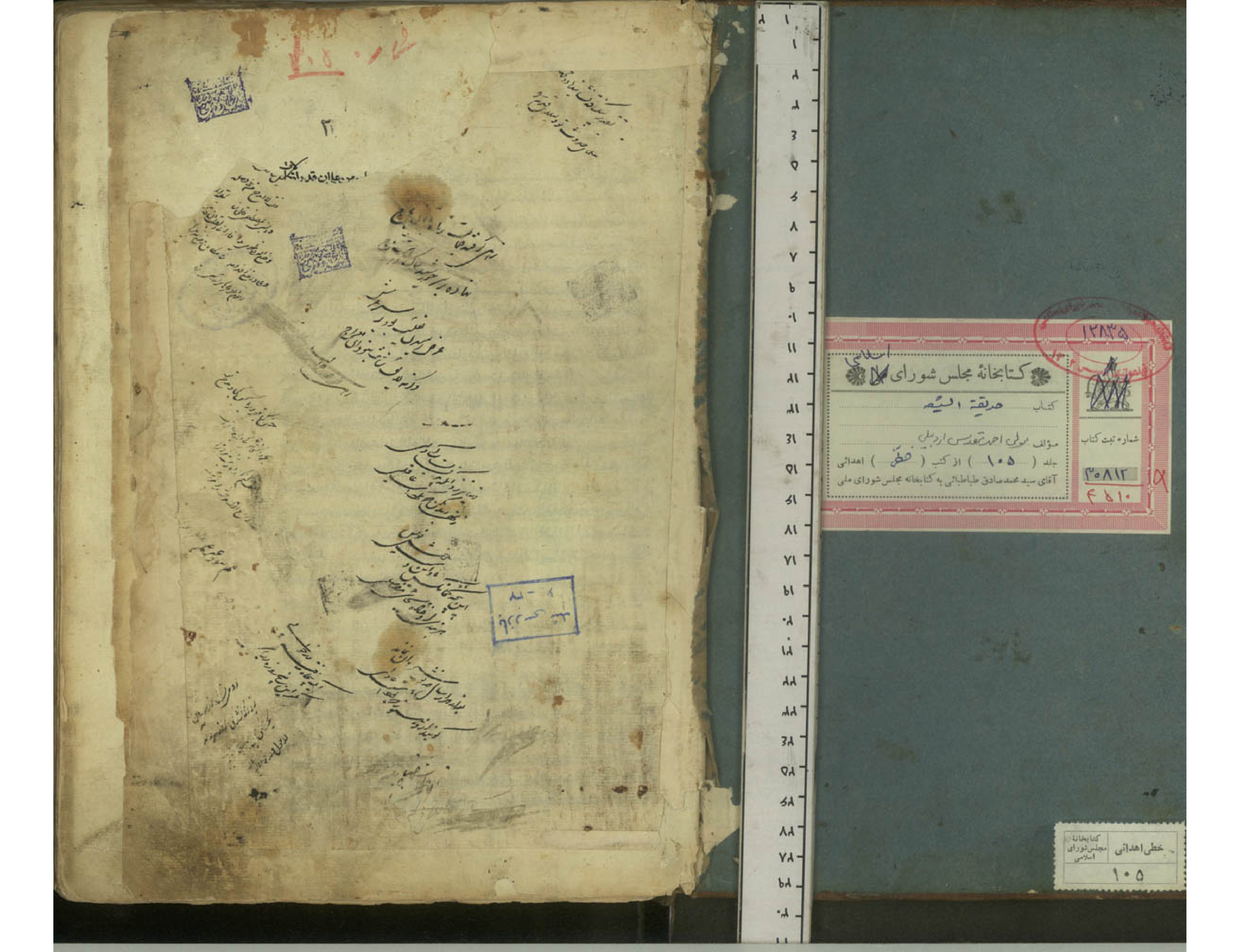
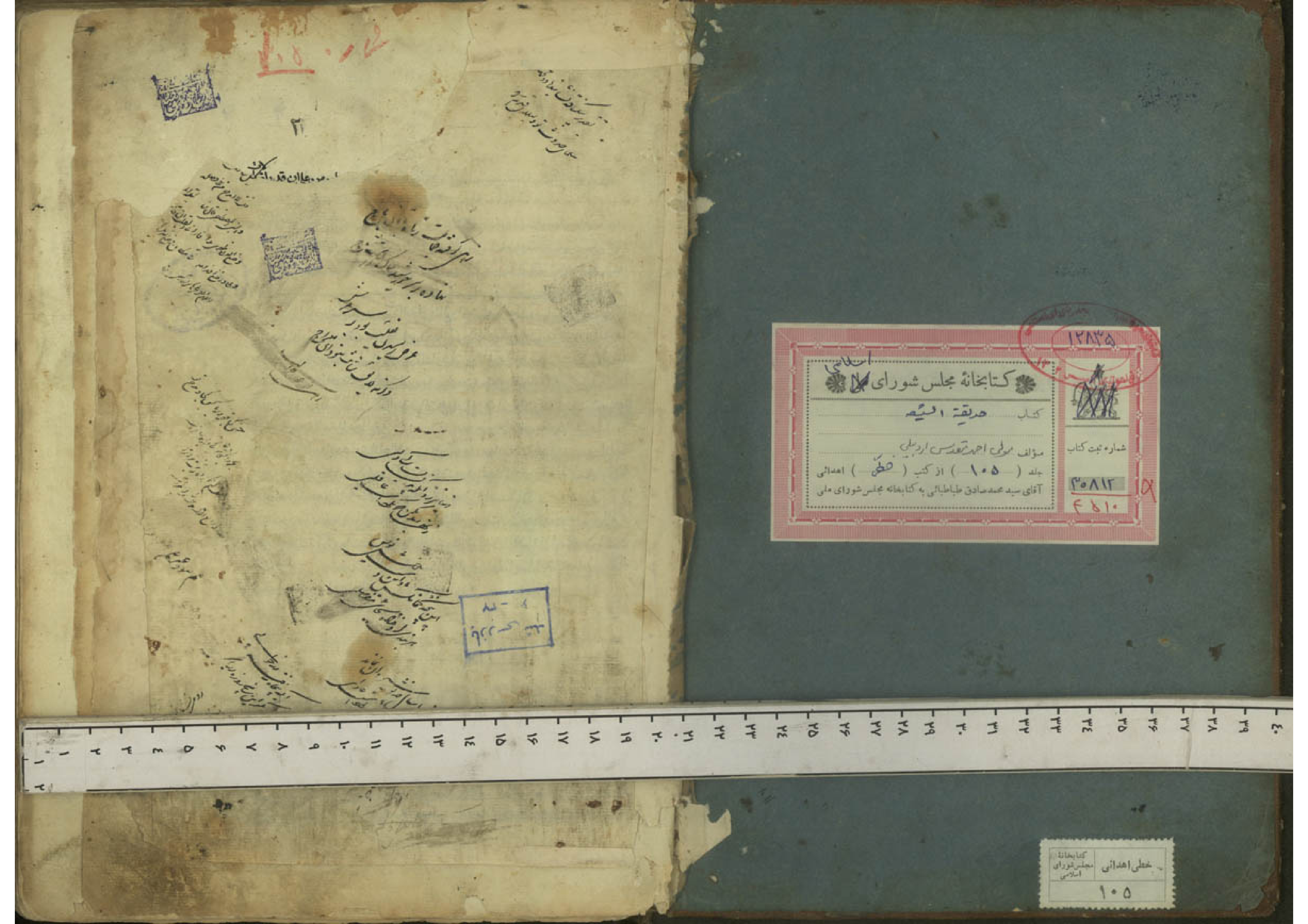




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب حدیقة الشیعه
مؤلف مولی احمد مقدس اردبیلی
جلد (۱۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۰۸۱۲
۱۲۸۳۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۰۵



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اسلامی
کتاب حدیقة الشیعه
مؤلف مولی احمد مقدس اردبیلی
جلد (۱۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۸۱۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۰۵

وبه ثقتی و اعتمادی و توکلی

بسم الله الرحمن الرحیم

نیست آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملکی است علام که در
وجود حق از اوراق حدیقه صنعش دلیل بر وحدانیتش چندانست که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار
بجهت بحث و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بدایع دلایل و براهین بر حقیقت بر کوکبان در
تنگنای حدیقه از انسان قدری چنان بکار برده که دیده عقول حکمای عالم و باصره علمای راسخ فحول علمای بنی
آدم در تحقیق آن عمی و نابینایی فاحمده حمدا استحقه بالدوام و اصلی علی محمد سید الانبیاء و آله سادة الاوصیاء صلوة
زاکیة و اسمی متوالیة الی یوم القیمة اما بعد چون جزو اول کتاب حدیقة الشیعه که در ذکر
مجملی از احوال آبا و اجداد و مختصری از احوالات سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات است تمام یافت
شروع در تحریر جزو دوم کرده در ذکر شمه از مناقب حضرت امیر المؤمنین و نبذی از فضایل باقی ائمه
معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشانست که از فاتحه و خاتمه مجوی که قابل
شنیدن و خواندن اهل فضایل و کمال باشد صورت اتمام پذیرفته بمنه و جوده چون بموجب التزام
کرده در جزو اول ذکر کرده است که اکثر مسائل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد
ازاین چند مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بعضی دلائل مسائل مینماید تا در دین [illegible]
حجت باشد صحیح مسلم صحیح بخاری [illegible] الانوار

نقل یکند حدیثی است مجمع علیه و یقین باشد [illegible] از کتاب او بود و کتاب ابن بابویه و شیخ طوسی و
کتاب کاشف الیقین فی مناقب ائمه طاهرین [illegible] در آن دیوی و شیعیان علی بن ابی طالب تعیین
رضا در این کتاب نظر کرده و جمع جامع از اکثر [illegible] مقداره [illegible] قلیل [illegible]
روشنانند که مقصود بذکر و مناقب امیر المؤمنین [illegible] و در کتب مناقب ائمه طاهرین [illegible]
که حضرت رسالت پناه فرموده که ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر
فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضائله [illegible]

انه الله ذنوب الذی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که حق تعالی گناه [illegible] برادر من علی ابن ابیطالب [illegible] قدر را که
و زیادتیها که بمردمانست که بشماره در نمی آید پس اگر کسی توفیق یابد و یاد کند یک فضیلت از فضائل
او را در مجلسی حاضر او را دوست داشته باشد و اعتقاد باو داشته باشد می آمرزد خدا گناهان او را و اگر شخصی
توفیق یابد و بنویسد فضلی از فضائل او را تا از او نوشته نشانی باشد ملکها استغفار و نیز بهای او برای
او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضل از فضائل او را هر گناه که بسبب شنیدن
بهم رسانیده حق تعالی می آمرزد هر گناه او را که دیدن سبب آن باشد امیدواری بنده کاتب آنکه الله تعالی
گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را بلطف و کرم خود بیامرزد بحق محمد و آله الطاهرین

فصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام امام در زبان عرب یعنی پیشوا
و سردار و مقدم در کارهاست لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی که
خلافت و نیابت رسول تعیین شده باشد باعتقاد ایشان منصب امام بر حق تعالی است و از این جهت سردار
جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان در امور دین باشد بخلافت رسول در نفس الامر [illegible]
است در دو [illegible] پس البته هر که عاجز به پیغمبر [illegible] باید که بر خصت امام [illegible] باشد و رسول خدا
او را از برای این کار تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه یک معنی
اگر گوید کو که خدای تعالی در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه السلام خواند [illegible] میفرماید انی
جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب او فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض مخصوص
بوصی و نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه در اینجا اطلاق [illegible] بعضی کفته اند که مراد از امام خلیفه
کو باشد که از جانب حق سبحانه و تعالی بواسطه کار سازی [illegible] خلقان تعیین شده باشد و بعضی گفته اند
دنیا و عقبی بندگان منصوب گشته [illegible] از آنکه نوایب دنیا و [illegible] رسول تحقق یابد
یاد [illegible] خلیفه و یاد را ثبات واجب ذکر کرده ایم مگر امام بحق است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدای تعالی
بواسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکند و امام
بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته اند که حق تعالی پیغمبر را از این جهت امام و خلیفه خوانده که در حقیقه
نشانهای الفاظ معانی قرآن و رمز دانان آیات قرآنی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی
و تغایری [illegible] میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت پیغمبر است دیگر فایده که بر وجود [illegible]
نبی مترتب است بر وجود ولی و نایب نیز مترتب است و آنکه دیگر بنوت است ایشان [illegible] و بنا بر این واجب
که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد در امامت او داشته باشد و کسی که در این باب ظالم لنفسه باشد
و عامه و خاصه احادیث باین مضمون روایت کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقاد
همانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام خود را
نشناسد مرده باشد مانند مردن اهل جاهلیت که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما بیان احتیاج بوجود امام
در وقتی که رسول موجود باشد آنکه چنانچه [illegible]

تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بجز نیا دکم بهر بندگان رسانند بندگان خدا و هر چه صلاح ایشان است
از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع دهد به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران
بحال خود باقی است و هر گاه پیغمبری را بعد از آنکه از دنیا رحلت کند نایب و جانشین در کار است که حکم خدا
که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و زنادقه و شیاطین جن و انس که در کمین اند
کرده بنای ایمان بندگان خلل رسانند که بایست بر احکام راه نیابند و همچنانکه پیغمبران باید معصوم و مطهر باشند
از همه آلایش ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان به برکت طاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در
دنیا و آخرت رستگار باشند همچنین بعد از آنکه زمان نبوت شد چون احتیاج بنبوت باقی است ناچار آن
شخصی که قایم مقام پیغمبر باشد باید که بطهارت و عصمت و بجمیع صفات حسنه متصف باشد تا برسند
خلافت و نیابت رسول متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که در تمامی مقاصد
از امرهای الهی مطلع باشد و با اوصاف پیغمبری متصف چرا و جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو
تعلق دارد پس باید که هر چه گوید و هر چه کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول به بندگان
عاید میشده در زمان خلیفه و امام نیز همان عاید بندگان خدا گردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان
و عیب و زیادت مبرا باشد پس از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایلی که بر این دلالت
آنقدر که نظام همه اند چون قرآن و احادیث تا این دلایل نیز بجای معجزه پیغمبر می باشد و هیچکس را دلالت که
نباشد و وقتی که نایب و رسول نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن عظیم در چندین جا اشاره با آنکه هیچ
زمانی از وجود امام خالی نباشد و دیگر آنکه میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید
از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل دین سوال کنید و مراد از اهل دین چنانکه مفسران گفته اند جمعی اند
که علم بمعانی قرآن و اراده های معانی داشته باشند چرا که حق سبحانه و تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده او خبر
نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسوال کردن ایشان نخواهد فرمود و بعضی
از مفسرین مخالف ذکر کرده اند که این آیه وارد است در تفسیر رسول مرکوزه اند و بنا بر این تفسیر باید که مراد از اهل
ذکر اهل بیت آنحضرت باشند و بعضی از ایشان گفته اند مراد از ذکر در این آیه قرآن است و باتفاق مفسرین
مراد از اهل ذکر ائمه معصومین علیهم السلام اند چنانچه در کتاب مستطاب کافی چندین حدیث در این باب
وارد شده و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که آمنوا بالله و رسوله والنور الذی
انزلنا و مفسران نور را بتفسیر امام زمان فرموده اند چنانچه در تفسیر ... ان الی الحق وارد شده و این هم
صحیح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت
را عقیده آنست که احکام الهی را بعد از رسول از قرآن استنباط میتوان کرد و با قرآن احتیاج بامام نیست
و آن شبهه را جوابها گفته اند از آن جوابها یکی آنکه از جمله فواید که بر وجود امام مترتب است یکی آنست
که به برکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه ایشان را راه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی
میبایست که همه امت بیک مذهب و یک ملت باشند و بالکلیه خلاف از میان ایشان بر ... حال

انکه

آنکه اختلاف بسیار است تا بحدی که هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده و بعضی گفته اند که اینها
مذهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامیه از این عدد مذهب بیشتر است و اگر کسی اعتراض کند که چون
با وجود امام خلاف بهم رسید باید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر شیاطین جن و انس میگذاشتند و فرموده
خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عارف باداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نبود
چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده میکردند ایمان نیاوردند و در کفر باقی ماندند
جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه را گمان بلکه ظن آنست که عمل ایشان موافق قرآن است و بنا
بر این که قرآن تنها باعث جمعیت و ماده اختلاف باشد سبب اتفاق نخواهد بود پس بی وجود امام که رفع کند کلام حق
را از او بشنوند از قرآن نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس باین تواند رسید و
کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام برازتر از این است که هر گاه معاونت انسان با این جماعت شده باشد که جمیع موجودات از
موجودات دنیا سر کرده و سر و روی نکرده و حق آنکه وجود بدن انسان را با این حواس ظاهری فرمانروائی کرده است
قرار داده که اگر افعال اعضای او ... مسلم است تمام اعضا سالم اند و اگر دل او فاسد شود
همه تمامی اعضا را حال بفساد انجامد و موجب خرابی معموره بدن انسان گردد مرتبه که از وجود حیات
ان الزمان تا آخر دنیا همه روزه در دنیا سر کرده و دنیا سر کرده و دلیل نخواهد گذاشت و این هم خلق را بدون
هدایت دارد و در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی که در قرآن مجید میفرماید ایحسب الانسان
ان یترک سدی و بعضی از اهل ایمان گفته اند که ایشان در این سرداری که صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه
اراده نمایند بعمل آورند چنین مثلی فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده نیز مقاصد خدا از بندگان و بنده
مطالب بندگان از خدا صورت نمی بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری بی وجود شخصی که باین صفات مذکوره
متصف باشد صورت یافتی و عقل عادلانه کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبودی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است
که اگر در زمان نماند الا دو کس البته باید که یکی از آن دو کس امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام باشد و دیگری
ماموم و چون معلوم شد احتیاج بوجود نایب و امام است پس مادام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سرکرده
و صاحب اختیاری که بزعم جماعتی بوده و هست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان
نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نزد خدا تعالی و بدلیل سمعی واجب است نزد بدلیل
مذهب شیعه اثنی عشریه است جمعی دلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را اتفاق اهتمام در
این بوده که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر تعیین امام شدند و از این رو کار را حق ...
دفن رسول مقدم داشتند و همان لفظ ابوبکر ... گفت هر که محمد را پرستش میکرد از دنیا رفت
و هر که خدا را میپرستید بداند که او حی لا یموت است پس ناچار باید که از برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید
و هیچ احدی منکر قول او نشد و گفت که ما را احتیاج بوجود امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن میکرد
را بجای خود نصب میکرد و کسی او را منع نمینمود پس نصب امام بر امت واجب باشد و این قول خام و این دلیل
بغایت ناتمام است و مراد از اثبات در مسائل واجبه ... باجماع چند کلمه ... یاد کنیم هر که را انصاف باشد

همان اول کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فایده نیست والله اعلم بالصواب فصل دوم در القاب
امیر المؤمنین ع چون روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی ناچار است که افضل و مطهر و معصوم
باشد و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلاً و نقلاً و اسناد خطا و خلل و جهل و فعل بد باو نتوان کرد چرا
که هادی و راهنمای خلایق که جایز الخطا باشد در جمیع اقوال و افعال او متابعت جایز نیست و بر سایر علما و مفتیان ترجیح
بلا مرجح لازم می آید بعد از پیغمبر ص بغیر از علی بن ابی طالب ع هیچ کس از اصحاب متصف باین صفات نبود چنانچه
بتفصیل مذکور میشود و هیچ کس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چندین
موضع بیان نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که هیچ کس را در این
حرفی نیست که علی بن ابی طالب ع بعد از رسول اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علما
ما را اعتقاد آنها لازم است که بمتابعت ایشان برویم و شاید که خلفای ثلثه را نزد خدای تعالی قدر و منزلتی
باشد که علی را نباشد و هرگاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد
بنا بر این مقدمات در این اصل بیان اصل و نسب آنحضرت انسب باشد هر چند که آنحضرت از شناختن و
شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف
و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیتش ابو الحرث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابی طالب
شهرت یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از این چهار
پسر ده سال بزرگتر از یکدیگر بوده اند و شیخ علی علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب
عمران بوده است و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و با حضرت رسول
بمدینه رفت و در آنجا وفات یافت و پیغمبر بدست مبارک لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک
خود را در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقین او نمود لهذا گفته اند که اول
هاشمی حضرت امیر المؤمنین است که از دو هاشمی متولد شد که خدای تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خواجه
نقل نموده که پیغمبر ص فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب و قوسین رسیدم بمن خطاب فرمود
که اقرأ علیاً منی السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا
العلی العظیم و هو علی و انا محمود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست
میدارم و هر که او را دوست دارد من او را دوست میدارم و از دوستی که با علی بن ابی طالب دارم نام او را
از نام خود برآورده ام و منم علی عظیم و او علی است و من محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام
خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد آمد و یک نام وحید است چنانکه خود در روز فتح خیبر
که مرحب یهودی در برابرش آمد گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم آنکه مرا مادر حیدر نام کرده
دویم آنکه حضرت این مصرع اول را بر او خوانده خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب
در مدح او نقل کرده اند که علی ع فرمود تا رسول خدا در حیات بود حسن را ابو الحسین میخواند
و حسین را ابو الحسن میخواند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود ما را پدر خود

میگفتند

میگفتند و رسول خدا علی را بکنیت ابو الریحانتین خواند خوارزمی نقل کرده که روزی رسول خدا ص
بعلی خطاب نموده گفت سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا عن قلیل ینهدم رکناک
والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من برتست که از این دو ریحانه من با خبر باشی و عنقریب
دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد از دو رکن یکی آنحضرت خود و دیگری حضرت فاطمه است لهذا
چون حضرت رسالت پناه ص از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که یکی از آن دو رکن که مرا رسول
خبر داده منهدم شد و چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این رکن دویم بود و لقب آنحضرت باعزاز خدا
امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمده او را باین لقب مخصوص ساخت
و رسول بموجب حکم الهی فرموده سلموا علی علی بامیر المؤمنین یعنی سلام کنید ای مؤمنان بر علی بامیر المؤمنین
گفتن و کسی که اول باین لقب بر امیر المؤمنین سلام کرد عمر بود و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یعنی ای امیر المؤمنین پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی و مولای من و مولای
همه مؤمنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر این سلطان ولایت
و در کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع در میان ائمه معصومین بلفظ
اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن زاهر از امام
جعفر صادق ع که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را نام زد امیر المؤمنین میتوان کرد جواب فرمود
که لا ان الله اسم سمی الله به امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یسمی به بعده الا کافر پس پرسیدند که بچه طریق
بر او سلام باید کرد فرمود که بگویید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را خواند بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین و دیگر از کنیتهای آنحضرت ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه کنیت آنحضرت بکنیت
ابو تراب که روزی رسول ص بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت پرسید که پسر عم من کجاست
فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول کسی را بتجسس او فرستاد
و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده آنحضرت پیغمبر بمسجد رفته دید که حضرت امیر پهلو بر زمین نهاده
و ردا از دوش مبارکش افتاده و گرد بر روی مبارکش نشسته و بدست مبارک خود گرد از روی او
دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از آن وقت باین کنیت
مسمی شد و دیگر کنیت ابو محمد است چون یک پسرش محمد نام داشت و دیگری ابو السبطین چون پدر
دو سبط رسول است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو الشهدا چه شهدا همه از اولاد آنحضرت
باشند و از القاب آنحضرت امیر صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران
نقل کرده اند مثل یعسوب الدین و المسلمین و مباح المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین
و المارقین و مولی المؤمنین و شبیه هرون و المرتضی و نفس الرسول و اخو الرسول و زوج البتول
و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب
و خاصف النعل و کاشف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و علی

و وصی رسول الله و ولی الله و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة
و رجل الطیر و هازم الاحزاب و قاسم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و
مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة
و الملقب بالانزع و المصون المصین و خلیفة الامین و لیث الحرب و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح
الدجی و شمس الضحی و انجح من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و سولی کل من ارسول الله سم و المعتصم
بالعروة الوثقی و الفتی و الذی ازال به هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من احتذی و افضل من راح من اهتدی
الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرتضی العلوی البحری النوری و الانزع البطین الذی صدق رسول الله و تصدق فی
بخاتم الرکوع الکوکب الازهر الصادم الذکر صاحب براءة و غدیر خم و ساقی الکوثر و مصلی القبلتین و اعلم من فی
الزمین و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق النبی المجتبی و [illegible] لقب گرفته
شده است و در ینابیع بهمین قدر اکتفا نمود اگر کسی خواهد همه آنها را بداند باید که بکتابها رجوع نماید و صاحب کشف
الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن شیاع و هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و بیان دیگران را بر حضرت تفضیل
بدهند و در تصنیف خود در فصلی که کنیت و القاب آنحضرت را شمرده اند انجمله آنها ابوالحسن و ابوالحسین و سید
الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و النار و ابوتراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و قائد
الغر المحجلین و غیرها ذکر کرده اند و عجب تر از این چه باشد که دیگران را بر این رتبه اوداند و مع هذا او را صدیق
اکبر و فاروق اعظم نامند ثالث اعلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که علما بیان کرده اند و هیچکس از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از آن باین رتبه ارجمند دست نداده
و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب
و جماعتی از بنی هاشم بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و طلق او را گرفت و او حامل بود و ظاهر شد
و عبادت رفت تا مسجد بیافت پس روی بیاورد و ببیند که او را نادره گفت ای صاحب خانه و ای معبود
یکتا ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید دینی تابع جد خود ابراهیم خلیل که بانی این خانه و بحرمت آنکه این
خانه بنا کرد و بحق فرزندی که در شکم من امانت است ولادت این فرزند را بر من آسان گردان یزید گوید که چون دعای او
تمام شد دیدم که دیوار عقب خانه شکافته شد فاطمه بدرون خانه رفت و از نظر ما غایب شد و دیوار
بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف نمود بعد از ملاحظه این امر غریب حضار در فهم شدند و در خانه را گشاییم
هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود دانستند که این رمزیست و از حکمتی خالی نیست در روز چهارم دیدیم
که فاطمه از خانه بیرون آمد و علی را بر دوش داشت و فخر میکرد و میگفت از جمیع زنان سابق افضلم از این جهت
که حضرت الله تعالی مرا بخانه خود ادرود و از طعامها و میوهای بهشت روزی کرد و چون فرزند من متولد شد
از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت ای فاطمه این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود
اشتقاق کرده ام و متوجه ادب خود با او کرده ام و او در این خانه که اصنام را خواهد کرد و اذان خواهد گفت
القصه تولد آنحضرت در شب سیزدهم رجب سی ماه رجب بوده بعد از تکرار مبارک حضرت سید کاینات

بیست هشت

بیست هشت سال گذشته بود و این قول اصحاب است راوی این حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول صلعم از تولد آنحضرت
بغایت مسرور گشته بعد او را نزد فرش خود قرار داد و در زمان شیر خوردن آنجناب مهد او را بجنبانید و تغنی که
اطفال را بخواب میکنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او بریختی و او را بسینه خود گرفته با نفس مطهر
او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و معین و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه منست
و او را بر دوش مبارک خود نشاندی و در کوچهای مکه گردانیدی صلوات الله علی الحامل و المحمول **باب اول** در
حقیقت حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین علیهم السلام بامامت و ولایت بر گزیدگان و دوازده فصل است

فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی جل ذکره واجب است بدانکه امامت چنانچه
در معتقد مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بر سلطنت
آدمی که از پیغمبر است در همه چیز در همه کار دین و دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق
تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیسی و سرکرده و حاکمی باشد از جانب خدا و
انجناب رسول که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا
و شریعت رسول را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی
و جور باز دارد و حل مشکلات که روی نماید بکند و قضایا و احکامی که واقع شود در میان ایشان نماید البته شک
نیست که مردم بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن چنین
شخصی که مصلحت بندگان در آنست بیقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد
بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است بر خدای تعالی
نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله علیه در
متن تجرید از هر سه جواب گفته **اعتراض اول** اینکه لطف بودن امام را وقتی قبول داریم که هیچ مفسده
نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان از جانب خدا او ترسند و از گناه باز ایستند بی
وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهد بود و با وجود امام شاید که از گناه باز ایستند یا
ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته که بر مفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم
که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت بطاعت زیاده
و از گناه دوری افزون **اعتراض دوم** آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است کافی و واجب باشد که در عوض
آن لطف دیگر باشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطف دیگر بکند و در بعضی زمان جمیع بندگان را معصوم
بیافریند هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جواب
اینکه انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی که لطف منحصر در وجود امام است و عوض که میگویند محض فرض
است و هر عاقل میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم
باشند و احتیاج بامام نداشته باشند **اعتراض سیم** آنکه نصب کافی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را
از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای حکم داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند کرد و این خود بنزع

[illegible] مخفی است چنانچه شما از لطف میدانید و این [illegible]
[illegible] الظلم و الجابر فی [illegible] یعنی وجود امام لطف
[illegible] یعنی منع لطف است که فرموده لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر
[illegible] مشهور او خائف مغمور یعنی خالی نبود روی زمین از نصب کرده خدا حجت خدا
[illegible] امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجتهای خدا و
و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطف دیگر است بر بندگان و انکه تصرف نکند یا ظاهر نشود
و مخفی باشد سبب عاصیان و ظالمان اند و اگر ظاهر میگردید و تصرف و اعانت او میشود ند ظاهر میبود و اجرای
احکام الهی میبود از بدی اختیار و افعال بندگانست که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از
انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجبست که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و
احکام الهی را بایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور را باید که بر صفت عصمت و
طهارت باشد و از سمت خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا باشد چه امام بجای نبی باشد و هادی و
راه نما اگر مثل دیگران باشد جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت و ترجیح دادن
و اطاعت و فرمان برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا از زیادت و مرجحی بترجیح بلا مرجح میباشد یعنی
زیادتی کسی را بر دیگران بی انکه او زیادت داشته باشد و این باتفاق عقلا باطلست **وجه دیگر** انکه احتیاج
با امام از برای انست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد کند و اقامت حد و دکند پس اگر
بر او خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بطرف میشود و محتاج با امام دیگر خواهند بود و همچنین اگر
امام معصوم نباشد همان بحث وارد [illegible] و بر تسلسل منجر شود خواجه نصیر الدین در متن تجرید
باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است
وجود عصمت امام **وجه دیگر** انکه امام حافظ و نگهبان شریعت است اگر نعوذ بالله کذب و خطا و
دروغ توان باو داد از او ایمن نخواهند بود که چیزهای شریعت بکاهد یا بران بیفزاید پس [illegible] شرع
نباشد و باین دلیل خواجه اشاره فرموده است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت انکه امام حافظ
شریعت است واجبست که معصوم باشد **وجه دیگر** انکه بر بندگان واجبست که اطاعت و
انقیاد نمایند و فرمان برداری مؤمنان خدا را و رسول او کنند حق تعالی در این باب فرموده و اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا و رسول خدا را و صاحبان امر را که
امامان و جانشینان پیغمبرانند در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایسته
کند بموجب امر معروف و نهی منکر واجبست که بر او انکار کردن با اطاعت کردن منافاة دارد و غرض و مطلب
که فرمان برداریست از این جهت است انکار کردن بر او و اگر اقدام بر معصیت نماید چون این منافات
دارد با امر طاعت او غرض که از نصب کردن اوست **وجه دیگر** انکه اگر امام معصوم نباشد و
ارتکاب معصیت نماید هر اینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چون عوام الناس [illegible]

عبادت

عبادت و بندگی و پرستش و بدی خطا یقینا چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عالم خود
را از ان باز میدارد یقین که مرتبه اش کمتر از ان خواهد بود و خواجه باین دلیل اشاره نموده و لانه ینحط قدره عن
من اقل العوام یعنی از جهت انکه مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از کمترین عوام خواهد بود پس واجبست
که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که در جهان [illegible] امام بسبب عصمت قرار میدهید
شاید که بواسطه زیادتی علم و دانش و تقوی حاصل اید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب
گفته که مراد ما [illegible] در این باب انست که مطلقا خطا و معصیت [illegible] نباشد و این معنی در غیر
معصوم نمیباشد حافظ ابو نعیم که از مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه و افی هدایه و اسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته که مراد از اهل ذکر ائمه اند که گویند که مقاصد هدایت باشند و [illegible]
صافی و بعضی از محققان آیه و افی هدایه لا یمسه الا المطهرون باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی
از کلمات بینات قرآن در ظاهر و باطن صورت پذیر نیست و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست که اینکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی واسطه اولو الامر را ذکر نموده غرض انست که
اهل تکلیف بدانند که اولو الامر که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد در ردیف ذات بیچون
و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسولست [illegible] که در عصمت
ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و بدین مرتبه سرافراز اند و قول و فعل ایشان مطابق امر
و اراده الهی است و اطاعت ایشان طاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزها که دلالت بر
[illegible] و شاهد [illegible] اینکه باعتقاد اهل سنت اولو الامر که خدای تعالی [illegible] عباد و جمیع بندگان خود را باطاعت
و انقیاد ایشان امر فرموده بعضی سلاطین [illegible] و بعضی خلفا بودند سبحان الله جمعی که از فهم سه سطر کلام الله
با دو بیت بوستان عاجز باشند قطع نظر از ان همه فسق و فجور که از ایشان سر زده [illegible] ایشان را با محکم و
متشابه [illegible] و بینات قرآن و منزلات آسمانی چه آشنایی که حق سبحانه و تعالی بندگان را باطاعت ایشان
مامور ساخته باشد و لیکن در مدینه منبع فنون [illegible] و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین
حاضر باشد که همیشه میگفت اگر مسندی در اینجا نهند حکم کنم در میان اهل توریت بتوریت ایشان و در اهل انجیل بانجیل
ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و باره میگفت سلونی اما دون العرش
صحابه کرام ابوبکر را مقدم دانند و طاعت او را واجب و لازم دانند که از [illegible] معنی [illegible] عاجز باشد
و [illegible] الفاکهة [illegible] الاب [illegible] یعنی [illegible] را میدانم اما ابا را نمیدانم و بعد از ان عمر را مقدم میدارند که در
هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان [illegible] در حکم غلط کرده باشد [illegible] و در حل مسئله مشکل عاجز امده باشد و گوید
لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبوده علی هر اینه هلاک میشد عمر و اگر دیگران را اولوا الامر دانند از [illegible] وقایع
دنیا بعید نباشد و از جمله مفسدها که باین امر عجیب مترتب است یکی انست که اگر کسی [illegible] دنیا [illegible] کند [illegible]
سلطان وقت را [illegible] و در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشر با ان قسم کفار باشد
چه [illegible] پیوسته [illegible] مخالف و موالف [illegible] حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین

نقل نموده که پیغمبر صلعم فرموده که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد
امام خود را مرده است بروش مردهای زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام و تفسیر کردن امام زمان
بغیر این قرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهة آنکه نماز واجب است
و بعضی بران رفته اند یا به پیغمبر یا باعتقاد طایفه هم از ایشان بعضی سست پا نمودن و حکم کردن و تضییع
امام با امام زمان ابا دارد و قرآن یاد بعضی از آن و هیچ کدام امام زمان نمی شمرند قرآن واجب
نیست که بر هر شخصی تعیینه واجب باشد و هیچ کس بآن قایل نشده بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد مذهب
ابو حنیفه که دانستن فاتحه را واجب نمیدانند بلکه حکم میکنند بآنکه معنی یک آیه اگرچه دو یا سه سطر
باشد که معنی بدهد امتثال است و آن یک آیه گر ده نماز کافی است مطلقا یا معنی حدیث راست نمی آید
نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد و بعضی دیگر
آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمع کثیر مسئله امامت را از فروع میدانند و میگویند ما را
بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن واجب و لازم نه و تقلید در این امر کافی است و نص خدا و رسول را
در وی مدخل نیست و اطاعت اولی الامر را بآن تفسیر کرده اند که گذشت و مع هذا میگویند و در رعایت
بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و هرچه
بمجرد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه
رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهر است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی
در کتاب منهاج شرح الکلام برانند که این مسئله از اعظم مسائل امور دین است و منکر آن کافر و
مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفیه در کتابی که در بیان ایشان بفصول مشهور است که هر که بامامت
ابوبکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی میشوند که اعتقاد بامامت ابی بکر
نداشته باشد یا بمحض اینکه اعتقاد بمحض امامت امیر المؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بلافاصله
امام است مرتکب قتلش میشوند اگر آن مسئله از فروع نباشد میباید که فوت وقتی در کار نباشد بمجرد
اینکه کسی این فرع را نداند کشته نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریحست در آنکه امامت
از اصول دین باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگرچه واجب باشد مرده
مردن زمان جاهلیت نیست و ایشان را نشناختن و ندانستن قدحی از اسلام بخشی نمیکند و اگر که
خواهد که بداند که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست بمجملی بجهة او بیان کرده شود
و آن مجمل اینست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است در دلایل و شروط معتبر در هر دو یکی است
فرق بینهما بوحی است که پیغام الهی برسول بوحی بواسطه جبرئیل میرساند و یا امام رسول میرساند و
تعیین امام بنص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام می باید که
منزه و مبرا باشد و اهل سنت و جماعت را عقیده آنست که اگر امام معصوم باشد خوب است اما شرطی
نیست پس اگر امام فاسق و فاجر و سارق و شارب خمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را

منصب

بنصب امام کاری نباشد بلکه جمعی از علما و دین و رؤسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس باشد
کس باشد میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی بیان نموده که یکی از علمای اهل سنت است که در
کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است باین عبارت و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء
والرؤساء ووجوه الناس من الذین یتیسر حضورهم المعصومین بصفات الشهود کامامة الصدیق و بعضهم
کامامة الفاروق یعنی منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنانکه ضبط و کشاد امور مردم بدست
ایشانست خواه از اهل علم و فضل یا رئیس یا سرکرده قومی باشند یا بنزد مردمان روشناس باشند از آن
جمع که حاضر بودن ایشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه از روز امامت
صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر شود در حضور بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در
امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی
گفته است که انه لا ینعزل الامام بالفسق والفجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور والامراء بعد الخلفاء الراشدین
کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و فجور مثل خوردن خمر یا کردن ظلمی
امام را عزل نمیتوان کرد از جهة آنکه ظاهر شد فسق بسیاری از امامان و امیران و خلفا در قدیم و مع هذا مردم که
در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری مینمودند و جمعه و عیدها را باوقات نماز از ایشان میکردند
و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبوده و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه گفته است لا
یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده بر امامی که خمر بخورد
باشد اجرا این نمیتوان کرد از جهة آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد
و اگر چه از این گفتگوها در کتب ایشان بسیار است بهمین قدر اکتفا نمود تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود پس
از این که علمای ایشان بتجویز این قسم چیزها کرده اند در مضامین خود نوشته اند همین حفظ صحت امامت خلفای
ثلاثه بلکه شاید غرض ایشان حفظ صحت امامت معویه و یزید و خلفای بنی عباس و بنی امیه نیز باشد و الا پایه
نزد عقل مستعد و مسکن و بناپد والله اعلم **فصل ثانی** در بیان آنکه امام باید افضل از رعیت باشد
و ذکر قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاقی امامیه است بر آنکه امام باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع
صفات حسنه و اخلاق مرضیه مثل زهد و علم و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب
و نسب چنانچه در پیغمبر نیز نسبت بامت اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او یا که مساوی با او
کسی نباشد که اگر افضل از او کسی باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم می
آید و جمهور اهل سنت بر آنند که افضلیت لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این مقتضای
عقل است و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسند بوده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل
و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست خدای تعالی در قرآن مجید اشاره بهمین معنی کرده میفرماید که
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی هدایت بآنکه دیگری را
عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر باشد که تابع او شوند مردمان و بهتر از او تحقیق کنند که بر وفق هدایت و در تعلیم

نداره و نمیدانند تا انکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس هرگاه صاحب عقل و تمیز باید در این باب چگونه حکم
میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم میکند که شق اول اولی است و حکم بخلاف آن نمودن عین
مکابره و عناد است و در بجای دیگر به مضمون این آیه که چیزی نمی فهمیدند کانوا لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و آیات
و براهین دال بر این معنی از حد حصر بیرون است و منشاء تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که
میگویند پیغمبر عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم فرموده و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار کردانیده و
باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت با انها مفضول بوده اند نه فاضل و همچنین ابو عبیده جراح و عمر خطاب
و ابابکر را تقدیم داده خلیفه رسول کردند و ابوبکر عمر را بخلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند
تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نمیبود او که رسول و ثانیا صحابه او نمیکردند و جواب
جواب گفته اند که تقدیم رسول عمرو عاص و اسامه را بر انها جهت آن بود که در امر حرب از انها اعلم بودند چنانچه از اخبار
و تواریخ معلوم است اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا لهذا چون ابابکر کاغذ
نوشت و نقاب سطوری بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کردانیدم و طلحه بر مضمون مطلع شد خطاب بابوبکر نمود
گفت فی ایته امس و ولانا الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور دنیا کردانیدی و امروز او تو را ولی خود کردانید
همان نانت که با وی تو عزیزانه بود [illegible] صاحب تمیز پوشیده نماند که اعلم و اشجع و ازهد و اشرف
نسب و انقیاد و مطیع [illegible] بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستی [illegible] معقول
نداره مگر مذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری کسی
که [illegible] مست [illegible] باشد با انکه [illegible] کمال العقل [illegible] که لحظه [illegible] نکند آیا
اطاعت کسی باشد که گوشت و پوست او از شراب و گوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستاری بت
میکرده [illegible] که اشهد ان لا اله الا الله [illegible] بعبادت الهی مشغول و غیر متابعت حضرت رسالت پناهی هیچ کاری
نداشته باشد چنانچه حق سبحانه و تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة
و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی ایا انکسی که او
زمانها بر دارد است از مومنان [illegible] بندگی [illegible] شب خدا
را سجده میکند و از عذاب او میترسند و امید بدرگاه حق تعالی با بسیاری طاعت دارند بکجای [illegible] برابر باشند
انانکه علم توحید [illegible] چون ارباب فضایل [illegible] و از یکانگی حق [illegible] اعتقاد اند
چون اصحاب [illegible] نیست که [illegible] صاحب عقل [illegible] وغیره از
آلوده [illegible] ظاهر و باطن طبرسی رحمة الله علیه از حضرت صادق نقل کرده که فرموده اهل علم ماییم و ارباب جهل
دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما [illegible] و ظاهر است که اگر [illegible]
افضلیت [illegible] باشد [illegible] خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفه
خدا باشند [illegible] که [illegible] رتبه خلافت و جانشینی رسول [illegible]
[illegible] نبوت باشد معویه و یزید و هشام و ولید و سلطان روم [illegible] که هیچ کدام [illegible]

و خلق یاری یکی از ایشان نداشته و امام و خلیفه تو اند **فصل ثالث** در طریق تعیین چون معلوم شد که زمانه
از امام خالی نمیتواند بود و ثابت شد که امام میباید بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چنانچه و تعیین
رسول و فرستاده خداست ولیکن بی واسطه نبی نمی باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی
و رسول او و اما تعیین نموده باشد و دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر شود مثل قرآن و حدیث
یا معصومی از ان خبر داده باشد یا باظهار معجزه امامت او ثابت شود همچنانکه معجزه دلالت به پیغمبری پیغمبر میکرده
و دلالت بر امامت او کند چه معجزه فعل خداست و هر گاه که بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او از خدا
است و چون عصمت از امور خفیه است که غیر از علام الغیوب کسی نمیداند تا کسی که عصمت او ثابت شده باشد
او را حق تعالی اعلام کرده باشد هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد دلالت نص به عدم عصمت او
خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکند الا معصوم را پس لازم است که خود جل و علا کسی را که سزاوار خلافت
و لایق جانشینی پیغمبر داند او را تعیین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور کرده اند تا زمانی
از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نباشد و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و مرضی رسالت پناهی
جاری داشته و هر کس پیرو خود نموده اند که در امور دینیه هر چه خواهد بکند و کوید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه
اشاره فرموده والعصمة تقتضی النص و سیرته علیه السلام یعنی عصمت از امور خفیه است و غیر خدا نداند و الاعلام التی ورد
الحق بر او واجب است که امام منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر مقتضی آن است که
اتا و نص بامام واقع شود چه او از مادر مهربانتر [illegible] مشفق تر و مهربانتر است بر امت چه هر گاه که اکثر
در چیزهای سهل کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و خفتن و برخواستن
و خوردن و خوابیدن دارد تفصیل [illegible] داشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و
قبح هر یک را باحسن وجهی [illegible] خود بانموده باشد چگونه امری که از جمیع امور مهمتر و کاری که از
همه کارها ضرورتر و اهتمام او بیشتر باشد از اهمال بکذارد و متوجه آن نشود و نکوید که بعد از من متوجه
امور مردم که خواهد بود با انکه از نقل دوستانی و همه کتب [illegible] میفرماید که هر که بمیرد و وصیت نکند [illegible]
که از او [illegible] و مخالفت شرع [illegible] باشد پس چگونه [illegible] که بچیزی باشد مهربانی از دنیا رحلت نماید
و بکسی وصیت نکند و نظم و نسق کار امامت بنا بسوی حال رعایت نماید و با انکه هر گاه حق تعالی میفرماید الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر
شما نعمت خود را هر گاه [illegible] قوام شریعت نبوی بنام امامت ناتمام است تا بجدی که میگویند چون [illegible]
امر از جمیع امور مهمتر [illegible] و تکفین [illegible] کرد و او را از
هم را سو دست دهند پس چون میتواند بود که حق تعالی ایمان کند و بهمچنین خود ظاهر سازد و کوید
اکملت لکم دینکم و ایضا هر گاه که باعتقاد ایشان هر یک از مردم دهر خود عالم و او جایز الخطا باشد و در زمان
معصومی موجود نباشد معلوم است که انکس را که پیشوا کرده باشند [illegible]
زمین جهانیان باشد و چون بمعقل تجویز کند که حق سبحانه و تعالی امامت چنین کسی را [illegible] جمیع مجتهدین

معاملات را تابع او کرده اند و اگر در واقع خدا یا ایشان راضی نباشد مانند کسی چون مستحق امامت کرده و هرگاه
پای عصمت در میان نباشد و این معنی در هر مردم ممکن که حاصل نباشد پس خواطر بر بیعت جمعی دلیل
نمودن و از این جهت هر که پیرو امام کمتر است از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت
امام همام امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که امامت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیش
نمایند تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت بفرزند دلبند خود امام محمد مهدی علیه السلام که در آن وقت
طفل بود التفات فرموده اشاره نمود که جواب گوید صاحب الامر از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت
برمیدارند لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سائل گفت لابد باید که از اهل صلاح باشد
باز پرسید که آیا ممکن است که بگمان آنکه آن شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و فی
الواقع از اهل فساد باشد مرد گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر فرمود که اینکه بر امت جایز نیست که
اختیار نمایند و مانع همین است که میتوانند بگمان اینکه مصلح است مفسدی را اختیار نمایند چرا
که آنها اهل اختیار اند و باعتقاد شما هم نسبت خطا با ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا
دور نیست پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاد شده و اما اهل سنت و جماعت را
اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق
مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق و لایق بکر امامی نبوده و از پیغمبر و خدا نصی واقع نشده بود
مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چون عمر خطاب با جمعی که علی اختلاف الروایات چهار کس بوده اند یا بیشتر
در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود امانت و سختی که در دین داشتند اکتفا
بآن کرده نمودند و همگی قبول نمودند و بمرجان اتفاق و لجیبا الابتلاعن و افتضد و ثانیا چون عبد الرحمن
ابن عوف بعثمان بن عفان بیعت کردند و کسی منکر نشد چون مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد
و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی با جمعی دیگر معنی ندارد چه در علم اصول
مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و قول اهل مدینه در مسئله فرعی که
ظنی در آن کافی باشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب با سه کس دیگر یا قول عبد الرحمن
ابن عوف در محل نزاع اصلی که ثالث نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد دیگر آنکه
چون بر ابی بکر ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی نکند و بر عمر از کجا ظاهر شد
و چون دانست که ابوبکر وصی رسول است تا با او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس حاصل کلام آنکه
ایشان معترفند چنانچه در رسالة ذکر نموده ایم که بغیر از اتفاق و اجماع دلیل بر این مدعا ندارند
و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود امام شرط است و بی آنکه معصوم باشد حجت نیست
اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول ایشان مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شرح آن مبین
شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین علمای اسلام در امری از امور در وقت
معین و هم ایشان در این مسئله بجهت بیاد کرده اند و معنا تا آن دانش بغیر معترف شده اند چه میگویند اما

باجماع

باجماع ممکن الوقوع است یا نه بر فرض وقوع که علم بآن بهم رسد یا اثبات آن بنقل میتوان کرد یا نه و بعد از اینها
آیا از حجت و دلیل بچیزی میتوان ساخت یا نه و بتقدیری که حجت بآن توان ساخت هرگاه متواتر رسد
حجت است یا نه و بعد از اینها با وجود خلافت که آیا شرط است تا مدت بطرف شدن این جمع که اجماع نموده اند
هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که از اینها هیچکس نماند یا نه و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر نیز لازم
که بمدد آن حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است
یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل ملت ما از حجت نمیدانند و آنان هم که حجت میدانند در شروط آن خلاف
بسیار است و سندی که در این اجماع ازبرای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه
در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم باشد و نماز با او بکنند و میگویند که هرگاه در امر دینی با او راضی
شده باشند در امر دنیوی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس با امامت نماز کرده اند
در این مسئله را باجماع داشته و شیعه این امر را منکر اند و حکم بنماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه
بلال را گفت که بابی بکر بگو امامت مردم کند و بلال بگمان آنکه حکم رسول است او را گفت بنماز مشغول شد
و چون صدای بانگ نماز بر آمد حضرت اطلاع بر امامت یعنی پیش نمازی ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف
و سستی در سوق برد و دست بر دوش عباس و دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد ابو بکر را دور کرده خود امامت
مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقع باشد در جایی قیاس میتوان کرد که در اصل
علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و در اینجا ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان
نماز در پی هر فاجری و فاسق جایز است و در آن نه علم در کار است و نه صلاح و نه شجاعتی و نه تدبیری
بخلاف خلافت چنانچه خود تعریف آن کرده اند که حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی باشرایط بسیار که یکی
از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس آن بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود
حجت آن در فروع میباشد و مسئله امامت از اصول است و اگرچه تحقق اجماع و علم در آن وقت در نهایت
اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بوده و اهل حل و عقد همه در
مکه و مدینه و حوالی آن در بلده طیبه جمع بودند اما تا اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز
اول همان سه چهار کس بیعت نمودند بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف بر بیعت در آوردند و
این معنی که باید اتفاق همه در یک وقت باشد صورت نیافت قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول از این
معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه
اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخته و امیر علیه السلام را بآن مجلس طلبید
و چون آنحضرت طلب پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن امیر حقی با اکر ایشان در روز سقیفه بنی
ساعده بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت کرده اند و از روی
استحقاق خود ساخته اند نمود که تو هم بآن دلیل بر ما حجت بیکیر عمر گفت تا تو بیعت نکنی از تو دست بر ندارم

وبیعت نکنی ترا رها نکنم و ابوعبیده جراح کفت در استحقاق تو این امر را هیچ کس تامل ندارد ولیکن بموقع
مصلحت وقت عمل نمایی که حضرت فرمود نمیشاید و خود راه دیکر مپویید و خطا بر اکر حضرت عزت بخاندان
نبوت کرده بجای دیکر نقل آن روا ندارید و تمام مپدارید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم
و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و اخرت بندکان را ما بهتر میدانیم و ما باین امر اولی
تریم و ما را باید بیکان بیعت نشاید کرد و شاید بیعت کردن بما اولی آید و بشر بن سعد کفت یا ابو الحسن
اکر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم
حاضر نشدی مردم را کمان شد که تو از این امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون باشد که من پیغمبر خدا را
کفن و دفن نموده از پی امر خلافت بروم اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آنحضرت در آن مجلس
بیعت نموده باز کشت و بعضی میکویند که از وفات فاطمه بود و ماه بعد بیعت کرده و از عایشه روایت کند
که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در [illegible] مذکور که چون حضرت
امیر ع دید که این امت بطریق قوم موسی عمل نموده التفات سفارش پیغمبر خدا را ننموده و نقض عهد
روز غدیر نمودند و به کوساله پرستی تن در داده اند و درهای ضلالت را بر روی خود کشودند بموجب ان
الله مع الصابرین ترک صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول کردید و در کنج خانه خویش ساکن شده
شب و روز بعبادت الهی و سنن حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس بطلب
انحضرت میفرستادند و هر مرتبه رسولان جوابهای شنیدند تا انکه آتش نفاق یاران و شیطان شعله
کشید بعد از تمهید بساط مشاورت بایکدیکر قرار بان دادند که عمر بن خطاب علیه اللعنه و العذاب
و عبد الرحمن بن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابابکر بود با جمعی دیکر از منافقان شمشیرها حمایل کرده
و غلامی هیمه بدوش انداخته بطلب انحضرت روند و اکر مانع در [illegible] اتش در خانه زنند
و آن خانه و هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر بار
بسوی آنحضرت الطلبیدند و از انجمله عبارت عمر بن خطاب این بود که افتحوا الباب والا لنحرقناه علیکم یعنی در
باز کنید والا اتش زده خانه را بسوزانم و در اکثر روایات آمده است که چون در را بر روی باز نمیکردند
آن هیمه ها با اتش افروخته بر در خانه جمع ساختند و مؤید این نکر است انکه ابن ابی [illegible] نقل نموده که ابوبکر در
مرض موت کفت کاش آن روز خانه فاطمه را نمیسوزانیدند چنانچه بتفصیل بیان احوال او خواهد شد
انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا که هنوز مقنعه ماتم پدر در سر و جامه تعزیه در بر داشت و با چشم چون بادام
و خاطر افکار بجهة ملاقات مصیبت قیام مینمود چون بدان در رسید [illegible] جمع را دید فریاد بر اورده
که یا ابتاه یا رسول الله و اغوثاه و امصیبتاه با انکه نالهای جانسوز ان معصومه ملایکه اسمان را در سوزش
کناند [illegible] سنکدلان اثر نکرد و فایده بر جزع ان سیدة النساء مترتب نشد و عمر لعین چون
دانست که فاطمه مانع در باز کردن است او را در میان در و دیوار فشردند که معصومه [illegible]
غافله در حمل محسن انکشت و او را طاری کشت و اسقاط حمل شد و اتش زدن در را باین عمل [illegible]

ینت

نیست و در بعضی روایات است که در نیم سوخته شده بود که عمر لعین بر آن زده و بر شکم حضرت فاطمه خورده و آنحضرت
افتاده و غش کرده جنین ساقط شده چون عمر لعین عداوت اهل بیت چنان در دل خبیث مرکوز نموده که ان
عمل را سهل دانسته با غلامی و قنفذ ملعون هم [illegible] و عمل میکرد تا زبان [illegible] رسید [illegible]
که کفت مبارک [illegible] تا وقت که [illegible] بود چون خالد بن ولید پلید جرات و قباحت [illegible]
و [illegible] را دید [illegible] خود شمشیر [illegible] دست داشت [illegible]
و طهارت نمود چنانچه بعضی از فضلا نجنین را سبب قتل خالد دانسته بر تقدیر جفا کاری خالد و قنفذ
نتیجه ستمکاری عمر [illegible] در این روز [illegible] کردن [illegible] ظالم [illegible] و زرع
یافت بجهت کویید که دیکران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار بجایی رسید که
با فرزند دلبند سیدة النساء و قرة العین حضرت سید انبیاء در صحرای کربلا از کوفیان بیوفا رسید القصه
چون حضرت امیر المومنین ع دید که فاطمه را [illegible] بیحیا اصحاب [illegible] صبر کند [illegible] باختیار [illegible] امده که
ای پسر صهاک حبشیه از ان جان [illegible] کشته شدن [illegible] اکر [illegible] و امثال تو [illegible]
جرات قادر نبود [illegible] در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد انحضرت نمود بنی هاشم جمع شدند
بعزم اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند حضرت امیر المومنین ع مانع ایشان شده بموجب صبری که خدا
و رسول او را فرموده بودند [illegible] اصحاب [illegible] بنی هاشم را تسکین فرموده از سر منع نمود
و با قوم بمسجد رسول الله [illegible] کفتکوها واقع شد در اخر ابوبکر کفت بلا [illegible] بخانه
خود مراجعت نما که کسی با تو حرفی نیست و چون خبر آن درد که فاطمه علیها السلام رسید با ابوبکر و عمر از
جهت استرضای خاطر او متوجه [illegible] شدند و لا رخصت سلام نیافتند ثانیا
حضرت امیر را شفیع خود ساختند بعد از نشستن [illegible] معذرت فاطمه ع از [illegible]
ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا شنیده اید که فرمود فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی کفتند بلی بخدا
شنیده ایم فاطمه دست بدعا برداشت که اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکو [illegible] الی رسولک لا والله لا ارضی
عنکما ابدا حتی القی رسول الله ثم فاخبره [illegible] فیکون هو الحاکم فیکما [illegible] ایشان را قسم داد
که شنیده اید که پدرم کفت پاره ایست از من [illegible] آزار او آزار من است کفتند [illegible]
بر [illegible] من شکوه ایشان را [illegible] رسول [illegible] رسول خدا ملاقات
کنم و او را خبر دهم با نچه بعد از او بمن کردید و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلم که بر من روا داشته اید و
صاحب اختیار اوست و اکر چه این نقل بظاهر بجا بنماید لیکن چون [illegible] حکایت بود نقل شد و دیکر انکه
فاطمه ذو القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او [illegible] نموده و [illegible]
باو وصیت فرموده و در این باب [illegible] بسیار بجا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب کفته
کسی که در جمیع امور [illegible] و مخالفت خدا و رسول نموده باشد بیقین که لایق رتبه خلافت نخواهد بود
اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول شنیدم که کفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله

من [illegible] یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در دنیا و در قیامت او را از جمله یهودان برخیزانند
و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر چه در زمان دجال دریابد بوی ایمان
ادراک [illegible] و بعضی از اهل سنت در باب اجماع ابی بکر عقیده شبهه دارند و میگویند که سعد بن عباده [illegible] بوده
بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه هم
زنده بود پس بنا بر رای ایشان ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفای ایشان [illegible] امامت [illegible]
است که [illegible] نیست گفته‌اند که اگر مسلم داری که پیغمبر ص [illegible] امر کرده بود اینکه او را والی [illegible]
ساختند و بعد از آن او را معزول ساختند و [illegible] امامت [illegible] نکند خواهد بود که [illegible]
ظاهر شود که [illegible] قابلیت امامت [illegible] و [illegible] خلافت [illegible] در دین و دنیا [illegible]
نخواهد داشت چنانچه [illegible] واقع شده بود که اول لوا باو دادند بعد از آن [illegible]
نمودند حاصل کلام چون باعتقاد اهل خلاف هیچ کس را از امت [illegible] خلافت و وصایت [illegible] نداده
پیغمبر موافق امر الهی عمل نموده بر تعیین خلیفه ایشان نموده‌اند و [illegible] در این امور دخلی نیست [illegible]
ایشان [illegible] وجود امام معصوم خالی نتوانند بود و وجود او در نظم [illegible] مدخل نیست و اجماع [illegible]
است در این [illegible] انکار اجماع داشته باشد که [illegible] باشد و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از
امت [illegible] بیعت و اهلیت [illegible] دارد لازم می‌آید که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را [illegible] و این [illegible]
بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و حب جاه [illegible] بکر نباشد و اما اگر کسی [illegible] پرسد
که باعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است و از جانب [illegible] هم نصب [illegible] خلافت ایشان جایز باشد و [illegible]
نیز [illegible] ایشان [illegible] بودند که مخالفت [illegible] موجب [illegible] باشد و عقل [illegible] و این [illegible]
[illegible] شرف [illegible] باشد که باعث [illegible] ماملک [illegible] چه واقعه
[illegible] باشد و چه قضیه واقع شده بود که [illegible] باشد و نیز [illegible] داده نموده [illegible]
تفضیل [illegible] واجب عینی بوده بر همه کس [illegible] واجب کفایی که [illegible] بعضی [illegible]
کرده مقدم داریم که [illegible] شمار [illegible] کفر و [illegible] ضلالت [illegible] اسلام [illegible]
و هدایت [illegible] باشد [illegible] اعتقاد [illegible] بوده است [illegible]
رسوم [illegible] جاهلیت و اسلام [illegible] مذهب [illegible] از اکابر و اصاغر [illegible]
عرب و [illegible] از امور معتبره بوده است [illegible] هلاک [illegible] اولاد و اهل بیت [illegible]
گذاشته در [illegible] اجماع نموده بعد از [illegible] ابوبکر را خلیفة الله و خلیفه رسول الله نام نهند
چه جواب توان داد بغیر از پیروی هوای اشتیاق حکومت و [illegible] بلکه [illegible] با اهل
بیت رسالت چه راه [illegible] توان پیدا کرد و این دلیل [illegible] از اکابر علمای اهل بیت
نقل شده که چون واقعه غدیر خم [illegible] چهل نفر از صحابه [illegible] ساختند [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] و شروط و مؤکد [illegible] چون [illegible] باید شد که چون

ظاهر

ظاهر روح اقدس نبوی [illegible] رجوع نموده و از [illegible] طریق [illegible] واجب
نموده و این حکایت را شنیده اتخاذ اعتبار نمائیم [illegible] مشاوره با هم [illegible]
نموده مسند حکومت را [illegible] و زینت داده و در امور [illegible] رجوع نموده [illegible]
عهد نامه را [illegible] که نفاق [illegible] سپرده [illegible] در روز سقیفه [illegible]
نموده و [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] و شروح آن و از [illegible] کتب احادیث مؤالف و مخالف
بوضوح [illegible] که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول [illegible] خوشنود [illegible] حضرت
[illegible] ایشان [illegible] ایشان توان کرد [illegible] حسین
شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت با ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر رفته
بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت ما منع الابا بیعات انکار فضلک ولکنا نری
ان لنا فیها حقا فاستبد به علینا یعنی منع نکرد ما را از بیعت کردن تو [illegible] انکار فضل تو [illegible] لکن
[illegible] که ما را در این خلافت حقی هست [illegible] نموده ما را [illegible]
قرابت و [illegible] رسول [illegible] و فضایل [illegible] که باعث [illegible]
[illegible] خلافت ابوبکر راضی نبود و مخالفت [illegible] حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده [illegible]
[illegible] عقلا [illegible] باشد [illegible] که خود را مستحق
[illegible] طلب [illegible] باشد [illegible] مستحق [illegible] طلب خود کرده باشد [illegible]
[illegible] که در محل [illegible] مخالفت [illegible] خدای تعالی [illegible]
باب [illegible] هوای نفس خواهد بود [illegible]
آگاه [illegible] بجای ابوبکر نقل میکند [illegible] بیعت
میکند و استحقاق خلافتی که اول [illegible] اثبات فرمود [illegible] ابن قتیبه که یکی
از اکابر اهل سنت است در امامت ابوبکر [illegible] ذکر کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابوبکر
و تکلیف بیعت باو نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن [illegible] و علم و فضل و سایر صفات
و اجرای حجت که از ایشان بر انصار تمام کرده بود بر ایشان نمودن و گفتن که از خدا بترسید و نبوت را
از خانه‌های رسول بجای ابوبکر نقل مکنید و حق [illegible] صاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنت
رسول و دانا بمسائل شریعت و قوانین ملت مائیم و ما برسول خدا اولائیم در موت و حیات و حق
ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما و خود روا مدارید تا آخر آنچه گذشته بود بیان شافی در این فصل
آورده و شنیده‌ام که ابن قتیبه [illegible] در این فصل نوشته شده و همان حدیثی که از او و اهل سنت
نقل نموده که رسول الله صلعم فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی هر کدام از اصحاب که اقتدا نمایید
[illegible] من هدایت [illegible] جمع میکند [illegible] ذکر کرده [illegible] تامل میکند
که آنچه حضرت امیر المؤمنین بیان فرموده در آن صادق است و راست فرموده و از آن [illegible] ابوبکر و ظلم و تعدی

اولازم می آید تا انچه دران کفته است کاذبست وابوبکر صادقست ونبی کرده است ومحال انکه ایشان امیر
المؤمنین را امام میدانند واز این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشد وکاذب مستحق امامت
نیست حاصل اینکه طایفه از معاندان جمعی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت برابی بکر نهادند
واسمی بی مسمی را اطاعت نموده ونوشتجات ناشی از کذب وافترا باطراف فرستادند واین معنی را اجماع
معتبر در شرع قرار دادند وامت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکندند وکسی که در ضبط
احوال خود سهل نشین مهمی از مهمات دنیوی وحل مسئله از مسائل شکی یا سهوی که برایشان وارد شود
عاجز بود تا خود در شرق ومغرب بر جان ومال وعرض مسلمانان تسلط دادند وایشان نیز متحمل وزر
ووبال عالمیان در این مدت مدید شدند وشیطان انکار را بر خود بیکار ساختند وهر فتنه وفساد
که تا روز قیامت روی نموده وروی نماید نتیجه ان اجماع ومتفرع بران بوده وخواهد بود سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون در باب خلافت واجماع ایشان دران باب در رساله که بفارسی نوشته شده مذکور
ذکر شده در اینجا بهمین اکتفا شد **فصل رابع** در تعیین امام علمای امامیه وزیدیه وسلیمانیه وجمیع
فرق شیعه که هر یک فرقه بوده اند وبقول هفتاد وسه فرقه بوده اند بر آنند که بعد از رسول صریح فاصله امام
بحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است واهل سنت وجماعت اند که بعد از رسول ابی بکر خلیفه است
وبعد از او عمر وپس از او عثمان وخلیفه چهارم علی است وامامیه را صحت اعتقاد خود بر دلایل عقلی ونقلی
بسیار است اما عقلی دلایلی است که دلالت بر امامت انحضرت علیه السلام از دو وجه عقل دارد ودر این مختصر مذکور
میکردد از ان جمله دوازده دلیل است **دلیل اول** انکه امام واجبست که معصوم باشد چنانچه گذشت
وغیر از ان حضرت از این چند کس باتفاق جمیع امت هیچ کدام معصوم نبودند **دلیل دویم** انکه باید امام
منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا ورسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد وبر غیر اینها اکثر
باتفاق نصی از جانب خدا ورسول نص بر امامت کسی واقع نشده بود پس باید که او امام باشد وباین دو دلیل
خواجه نصیر الدین فرموده که وهما مختصان بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب یعنی عصمت ونص هر دو مخصوص
بعلی است ومعصوم ومنصوص علیه انحضرت است ونص باعتراف خصم در شان کسی غیر از علی وارد نشده پس باین
دو دلیل ثابت شد که انحضرت بعد از رسول بلا فاصله امام است **دلیل سیم** انکه امام واجبست که افضل
از رعیت باشد ورعیت باید محتاج باشد واگر نه محتاج به امام دیگر خواهد بود ومنع علی کسی از این
چند من دلیل چنین نبودند پس او امام باشد چه باتفاق علما امام بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد
شیخ اشعری که مقتدای ایشانست وابو شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده که امام بحق واجب
که افضل از همه امت باشد وبالجمله از جماد ونبات وحیوانات چه جای انسان همه میدانند که علی افضل از جمیع
امت است بعد از پیغمبر پس سزاوار نیابت او باشد **دلیل چهارم** انکه امام باید که او را کفر در دنیا فته باشد
وهیچ رسول نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لحظه مشرک بوده است چه جای انکه مدت تمام عمر مشرک
کفر را ایده باشد وبعد از چهل سال از اسلام نیت کرده انتخاه ایمان اورده باشد وچون هر که از زمان ادم تا

حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول که افضل رسل است وخاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با
وجود علی علیه السلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی مشرک نبوده **دلیل پنجم** انکه امامت ریاست
عام است واین ریاست را مستحق نمیتواند شد مگر بصفت زهد وعلم وعبادت وشجاعت وایمان وسایر صفات
حسنه وبعد از این انشاء الله بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آن حضرت
پس نایب وامام او تواند منظر او **دلیل ششم** انکه هیچ رسولی از دنیا رحلت نکرد الا انکه یکی از ذریت واقربای او
خلیفه وقایم مقام او بوده چنانچه ادم را شیث که هبة الله لقب داشت واز شیث باد ریس وانا وتا بنوح نبی ع
ونوح را پسر او سام وانا واز هود بدیگر پسری تا بابراهیم واز ابراهیم باسمعیل وانا وباسحق وانا وبر یعقوب ع
انا وبیوسف وموسی را هرون در حالت حیات ویوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود وداود را
سلیمان وعیسی را پسر خاله او شمعون وزکریا را یحیی پس رسول ما را نیز باید خلیفه که از ذریت او باشد
وانبیا امر پیر کرده اند همه بگفته خدا بوده وخدا تعالی در قران بر رسول خود خطاب نموده که سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا پیرو باش وانرسنت مرا ه شریعت نبود که کویند منسوخ شده
پس باید که مراه عدل ونبوت وامامت نباشد وجای دیگر فرموده واتبعوا ملة ابرهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابرهیم
باشید وپیرو دین ومذهب او دین ویکیه وابرهیم را بوحی ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریت او بود
پس باید که رسول ما نیز از ذریت او باشد واگر کسی اعتراض کند وکوید که عباس عم رسول بوده پس این دلیل
شما را وجاری است جواب ش انکه حق تعالی امر فرموده والذین امنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء یعنی
انت کسانی که ایمان اورده باشند از جمله مهاجرین نباشند ایشان را از ولایت شما بهره ونصیبی نیست واین
دلیل از ان لایق خلافت هم میتواند بود **دلیل هفتم** انکه در این هفتاد وسه مذهب با اختلاف چند مذهب ع
اختلاف العقیدة یقین که امت پیغمبر بایستی متفرق ومنقسم شده اند وهیچ کس نیست که مداح وثناگوی او نباشد
یا در امامت او شکی وشبهه داشته باشد هیچ ملتی در خلافت او شکی نکرده اند بلکه خلاف که هست در این است
که آیا بی فاصله امام است یا با فاصله ودر امامت او اتفاق واجماع است اما در امامت دیگران خلاف ونزاع است
پس قطعا بمتفق علیه کردن اولی است از انکه اقتدا بمختلف علیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از نصاری
پرسید که در وقت میان علی وابوبکر گفت از اینجا قیاس حال هر دو میتوان کرد که در علی خلافت که ایا اختلاف
سزاوار پیروی است یا بنده ولایتی نصب امامت ودر ابی بکر نزاع است که ایا ایمان درست بخدا ورسول
داشته یا هم نه نیز که زبانی بوده ودر هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن **دلیل
هشتم** انکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در انکه حضرت امیر علیه جمیع صفات کمال از زهد
وورع وتقوی وسخاوت وشجاعت وعلم وقرابت رسول وعدالت وعصمت حاصل بود وهمچنین باتفاق
بر نا معصومی ابابکر وعمر وانکه چهل سال مشرک بودند وبعد از ان اسلام اورده ودر عهد الست خلافت جور
عدالت وصلاح میکنند بعد از اسلام وطایفه این را نیز منکراند ومیکویند اکر عدالت وصلاح داشتی تا
بر صلب خود تقدم نکردی وفدک را از فاطمه بازنکرفتی وخالد ولید را بر قتل مالک نکماشتی وبعد ازانکه زنا کرد

ثابت شد در اجرای حق با و اغماض بکردی و در وقت مرتدا قوا بر انکه خلافت حق علی بوده نکردی و حق
وی را بابی بکری ندادی پس اقتدا نمودن بکسی که جزم و یقین در ضلالت و صلاحش شد و خصم چون
ایمان او ثابت کرد و حال انکه مذهبش تجویز نمودن عصیان بر انبیا باشد و نزد او ممکن باشد که حق تعالی
در وقت مرتدا ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی دهد دلیل نهم انکه باعتقاد خصم خلافت ابی بکر
بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود و هر گاه او خود بر سر منبر خود را معزول کرد
و گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم گواهی او را رد نتوان کرد چه اگر خلیفه بود پس عزل او ثابت
شد و علم بهم رسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه میکردند در ثانی الحال الفلتة
درست نبود و غلط کرده بود نداز انجهت که گفت فلست بخیر منکم و هم ان کلام و خلافت علی علیه السلم
ثابت شد که گفت و علی فیکم یعنی علی که مستحق این امر و صاحب حق است حاضر است او را اختیار کنید
دلیل دهم انکه بمذهب خصم رسول وصیت نکرده رحلت نمود و ابو بکر وصیت بعمر کرده و عمر خلافت
را بشوری انداخت و عثمان بر باطل بود و علی هم و بر حق بود تا ابو بکر بر باطل بود پس چون امت را
برای ایشان اقتدا باید کرد بهر یک از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگری است و میان هر سه عنا الفتنظا [illegible]
پس معلوم شد که هر سه بر باطل بودند و علی ع بر حق بود دلیل یازدهم انکه هرگاه امت محتاج بامام
معصوم باشد و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی
دانا و قادر بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امام
چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن الله تعالی و احتیاج خلق و عدم فنا
خود بر ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا انکه نزد ثبوت و قدرت و احتیاج خلق و نفی عدم
مانع فعل واجب است و چون باجماع و اتفاق است که غیر انحضرت معلوم نبود متعین شد همین او
امامت او دلیل دوازدهم انکه چون خلافت مهاجر را بانصار در باب خلافت مهاجر حجت
آورده بر انصار باینکه رسول ص از اولاد قریش بود باید که امام از قریش باشد و انصار را این قرابت
نبود لیکن قرابتی که ابا بکر را بود عمر و عاص و خالد ولید و اکثر از قریش نیز بود و همیلیته بعد قرابت
و انتفای عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام بامر نتوانستند نمود و وارث حقیقی
حقیقی بر تقدیر علی و حسنین علیهم بودند و رسول خدا ص فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت
ابرهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که غیر مخلوق داخل
در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و رعای سزاوار امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو
عاص منافق و ابو سفیان ملعون را بر ترجیح نهند بر اختیار کرده خدا و چون این اثبات شد امامت
خلافت امیر المؤمنین ثابت شد اما دلایل نقلی بسیار است که بشمار در نمی اید ولیکن چند ایه از قرآن و چند
حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن میسر نه و کمال شهرت دارد دلایل نقلی چند
ایه است بعضی از آن مذکور میشود ایه اول انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة

ویؤتون

ویؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول و انکسانی که
ایمان آورده اند و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند و باعتقاد جمیع مفسران ملت
احمدی این ایه وافی هدایه در شان امیر المؤمنین نازل شد که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسائل داد
چنانچه صاحب کشاف زمخشری و علامه نیشابوری و حافظ ابو نعیم اصفهانی و ثعلبی و غیرهم اورده اند
و در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و دیگر بسیاری از مخالفان در کتابها مسطور است که
روزی رسول ص با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی تهیات در رویشان و فقیری
بصورت مسکینان کرده بصفهای نماز بر آمده سؤال میکرد و میگشت چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحت
تنهایی و دعا و عرض حاجات بجناب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو
محروم میروم چون در انوقت بموقف حضرت امیر المؤمنین عم بر وی مستاب درویش بگوش آنحضرت
رسید و انگشت مبارک بطرف ان درویش حرکت داده درویش را معلوم شد که مقصود چیست انگشتر
انحضرت را بیرون آورده و ان حضرت را در رکوع گذاشته بجهه بیرون شد و شکر حق تعالی بجا آورد که مقصود
رسالت از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان
مناجات نموده که بتضرع اینست که الهی چنانکه موسی التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که
دینش را بامداد او قوت گیرد تو دعای او را اجابت نموده برادرش را بخلافت او نصب کردی و دین موسی را
ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر تو ام واسته دعا اینست که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین
من گردانی و در ارشاد خلق و هدایت شریعت منش گردانی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید
که هنوز مناجاة تمام نشده بود که جبرئیل ع نزول فرموده و این ایه بانحضرت را بشارت داد آنکه پرده عناد
و انکار را از پیش بر دارد میداند که معنی آیت که نگاه دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار
شما کسیست خدای تعالی که او بخشنده و عالم باصلاح و فساد شماست و رسول او که پیغمبر که مبین حلال و حرام
شماست سیم کسانی که ایمان آورده اند و صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسائل دهند
و شک نیست که الله تعالی در این ایه شریفه اظهار عنایت در باره شاه ولایت فرموده اولا انکه بجای کلمه خود را و رسول
خود را او را وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار
دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است انحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم امر و
نواهی و واجب الاطاعه است و حق تعالی انفراد فرموده خدا و رسولست ثانیا تعظیم انحضرت فرموده بصیغه
جمع اشاره فرموده و با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبانها بجهة تعظیم شخص واحد خطاب
نمایند و گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه اینکه اشاره بانحضرت بصیغه
جمع شده است میگویند که سبب او ورود صیغه جمع که مردمان رغبت نمایند در انچه از انحضرت صادر
یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثواب و تعظیمی که بانحضرت کرامت شده باینها
عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند که وجه صیغه جمع انست که در علم الهی گذشته بود که از قامی

حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر این واقع میشود تمامی ایشان را در وقت نماز
و در حالت رکوع این صورت روی خواهد داد و سائلی از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت
رکوع خاتم تصدق خواهند نمود صیغه جمع اشاره بجمیع حضرات ائمه معصومین می باشد و تحقیق آنست
که غرض آلهی اعزاز و احترام شاه ولایتست و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده انجا که فرموده الذین
امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله مفسران اهل سنت
تصریح نموده اند که اینجا مراد امیر المؤمنین اوست با آنکه انجام اشاره بآنحضرت بر شاد کشت و دیگری
فرموده که انانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند بمالهای خود و نفسهای
خود در مرتبه ایشان نیز حق تعالی بزرگتر است پس معلوم شد که سخنان همه در بارهٔ آنحضرت جاری
شده بود که چون او را بصفتی اتصاف دهند که او را بجهت اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا کنند و علامه
با وجود تشیع بعد از نقل اقوال این و حکایت تصدق افاده نموده والمناقشة فی هذا الامر تطویل بلا
طائل یعنی مناقشات که اهل خلاف در این باب نموده اند چنان بیان خواهد شد در از نفسهای بی
فایده است و غزالی ناصبی در بیان کار اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که اسرار العالمین
نام کرده ذکر نموده اند که ان انگشتر سلیمان بن داود بود که بدست جمعی از جنیان که در نزد آنحضرت
داشتند افتاده بود و ایشان برسم تحفه بخدمت حضرت رسول آخر الزمان آورده بودند و آنحضرت از او
اولیا عنایت نمود و جمعی از جن و انس حاضر عطای خاتم انبیا بر دو اولیا مشاهده کرده چون وقت نماز
پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافته متوجه درگاه بی نیاز شدند و حضرت
جبرئیل امین را بصورت انسان در روی مسجد فرستاد تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس چیزی نیافت
شاه ولایت پناه او را بان عطیه خویش وقت کرده اند و سائل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان بود و چون
از نماز فارغ شد آیه شریفه نازل شد و گفتگوی اهل عناد که در این مقام کرده اند یکی آنست که میگویند
که وقتی مطلب شما ثابت باشد که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب
مولی و دیگر معنیها آمده و شاید که در اینجا بمعنی محب باشد دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد
موافقت با آنکه پیش از اوست و آنکه بعد از اوست چه لفظ ولی در هر دو معنی سابق و لاحق بمعنی محب
و باید که کلام موافق و ملایم هم باشد و شما نیز میگوئید که علی علیه السلام در حالت نماز در نهایت خضوع و
خشوع بود بنحوی مستغرق عبادت الهی بود که بیگانه میکرد و وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود
در آن وقت بیرون می آوردند خبر دار نمیشد پس چگونه از حال سائل و آنکه چیزی از مردم باو می رسید
با خبر بود و گفتگوی سائل را میشنید و با وقصد میشود دیگر آنکه دست را حرکت دادن و انگشتر
را بیرون آوردن و اشاره بسائل نمودن فعل کبیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند دیگر در مجالسی
که نزاعی و ترددی باشد کلمه انما می آورند تا حصر شود و رفع نزاع شود و در وقتی که این آیه نازل شد
نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که انما بایستی آوردن تا رفع نزاع شود دیگر آنکه

مراد آنست که ولی شما بالفعل ولی و اولی بتصرف در امور عموم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شده تا پیغمبر هست
احتیاج بامام نیست دیگر آنکه الذین امنوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه چون او را اراده میکنند
دیگر آنکه از تفسیر مفسران با آنکه آیه در شان علی نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص او باشد و دیگری را نیز
و از این نوع سخنان بد بنی آید دیگر آنکه شاید و هم را گمان کلام بر حق باشد و معنی این باشد که آنانی که نماز
میکنند و زکوة میدهند نماز ایشان رکوع دارد و نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق
میکند در حالت رکوع دیگر آنکه رکوع بمعنی خشوع و خضوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانی که
نماز ایشان با خضوع و خشوع است اولی بتصرفند در امر مسلمانان نه اینها که در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست
جواب این کلمات واهی اگرچه نزد فهم درست و عقل صحیح درکار نیست اما این چند کلمه جهت دفع تهمت
نوشته میشود جواب حرف اول آنکه مؤمنان همه دوستدار یکدیگرند باید که ناصر و یاور هم باشند
و حصر کردن ولی را بآنکه در مؤمنان ولی آنست که در نماز تصدق بکند بی معنی است و الا لازم آید که از جمله
شروط ولی تصدق کردن باشد در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند همه اولی بتصرف بر
میگردد و اگر خوف ملال نمیشد از کلام اهل لغت هر یک را با سندان ذکر میکردم جواب حرف دویم آنکه
بودن ایمان کاهی واجب است که مانع ما فی الضمیر نباشد گفتیم که ولی را بمعنی ناصر و محب میتوان کرد و این مانع
و دیگر این سر آیه نازل شده تا آنکه ولی در همه جا باید بیک معنی باشد و صحابه آیتها را جمع
کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیات قرآن را بی ملایم ترتیب داده و رعایت
آیات ننموده و اما اقدام و اصحاب او را غرض این بوده که بنابر آن اغراض فاسده این تحریفات را نموده جواب
حرف سیم آنکه اگرچه حکایت سکان بعضیت زنبیه و شیخ معیند و جمع غیر او که مقبول عقل شیعه تمام قول
دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سائل لازم نمی
آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات بحق تعالی است جواب حرف چهارم اینکه ما تصدق
را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده و در روایتی آمده
انگشتر از انگشت آنحضرت بیرون کرده و اینقدر حرکت در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند جواب حرف پنجم
آنکه فی الحقیقة این اعتراض بر خدای تعالی کرد در حال حیوة پیغمبر که خلافت او در میان نیست و خلافت حق
از خلفاء ثلثه بفضل نیامده که بکلمه انما اولی که از برای حصر است بیاورده و بر تقدیر آنکه ان حصر را بیان کرده معلم
نشده بود باشد چه اتفاق شده که خدای تعالی میدانست که بزودی خواهد بود در امر امامت نزاع
فرموده که بعد از این در امر امامت نزاع میکنند که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد
و از دعوی باطل مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را به بندگان تمام کرده باشد مثل
این در قرآن و حدیث بسیار است جواب شبهه ششم آنکه حضرت امیر المؤمنین اگرچه در خلافت و امامت بعد
از رحلت حضرت پیغمبر احتیاج باو داشتند اما آنکه گفته اند که آنحضرت یکی بوده و لفظ جمع در این واقع
باشد با آنکه در شعر بیان اشاره بجمع آن شده جواب آنست که خود تقی اشاره نموده با آنکه همه

باد و دوستان و نوازش مسکینان چنین باشد که حق در نماز که علی خضوع و خشوع است و توجه
بحق تعالی است که انگشتری و دست دادن آن از منتهای حضور نماز که سایل را دفع نکرد و تقصیر در
تصدق فی جانب ندارند و بندگان بدانند که امامت را او استحقاق بکویند مند و هر که عبادت او
باین بهجه باشد و در رکوع انگشتری بسایل بخواند داد لایق مرتبه امامت و خلافت است و در اعتراض
آخر که و هم را اکنون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب نیابد
چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفقند در آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع در حالت رکوع تصدق نموده
و این آیه نازل شد پس رکوع بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از
عناد و تعصب دیگر یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که
سروران نصاری با حضرت رسالت پناه ص در باب عیسی ع مناظره نمودند که چون آن حضرت بدرعی خدا
استغفر الله می گفتند پدر او باشد و عیسی ع را بنده خدا گفتن بادب باشد پس این آیه نازل شد که ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت او مثل آدم است و هرگاه آدم بی پدر و مادر خلق
تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی اطوار خلقت
عیسی را بیان نمود و ایشان همان بگفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه
فرستاد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر دیگر چیزی بگویند و قبول ندارند بگو که
بیایند و با اتفاق کنند در آنکه بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما را پس بگوییم لعنت و دوری از
رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گفته باشد و حضرت رسول صلعم ایشان را از زن و آله خبر داد از مباهله
بود روز دیگر قرار یافت بنابراین روز دیگر صبح سید کاینات ص از جانب الهی طلب نمودن زنان و فرزندان
و هر که بمنزله نفس رسول بوده باشد مامور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام از خانه
بیرون آمد چنانچه صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگران مفسران مخالف نقل نموده اند که امام
حسین ع را در بر داشت و دست امام حسن را بدست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا ع در پس آن حضرت
می رفت و امیرالمؤمنین در پی خیر النسا و ایشان را در عبای سیاه و سفید که موی و پشم مبارک داشت
در آورده و فرمود که چون من دعا کنم شما آمین بگوئید چون اسقف که سرگروه آن جمع بود گفت و اسکر
این روش مباهله انبیای ما تقدم است ای گروه نصرانیان رویهائی می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند
که کوهی را از جای خود برطرف سازد البته بر میدارد و زنهار ای نصاری با ایشان مباهله مکنید که هلاک میشوید و تا بر
روی زمین نصرانی باقی نماند حتی مرغان که بر شاخهای درختان نشسته اند هلاک میشوند نظر که تنها
وصیت کرد نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود
مسطور است و این نیز دلیل است صحیح که در ضمن احادیث آورده اند انبا این آیه وافی هدایت بر دو
دو وجه استدلال برامامت و خلافت آن حضرت فرموده اند یکی آنکه حق تعالی بر پیغمبر خود امر نموده که

در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس
پیغمبر نبوده چرا که غیر معقول است که بخواند نفسهای خود را و یقین که خواندن غیر از خواننده شده است پس مراد کسی است
که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوت و مثل او توانند بود حضرت رسول ص از زنان بفاطمه و
از فرزندان بحسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بمرتضی علی ع اختصاص نمود و چون حضرت سید انبیا بالاجماع
است افضل از هر فرد بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد افضل از همه امت خواهد بود پس بمقتضای مساوات افضلیت
افضل امیرالمؤمنین از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات در علم و عمل و احکام شریعت و قوانین
ملت و انچه خاتم پیغمبران با انبیا دیگران ممتاز شده سوای نبوت تمامی میانه رسول و امیرالمؤمنین مشترک بوده
و جدایی متصور نیست و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اجل و اعلم و اورع و اتقی و افضل من الوجوه دیگری
لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل با آن حضرت مخصوص است طرق دیگر انکه بر
اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قول حق
است و این مراتب از جهت جمعی که عزیز نزد درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر باشد ناچار است
لهذا رسول صلوات الله علیه و آله این چهار نفس را بجهت مخصوص ساختن بنابر قرب و منزلت و بلندی مرتبه
ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسلط نمودن در درگاه قاضی الحاجات
مستظهر شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب را طلب نفرموده و چنانکه هیچکس غیر از ایشان در خصوصیت
نداده مصلحت ندید متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزد پیغمبر بهترین و دوست ترین
دوستان خدا و رسول اند و دیگری را بر ایشان تقدم و ابهری نمیرسد و مرتبه امامت و خلافت مخصوص ایشانند
و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی تامل در آن ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب
در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته که و فیه دلیل علی ان لا اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی دلیلی قوی
قایم تر و روشن تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان غیر را مقدم
نماید و انکار حق آرد و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان
ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیرالمؤمنین را از این جهت نفس نبی نام کرده که معنی افضلیت
او خاطر نشان اهل ادراک گردد و در تک شک و شبهه را ببینید عقیده کسی نخیزند و علامه نیشابوری در تفسیر
مغالطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفع آن کرده مغالطه آنکه هر گاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته
افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیرالمؤمنین خود غیر از انبیا است پس پیغمبر افضل از او خواهد بود هرگاه پیغمبر
افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میان او و پیغمبر برطرف شد افضلیت او نه یکی از انبیا بر
طرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نیست که بنا شد افضل از انبیا نخواهد بود
و این مغالطه است و جواب ظاهر چرا که مساوات آن حضرت با رسول با امر الهی در بعضی ظاهر یافت پس افضلیت پیغمبر
بر هر که نبی نباشد راست است و سلم اما هر که غیر نبی باشد جز آن حضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته
پس باصطلاح منطقیان برای تقدیم حصر علی در غیر نبی داخل است و ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی

دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند که چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه
او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران اولوا العزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود
و انکر این استبعاد کرده‌اند که این مساوات که ما برآنیم نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان
دو کس محبت بمرتبهٔ کمال رسد می‌گویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بمرتبه رسانیده اند اگرچه بحسب صورت
دوری و جدائی در میان باشد نهایت آنچه از این اتحاد لازم می‌آید مساوی بودن در مرتبه و درجه
کرشما انواد و بیاد اینید و از آن استبعاد میکنید و ظاهر است که اگر تفوق علی بانتزدیکی و قرب در آن بنسبت
خدای تعالی او را نفس رسول ننموده اند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی
باشند و او را علی تنها اشتند حاصل کلام آنکه در امر مباهله که نوبت اذیت از معارضه در میان است و قطع
از حق تا هلاکت و ناچیز شدن دیگری را میخواهند و از برای دیگر دعا در حضرت الهی میطلبند و یاری و مدد
کاری از هیچ نخواست که بیقین قرب و منزلت تو حقی تمام داشته باشد چرا که اگر در این هنگام امری یا دعوی
هوا داو رو باشد که این کار بجا و فنا و انتهی برود و او را بعد نخواهد دید بیاری طلب امری از امور دین
را سهل و اند رو باشد و پیغمبر را از آن منزه و مبرا است خصوص ما هر که حضرت الله تعالی بآن یاری خواستن
امر فرماید و دلیل بر این مطلب آنست که بنفسنا بصیغه جمع در خطاب بانصاری واقع شد یعنی
مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده که
این هم مؤید دلایل این آیه است بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع و گفته که مرتضی علی جمعا و حجه بر اصحاب
روزی که عمر بن خطاب علیه اللعنه والعذاب شوری قرار داده بود گفت شما را بخدا و رسول خدا قسم
میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیک تر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در مباهله پسر او را
پسر خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود میکرده باشد همه گفتند لا نعم یا بخدا یا ...
کدام از ما انیست که چنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردند
و بر و سیاهی روز قیامت را ... شدند و اکثر بجای آن سر تن سیمد سی تقدیم میکردند و بتر مرتضی علی
کم نمیشد بلکه می‌افزود آیه ... آیه تطهیر است که چون بدلیل عقلی ثابت گشت چنانکه سابقا اشارت
بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمدا
و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن هر چه موجب نقص و عیب باشد منزه بوده تا مستحق
مرتبه خلافت رسول و مستوجب مرتبه نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت
اهل بیت فرموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا باجماع مفسران شیعه
و سنی در شان امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم نازل شده و محدثان اهل سنت در کتب خود
نقل کرده اند انا با ابی الحمراء (?) گفت نه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول بودم که آنحضرت از
خانه بیرون نیامد مگر آنکه بدر خانه علی ع آمده دست مبارک بر در آن خانه میگذاشت و میگفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین و علینا السلام و رحمة الله و برکاته

میگفت

میگفت بعد از آن رسول خدا میفرمود که الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول میشد و حق تعالی اینجا بر ذهاب رجس از اهل البیت
نموده یعنی هر چیز که موجب چرک و آلایش بود از آنکه ارتکاب سیئات و نقائص ظاهری و هر چیز باعث دوری از حق باشد
از حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان
دور کرده اند و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا مبین و هویداست و غرض حق تعالی
و تقدس از این آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ
انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی اگرچه در الفاظ اختلافی باشد آنست
که روزی رسول ص در خانه ام سلمه خوابیده که حسن و حسین ع در آن خانه بودند و نزدیک رسول نشستند
و فاطمه ع نیز در آمد و از عقب ایشان امیر المؤمنین در آمده بنشست چون رسول ص بیدار شده ایشان را جمع دید
خرم شد و حسنین را بر زانوی خود نشانیده و فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخت عبایی که با خود بود بر گرفته ایشان
را بآن پوشانید کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست دعا بدرگاه حق تعالی برداشت اللهم ان لکل
نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده
و اینها اهل بیت منند پس دور کن و ابعاد کن از ایشان نجس و زشتی ظاهری و باطنی و پاک گردان ایشان را پاک
گردانیدنی که از تو سزد که ... جبرئیل آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه
بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو
رسول ص فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من اینها
و غیر ایشان نیستند و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح و در صحیح ابی داود و صحیح مسلم
این حدیث را بچند روش نقل نموده و این خود دلیل جداگانه ایست بر امامت آنحضرت یعنی از بعضی شنیده که
گفته که این آیه تطهیر در ظاهر خطاب بازواج رسول است باید که در شان ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول
از خطاب اناث بخطاب ذکور شده و بنحوی که گفتیم در شان همه اهل بیت است از مردان و زنان پس
حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام را نیز شامل باشد و جواب این حرف اولا آنست که این دو کس که این گفتگو
را نسبت بایشان میدهند اعتماد و اعتباری در میان مفسران ندارد و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است
در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسران اهل سنت بر آنند که این آیه در شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده
از جهت آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسب با آیه سابق وقتی منظور است
که مانعی نباشد و اینجا آنکه عنکم و یطهرکم و انکرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و اما ام سلمه و جواب دادن او که انک علی خیر
و چندین قرینه واقع است پس آنکه مناسب را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده بلال خطابت کم (?)
رایت شیئا و غبت عنک شیئا یعنی چیزی را دیدی و از چند چیز غافل شدی و سید المحدثین جمال
الله الحسینی در کتاب تحفة الاحباب حدیث نقل کرده و از ابن ... و حدیث ام سلمه نقل نموده که گفت که

اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در روایات آنان در حدیث ام سلمه نقل نموده که گفت رسول و
امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نمود و من گفتم الست من اهل بیتک آنحضرت فرمود که انک
علی خیر و سید مذکور بعد از انکه نقل احادیث کرده فرموده که بر تحقیق رسیده از این حدیثها که این آیه نازل نشده
مکر در شان پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدای تعالی ... اگر گفته ... الاسود
ترکی و بالخمس اصحاب العبا توسلت بمحمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه و المقتدی علی المرتضی و این شعر از کمال ... علی
بنجه نیست و بعضی میگویند که مخالفین حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند که آن نموده اند که با آن احادیث معارضه
میکنند و آن حدیث این است که ام سلمه با رسول گفت که الست من اهل بیتک حضرت در جواب فرمود بلی ان
شاء الله پس هرگاه در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود
در جواب انکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت تمام سلمه و راوی دروغ باشد در معرض تهمت جر نفع و ابتای
شرف بر کشش از برای خود خواهد و بر تهیه او مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول در جواب او
بلی فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیة الله ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی
بود و از این جزم و یقین در اهل بیت بودن خود بهم نرسد یا انکه گویم ام سلمه زبان دان و عارف بزبان عرب بود و اگر میدانست
که از ایشان است چون ... دیگر انکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و قرابت را گویند نه ازواج و زنان را
و در اشعار و روایات هرجا که اهل بیت مذکور شده غیر اینکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال
باین آیه آنست که هرگاه امیر المؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رجس را از ایشان دور نموده و یقین است که
دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلافی نیست که آنحضرت ادعای خلافت و امامت نموده پس معلوم
که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده یکی انکه لازم نیست
که چون اراده الهی تعالی بچیزی بگیرد البته آن چیز آید بنا بر این شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده ذهاب
رجس نموده باشد اما بفعل نیامده باشد جوابش انکه فرق است میان انکه اراده الهی تعلق بفعل بیکی گیرد
یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا که در انجا اراده بنده هم دخل دارد و در انکه فعل
بهم رسد امکان در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر
باید که بفعل آید زیرا که علت اراده الهی در این صورت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف فعل از علت
تامه محال است پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی بمقتضی اراده خود وجود دهد بنده را با اراده
او در وجود و عدم مدخلی نیست باید که نظر و تأمل تحقیق کرده و دیگر انکه چون اراده ذهاب رجس
در ضمن عدالت هم مستور است و عصمت لازم ندارد جوابش انکه الف لام در کلمه رجس جنس است
یا استغراقی و بر هر تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن بتمام افراد آن در
ماده اهل بیت منتفی باشد و این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی ثبوت همین است که هیچ
فردی از افراد مسمی برجس یعنی هر چیز که از رجس گویند بر ایشان صادق نباشد سیم انکه حصر که
در این آیه واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست

به لازم می‌آید که اراده ذهاب رجس از هیچ کس بجز از انبیا نکرده باشد جوابش انکه مراد حق تعالی حصر بودن ذهاب
رجس است در این امت از چند کس یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافی
نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و چون شبهه از این ساقط است در این آیه چیزی که قابل
نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نمود **آیه چهارم** آیه با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر و در صحیحین و غیره ذکر نموده اند که ابن عباس گفت
که چون این آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتنا الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند
ایشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت پناه فرمود
که علی و فاطمه و ابناهما یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان چون مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی باشد طاعت و فرمان
برداری ایشان نیز واجب خواهد بود و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری عامه
در جهت و دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و محبت
بودن و دوری کردن از مخالفت مخالفان ایشان انشاء الله در این آیات اشاره با طاعت و فرمان
برداری ایشان نموده و در تفسیر آن از محبت با امامت شده چنانچه از اطاعت غیر بغض و عداوت
ظاهر است که میان هر دو محض که محبت بحد کمال رسد و ضرر دینی و دنیوی در اطاعت محبوب نباشد
باوجود آن اگر اطاعت نفرمایند و فرمان بری دشمنان اختیار کنند البته دوستی بدشمنی مبدل
کرده چنانچه اصحاب پیغمبر و رد با اهل بیت رسالت ترک مراعات آیات و تنزیلات قرانی و احادیث
و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن اعتراف نموده تابع هوس خویش شده دلیل و راه نما و هادی
و منصوب من جانب الله را گذاشته برو سیاهی دارین رضا در داده اند و چه مناسب هر مقام است
آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی در رسید
از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را و ترک نموده و پیروی کردند
آرزوی نفس را پس زود باشد که ببینند جزای بدکاری عذاب و بعضی گفته اند مراد از ضایع
گذاشتن نماز جنازه رسول است و از پیروی هوای نفس و شهوات استعداد امر خلافت است
که آنحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت رفتند و در فکر بودند که اگر بتجهیز آن حضرت
مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از معتزلان فرموده که دلیل بر حجیت
اهل بیت همین آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم بس است یعنی روزی که در قیامت میخوانیم هر گروهی را با امامی
که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پیروان او و شیعه امیر
المؤمنین را با او و اولاد او و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ
بالله اهل بیت بی ذکی واقع خواهد شد امر محبت ایشان نفرمودی و نکند در این آیه
که در آن امر محبت ایشان فرموده اینست که اگر کسی عداوت رسول داشته باشد با ایشان عداوت

اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر ان را دریغ بیدی و حال انکه پیغمبر از مومنان نزدیکتر پس محبت مودت را آواز
کرمایند بر کافه خلایق پس معلوم که مخالفت قول خدای تعالی نموده محبت ایشان را سهل انگارد یا انکه محبت
را بعداوت مبدل کند کافر گردد و پیغمبر انکافر نپسندیده باشد نه از مومن و هر که هدایت ازلی او را با
عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را انقیاد نموده پیغمبر و
خدا را از خود خوشنود ساخته و بنا و طریقت خود را معمور کرده باشد پس حاصل باشد لا لا این آیت آنست
که محبت علی علیهم واجبست بمقتضای این آیه زیرا که حق تعالی گردانیده مودت ذوالقربی را اجر و جزای رسالت
که بان مستحق ثواب دایم میشوند و آنکه واجب است که معصوم باشد اگر چه خطا از ایشان وقوع دایم
ترک مودت واجب بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده و بیفرماید لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم
الاخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که بیابی گروهی را که بگروند بخدای تعالی و روز واپسین که
ایشان مودت ورزند تا انکسی که مخالفت کند با خدا و رسول او یعنی باید مومنان منافقان و کفار
را دوست ندارند و اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و بغیر از حضرت امیر المومنین کسی معصوم
نبود باتفاق دوست و دشمن پس معین باشد امامت او و دیگر از سوره مبارکه هل اتی که اکثر مفسران
اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر رازی و ملا حسین نیشابوری و غیرهم و
جمع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام
نازل شده و سبب نزول را چنین نقل نموده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت امیر
المومنین ع و فاطمه و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کودکان ایشان بر طرف شود بیماری
شکرانه سه روزه روزه دارند بعد از انکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید و ایشان
خواستند بنذر خود وفا نمایند از کم و بیشی در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر المومنین از خیبری
که همسایه اش بود سه صاع جو قرض نموده و فاطمه زهرا ص از ان آرد و خمیر کرده نان پخت و از ان سه صاع
قرص نان پخته شد چون هنگام افطار شام فارغ شد بخانه آمدند فاطمه آن نان را حاضر ساخته
اراده افطار نمودند در آن هنگام مسکینی بر در آمد سوال نمود و گفت ای اهل بیت محمد من مسکینی ام
از مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی شما را از موائد جنت طعام کند حضرت امیر قرص خود را
خواست که بمسکین عطا نماید و فاطمه نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر در ان
متابعت نمودند و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین داده با آب افطار نمودند و
نیت روزه کرده شام [illegible] روز دیگر در وقت افطار یک صاع دیگر پنج قرص پخته شده بود یتیمی حاضر
طلب نموده همان گفت و همان نحو قرصها را اهل بیت عطا نموده با آب افطار کردند و نیت روزه سیم
نمودند و شام روز سیم اسیری آمده و همان طریق سوال نمود اهل بیت پنج قرص را باو عطا فرمودند
چنانکه گذشت و بعضی گفته اند خدای تعالی بجهت [illegible] امتحان [illegible] القصه روز
چهارم که رسول خدا بخانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسپیده و چشمها بکو رفته [illegible]

و ف

خوف زدن نمی دارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزیدند و قوت و حرکت نداشتند دست دعا
بدرگاه الهی بر داشته فرمود که بار خدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این حال جبرئیل
امین نازل شد و گفت آورده ام سوره را که حضرت رب العزت ترا بان تهنیت نموده سوره هل اتی را
بان حضرت خواند و رسول خدا صلعم شکر الهی را بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة و لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این
سوره در قضیه نازل شده باتفاق جمیع مسلمانان و کسی ندانم که مخالف این گفته باشد و ابن
طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قضیه میگوید که ثعلبی از معتبران اهل سنت از حافظ محمد
ابن علی معاذلی که او نیز از مشاهیر فضلای سنی است نقل نموده که او در کتابی که بلغة نام کرده است آورده
که بعد از ایثار اهل بیت و نزول هل اتی حضرت واهب بی منت بجهت اطعام ایشان خانی پر از طعام از بهشت
جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز صبح و شام از ان میخوردند و بعد از ان نا پدید شد و محمد بن
یوسف شافعی در کتابی که ان را کفایة الطالب نام کرده است قصه نزول هل اتی باین روش ذکر نموده
که روز چهارم امیر المومنین ع دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفته بخدمت رسول الله صلعم رفتند و چون
نظر حضرت رسالت ع بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته
بخانه فاطمه آمد و چون چشم او بر سیده را افتاد بی اختیار بگریه در آمد و گفت بطریق حکایت میگویم [illegible]
شکایت [illegible] سه چهار روز است که من و علی و فرزندانم از طعام دنیا چیزی نچشیده ایم و حال [illegible]
پس حضرت رسول صلعم دست مبارک بدعا بر داشته گفت اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران
یعنی بار خدایا فرو فرست بر محمد مائده آنچه فرستادی پیش از این بر مریم دختر عمران و
بعد از ان بفاطمه امر نموده که با فرزندان بدرون خانه داخل شوند پس حضرت رسول [illegible]
موافقت نموده بان حجره در آمدند و دیدند که کاسه [illegible]
طریه و قطعه گوشت پخته بود و بوی ان تا هفت روز [illegible] صبح و شام اهل بیت [illegible] از ان بود و ذره کم نشد
و صبح و شام در روز هشتم یهودیه که همسایه بود [illegible]
باین بو از کجاست حضرت فرمود که از عالم غیب آمده است یهودیه خواست که از [illegible]
ناپدید شد و کاسه را بجای خود بردند حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد
ان کاسه تا روز قیامت در منزل اهل بیت میماند و باید دانست که ایثار حضرت امیر [illegible]
بر انکه هر چند کسی [illegible] مال خود [illegible]
از ان حضرت واقع شده [illegible] نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد [illegible]
نخاند بود که ان چهار [illegible]
جوی نیز برای افطار ایشان چیزی نباشد و از [illegible] قرض کرده باشند و با [illegible] روزه باید گرفت
روزند با ان هوای گرم [illegible]

چیزی صبر کنند و از سیران نان جو سیر نکنند تا آن سه نان بفقیر و محتاج دهند و بآب افطار نمایند چنانکه
در سوره هل اتی بیان شد و قصه این فقیر نوشته شد بترتیب مذکور گشته و در کتاب تکویب در تفسیر آیه یسئلونک
ماذا ینفقون قل العفو و در مجمع البیان مسطور است که و لتجدنّ ذلک مخصوصا بهم بلکه آنچه بعد
ذلک بنا لدی یعنی باین فیض عنایت مخصوص بایشان نبود بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند کرد این
فیض را در می یابد و این فعل انحضرت با غیر اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن
و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوب است آنکه حضرت رسول صلعم در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین
را میکند میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدا و ترس
بحدی که مردمان گویند اسراف نمودی و حال آنکه آن اسراف نیست و چون مال دنیا در معرض فنا است
و حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی نفقه کنید در راه خدا گران بها ثابت اند نزد
عاقل هیچ تجارتی به از این نیست و بعضی از معاندین در این مقام گفته اند که ایثار جایز است که کسی
در مقصد وقت ایمان به حد مبالغه نماید که نفس خود و اهل خود را بهلاکت نزدیک سازد و حال آنکه
حق تعالی فرموده است و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر که چه مقدار
نفقه نمایم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال بدهند و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه باین معنی
آمده است بمعنی افضل و اطیب نیز آمده است پس معنی بنا بر این همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه
خوبتر و بهتر باشد بدهید و مؤید این معنی است آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در
نخواهید یافت شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمایید بان چیزی که از او بهتر میدانید و دوست
میدارید و در حدیث چنانچه از معصوم نقل کرده شد این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی
بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازند بمرتبه که بعد از آن محتاج سؤال نشود و حضرت امیر المؤمنین
در آن شب که [illegible] او بود در میمود که به سائل دهند و فاطمه و حسنین علیهم السلام و فضه خود برضا و رغبت
و خاطر خوش ایثار مینمودند و ثواب آن خوشت را بخود در اختیار میکردند نه آنکه حضرت ایشان را جبر
کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و جمعی ثانی که در ایثار حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام استبعاد نموده اند به هیچ نقل میکنند و تحسین مینمایند در ریاضت نفس چنانچه
که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان
چند چله برآورد و چهل روز بیک بادام میگذرانید و عبدالله بن سهل تستری هفتاد روز چیزی
نخورد و ملای روم شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز بود و [illegible] سال جز [illegible] ندید
ابن تستری گوید در بدایت حال هر سه شبانروز یکبار افطار میکردم بعد از آن هر پنج روز یکبار
و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج شبانروز که در دو روزه بودم یکبار افطار میکردم تا هفتاد
روز رسید و حال آنکه در این ریاضتها از نفس ضرر رسید و به کسی نفع نرسانید و ایضا اگر چه مشقتی
بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از جوع خلاصی داده اند و باعث شده که چنین سوره از آسمان نازل

گردد

کرده و لیکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و با ایشان اقتدا باید کرد چون مغفلان اهل
بینند و اینجا چون از مرتضی علی علیه السلام واقع شده آن او ظاهر شده مستبعد است و عیب میدانند و حاصل
کلام آنکه هر که در این سوره و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب
در مرتبه امامت و جانشینی رسول خدا است که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او
والسلام علی من اتبع الهدی

از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین نیشابوری و دیگر علمای ایشان با امامت اتفاق
نموده اند که این آیه در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده بیان آن مجملا آنکه چون حضرت رسالت پناه صلعم
از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده ندا داده رفتن مدینه در دل حقیقت
منزل آنحضرت پیدا شده سلطانان را امر نمود که به تدریج از مکه بمدینه روند و خود در سال سیزدهم از
بعثت در فکر رفتن بود که قریش بر این معنی واقف شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد
و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکر کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری
جمع آورند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف را
طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد پس بناچار بدیت و خون بها راضی شوند جبرئیل علیه السلام سوره علیا
از دل اعمیه کفار خبر داده نموده پیغام رب العزة رسانید که چون شب شود علی علیه السلام را در فراش خود بخوابانید
از خانه بیرون رود آنحضرت علی علیه السلام را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی علیه السلام پرسید که چون
چنین کنم آیا تو نجات خواهد رسید گفت بلی بسلامت آنحضرت تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت
بودن ذات نبوی بجای آورد و گویند اول سجده شکری که کرده آن بود پس چون شب شد حضرت امیر
المؤمنین برد سبز آنحضرت را پوشیده در خوابگاه سید مختار تکیه فرموده نفس نبوی نمود و شر
بالتمام شب بود در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آنکار که در میان
قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته بودند بدیت راضی شوند و چون صبح
رسید آن مرکز دائره فتوت و هزبر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلام را بر جای آنحضرت دیدند پرسیدند
که محمد کجا است آنحضرت در جواب گفت که فی حفظ الله مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی علیه السلام
را نگاه داشتند و آخر باشاره ابی لهب او را و دست برداشتند بتجسس مشغول گشتند و حق تعالی بجهت
ثنای او را ابتغیر بهت و من الناس من یشری الی آخر الایه مشرف گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف
آورده ولو انام فی فراش النبی صلعم تصدر مجیبرا ما تمکن من الهجرة والاتمام رسالته یعنی اگر سرور اولیا
در فراش سید انبیا نمیخوابید هرگز نمیتوانست هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمی رسید و هم چنین او نموده که
خوابیدن علی علیه السلام بر فراش مقدس نبوی و خود را به دشمن سپردن عجیب تر است از انقیاد و طاعت
اسمعیل علیه السلام در راضی شدن بکشتن پدر را و راضی او اید واری شفقت پدر و مهربانی خلیل و رحمت

قابلیت بذل داشت وامیر المؤمنین ع با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و ستم فرو بودن
مؤمنان و بودن هر کدام از ایشان در کوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول الله ص شده منتظر
کشته شدن و در یافتن بهوت برده در آن کوشه قرار کرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره
لقمان در مسئلهٔ زکوهٔ که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس یک قدر
معتبر است از مال و خواص را دادن کل آن حالست در راه حق تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر و جان
است در راه جانان و غزالی در کتاب احیاء العلوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض
روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز بر سایر انبیاء
بان رتبت کفت هل رأیت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوست مردن دوست خود را خواهد
در جواب شنید که هل رأیت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه
دارد و راضی شده بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت و سرکروه آشفته کان طلب و تقاضا
مهمهای ایشان روح کشته انتظار وصول رسیدن بدوست میکشید چنانچه مذکور فرموده که والله
ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بذات خدا قسم پسر ابو طالب انس بمرگ بیش
از انس که طفلان شیر خواره را به پستان مادر میباشد و از اینجاست که چون ضربت ابن ملجم لعنه الله
در فرق مبارک او جای کرفت مژده بهجت داد و فرمود فزت برب الکعبه یعنی بصاحب خانه کعبه قسم که فیروز و رستکار
یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه ذکر کرده است که چون حضرت نبوی ص عازم
هجرت شد امیر المؤمنین ع را در مکه کذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که آن مردم بآنحضرت
سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانید و راضی شد و در آن وقت الله تعالی جبرئیل
و میکائیل وحی فرمود که در میان هر دو شما عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را دراز تر از عمر یکی دیگر
قرار دادم کدام یکی از شما اختیار میکنید که عمر برادر خود را دراز تر از عمر او باشد هیچکدام بکوتاهی عمر راضی
نشدند باز از جانب رب العزة وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی بن ابی طالب که
من عقد برادری میان او و پیغمبر خود بستم و او در فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نموده
زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود اکنون شما هر دو بر زمین رفته او را از شر اهل اعادی نگاه دارید هر دو
بزمین آمده جبرئیل بالای سر و میکائیل پایین پای او قرار کرفتند و ندا و محافظت او میفرمودند و
جبرئیل خطاب بآنحضرت فرموده بخ بخ من مثلک یابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی خوه خوه
کیست مثل تو ای پسر ابو طالب فخر میکند خدای تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس حضرت رسول ص متوجه مدینه
شد و حق تعالی این آیه را فرستاد بجهت شرف و کرامت شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه
توقف نموده قرض مردم را ادا نمود و امانتهای که بود بصاحبان داده روز چهارم بعد کیان سلسله
نبوت را بر داشته بجانب مدینه توجه فرمود و در موضع مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی یافت
عظمت که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات در طاعت حق تعالی است و سماحت و در روز قیامت

کرزاده

کند از روی حساب در میان ده را بید هر چه را داده برابران ابری و ثواب است بغیر از صابران و صبر کنندگان
که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه خدای تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی
از مخالفان از روی عناد کفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن
مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال کذشته بمدینه رفت و این آیه در آن باب نازل
شد و چون فهمیدند این نقل از آن روایت و هم شده بدلیل روح هیچ ربطی هم ندارد و کفته اند در
شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب بن عدی را که از مسلمانان بود کرفته بدار کرده
بودند و رسول ص فرموده که کیست از سر جان خود بکذرد و او را از دار بزیر آورد زبیر و مقداد
رفتند و منتظر می بودند تا شر کافران که در حوالی دار او پاس میداشتند مدهوش شراب شده در خواب رفتند
او را بزیر آوردند چون این سر بازی کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این بغایت دور است
ایشان بر فتنه مغرور که این آیه مکی نبود و ماجرا در مکه است و از دار کشیدن خبیب بن عدی در
وقتی بود که پیغمبر ص در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه
هر کاه جبرئیل امین کوید که کیست مثل تو ای پسر ابو طالب دلالت میکند که در عالم مثل آنحضرت نباشد
و هر کاه بکفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد با وجود او اکر
دیکری امام شود تفضیل بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح براجح والله اعلم آیه دیکر نجوی
که ثعلبی و واحدی و نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیاء صاحبان مال و
ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه ص حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند
تا بحدی که جای بر فقرا تنک شد و راه کفتکوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه کران
بود و مکروه میداشت حضرت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید چون با رسول ما در ده ایید هر کاه
خواهید که مناجاة کنید تصدق بکنید پیش از مناجاة و پس از آن با رسول خدا سخن کوئید که این
معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب الهی صدور یافت فقرا از بخیزی و اغنیا با لجلاء و
امساک مانده کرفتند که تخفیف یافت و امیر المؤمنین ع دیناری داشت بده درم بفروخت و
ده بار با رسول خدا مناجاة کرد و بعضی کفته اند ده درم قرض نمود و بعضی کفته اند یک دینار
داشت از آن ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا ص مناجاة کرد و در کشف الغمه مذکور است که
در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مسطور است که امیر المؤمنین ع فرموده که در کتاب خدا
آیه هست که عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه مناجاة است
که چون این آیه نازل شد مرا یک دینار بود و از آن ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤالی میکردم
درهمی تصدق مینمودم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ کشت و بسبب من امت از عمل کردن باین خلاص
شدند چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت این حدیث نیز دلیلی است که علی ع حجت بر امت بعد از رسول

از آن مطلوب اثبات می‌یابد و از عبدالله بن عمر مشهور است که میگفت کان لعلی ثلاث لو ان لی واحدة منهن
کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة و اعطاء الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را
که اگر یکی از آنها مرا میبود دوست‌تر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ موی بوده بودندی یکی زن کردن
فاطمه را دویم آنکه در روز خیبر علم را باو داد رسول خدا و گفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی
خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و او را خدا و رسول دوست دارد و سیم آیه نجوی
که عمل بآن آیه نمود و دیگری را عمل نمودن نصیب نشد و وجه استدلال بر امامت آنحضرت از این
آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه باین عمل
نمود آیه منسوخ شد پیش دستی نمودن او بایمان و عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن باو اولی و انسب
خواهد بود بامامت و جانشینی حضرت رسول صلعم و از این آیه ظاهر میشود کذب و افترای آنچه
اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و
هرگاه که یک درم در وقت نجوی تصدق نتواند کرد و با رسول خدا سخن گفتن بخل نماید و امساک کند یقین است
که مال بسیار صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل
افضلیت نمیشود چه شاید که وقت اتفاق وسعت نداشته باشد و مدفوع است بآنکه در
اصول مقرر شده که جایز نیست که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق کند اگر وقت تنگ میبود که حق تعالی
بندگان را امر نمیفرمود و حال آنکه اکثری گفته اند بعد از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه مغازلی
در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین صلعم که در قرآن آیتیست که بغیر
از من کسی با آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش ابراء او داشت و از برای دیگران نداشت فخر رازی
در این مقام نفهمیده سخن واقع بوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش ابراء او داشته باشد وجه عمل نکردن
اصحاب باین آیه این باشد که مبادا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردن که سبب الفت
باشد بهتر از کردن است که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده چه نمیشاید
ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر
خود گفته این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که
اثبات مفضولیت علی صلعم کنیم که او را افضلیتی باشد که دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی نمیگوید
که راز گفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی میتواند شد و حال آنکه خود میگویند که علی ابن
عم او ذو علاقه خصلت نیکو و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد او را چندین زیادتی است یکی فرمان
برداری علم الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی محبتی که از آن ظاهر میشود و یکی ایثار از کسی کرده و سعی
در امر خود بهتر است و یکی فیضی که بفقرا میرسد و یکی دفع ملالی که رسول را از صحبت بطلا میرسیده بود
و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دل تنگی فقرا میشود پس باید که ادای خمس و زکوة و آنچه
هم مثل آن است نیز همچنین باشد چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس کنند دلشکسته شوند و این محض

خود بکفر نزدیکست و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیری را که میسر
نباشد معروف و معرع پیش خدا و خلق معذور است که حق تعالی از برای صدقه قراری نداده بود تا
بگویند که مخصوص مبادا از آن عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اگر همه یک خرما باشد مسمای این تصدق
بفعل می آید پس این منافات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از آنان دور دارد که حق
رشته اعتقاد را از دست داده بگمراهی جهل و عناد افتاده با کمال ظهور و حقیقت شان بلند مرتبه
بتقدیم جهال بر او راضی شده باشد و همچنین آیه مبارکه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیة اکثر حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین صلعم را از مال دنیا
چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدای تعالی صدقه
کرد این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی نیز در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای
غیر آنحضرت ثابت نشد پس او افضل و اولی و امام و خلیفه مصطفی صلعم باشد باعتراف دوست و دشمن
آیه دیگر از قول حق تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با ما کرده اند
و ابن عباس رض نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلعم پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که
آدم تعلم یافت تکلم نمود و توبه او قبول شد رسول صلعم فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرد الهی بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی به برکت
او توبه اش مقبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول
چه برفاقت و شراکت رسول صلعم تسمیه میشود و مساوات و برابری که بعقلا پوشیده نیست و این فضیلتی
است که بغیر کسی حاصل نتواند شد و در رساله رجاویه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم اکثر مقصود
از لفظ کلمات در آیه شریفه اینست که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن
و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفرلی فتاب علیه و در کتب حدیث از رسول صلعم منقول است که فرمود لو
کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحافا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و
کلت الاقلام و لم یکتبوا عشر معاشر فضل علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه و آدمیان
و جنیان نویسندگان البته مدادها خشک شود و کاغذها بر طرف گردد و قلمها کند و باید هنوز نتوانسته باشند
چیزی را از ده یک فضایل امیر المؤمنین صلعم و مصداق آیه و الی هذا لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد در تفاسیر معتبر مسطور است که کلمه کلمات در باب شان آنحضرت است و در کتاب مشکوة
کلینی مسطور است عن ابی عبدالله صلعم فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمه و
الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا والله انزلت علی محمد صلعم و سلم یعنی مراد از کلمات در
آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات خمسه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشانند و
آیه بغیر اسم مذکور بوده ارباب عصیان از قرآن بیرون کردند از روی عناد و غضب الهی گردیدند و با
وجود این مراتب از جا الآن ذات احدی بجهت آن مظهر اسما و صفات باین حکایات قناعت نمودن آفتاب

بکر نبود دنشا آیه دیگر اینست که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم
الاخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین تا عند الله عظیم که
متصل باین آیه است در صحاح سته وجمع بین الصحاح رزین و در تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه نقل از این
طریق شده که این آیه در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شد چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب وطلحة بن
شیبه و حمزه و عباس میگفت که فخر مراست که سقایت حاج از منست وچاه زمزم که حاجیان از آن آب میخورند
در دست من است و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در جیب من است و بی رخصت
من کسی را راه در کعبه نیست و نمیتواند بود که داخل شود و حمزه هیچ نمی گفت و فخر نمیکرد حضرت امیر المؤمنین چون
شنیده فرمود که من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده ام و با رسول خدا نماز کرده ام و پیش از همه کس جهاد
نموده ام خواستند داوری بنزد رسول صلعم آورند تا او حکم کند حق تعالی از برای تصدیق قول حضرت امیر
المؤمنین این آیه را فرستاده و ایشان را حکم کرده اند یعنی آیا شما میدانید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام
همچه آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت وجهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند
این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمینماید ومقصود کرده مشرکان که دیگران بر خود ستم کرده اند یعنی
ایشان را بطبیعت خود گذاشت چه ایشان بخسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که
اصنام اند بر اعلی واشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند
وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آنحضرت آنست که عباس و طلحة بن شیبه دعوی میکردند که ایشان
اولی و احق اند و دیگران در حضرت امیر رد قول ایشان نمود باولی بودن خویش و حق تعالی تصدیق
قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند واو از همه کس اولی است بخانه و هر گاه بخانه کعبه اولی باشد از دیگران
که قبله مؤمنانست حضرت صاحب البیت حمزه پس از همه کس افضل باشد واولی بامامت و پیشوای مطهر انانرو
هر چه تعلق بخانه میداد دیگران و گفته اند که صاحب البیت ادری بما فی البیت یعنی صاحب خانه از دیگران عالمتر
بخانه بیشتر میباشد و نوعی او در التفات شده و خانه را از خود جدا انکار کرده بلکه شیعیان او در کرده
آنحضرت که حق ایشان لازم شده که نور مقتدای ایشان بود در دیوار آن خانه تا قدر است آیه دیگر قول حق تعالی
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال ثعلبی باسناد خود از مالک
ترمذی نقل کرده که هر دو گفتند چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیه را بر مردمان خواند مردی برخاست
گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است فرمود بلی این خانه فاضلترین این خانهاست یعنی این آیه
است که در خانهای مسجدها تسبیح کنند کسان تسبیح گویند خدای خود را در آنها که دستوری داده حق
تعالی وامر کرده که بر داشته شود بتعظیم قدر ان یعنی رفع قدر و بزرگ مرتبه داشته شود و او داده تعظیم
قدر ان تطهیر آنست از نجس و پلیدی ومعصیت تا بر دارند در آن آوازها باستدعا از حضرت باری
و بنام مشغول باید بود واز سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید فرمود پس اگر کسی از روی انصاف نقل
ثعلبی بالعیان نماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است در این آیه مردمانی را بچیزی که دلالت میکند بر

افضلیت ایشان که ظاهر ایشان با خلق و باطن با حق و یک طرفة العین از او غافل نیستند چنانچه تفسیر
نقل ثعلبی که از بزرگان علما و معتبرین سنی است بزرگی شان مردم مؤمنان ظاهر میگرداند یا هرکه
اندک هوشی دارد ومعلوم میباید که تا آنحضرت باشد خلافت و جانشینی حضرت رسالت بدیگری
نمیرسد و کسی که حبیب خدا خانه او را افضل از خانهای انبیا داند بامر خلافت و امامت اولی خواهد
بود از دیگران و دایما بنماز و ذکر حق مشغول اند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند باین آیه تمام بر
افضلیت حضرت امیر المؤمنین قسم خواهد داشت چه در خبر است که آنحضرت در شبانروزی هزار رکعت
نماز میگذارد و سایر صفات مذکوره در آن حضرت بر وجهی بود که هیچکس را با او دعوی مساوات نمیرسید
پس با وجود این اگر دیگری را بر او تقدم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح
نمایند و این باطل است و همچنین آیه یا اعظمت الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم اعظم درجة عند الله رزین بن معاویه از اهل سنت است و در جمع بین الصحاح سته آورده است
که این آیه بنزد ان وقت نازل شد که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی آنان که ایمان آورده اند
وهجرت کرده اند وجهاد نموده اند در راه خدای تعالی و از مال و جان گذشته اند در شرف و در اجر ایشان
بلند تر و بزرگتر است نزد خدای تعالی و این افضلیت غیر مرتضی علی در هیچکدام از صحابه نبود دیگر
و نه از خویشان جوی که آنحضرت کرد و نه آن ختم جهادی که آنحضرت نمود پس او خلیفه و امام باشد آیه دیگر
انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین جمهور اهل سنت از ابن مسعود
نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احدنا
قط للصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت مردمان بامامت و اسلام تکلیف بمن
و بعلی که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او هیچ بتی را هرگز و اگر یک لحظه باشد کفر و شرک نبوده
پس برگزید مرا حق تعالی بر نبوت و علی را بر وصایت و امامت در این اولی اینست و اذ ابتلی ابرهیم
ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک الخ یعنی چون تکلیف کرد ابرهیم را پروردگار او بکلماتی که اوامر
ونواهی بود بامناسک حج و باستن و آداب دین با آن پنج اسم که آدم کرد در وقت توبه بان متوسل شده
بود پس ابرهیم علیه السلام از آنها بتمام رسانیده بدان قیام نمود حق جل ذکره با او گفت چون متابعت فرمان
کردی بدرستی که من گردانیده ام از برای تو پیشوای در دین مبین که متابعت اقتدا کنند جمیع بندگان یعنی همه
الناس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب وفرمود که نمیرسد امامت
ستمکاران را یعنی عاصیان را که ادا فرمان را از ذریه او که کافر و مشرک باشند ایشان از امامت منصب نخواهند
چه مشرک ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر و ایمان صادق است پس امامت و
خلافت از فرزندان اسمعیل مخصوص است اثنی عشر باشد بنص الهی که از اول ایشان تا آخر معصوم و عند الله
پرست بوده اند و دیگران که باین صفت نبودند حق ایشان از غصب کرده باشند و بظلم و ناحق
گرفته و چون سبق کفر و سجود صنم منافی امامت است پس نفی امامت آن ستمگران ثابت شد و امامت علی ع

بنص معین کشت و نزدیکست باین معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده شد که ثعلبی سنی مذهب
در تفسیر مدارک نقل نموده و در تفسیر امیر مجوی از امیر المؤمنین ع که آنحضرت فرمود از رسول صلعم
مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که هر کس را تابع آن باید شد
فرمود که الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا
یعنی قرآن و یکی ولایت جانشینی من تا وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از
حجتهای مفهوم شرط است پس اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه با آنحضرت برسد باطل باشد و خلافت
خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت او بود پس هر سه باطل و ناحق باشند دیگر قول حق تعالی انما انت
منذر ولکل قوم هاد در کتاب فردوس از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال
رسول الله صلعم انا النذیر والمنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را
حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا صلعم فرمود که بیم کننده و
ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی و تا پنجا آنهائی که
اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این صریحست در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی
در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول صلعم دست مبارک بر سینه خود نهاد و گفت من منذرم
و اشاره بسوی علی ع کرد و گفت انت الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیر مثل
اینرا فخر رازی نقل کرده مع زیاده و کم او برده است و مع هذا یکی از معاندین گفته است که اگر این نص است
حدیثی که از رسول صلعم نقل شده نص باشد آن حدیثی که از رسول مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفای ثلثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آید که علی هادی باشد و
هادی بودن نص بر امامت نیست و جواب آنکه در حدیث اصحابی کالنجوم آثار وضع و بطلان ظاهر
چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق
آن حرث بن عصین است و او مجهولست و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علمای برده
که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست
که هر که از اصحاب که اقتدا کند هدایت می یابد و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین
برگشتند پس با ایشان چون اقتدا توان کرد و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند
لابد در آن امر هدایت یابند پس باید که مراد با اصحاب بعضی باشند و زیاده علمی و کمالی بر اصحاب دیگر
مخصوص باشند که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالع لوح محفوظ تواند کرد و ظاهر اینست باشد
اگر کسانی که معنی کلاله و آب ندانند با خود گویند که زنان در دانش از ما فقیه ترند و اما آنکه هادی
بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بوده تا آنحضرت خصوصیات را بکو دادن تا زانکه
در مقابل رسول صلعم واقع شده چنانچه فرمود من منذرم و تو هادی و حصر [illegible] هدایت می یابند
و آنکه چون مطلق هدایت منحصر است در او باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و این دلیل است

بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول صلعم مخصوص او در بعضی از روایات آمده
که این آیه چنین نازل شده بود که انما انت منذر یا محمد و علی لکل قوم هاد در اینجا لفظ علی را از آیه انداختند
آیه دیگر قول حق تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گیرندگان
بایمان و طاعت یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات یا بانبیا علیهم السلام که از پیش روندگان هر
ملتی اند و بعد از آن اوصیا ایشان اند که نزدیک کرده شدگان برحمت و کرامت در بهشت با نواع نعمت
و حافظ ابو نعیم از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول صلعم که فرمود هذه الآیة علی بن
ابی طالب یعنی سبقت گرفته در دین این امت علی ع و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از
ابن عباس نقل نموده گفت که از رسول صلعم شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع بن نون
الی موسی ع و سبق شمعون الی عیسی ع و سبق علی الی محمد صلعم یعنی پیشی گرفته در امت موسی یوشع بن نون
که او پیش از دیگران بموسی ع ایمان آورده بود و در امت عیسی ع شمعون بود و در این امت علی ع که او پیش
از همه کس برسالت محمد صلعم قایل شد و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون
یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران نیز با او موافقت نموده گفته اند که در حدیث وارد است که سباق الامم
ثلثة مؤمن من آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیش گیرندگان در امتها
سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی ع و امیر المؤمنین ع
علی بن ابی طالب در این امت و او از همه افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است
ثابت نیست برای غیر امیر المؤمنین و همچنین از صحابه دیگر او افضل باشد و مستحق امامت و خلافت
نه دیگری و همچنین آیه کریمه والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون است که احمد حنبل باسناد
خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس که چون این آیه نازل
شد رسول صلعم فرمود صدیقون سه کس اند حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یسین که در سوره یس
حرفا و مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که میگفت آیا میکشید شما مردی را که میگوید رب
الله و علی بن ابی طالب ع از همه افضل است و این فضیلت است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت
دارد و آیه دیگر قول حق تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی که علامه علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامة نقل کرده اند از ابن مغازلی و او از ابن
عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب غایة المطلوب و ابهاد در کتاب مؤمن بن معوفی المکی
الحنفی مسطور است که گفت بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول صلعم ناگاه کوکبی
از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که ستاره در منزل او فرود آید او وصی من است بعد از من چون
آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوکب در منزل امیر المؤمنین ع فرود آمده گویند
آن ستاره زهره بود یا زحل از این معنی موجب ظهور نائره حسد حساد شد بی اختیار بر زبان
آوردند گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرفا ایشان

تمام نشده بود که این آیه نازل شد و نجم ستاره که چون طلوع کند و برزمین فرود آید که گمراه نشد صاحب
شما یعنی محمد مصطفی ص و خطا نکرد و مرتکب هیچ وبال نشد و از امام جعفر صادق ع منقولست که
گمراهی از ستاره دل آنحضرت یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین ع بکسی دیگر فرود نیامد و دل
مبارکش میل بباطل نفرموده و مفاد این آنکه سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا بآرزوی طبع یعنی
بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبانش یکیست و نیست آنچه میگوید مگر وحی از جانب الله تعالی بوی فرو
می آید پس وحی در باره خلافت امیر المؤمنین هم بخواهش خود چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت
نقل نفرموده و تعیین ننموده آری این منصب عالی مخصوص بوی گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت
امریست منصوص من الله تا از جانب الله تعالی منصوص نگردد رسول ص بمقتضای خواطر خود باحدی
رجوع ننماید و یکی از معاندین خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته که این آیه
مکی است و در اول بعثت نازل شده باشد و دیگر گفته اند و مینماید از اصحاب که این لفظ کی
دلالت بآنحضرت داده گویند که بود و هجرت مل گراه و گویا نشنیده است که برادران یوسف
در اول که میگفتند که پدر ما یوسف را از ما دوستر میدارد انا اباانا لفی ضلال مبین بر زبان می
آوردند که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بمشام من
میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو همان در گمراهی قدیم مانده با آنکه ایشان اولاد
یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بحضرت اسلام متولد شده بعد از آن بقول خصم هم پیغمبر شدند
و ایضا این جماعت در کفر زائیده شده بوده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بعضی حسد ایام
جاهلیت هنوز در سینهای ایشان راه و در دیر قایم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور
نخواهد بود و مناقشه دیگر آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی
من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید جوابش آنکه چون وصی را مطلق گویند یعنی متصرف
در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است غصب نتوان کرد آیه دیگر سوره والعادیات
است که در کشف الغمه و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عرب با به پدر در وادی الرمل
اجتماع نموده و اصرار داشتند که بمدینه شبیخون آورند و رسول ص جمعی کثیر را از اصحاب صفه
وغیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابی بکر بکمان لشکر صحابه را خود بر هر و هند الناس سرداری
آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون بدشمن نزدیک شدند و خبر بهادری ایشان بگوش ابوبکر
رسید از پیش بیرون تاختند جمعی کثیر از مسلمانان بقتل آوردند و باقی شکسته و پریشان بمدینه
رسیدند و بعد از آن عمر بن خطاب هم بر امارت نموده لشکر کشی کرد که ابی بکر کرده بود و هرکه
را او بکشتن نداده بود این داد و هرچند کثرت داشت شرمنده و منفعل برگشت بار سیوم
بنیل المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاد و گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریب در
کار است اکنون مرا بفرست تا ببینی که حیله کاری از پیش ببرم چون رفت همان آتش که در کاسه عمر خطاب

کرده بودند در کاسه او کردند و دندان مکرش شکسته و تیر تهمت بیش بر سنان خورده جمعی از بقیة السیف
آن لشکر را بکشتن داده سردار اول را از شرمندگی خلاص داد و رسول ص خدا م چند روز صبر نمود و چون
از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و برهه امیر المؤمنین ع را طلب نموده گفت قدم در این معرکه باید نهاد
که احوال بر این منوالست که میدانی و چون کار بغیر فرا ایشان قدم در راه نهاد رسول ص تا بمسجد الاحزاب آنحضرت
را مشایعت نموده در باره او دعا فرموده و بالجمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سر سردار ساختی را
همراه ساخت و آنگاه آنجناب وداع نموده مراجعت فرموده حضرت امیر [illegible] و بعد از قطع مسافت
بسیار باز براه آمده شب میرفت و روز کمین بود تا بجادی الرمل نزدیک شد و چون عمرو عاص چه رفتار
بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سباع ترسانید و همه با اتفاق ابی بکر
لشکریان را توهم بیم نمودند و میگفتند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیرند که ما این راه را نیکو
شناختیم و [illegible] دیده ایم و بر جان شما میترسیم مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را تابع
علی ع امر فرموده و از مخالفت او منع نموده چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد
چنانچه در دیباچه سوره الشعراء بیان شده و صبحی که منافقان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته کرده
بلا آنکه [illegible] حق سبحانه و تعالی ظفر خود را آنحضرت داده اهل ایمان باستظهار سرور مسلمانان و مؤمنان جمعی
از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و غنیمت بیحد و حصر گرفتند و در همان صبح جبرئیل این صورت
واقعه را با سوره مبارکه والعادیات بخدمت رسول ص آورده آنحضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون
امیر المؤمنین ع با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول ص باستقبال او بیرون آمد و
اصحاب از [illegible] ایستادند و چون چشم علی ع بر رسول ص افتاد پیاده شد حضرت
فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند امیر المؤمنین ع بگریست و رسول فرمود که یا علی
اگر از آن بودی که میترسم طوایف امت من در باب تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم ع گفتند
امروز در باب تو چیزی میگفتم که بهیچ طایفه از مردم مگر آنکه خاک قدمت را بعد دیده
میکشیدند و گویا که در این قسم واقعه فتحی چنین کند و [illegible] در شان او سوره چنین فرستد و پیغمبر
خدا در مدح او الفاظ گوید ظاهر الخلافت و نیابت او بی باشد از آنکه بالفعل بر کرده و یکی از معاندین
در این مقام گفته که چون میتواند بود که پیغمبر تجویز خدای عز و جل کرده باشد و حال آنکه از آن روایت تمام
میشود که [illegible] احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این کفه گویی
الا افضیل کرده جمعی را بر جدا قرار داده باشند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت مفهوم نمیشود الا
آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند ما را آنجا تجویز خدای نهم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجب است که
شافعی را امام و پیشوای خود دانند و آنحضرت را و کرده و مضمون شعر او [illegible] واست البته انکار شافعی
و شعر او نکنند که از شعرهای مشهور بهدی رسیده که فارسی زبانان اکثر آنرا منقد کرنید و آن شعر این است
شعر لو ان المرتضی ابدی محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله

ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله و دیگر آنکه حق تعالی است که در سوره الرحمن میفرماید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت روایت کرده اند واکثر ایشان
از انس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده و حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل نموده که مراد
از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه رسول خداست و از لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین مراد است و صاحب
کشف الغمه نیز همین طریق ذکر کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز همین منوال و شیخ عز الدین عبد السلام
شافعی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در انجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها
بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این را از
رسول صلعم پنهان میداشت تا روزی آنحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید
که با که حرف میزنی گفت با این جنین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که حق تعالی
گفته است او را مادر یازده تن از خلفای طاهرین از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی
بعد از پدر وجود خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که
ملکی محمود نام از جانب رب العزه آمده و گفت امر حق تعالی است که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای
هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملک کرام که هر یک چون سر صحیح گفتند تا
در زمین است سر بر منبر داده نثار شد که سرها بر دارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل علیه السلام
خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که سرها بر دارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه
باشند و جبرئیل علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره
طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که هر چه در او بود نثار حوریان کند و جوز و لوز و شکر از او و یاقوت
و شکوفه بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر در ربوده اند و به تبرک نگاه داشتند و بدان فخر
میکنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول نیز اصحاب را جمع نموده خطبه ادا نمود
و گفت اشهدکم انی زوجت فاطمه بعلی یعنی گواه میگیرم شما را بر اینکه من تزویج کرده ام فاطمه را بعلی بن ابی طالب
ملاقات کرده بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان متحقق یافت و حسن و حسین
وجود رسالت سبب آنست که نه فاطمه را بر علی مزیتست و نه علی را از او شکوه و معنی بینهما برزخ لا یبغیان
ظاهر شد و بظهور رسید و چون سید بن حسین شهید بن یعنی حسنین علیهما السلام کرده و در وقت ... اولو
هر وقت که نظر بر ایشان میکرد و میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما یعنی این هر دو
جوانان اهل جنت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من از او کشتی
ایشان از ارکان من است و خوشحال کردانند ایشان خوشحال کرده اند من در ... شده اند یا جمال
با کمال خود باعث دو شنبه ... و سرور سینه سید کاینات گشتند و یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایات از علمای ایشان در استحقاق خلافت
آنحضرت تمام است ... بکر و قول حق ختم کرده در ... و الجواب فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها

الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه نزول آمد پرسیدند که یا
رسول الله سلام بر شما دانستیم صلوة بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد
و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او
گفت سؤال کردیم از رسول خدا و گفتیم یا رسول الله چگونه است صلوة بر شما اهل بیت بدرستی که
حق تعالی تعلیم کرده ما را سلام بر شما پس آنحضرت فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلیت علی
ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید و هر گاه خدا و رسول امر بصلوات بر آل کرده باشد در این شکی نیست که
امیر المؤمنین افضل آل محمد است پس البته اول و انسب باشد بر نیابت و خلافت رسول صلعم و در این
شکی نیست بیان آنکه انبیای سابق آل را ذکر میکرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیا
اللهم صل علی محمد وآل محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات جایز نیست و سلطان فاضل سعید سلطان غیاث
الدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده را در وجه بخاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده
و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور را از آن استنباط نموده و مشهور است که روزی در مجلس وعظ
نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میگفت پرسید که چرا در صلوات دیگر آل مذکور نشده
و در صلوات پیغمبر ما امر با قتران آل شده و واعظ در تفکر فرو رفته جز در جواب متامل بود سلطان
گفت مرا در این مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسندید انصاف بدهید و الا
معذورم بکنید یکی آنکه چون دین پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای
احکام آن لازم نبود اما دین محمد مصطفی صلعم چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا دامن قیامت بر
پای قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام از اولاد او و صلوات الله علیه
اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل بذکر او پیوسته باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود
که ایشان محافظ دین و ماشند حرمت و عزت ایشان واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند
دوم آنکه چون دشمنان آنحضرت را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمن آنحضرت انداخت که کس
ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسل ایشان منقطع کرد و نام آل را بنام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس پیغمبر را
صلوات نفرستد مگر که ایشان را ذکر کند و نسل او روز بروز زیاده شود و نام او با نام ایشان متصل و مقرون
باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشوده اند
و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند که هر گاه در نماز که افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب
و بی آن نماز درست نباشد متعین کرده که امور دنیا بعهد ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از
متعصبان اهل سنت در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری باین مضمون نقل نموده و آن
اینست که یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل
علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل بیت رسول الله دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن ... واجب
ساخته و بجلالت قدر شما در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد

نماز او بر تبه قبول نمی‌باید و مردود است لالا این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته‌اند که رسول ایشانرا
قایم مقام خود کردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز
باعث تعظیم آنحضرتست و مرویست که در روزی که ایشانرا در عبای خود داخل کرده فرمود که اللّهم
انّهم منّی و انا منهم واجعل صلواتك ومغفرتك ورحمتك ورضوانك علیّ وعلیهم یعنی بار خدایا
ایشان از منند و من از ایشانم و چون درین وقت با خود شریك ساخت از مؤمنان نیز طلب فرموده که از
خدای تعالی در وقت سؤال رحمت ایشانرا با او شریك سازند و در حدیث وارد است که حضرت رسالت پناه
فرموده که لا تصلوا علیّ صلوة البتراء قالوا وما صلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد وتسکتون بل قولوا
اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی صلوات مفرستید بر من صلوات بترا و چون پرسیدند که صلوات بترا
کدام است فرمود آنکه بگوئید اللهم صل علی محمد یعنی چه بترا یعنی بی‌یادریت یعنی آن قسم صلوات فرستادن
موجب بیزاری و ناخوشنودی آنحضرتست نعوذ بالله منها و چون صلوات از خدای تعالی رحمت است و از غیر
او طلب رحمت در تو یعنی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل او را در
دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و تضاعف ثواب و اظهار
فضل ایشان بر اولین و آخرین گفته‌اند که این آیه بلیغ است از آیه تعظیم آدم بسجود ملائکه زیرا که این را هم
تشهد واجبست و شیخ طوسی آنرا از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق مرویست که هرکه نماز کند و
صلوات نفرستد بر محمد و آل او کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلافست بعضی گویند در هر مجلسی یکبار
واجبست و بعضی بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و مذهب ابن بابویه آنست که هرگاه نام آن
حضرت مذکور شود صلوات بر او فرستادن واجبست و این اصح است چون آید لا الشیء بر نعمت شان
آنحضرت و شکر احسان او میکند و ما با تمام مأموریم و اگر چنین نباشد ذکر بعضی از ما بعضی را لغو خواهد بود
و این منهی است و حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید خواندن
رسول را چون خواندن شما بعضی از شما بعضی را و مرویست که پرسیدند یا رسول الله چگونه است
قول حق تعالی که میفرماید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یعنی سر این چیست که حق تعالی گفته بدرستی که
خدای تعالی و ملائکه او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرموده که این از علم مکنونست یعنی پوشیده
است اگر نه آنست که سؤال میکنید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را موکل کرده است بر من و نام
برده نمیشوم من نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته را موکل کرده است بر من
و نام برده نمیشوم من نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی
ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملك میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد مسلمانان
که صلوات بر من نفرستد الا آن دو ملك گویند نیامرزد خدای تعالی ترا و خدا و ملائکه در جواب ایشان میگویند
آمین و نزد امامیه اینست که بتنهائی بر هریك از ائمه علیهم السلام صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و
شارح بخاری گفته‌اند قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هریك از آحاد مسلمین توان فرستاد لکن چون

رافضیان

رافضیان دارند و ائمه خویشان را شایع میدانند ما منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهة آنکه رفض تهمت نکرده ایم
مکروه میدانیم چنانچه مصنف هدایه و مدارك حنفی است گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است
لکن چون شعار روافض است ما در دست چپ میکنیم و بعضی از ایشان گفته‌اند ما تجویز فاصله میان آل
و نبی نکرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته‌اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه
شده است ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته‌اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن
از آب جاری برغم اهل ... تعصب کرده‌اند ... که هرگاه رافضیان زنده اند سنیان برغم ایشان ... را
... الخیار ... میکنند و همچنین آیه که والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده در شان
امیر المؤمنین چه جماعتی از منافقین ایذاء آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه سابق مربوطست
که هرکه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد پس ایذاء آنحضرت ایذاء خداست و این صفت دیگری را اثبات ...
افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابقه الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة هم در
شان امیر المؤمنین نازل شده و مرویست که بعد از ... حضرت رسالت پناه ... موی خود را
گرفته گفت که یا علی من آذاك فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فعلیه لعنة الله یعنی
ای علی هرکه ترا برنجاند بگوی تو بتحقیق که مرا رنجانیده و هرکه مرا رنجانیده خدا را رنجانیده و هرکه خدا را رنجاند بر او
لعنت الهی باد ... و بعینه مثل این حدیث در شان حضرت فاطمه واقع شده
و این هردو دلیلست بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق و آیه دیگر قول حق تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
و ... ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شده در شان امیر المؤمنین علی و اول آیه اینست که یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الی آخر الآیه حق تعالی خبر میدهد که هرکه از شما از دین برگردد زود
باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را و مهربان باشند بر مؤمنان
و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرموده‌اند که این آیه در شان امیر المؤمنین و اصحاب اوست که مقاتله کرده
با ناکثین و قاسطین و مارقین که جماعه جمل و نهروان و صفین اند و خوارج و نواصب و اهل ... باشند
و بعد از پیغمبر کسی که متصف باین پنج صفت مذکور باشد نبوده الا امیر المؤمنین علی و دلیل بر این قول
رسول است که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در ... و چون روشن است فخر رازی نیز گفته
که بعد و دلیل باید که این آیه در شان علی نازل شده باشد بجهة آنکه در روز خیبر رسول خدا فرموده لاعطین
الرایة غدا الخ که مراد این آیه مذکور است همان صفاتست بعینها و وجه دوم آنکه بعد از این آیه میفرماید که انما ولیکم
الله ورسوله و ... واقع شده بی فاصله و این آیه در شان علی است پس اولی آنست که آیه پیش هم که متصل سابق باشد
هم در شان آنحضرت باشد لیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده که هیچ موجب آن مثل کسیکه ... تشنه
آب نباشد چه آب همه جا حاضر است و اما بجهة ملاحظه اختصار این ... نقل آن ...

خواهند کرد و سورة الحاقه نیز آمده و تعیها اذن واعیة یعنی این پند را دو گوش نگاه دارد که نفع کرد و آن فهم
شود و در حدیث نبوی وارد است که حضرت رسول صلعم بعد از نزول این آیه فرمود سوال از خدای تعالی درخواستم
که بکرداند اذن واعیه گوش ترا چه گوش نفع کیرنده آنحضرت بود که هرگز نسیان بر او طاری نشده و در کشف
الغمه از بریده و در مناقب خوارزمی از ابی احمد عباس نقل کرده که رسول صلعم با علی علیه السلام گفت خدای تعالی امر کرده مرا که
بتو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آگاه تو بشنوی و یاد گیری این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مذکور شد
که رسول صلعم با مرتضی علی علیه السلام خطاب نموده گفت از خدای تعالی خواستم که بکرداند گوش ترا پند نگهدارنده و تعلیم
کند مرا و اوراست حق تعالی که آنرا تا بشنواند و بر تو لازم است که بپند گیری پس این آیه نازل شد و حافظ در کتاب
حلیة الاولیاء از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واقدی نیز در تفسیر خود نقل
کرده اند از علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول صلعم مرا بر سینه خود چسبانید و گفت پروردگار من
مرا امر کرده که نزدیک کردانم بخود ترا و دور نکردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و فراگیری و تعیها اذن واعیة
در این معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلعم فرمود که از
خدای تعالی درخواستیم که بکرداند آن گوش ترا که گوش علی و علی علیه السلام گفت بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول صلعم چیزی
مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نشد مرا و صاحب کشاف و فخر رازی بعد
از ذکر روایت نزول این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نکته ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا اذن واعیة را مع
شر جمیعه و احد نکرده و نکته آنکه تا اشعار باشد بآنکه گوشی که پند پذیرد در میان خلایق کم است و سرزنش
مردمان را باینکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند و آنکه بیان کنند که اگر یک گوش گیرند و فراگیرند و فرمان بردار
خدای تعالی کنند نزد خدای تعالی بعالمی برابر است و آن یک سواد اعظم است و غیر از او اگرچه عالم پر باشد التفات
از جانب خدای تعالی بجانب آنها نیست و وجود شان با عدم یکسانست و همه طفیل وجود آن یک کس اند
پس بکواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد باینکه دعای
پیغمبر صلعم در حق او مستجاب شده باشد و غیر او همه عالم بر زبان و هدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی
ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی با امامت و خلافت رسول الله صلعم است آمده اند
که زیادتی نباشد الا بعلم خدای تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت مخصوص است
در علماء و رسول گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم بر عابد کسی که
بی دانش همچو زیادتی من است بر کمترین شما که از همه شما فروتر باشد و در این نیز کسی را شک و شبهه نیست
که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او در همه باب بخصوص در علم مشهور است
و احتیاج دیگران بنادانی خود احتیاج در همه چیز بخصوص در حل مشکلات در همه جا تا در همه کس مذکور
حتی آنکه باعتقاد مخالف خلیفه دویم است و در هفتاد و دو مقام باعتراف عمر لولا علی لهلک عمر
گفت و باعتقاد خصم آنکه خلیفه اول است هر بار که بر سر منبر میرفت میگفت اقیلونی و بر این قیاس
حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه

نتیجه

نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین امنوا و عملوا
الصالحات اولئک هم خیر البریة است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر متعصب از ابن عباس نقل کرده
و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه
فرمود که یا علی هم انت و شیعتک یوم القیامة راضین و یاتی اعداءک غضابا مقمحین یعنی یا علی این بهترین
شیعیان تو خوشنود وقت در آمدن خواهید آمد روز قیامت و از دوده و غضبناک خواهند آمد دشمنان در روز
دشمنان چه معنی است که آنان نگرویدند و کردند عملهای پاک و سوده ایشانند بهترین آفریدگان
و ظاهری با ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو امیر المؤمنین و ائمه معصومین و تابعان ایشان
صفت کاملی دارند و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند آیه دیگر قول حق تعالی که میفرماید
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و همچنین تا به آخر و تواصوا بالصبر که هر یک بر خود دلیل
جدا نیست و امامت آنحضرت چند را نیز اول مراد الا الذین امنوا امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان فارسی رضی
و اضافی کرده و زیان کار و قیس ابو جهل است بنا بر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از
که مراد از انسان ابو لهب است بعد تقدیر ابو جهل یا ابو لهب میگفت که محمد در زیان کاریست چون قسم یاد
کرده حق تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر هر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا بر روزگار چه مشتمل است بر
عجایب و غرایب بسیار یا برانکار امر عصیان بچیزی که یکی از آنها در و نوهم کرده و الف لام الانسان الف لام
جنس است خیر از جهت تعظیم است یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کاری اند که هر یاد و مطالب
ناپایدار دنیا صرف مینمایند و هر روز عمر ایشان در کاستی است و ملتفت نمیگردند به هرزه اند سرمایه ازدست
رفته و کسب طاعتی نکرده اند پس در همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده و کرده اند کرده
پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستکاری یافته و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته و اگر همه
بدن بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کاری چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست
که برابر آنان بجای نتوانند آورد و میتوانند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی
ماند و آن نشان دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت بسر برده و وقتی خبردار شود که جز حسرت
و ندامت چیزی نداشته باشد و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی مرویست که گفت هو علی علیه السلام و ضمیر
راجع است بعد اول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی آنانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بعهد درست و امر بر
طاعات و صبر از معاصی و اقامت بطریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی پس هر گاه ایمان
و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخرت بعلی علیه السلام مخصوص باشد آنحضرت اولی باشد بجانشینی
پیغمبری که خدای تعالی همین کار او را بخلق فرستاده آیه دیگر اینست یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین که خدای تعالی واجب ساخته است بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و ظاهر است که
معلوم است که ایشان راستی و راستکردار و آنها نخستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز
کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین علیه السلام است که باعتراف دوست و دشمن معصومی

غدیر الغنا ونبوده پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت آنرا از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شان
آنحضرت نازل شده و همچنین و ارکعوا مع الراکعین که این آیه نیز نازل شده است در شان حضرت
رسالت پناه صلعم و مرتضی علیهما السلام و بندگان را امر شده برکوع یعنی بخضوع و خشوع و حضور قلب با
ایشان و از ابن عباس روایت است که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله صلعم و مرتضی علی ع اند
چه این هردو نزد همه کس اول کسانی اند که سجود و رکوع نموده اند ایه دیگر قوله تعالی یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام در این مقام
آنست که چون رسول خدا صلعم از وظایف حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام
نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی بن ابی طالب را امام کل انام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین
لازم گردان و پیغام من برسان که ای کافه برسان و بگو علی بن ابی طالب من وصی نبی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون
بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفار است حضرت خاتم الانبیا در
آن روز خلوت ساخته و جواهر اسرار نبوت را با جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون
عایشه بامر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه صلعم در اخفای آن نهایت اهتمام نموده تا
بحدی که فرمود که اگر افشای این راز نمایی خلاف فرمان من کرده باشی و آنگاه در زمره کفر داخل گردی [illegible]
عایشه بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شد مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمان
و از اعتبار نفکنده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار کرد که کل سر جاوز الاثنین شاع بظهور آمد و
حفصه پدر را آگاه ساخت و او بابی بکر رسانید و از او بابی عبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف رسید
و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشها نمودند و برای
بتعلیم ابلیس لعین بر قصه عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت
رسالت پناه صلعم جام جهان نمای لوح تقدیر بود و عایشه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخت
که افشیت سری بعیانها بعلک یعنی خدای تعالی جزای عمل تو بتو برساند و بعد از آن در طی مسافت
و شتافتن بجانب مدینه آنحضرت بعید شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که از آن کراع الغنم نام است
رسید جبرئیل ع نازل شده این آیه آورد که لعلک تارك بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرك
و اظهار کلمه مسند [illegible] رسول خود [illegible] که تا غایت در این باب واقع شده بود نموده معنی آنکه
باز از وحی که بسوی تو رسانیده [illegible] و سینه تو تنگ [illegible] نمانده که این مهم امور [illegible]
و این نهایت تاکید و تهدید است و بعد از ساعتی [illegible] مشهور است بغدیر خم رسید جبرئیل
امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل باخر رسانید یعنی ای رسول
من برسان بندگان آنچه از خدای تو بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر در
این امر مساهله نمایی چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن همه دارد همانا بهیچ وجه تبلیغ رسالت
نکرده خواهی بود و اگر ترا از رفیقان و منافقان که هراس تو از ایشان [illegible] باشد خدای تو حافظ و نگهدار

نشستن آنحضرت و شمشیر [illegible] بنابراین در همان جا در مکین که با آنکه محل نزول قافله نبود فرود
آمدند هر کس که پیش رفته بود امر شد که برگردند و هر که در عقب مانده بود ندا دادند که زودتر برسند و
منبری از پالان شتران ساخته حضرت پیغمبر صلعم بر آن بر آمده خطبه مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد
و ثنای الهی و موعظه و نصیحت است کاهی در بیان خلافت امیرالمؤمنین از جانب رب العالمین ادا نموده
گفت که ترک کنید ای حاضران و مطیع و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این مقامی است مرا با شما که
او بیان حق تعالی نصب کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا که اطاعت او فرض است بر مهاجر
و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیت
الله تعالی اقرار دارد و بدانند که حکم او بر همه واجب و مخالف او ملعون و می باید بدانند که حکم من بر همه جاری
است و بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذریت من است که از اولاد علی اند تا بروز
قیامت و بگو بعد از من غیر از علی بن ابی طالب کسی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را غیر از علی بن
ابی طالب ع و این معنی یعنی از خطبه آنحضرت و آن خطبه ایست طولانی که زیاده از ده ورق تمام
نمیشود و بعد از خطبه دست امیرالمؤمنین را گرفته او را نیز بر بالای منبر جا داد بنوعی که مردم همه مشاهده نمودند
و گفت ای مسلمانان الست بکم اولی من انفسکم و بروایتی فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم
اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی بما از ما پس گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه یعنی هر که را من مولی و اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیای او بعد از من علی مولی
و اولی بتصرف در امور و بعد از اتمام خطبه و تاکید و اقدمه دست بدعا برداشت که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکسی که با علی دشمنی کند و انصر من
نصره واخذل من خذله یعنی یاری کن هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون
دارد و الحق که بمفاد ادعای الهی حق و صدق دوستی ایشان با علی هر طریق که بگوید [illegible] و بعد از فراغ
جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار و بعضی کمتر و بعضی بیشتر گفته همه بر آنحضرت سلام کردند باین طریق
که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و عمر بیان همراهی نموده گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
این کلمه بخ بخ را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکند بجای به به یا وه وه در زبان عجم
یعنی به به امام و سرور شدی بر بسیار مؤمنان و شعرای عرب در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند
و حسان بن ثابت از آنحضرت رسول صلعم رخصت گفتن و خواندن قصیده طلبید چنانکه مشهور است و
قصیده غرا گفت و حضرت او را تحسین نموده و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفت شاعر [illegible]
در آن قصیده قصد کرده است و از آن جمله گفته با آنچه عرفنا الصواب و فی بیا قد نزل الکتاب [illegible]
باسم حضرت امیرالمؤمنین [illegible] گفت فضربت کبعة یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی [illegible] که
علی [illegible] که بهای [illegible] است [illegible] وفا نمودن بر
کردن [illegible] لازم است و شایعان قصد [illegible] کرده باشد چنانکه تیغ [illegible] کردن یعنی [illegible]

ولکن ایشان همه بیعت او نه چون بر کردن مردم لازم شد و دو لشک و آزرده شدند و اگر چنین بنمودی
بعد از آنکه روزی این همه تاکید الهی و آمد شد جبرئیل و منبر بودن حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی
و او وصیات و سفارشات و مبالغات و تاکیدات نبوی را نا شنیده نمی انکاشتند و نادیده نمی پنداشتند
بیت دیگری انکه اذا انا مت صوالرم الفوسا فلیس لها سوی نعم جواب یعنی وقتی که شتر او نفسهای
مردم را طلبید بغیر از لبیک و بلی جوابی نداده و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مروی است که هنوز
اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شد و رسول خدا را خوشحال ساخته
با این آیه مبشر کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
آنحضرت ایشان را بشارت داد و حاضران روز غدیر را بلکم ما لمیان از خبر دار کرد که اسلام
در آن روز تمام شد و نعمت الهی به نهایت رسید و رضا و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان
در آن روز بحصول پیوست و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه
از فروع نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را بامیری و سروری و صاحب
اختیاری آن هرگز دارای امامت و سرکرده سلطنت و ولایت منوط و مربوط ساخته و چون این خبر
باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان را که از قبیله فهر و سرداران طایفه آتش نفاق از سینه پر کینه
شعله کشید و بمدینه آمد بمجلس حضرت رسالت در آمد و گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت و نماز
و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم با اینها راضی نشدی خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این
از فرموده تست یا از جانب خدا حضرت رسالت پناه قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد
پس از مجلس روگردان شد گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید اگر حق است بفرما که از آسمان سنگی از آسمان بر
من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او
آمد و از طرف زیرینش بیرون رفت و بجهنم واصل شد و مقارن این حال سوره سئل سائل بعذاب واقع
نازل شد یعنی سوال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که
آن همه منادی که از روی مردم و تقبل و امدا از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود
نه بمعنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بر آن حمل مینمایند حاصل کلام اگر نزول پیغمبر در
آن زمان که مردم از غایت گرمی رداهای خود را در زیر پای نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن
متعارف نبود در زیر درخت مغیلان از پالان شتران منبر ساختن و مردم را از ابو بکر و اینان و خطبه
بآن طول خواندن البته نه از نحو لهو و بی اهتمام بوده عظیم نه از برای محبت و اظهار محبت و نصرت و نظایر آن
چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوص که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دینی
و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم بعد از حضرت الله تعالی پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول یا ایها
الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیره
آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در آن شریکند و معنی این میشود که امام اولی بتصرف

در حقوق

در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت
همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه
شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر
کرده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابو
المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در
دست صحافی دیدم و در پشتش نوشته دیدم که جلد بیست هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی
مولاه و از ابو علی عطایی همدانی منقول است که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت
دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث
غدیر نوشته و انتخاب بچند طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور بمرتبه ایست که کسی منکر
آن نتواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده
هرگاه حضرت رسالت بر خلافت علی ع نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در شهر و در میان مردم نمیکرد
تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کوه نه بدو کاری
کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا چون این کلام نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهانی و بی
قبا الله و گواه نبایست که تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمودن
و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفته اند انه محمد رسول الله و ما محمد الا رسول
و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که در شان
علی روایت میکنند بر این وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی
در جواب فرموده که این ناصبی بایستی که اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک باد
و باران با موسی خطاب در بیابان از درختی و از ریگی انا الله گوید چنانکه کسی در ده هیچ کاری
کند چنانکه سبزه باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و هم چنین مکه و کعبه و بیت
و وطن خویش را گذاشته تنها بکوه حراء بری و با او راز گوید چنانکه در زه بین کسی کاری کند و چون بنا
اگر تقریب رسالت موسی در بیابان و منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته که نامهای
پیغمبران بعضی در قران ظاهر کرده بایستی که بنام علی هم تصریح کردی تا شبهه نماندی ناصبی از
مذهب خود برگشته و ما لک الملک را معزول کرده یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده و ندانسته
که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با این همه منازعه میکند که تو
میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی فرضیه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر
چند و امت محمد را سرگردان میداری و میگوئی آتوا الزکوة و نمیگوئی که از بیست دینار نیم دینار
[illegible]
[illegible]

مسئله امامت خود عقلی است که تمام علی تصریح نباشد نقصانی پیدا نیابد محمد غزالی ناصبی مولوی اجاله
بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت او که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفتن هنا ایحکم رضا و تسلیم ثم بعد هذا
غلب الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وخفقان البنود فی قعقعة الرایات واشتباك ازدحام الخیول
وفتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول ونبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا
فبئس ما یشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نموده و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس
و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که ایشان از الخلافت نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت
در پس و پیش برفته باشد و اسبان و اشتران سواری دست و پای انبوه کند و آینده صورت شکر
بنظر در آید و مردمان بر در خانه ایشان جمع شوند چنانچه در پیش حکام دنیاست عهد و میثاق روز
غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را بدنیا فروختند بهای سهل و بسیار بد و قبیح
بود که ایشان کردند و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر این طایفه است نقل نموده و همچنین
اشد لال باین آیه انکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب
مناقب و ابن عقده از صد و پنج طریق و میگوید آنانکه از اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رسالة
که اسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیه و افهم آیه در بیان فضایل
امیر المؤمنین علی ع نازل شده در روز غدیر خم و همچنین اليوم اكملت لكم دينكم و هم باین روش
نقل نموده اند که چون آیه يا ايها الرسول بلغ ما انزل نازل شد حضرت رسالت پناه ص دست امیر المؤمنین
را گرفته بلند کرد تا سفیدی زیر بغل او را دیدند و گفت يا ايها الناس الست
اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و دار الحق معه حیث دار و مخفی
گفته شد و چون آیه دویم که الیوم اکملت لکم دینکم است نازل شد حضرت رسول ص فرموده
الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ است خدا
که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و بخشیدن ولایت
و امامت از برای علی بن ابی طالب بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و از این آیات و
روایات ظاهر شد که بغیر از آنحضرت مستحق خلافت رسول الله کسی نیست و هر که دادید
از روی انصاف بعداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا نشده و طریق حق بر وی پوشیده نشده ذریت سید المرسلین
بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون این دو آیه مذکوره
موجه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز کرده اند و با قرار
عقل و نقل دست و گریبان بوده اند و بعضی که حضرت خالق در باب خلافت و آن قسم تاکید
نماید و چون آن امر صورت پذیر نبود که بخاطر رسد دین و شریعت من کامل یافت و نعمت خود را بر شما

تمام

تمام کردم در اثبات امامت او احتیاج بدلیل و برهان خلافت نخواهد بود دیگر از آیات سوره برائة و
سوره توبه بود فاضحه و فرقه و سوره عذاب گویند چه رازها او را است از کفار و در او ذکر توبه منافقان
و فضیحت کنندهٔ اهل نفاق و رسوا کنندهٔ منافقانست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره
از برای دفع امان آمده نقل اتاد از مؤالف و مخالف متفقند بر آن که چون سوره براءة نازل شد
حضرت رسالت پناه ص سوای چهل آیه على اختلاف القولين از اول این سوره با بی بکر داده او را
فرستاد که بمکه رود و در موسم حج باهل مکه خواند و چون او پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول نمود
و گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که
تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین ع را گفت که بر ناقه غضبا
سوار شده خود را بابی بکر رسان و آن سوره را ازو گرفته خود بطریق رسالت پیغام او رسان حضرت امیر ع
بموجب فرمان روان شد سوره مذکوره را ازو گرفته باهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته
از سبب آن پرسید حضرت پیغمبر فرمود که امر الهی شد که خود این رسانم یا کسی که از من باشد چون علی ع
از من بود او را فرستادم و این دلالت صریح دارد بانکه امیر المؤمنین ع از آن حضرت است و منزلت نفس
در تبلیغ احکام الهی و این امر بکسی دیگر نرسد و علما این حدیث را نیز دلیل جدا گانه شمرده اند بر این مطلب
و از این نیز معلوم شد که حق تعالی صحبت رسانیدن یک آیه چند از کتاب خود بعضی از مردم او را امین ندانسته
چگونه صلاحیت دارد که رسانیدن آیات کریمه را بامامت جمیع امت رسول عظیم او را امین داند
و امام خواند چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع احکام دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از ادای یک آیت
او را عزل نموده و فرقت میان عزل نمودن و وصل ساختن فرقی که از نزد عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل
طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او نیز لایق نیست در تبلیغ احکام چه جای اینست نزد جمیع عقلا
تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله علیه در این مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور
ابو بکر از حضرت پیغمبر ص نباشد هر آینه تابع نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی که فمن تبعنی فانه منی و هر که
تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم و هر که محمد رسول خدا را نباشد مبغض او خواهد بود و
نفی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی ع از آنحضرت است دیگر روایات نیز بر آن
دلالت دارد از آن جمله قول حق تعالی در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد که تالی و بعد اوست امیر المؤمنین
است روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه ص فرموده که طاعة علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت
کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بحضرت امیر المؤمنین ع انداخته دید که در حمایت و حفظ حضرت
رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی می نماید
حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی وانا منه و جبرئیل فرمود انا منکما

از ابتدای این سوره است که واذانٌ من الله یوم الحج الاکبر و در مسند احمد حنبل مسطور است که چون علی
حین اذن بالایات من سورة براءة حین انفذ بها النبی صلعم مع ابی بکر واتبعه بعلی فرد موضع
علی ع فقال النبی صلعم قد امرت ان لا تبلغها الا انا او رجل منی یعنی ابی بکر معزول بود که احکام را باهل مکه
رساند در وقتی که آنگاه ساخت بان آیات که از سوره براءة بود اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را
با ابی بکر و علی همراه او نه و فرستاد و او را بر که و اینچه خود آن آیات را بروی و خوف نداشت با آنکه چندین کس از
اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی عم با آنکه یک کس را کشته بود و چون مامور شد که هدایت فرعون کند بود
گفت خوف دارم که از ایشان مردی کشته ام و چون ابوبکر برگشت و از و خبر کرد ای نبی پرسید رسول صلعم
گفت آنحضرت خدا مامور شدم که تبلیغ این آیات را نرساند مگر من یا شخصی که از من باشد و مرویست که
امیرالمؤمنین عم عذر گفت که من خطیب نیستم و خوف سلام رسول الله صلعم فرمود که با امر الهی ناچار است
یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است من بروم رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل تو را ثابت
بتوا داند و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر صلعم علی ع را بعد از ابوبکر آن بود که در میان عرب
مقرر و معهود که اگر عهد و پیمان در میان آید پیغمبر صلعم عهد کند و یا یکی از خویشان او و از اهالی
نمایند چون رسول صلعم با مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و سر قبیله نقض عهد کرده بود بنده
تبلیغ آن از من ایشان می بایست که خود برود یا خویشی از او و از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابابکر قابلیت آن نبود
جواب آنکه خدا و رسول خدا اتقی و بیزارند از آنکه فضل او بعد شکست پس فرستادن کسی بامر به اولی با آنکه
باید که بنا بر عرف معهود بر باشد چون به عزم تضییعات و نزد کسی نقص که مرتبه ثانیه فرستاده یا بلند شد
نام و آوازه او با آنکه مردمان بدانند که او یکی از آن این کار نمی آید یا این امر از آن مردی که اول فرستاده بود
منتفی نمیشود و اگر در این مقام سوره را اول با امیرالمؤمنین عم میفرستاد احتمال داشت که مردمان را
گمان آن شود که در میان این جماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این کار را داشته باشد و آنکه گفته
در میان عرب مقرر و معهود بود الی آخره و اگر این قاعده مقرر میبود خیر البشر رسول الله صلعم میدانست و برو
مخفی نمیبود و دیگر آنکه اگر این قاعده عرب خبر وارث شود باشد معنی بیاورد پس مشخص شد که سر آن امر اینست
که مردمان بدانند که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار نداشته و هرگاه از این قسم امری عاجز باشد متقبل
امر امامت را قابل نخواهد بود آیه دیگر اینست که حق تعالی فرموده الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة تا آخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که دیگر و مقتدا و واعظ و صاحب
حال ایشان است نقل کرده اند که گفته مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین ع
اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است فاطمه در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم ع
نه شرقی است و نه غربی یعنی نه یهودی است و نه نصرانی یکاد زیتها یضیئ یعنی علمی است که از او بیرون یکی
نور علی نور امامی بعد از امامی است که از فرزندان او تا روز قیامت باشد و حق سبحانه و تعالی راه نماید

ببینا

ببینا و هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق شود و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این شرف
باشد و این مرتبه زیاده بطریق اولی حضرت امیرالمؤمنین که افضل و اکمل است باین محل و مرتبه اولی خواهد
بود پس از تمامی است بیقین که اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی این آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینها
و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره اول آن را در یابد و بواسطه آن چیزها
درک نماید چون کیفیتی که قابل ذکر کرده شد از نیم اعظم بر جمیع اوست این معنی اطلاق نور بر حق تعالی و لیکن
و چون خود را باین نام خوانده است پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خداوند نور است یا بمعنی منور است
یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها و زمینها با نبیاء و مرسلین یا روشنی بخشنده آنها بانوار معرفت
یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزها است و حق تعالی بیان کننده است و هرچه بندگان را از این کار باید و در آنها
است همه از او نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هست که همه موجودات بدو ظاهر شدند و از همه مخفی
مشکوة بمعنی ستاره است یعنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن است یعنی در وقت چلی از آبگینه که گویا
ستاره ایست درخشنده و در و روشن بیاید و نفع کران نه شرقی نه است یعنی درخت مبارک نه در طرف مشرق است
از طرف معموره نه در طرف مغرب بلکه بر جبل و وسط ولایت شام است یا اصل و از جهت آنست
درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربی توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد
بنفس خود و اگرچه آتش بوی نرسیده باشد یعنی عنقا برده درخشنده است که بی آتش روشنی دهد بود
افزوده یعنی صفات زیت با نوار چراغ باشد و لطافت زجاجه بران افزوده راه مینماید حق تعالی بنور
معرفت خود هر که را میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا زود دریابند و فهم چنین اند
گفته مراد نور ایمانست تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة
و ایمان را بچراغی افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه فیض کلمه
بآنکه بر زبان مؤمن گذرد و عالم را منور کند و چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل با زبان
یار گشت نور علی نور بظهور آمد یا نور قرآنست و دل مؤمن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح
و شجره وحی الهی حق وسط است هنوز تلاوت نکرده نوره لا یزال روشن است و چون قرائت کند نور علی نور
باشد و علی بن ابراهیم علیه الرحمة از امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح
حسنین و فاطمه است در میان زنان عالم که گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه
حضرت ابراهیم است که نه مایل بیهودیت است و نه بنصرانیت نزدیکست که علوم معنا جبر کرده و چشمه دل
آنحضرت جاری گشته نور آن بخواص و عوام برسد و چون امامی از او بوجود آید نور علی نور محسوط رسد
و حق سبحانه و تعالی راه نماید ببینا تا امامت هر که را خواهد که بواسطه هدایت خلایق ایشان را
ساخته و امام محمد باقر ع فرموده که مصباح نور علم است در سینه بی کینه پیغمبر صلعم و زجاجه جسم
علی بن ابی طالب آگاه علم خود را در سینه بی کینه او بودیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد ص تکلم نماید
بان پیش از آنکه از او بپرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حکمت شامل بر اثر امامی از آل محمد ص

تا قیام قیامت هدایت کند بآن نور و راه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق و مهدی و هادی
که صاحب الامر ع است در آخر الزمان آن نور است که واسطه هدایت مردم کرده و نور علی نور بر کل ائمه
علیهم الصلوة والسلام صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان آمده و عکرمه
عم یتسائلون عن النبأ العظیم که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سدی و او روایت کرده از رسول
که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمودند ولایة علی یتسائلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی
شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا و منکر و نکیر یسئلانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون
للمیت من ربک و ما دینک و من امامک یعنی بدرستی که آن بندکان میپرسند از ولایت علی علیه السلام
در قبرهای ایشان پس نمیماند هیچ کس در شرق و مغرب و خشکی و دریا مکر آنکه چون از دنیا بیرون
روند ولایت امیر المؤمنین ع را از او پرسند بعد از مرگ منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو
کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بوده و که را امام و جانشین خدا میدانستی و همان حافظ از ابن
مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و صحیح است خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس
اولا از برای آدم صفی الله ع ایشا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من کرداننده ام
در روی زمین خلیفه را علی نبینا و علیه السلام دویم از برای داود نبی ع که خطاب باو کرده میفرماید
انا جعلناک فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که ما کردانیدیم ترا خلیفه در زمین سیم از جهة المرتضی ع
که فرموده لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم
ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم
الفاسقون یعنی هر آینه خلیفه میکرداند خدا ایشانرا در زمین همچنانکه خلیفه کردانید کسانی
را که پیش از ایشان بودند و هر آینه تمکین و قوت میدهد از برای ایشان دین ایشان آنچنان دینی
که پسندیده است از برای ایشان دین ایشان آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان یعنی دین
اسلام و بیان را منتشر شده و هر آینه بدل میدهد ایشانرا از پس ترسی که از دشمنان که پرستند مرا و در
زمان خلافت و شریک نسازند با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادت من و هر
باز ندارد و هر که کافر شود در این نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است پس از وعده الهی پس آن
کروه کافر نعمتانند در فسق و عصیانند خدا و رسول را و اینچنین نقل کرده شده جمهور اهل سنت همچنین
تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر پس کسی را انکار این نرسد و در تفسیر اهل
البیت ع مذکور است که کفران نعمت اول طایفه کردند که بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا
مذکور است که مراد باین خلیفه صاحب الامر است که حضرت وی جمیع بلاد شرق و مغرب را به تیغ
خواهد کشود اما آنکه بعد از رسول خلافت کردند در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانچه
اهل خلاف میکویند دلیل بر حقیت ایشان نمیتواند که تمکین آن دین پسندیده و تبدیل خوف بامن
حد نرسیده کرده را بر ذکر شد و آن در زمان صاحب الامر ع بفعل خواهد آمد و آنکه حل کرده اند

مخالفان

مخالفان خلافت را بنص اینها غلط کرده چه اگر بنص خدا و رسول بوده ی اختیار باحتجاج ابی بکر را و
نص ابی بکر عمر را و از عمر بشوری نبود و هر گاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض با جماع
و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد بنبأ عظیم که ذکر عم یتسائلون عن النبأ العظیم و فلان نوح و باب
الله و انقطع الخطاب دلیل دیکر حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده و از علقمه که در روز حرب صفین
مردی از لشکر شام جدا شد مسلح و مکمل مصحف حمایل کرده و میخواند باواز بلند که عم یتسائلون عن النبأ
العظیم من اراده کردم که برابر او روم و با او حرب کنم حضرت امیر ع چون براراده من مطلع شد فرمود
یا علقمه مکانک یعنی بر جای خود باش و خود بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون باو نزدیک شد
فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو که این آیه را میخوانی ایا میدانی و میشناسی که
نبأ عظیم که اختلاف در او کرده اند کیست آن مرد کفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود والله النبأ العظیم
فی اختلفتم و علی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم ما بسیفی نجوتم و یوم الغدیر قد علمتم
و یوم القیمة تعلمون ما عملتم ثم علاه بسیفه و رمی براسه و یده ثم قال ابی الله الا ان صفین
دارنا و دارکم ما لاح فی الارض کوکب حتی یموتوا و یموتوا اما لنا و ما لکم من حی عن حرب مهرب یعنی قسم بخدا
که منم نبأ عظیم که در او اختلاف کرده اید بر ولایت من نزاع کرده اید و دست من برکشتید و بعد از
آنکه قبول کرده بودید و بسبب ستم هلاک شده اید پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید در امروز
حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید
یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر حواله کرده سر و دست [illegible] و بر انداخت و آن دو بیت را
که مسطور شد ادا فرموده و سبب نزول این آیه آنست که چون حضرت رسالت پناه ص دعوت اسلام
کرده قرآن بر خلق خوانده و از قیامت بیم کرده و در فضیلت امیر المؤمنین ع سخن کفت اختلاف کرده
اند و از ان از یکدیکر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم عمان بوده نون را در میم ادغام کرده اند و
الف را بجهة کثرت استعمال انداخته عم شد و ضمیر راجع است باهل مکه یعنی از چه چیز میپرسند
و معاندان و بقولی نبأ عظیم نبوت آنحضرت است که میگفتند او پیغمبر است یا نه یا خبر بعث است که آیا
خواهد شد یا نه و علی بن ابراهیم بن هاشم نقل از امام ثامن ضامن امام رضا ع کرده اند که آنحضرت فرمود
که نبأ عظیم امیر المؤمنین است ع که فضیلت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بود و بعضی منکر
شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر ص هست یا نه و بعضی
در او غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و بعضی بجنس و ذریه بطرف تفریط رفتند و مؤمنان
یکدل و یک جهت وسط اختیار نمودند و از اختلاف کذشتند مخالفان در اختلاف ماندند
کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند آنچه در او اختلاف میکرده اند و آن در روز قیامت
عقیده بد و نیک هر کس ظاهر شود و آیه والذی جاء بالصدق و صدق به است حافظ
ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول الله ص

ومقصود از صدیق امیر المؤمنین علیه السلام است یعنی آنکسی که اسبق است از جانب خدای تعالی بصدق و راستی
وانکه تصدیق او کرده بدل از همه کس و فخر رازی که او ناصبی بحد ظهور رسیده که سبقت اسلام مخصوص علی و ابو
بکر است و چون علی را آنوقت طفل بوده است معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوت
و شوکتی نبود [illegible] این لفظ را که صدیق است بابی بکر بودن اولی مینماید لیکن دلیل او از اثبات شبهات او
ظاهر البطلانست چه اگر روایتی در شان ابی بکر واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن
نبود و آنکه او تصدیق کرده دعوی کرده است باطل است زیرا که وجه نبوت و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است
هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت بجز نبوت کند چنانچه از آیات قرآن معلوم میشود
که آتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و لتنبئنهم بامرهم هذا و هرگاه طفل صاحب نبوت شد چرا نتواند بود که
او طفل علی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد شده باشد او را میگویند
ایمان او و علی علیه السلام در خدمت رسول الله بود و با آنحضرت بزرگ شده بود و هرگز بت نپرستیده
بود پس تصدیق نمودن با او اولی است و ایمان آوردن ابی بکر که چهل سال العیاذ بالله به بت پرستی عمرش
گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب گفته اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن دوازده بوده و بعضی
چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی براین رفته اند و بعضی چون شارح طوالع و شارح مقاصد
از حسن بصری هم چنین نقل کرده اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند حضرت علی علیه السلام از جمله ابیاتی
که بمعاویه علیه اللعنه نوشته بود و دیگر آنکه سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما و ما بلغت اوان حلمی یعنی من بر
شما همه سبقت دارم باسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آورده ام هرگاه معاویه این را شنید و راه سید رد نشد
بلند پروازی ازجانب معاویه مرتضیه و دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق نمودن او جاهد انبیاست اینکه
او رسول خدا است و این تکالیف عقلیست و موقوفست بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد یعنی یا
پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن [illegible] میکرد
میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را
بدیگران قیاس میتوان کرد لهذا دیگر قول حق تعالی فرموده است ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا فخر رازی و ثعلبی و بغوی در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند
که او گفت این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته و دا یعنی محبتی است در دلهای مؤمنان
ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده و بعد از آن گفته بعضی رسیده که عباس عم حضرت
رسالت پناه بود بعضی شکوه نمود که قریش چون ما را میبینند چشم در روی هم میکشند و اگر قومی نزد
از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ
مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانیش عرق کرد و گفت بخدایی که نفس من بدست قدرت اوست داخل
نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهت خدا و رسول و معنی این آنست که بدوستی که از آنکه
گرویدند و لهذا [illegible] باشد که باید که از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق بخشد

محبت

محبت ایشان را در دلها افکند بی سبب و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست
دارد جبرئیل را او را دوست دارد و جبرئیل علیه السلام در آسمانها ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست میدارد شما
هم او را دوست دارید و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین
است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که ولایت منزلت حب من و لا منزلت بعضی
دوستی من امیر المؤمنین را نزد من خوشتر است از فرزندی من و ولایت من از او چه دانید در مقام [illegible]
واقع است با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت دارد چه
دوست داشتن را بجهت آنکه از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این مقام باشد که محبت او را
در دلها افکند بیقین که او را خلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد داد انشاء الله دیگر وقفوهم انهم
مسئولون این نیز در معنی یا بیرسابقست و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند
و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و از ابوسعید خدری که حضرت رسالت پناه فرموده باز میدارند خلق را
در موقف حساب و سؤال کرده میشوند مردمان از ولایت امیر المؤمنین و اهل بیت او و از جمله آنکه
حق تعالی امر کرده بنبی خود را که بخلق بفرماید که مزدی از شما نمیخواهم الا المودة فی القربی چنانچه گذشت
و معنی این آیه آنست که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان را حق و صدق چنانچه پیغمبر وصیت
کرده بود یا ضایع گذاشتند پس از همه جواب باید بیرون آیند و شیخ طوسی نیز از سعید جبیر نقل کرده
و در تفاسیر مذکور است که در موقف یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام خواهند پرسید
و هرکه بامامت او و ائمه طاهرین که بنص خدا و رسول ثابت شد و قایل شده باشد باید که از آنجا نجات
بیرون نیاید [illegible] دیگر آیه آنکه حق تعالی میفرماید و اسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا اعبد او [illegible] حافظ
ابو نعیم و غیره از اهل سنت از رسول نقل کرده اند که گفت در شب معراج حق تعالی جمع کرد میان من
و میان انبیا و جبرئیل خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بچه چیز مبعوث شده بودند و چون سؤال کردم همه
گفتند بر شهادت آنکه لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب یعنی همه مبعوث شدیم
بگواهی دادن بر آنکه خدا یکی است و باقرار نبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب و این صریح
در امامت آنحضرت و محتاج به بیان نیست آیه دیگر هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین است که
حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول شنیدم که گفت دیدم بر عرش نوشته بود
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب و اینست معنی قول
الله تعالی که هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید و قوت داد
ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی و بعلی بن ابی طالب و اینجا سخن در بعضی مواضع که از حروف مجمل است
که همه مؤمنان در آن شریکند بلکه معنی نوشتن اسم آنحضرت بصفت تایید در عرش و همراه اسم خدا
و رسول بر عرش اعظم دلالت و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچکس را نصیب از آن
حضرت نصیب نشد و کور را انکار آن نرسد [illegible] رسول جز بنص و معجزه [illegible]

است بر امامت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه ایضاً یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین است که
صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل
کرده و روایت شده و بیان رفته اند که در شان علی علیه السلام نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی را
از صحابه غیر از امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آنست که با تو دفع
شر دشمنان دین است و الحمد لله و کسانی که تابع شده اند ترا از مؤمنان و کسی را [illegible] رسید که شان
در شان همه مؤمنان باشد و جهت تعبیری که در شان علی باشد از جمله فضایل است [illegible]
کرده و نص امامت باشد چه اگر مراد کافه مؤمنین میبود بایستی که چنین باشد که حسبک الله و المؤمنین
پس چون قید بمن اتبعک شده دلالت میکند بر اراده و تخصیص اما وجه دلالت متصل نمیکرد چون حق تعالی
حصر کرد کفایت شر از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن بعلی علیه السلام
دارد بمقتضای روایت دلالت میکند بر افضلیت او از سایر مؤمنان ایضاً و من عنده
علم الکتاب که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده که آنکسی که نزد اوست علم کتاب رسول الله
در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب یعنی نیست مگر علی بن ابی طالب و این دلالت بر آنکه
او افضل باشد پس او امام باشد [illegible] از این بجز بند و آنکه گفته است مراد از آنانکه نزد
ایشان علم کتابست علمای یهود بودند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و اصحاب او و
مدینه ایمان آورده بودند و او از آن غافل است که سوره مکیه است چنانچه از سعید بن جبیر مروی است و
نیشابوری نیز در تفسیر خود ذکر کرده است و آیه دیگر اینست که حق تعالی میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گرفت پروردگار
پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریتهای ایشان را بیرون آورد و بعضی از اصلاب بعضی
و گواه گردانید ایشان را بعضی بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا من نیستم پروردگار شما گفتند آری تویی
پروردگار ما [illegible] نکرد چه معلوم است که پدر اوست و همه از صلب او بیرون آمده اند گویند
اخذ میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دهنا
بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ و میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول
جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریت آدم را از اصلاب بیرون آورد بر مثال مورچهای
خورد و نطق و عقل داد ایشان را [illegible] ربوبیت را بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند تا ارواح ایشان
موجود شد پیش از ابدان [illegible] لوازم ذات بوده از کسب مستغنی [illegible]
اخذ میثاق نامیده و [illegible] بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را [illegible]
بر آن گواه گرفته تا در قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر این آیه آنکه این خبر دیده در کتاب
فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول صلعم نقل نموده اند که فرمود اگر بدانند
مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی علیه السلام اطلاق شده و کی او را امیر المؤمنین گفته اند هیچکس

منکر فضل و کمال او نشدند و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او
نشده بود و حضرت رسول صلعم این کلام را فرمود و این آیه را خواند و بعد از آنکه بلفظ بلی جواب دادند
گفتند قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در روایت دیگر و علی امیرکم [illegible]
بجای عبارت و علی امامکم یعنی در روز الست چون سؤال و جواب واقع شد و ذریت او گفتند
بلی خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شما ام و محمد رسول شماست و علی امام شماست
یا امیر شماست بنابر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند
یقین حاصل است که امارت مؤمنان و خلافت و امامت او را حق خواهد بود از غیر او ایضاً آیه دیگر
قوله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیانست
که در بهشت درون دل کسی حسد و بغض و کینه نمیباشد و میفرماید که بیرون میکنیم آنچه در سینهای ایشان
بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در میآیند در حالتی که برادران باشند مر یکدیگر را
دوست و مهربان و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم [illegible] در مسند احمد حنبل
ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت که رسول الله صلعم نشسته بود که بنزد او رفتم و در آنزمان اصحاب قصه
مواخاة و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا
رسول الله در آن وقت که [illegible] انتظار من رفته بود و پشتم شکسته شد که شما هر یک از اصحاب را
با یکدیگر برادر کردید [illegible] و در خاطر گذشت که باد اغباری در خاطر مبارک
از من نشسته باشد پس رسول صلعم فرمود بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا برای خود گذاشته
بودم چه تو از برای من بجای هرونی از برای موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود تو برادر و وارث
من و زن تو فاطمه با من خواهید بود در بهشت و [illegible] و رفیق من و [illegible] این
حکایت را بر زبان مبارک راند و فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین فی الله ینظر بعضهم الی
بعض یعنی برادران بر تختها میباشند در برابر هم نشسته اند و [illegible] حق تعالی در وی یکدیگر را میبینند
و از ابو هریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام با رسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از
من و فاطمه را دوست تر میداری در جواب فرمود فاطمه احب الی منک و انت اعز علی منها یعنی فاطمه
دوست تر است بسوی من و عزیزتری تو از او بعد از آن فرمود که گویا میبینم که تو در کنار حوض
کوثر نشسته و مردم را از آب [illegible] و بر کنار حوض [illegible] از هر قسمی بعدد ستارگان آسمان
تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر و
روبروی هم نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید بود بعد از آن خواند این آیه را که اخوانا
علی سرر متقابلین لا ینظر احد فی قفاء صاحبه یعنی برادران در تختها روبروی هم میباشند و هیچکس
پس سر یکدیگر را نخواهند دید چه هر کس حرکت میکند و تخت همراه او میگردد تا همه در روی یکدیگر
میدیده باشند و [illegible] که بجای [illegible] مناسب [illegible] یا رسول خدا

دارد که هیچکس بغیر از او مقابل و لا نبی برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است علیه السلام و نیز در یکی دیگر
از حدیث سوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که از همه کس عزیزتر بوده نزد آنحضرت پس او از
همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل و امام او باشد نه دیگری آیه دیگر در سوره محمد است ولتعرفنهم فی
لحن القول مضمونش اینست که ما بنمائیم ترا ایشانرا و بیان حال منافقانست که نفاق را پنهان کرده اند و رسول بتصور
آنکه ظاهر نیکو اند حق تعالی که پنهان کرده اند ایشانرا او حق تعالی میفرماید که اگر خواهیم ایشانرا بنمائیم و علامات ایشان را
ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشانرا به علامات و اگر بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشانرا در گردش سخن و لحن القول
صواب بجهت تعریض و توریه و خطا کرده اند که در هر کس که او منافق است بنحو اخفا میکرده اما نمیکرده اند که بعد از نزول آیه
هیچکس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین علیه السلام تفصیل حالات ایشان را بیان و
کردارهای قوم را جمیعا بگفت و وصیت بصبر فرموده او را و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری
نقل کرده اند که مراد از ولتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین علیه السلام را و در کتاب کشف الغمه
از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازله در شان
امیر المؤمنین علیه السلام یکی اینست و وجه استدلال باین آیه آنست که گویا که کرده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق
و مکرر بیان کرده شد که [illegible] حق تعالی خواهد بود که امام و هادی و مقتدا او این فضیلت در حق غیر آنحضرت نیست از صحابه و لعم
شد که کسی شرعی او سبب که ترشح باشد [illegible] دیگر قول حق تعالی که در سوره البقره میفرماید که الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
این آیه در شان صابرانست میفرماید آنانکه چون بایشان برسد مصیبتی میگویند ما از آن خداوندیم و
چون از او بما برسد راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردنده ایم و اعتقاد و اعتراف بروز باز گشت داریم آنکه
گر این کلمه در مصیبتها بزبان آرند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست که رحمتها از پروردگار ایشان
رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه هند نزد ایشان راه یافتگان بر ضا و تسلیم و بکلمه استرجاع موجب ثواب
عظیم و اجر جزیل است در تفسیر ثعلبی و تفسیر [illegible] مذکور است که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام
نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نموده و مرویست از صادق علیه السلام
که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه السلام بامیر المؤمنین رسید فرمود انا لله وانا الیه راجعون
و پیش از این کلمه را در مصیبت کسی نگفته بود حق تعالی جل ذکره این آیه را فرستاده و فرموده این کلمه را تلقی
کردانیدم تمام امت که آنحضرت اقتدا کنند و این کلمه گویند از من [illegible] صلوات و رحمت از جانب حق تعالی
مخصوص است بتمام [illegible] و اینجا رحمت الهی مخصوص آنحضرت و این دلالت بر عصمت او علیه السلام
و چون رحمت ثابت شد امامت ثابت است و [illegible] حصر کمال اهتدا و او [illegible]
اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر ولکل قوم هاد و در آیه انا هدیناه السبیل گذشت
و این دلالت بر افضلیت دارد و هر که افضل باشد او اولی بامامت خواهد بود چنانکه در فصل سابق
گذشت دیگر در تفسیر [illegible] افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون [illegible]

سلام علی آل یاسین است یعنی سلام بر الیاس و قوم او و چنانچه گویند فلانیان و بعضی گفته اند الیاسین هم نام او است چنانچه
سینا و سینین و از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین خوانده اند و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که مراد
از آل یس آل محمد است صلوات الله علیهم چه یس از نامهای پیغمبر است ابن حجر در صواعق از فخر رازی نقل کرده
که اهل بیت رسول در پنج چیز مساوی آنحضرت شدند و یکی در سلام که حق تعالی فرموده السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و گفته سلام علی آل یس و دیگر در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی
محمد وآل محمد و دیگر در طهارت و لطافت و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخت بکلمه طه یعنی یا طاهر و در شان ایشان
فرموده و یطهرکم تطهیرا و دیگری در تحریم صدقه چنانچه بر آنحضرت حرام است و دیگری محبت که در شان ایشان فرموده
فاتبعونی یحببکم الله مرا دوست دارید تا خدای شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در تبلیغ رسالت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم آیه دیگر
وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش میگفتند که حق تعالی باید
که ملکی برسالت فرستد نه آدمی را مانند ما بجهت رد قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از
فرستادن تو مگر آدمیان را نه ملائکه و [illegible] سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را برسالت فرستد
شما را پس بپرسید از اهل ذکر بعضی گفته اند اهل کتابها است یعنی علمای اهل کتاب اند تا بدانید که انبیای
گذشته هم بشر بوده اند و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان در تفسیر
که از اقوال مفسرین اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه
[illegible] که مؤمن را نام نهادند الا بجهت آنکه آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و [illegible] روایت کرده همین حرف را
سفیان ثوری از سدی از حرث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه آنست که [illegible] سوال از اهل
ذکر کرده باشد و [illegible] امر فرموده که سوال کردن از ایشان [illegible] امام و هادی و راه نما باشد از اهل
عالم را [illegible] امیر المؤمنین [illegible] تمام او را امام المتقین گویند سزاوار است [illegible]
انذکر و این آیه پیغمبر است و مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت است چنانچه در حدیث وارد است [illegible] اهل
بیت امیر المؤمنین است صلوات الله علیهم اجمعین آیه دیگر ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله
که از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت
فرموده فی هذه الآیة نحن الناس والله یعنی در این آیه لفظ ناس که واقع شده مراد الهی از آن ماییم [illegible]
مراد آنست که آیا ایشان حسد میبرند بر آنچیزی که خدای تعالی داده است مردم را [illegible] که مردمان بر ایشان
حسد میبرند اهل بیت [illegible] وجه دلالت [illegible] که محسود مردم باشد خیر [illegible]
افضل هم خواهد بود آیه دیگر حسبنا الله ونعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت
بطایفه [illegible] گفت [illegible]
گروه [illegible]

ما را یاری دهند بیرون است واو نیکوکار کذارد نیست در کشف الغمه مذکور است وابن مردویه نیز که از اکابر
حفاظ اهل سنت است وابو رافع که از علمای ایشان نقل نموده اند که چون ابوسفیان علیه ما علیه از احد بیرون رفت
شد خبر آوردند که از بر کشتن پشیمان شده وقصد آمدن بمدینه دارد وحضرت رسالت پناه صلعم
او را فرستاد که ملاحظه نماید که بر شتران سوار شده اند واسبان را بکتل میکشند یا بعکس چون حضرت امیر
المؤمنین ع بایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند ودر اثنای رفتن پیش از آنکه
آن سرور بمشرکان برسد جمعی بآنحضرت رسیدند واز شوکت وقوت لشکر کفار کلمه چند کفتند ان الناس قد جمعوا
لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر شما بیایند وغرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت از ایشان در غضب نا کرده
ونترسیده کفت حسبنا الله ونعم الوکیل بهیچ وجه التفات بایشان نکرد وبمقتضای قول حق تعالی که کفته فزادهم
ایمانا یعنی بترسانیدند ایشان را متخلل بهیچ وجه در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند وکسی
که زیاده شود ایمان او در این قسم مهلکهای خوف وترس یعنی که محاربه واعتقاد خالص تر شود وثبوت در
دین قایم تر خواهد بود از دیکران پس او افضل باشد وتقدیم غیر بر او تقدیم مفضول باشد بر فاضل
آیه دیکر افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه ومن قبله کتاب موسی یعنی آیا آنکس که باشد او را
برهان از پروردکار خود که او را دلالت براه راست کند وارد شود در آیه برهانی که او را دلیل عقل است که
از خدای تعالی بعث او کواهی دهد وان قرآنست برابر باشد با کسی که دنیا طلبد وعمل بر وجه هوا
کند وبعضی کفته اند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند یا هر مؤمن مخلص شاهد پیغمبر است صلعم واز طریق
اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله وشاهد امیر المؤمنین ع واینکه پیش از قرآن تابع
او بوده تورات که کتاب موسی ع است چه او در تصدیق پیغمبر وبشارت بوجود او تابع یعنی آنحضرت
قرآنست وابن جریر طبری وثعلبی وحافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی ومجاهد وفخر رازی در تفسیر
کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع کفته که یتلوه یعنی بر پهلوی اوست
شاهدی که از جنس اوست چه در سخنه از بلاغت بیان چنین است یعنی این شاهد از جانب اوست صلعم و
شک نیست که کواه بر امامت او باید که اعدل واشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و
لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه علی ع دوم رسولست صلعم بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی
باشد پس چکونه مقدم توان داشت بر او غیر از او ویکی از تالی ساختن مؤید مطلوبست حدیث انت
منی وانا منک حتی شرفنا اقتصاص غیر از آنحضرت دیکری نیافت واین امر باعتراف خصم کیلی است ظاهر
وجه دلیلست با هر آیه دیکر حضرت حق تعالی میفرماید من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا در تفاسیر اهل بیت وغیر هم مسطور است که این آیه
در شان امیر المؤمنین ع وحمزه وجعفر بن ابی طالب وعبیده بن حارث نازل شده میفرماید که بعضی از
رسول در روز قیامت عهد نموده اند در حرم که پیمان کرده اند که باخدا ورسول عهد نموده اند وفا نموده
قدم در پیش نهادند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید وعبیده که در جنگ بدر

بسعادت شهادت فایز شد وجعفر طیار که در جنگ موته شربت شهادت یافت وقتی انتظار که نشان
شهادت دارند وآرزوی آن مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین ع وایشان تغییر عهد ندارند وعهد
خود را بدل نکنند دیکر ناخنند بخلاف جماعتی که روز معرکه ثبات قدم ورزیدند ونبرد آرزوی
مرتبه کرده بلکه در جنگهای کارزار کریختن بوده اند وقت این انتظار حکومت وآرزوی ریاست داشتند
وامیر المؤمنین وامام المتقین ع روایت کرده که وقت نزول این آیه فرموده فینا نزلت والله وانا
المنتظر وما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم که این آیه در شان ما نازل شده وانا انتظار کشنده که حق تعالی
فرموده منم وآنکه تبدیل عهد نکرده من بوده ام وبالجمله مراد از استشهاد بآیه آنست که صادق العهد منتظر
حضرت امیر المؤمنین ع بود وکسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده باشد نیبقی بدیکری نخواهد
داشت وسبقت خلافت ونیابت او خواهد بود نه دیکری آیه دیکر افمن یعلم انما انزل الیک
من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکه که هرچه فرستاده باشد بسوی تو
پروردکار تو همه حق است که نابینا باشد بدل وانکار قرآن کند مثل ابو جهل یا اقبال چون
منافقان این دو طایفه مانند نیستند وپند پذیر نمیشوند بقرآن مکر صاحبان عقل صافی کلام
آنکه حق تعالی مثل زده است بحال امیر المؤمنین ع وآنکه حال جاهلی که منافقانند ونخواهد که برابر باشند
نیست واین معنی را صاحبان عقل درست پیدا نند چنانکه نیشابوری کفته که انما ینتفع بالامثال
الذین یتعرون القشر عن اللباب یعنی نفع در امثال ومواعظ الهی آنانی یابند که مغز از پوست
جدا توانند نمود آیه دیکر اول سوره عنکبوت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون الف اشاره باسم الله ولام بلطیف ومیم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا پندارند
مردمان بآنکه بکویند ایمان آورده ایم فرو کذاشته شوند ودست از ایشان بدارند وایشان را در
دعوای آن آزموده نشوند یا در نفس ومال مبتلا نکردند وبجهاد وهجرت امتحان ومخلصان از منافقان
وبی صبران از صابران متمیز نکردند واز احزمت بان آزموده میشوند قرآنست وعترت طاهره ع
مراعی ایشان بر امت ثقیل بود لهذا قرآن وعترت را ثقلین کفته اند وسید وجه عترت امیر
المؤمنین است ع ومعلق شدند باو طایفه سه کانه که ناکثین وقاسطین ومارقین اند چنانچه
آنحضرت خود فرموده که انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانانست از کفار
من نیز سبب امتیاز خلفا ام از یکدیکر ومرویست که چون حضرت رسالت پناه ص این آیه را ادا فرمود
خواند امیر المؤمنین ع سؤال نموده کفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است
وبچه چیز آزموده میشوند امت شما حضرت رسالت ص فرمود که بک والله وانت مخاصم فاعد
للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند وترا دشمن خواهند داشت ودشمنی خواهند کرد وتو هم
مستعد خصومت ودشمنی ایشان میباش وحاصل آیه چنانچه فخر رازی ونیشابوری تصریح بآن
کرده اند آنست که انسان مجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان را بانواع تکالیف مامور

وترا دشمن خواهند داشت و محض بیکروند و از انجمله آنماچیز محبت ومتابعت آنحضرتست و این
حنبلی است افضل از همه فضائل و کمالست اکمل الایمان جمیع الاشیا بسند بکوان تظاهرا
علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین ماست سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت
پناه صلعم روزی با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ما بیر است یا عسل با حکایت خلافت اول و دوم
وامر با خفای آن فرمود وعایشه وحفصه از انکار کردند وحق تعالی فرستاد که اگر تو بیرکنید و در آزار
رسول خدا کوشید شما دا انجه باشد واگر دراز از دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که خدای
تعالی او راسد کار است وجبریل بخیر و دست در مدد کاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و موافقت
او نیند و مراد امیر المؤمنین مراست و مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرتست و طبرسی نقل کرده
که مرویست از خاص و عام که چون این آیه آمد رسول صلعم دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود که ای مردمان
صالح المؤمنین این مرداست و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ
ابو بکر مردویه و از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیرش و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران
اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق مقام آنست که مراد به صالح
اصلح است بدلالت عرف و استعمال بجهت آنکه هرگاه گویند فلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است
مراد آنست که اعلم و ازهد است و عرب چون گوید فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم یعنی
فلان شجاع قوم است یعنی از همه قوم شجاع تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید و من جبریل
مددکار رسولم و مثالی با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسولست البته آنکس اصلح و اقوی و
اشرف خواهد بود ولایق بحال کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسط الاراده نماید البته اگر حاکمی یا پادشاهی
دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلان لشکر و فلان مددکار من است بکسی تهدید کند که از او مشهور
ومعروف تر باشد چنانچه حضرت معصوم ... ما اللانشتر ... که حضرت امیر المؤمنین
خبر فوت او را شنید گفت که مالک ما را چنان بود که من از برای رسول بودم غرض آنکه این امر
دلالت تمام است بر افضلیت که مقصود ماست و مناقشه را در این مطلب مجال نیست و کسی نمیتواند که
صالح اصلح باشد آنحضرت با افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است آیه دیگر در سوره
مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله
الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما ظاهرا این مثل از برای اهل اسلام است که در اول ضعیف بود
و هر چند بر آمد قوت گرفت مانند شاخ درخت ضعیف که بیرون آید و آهسته آهسته قوی و سطبر
میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب می اندازد عالمیان را و خشم می آورد کافران را
و بجهت نیکی و یکجهتی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی انبوه آن نیکان ایمان آورده و کارهای
شایسته کرده آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت و آنچه از برای ایشان آماده شد و علامه
حلی رحمة الله علیه در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیه را دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت

امیر المؤمنین مراست اول قول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از استوی راست
شدن دین اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب و ثعلبی در تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است
موافق آنچه از حسن بصری نقل شد و هرگاه استوی دین اسلام بقوت بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد
یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمیرسد چرا که نجم الدین با آنحضرت
بجای احد است که از آنجا شنیدند از آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و بگوش جهانیان
میرسید و دویم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را
در دین با دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد
وکینه را زیاده کردند از بغض سبب تعجب و باعث خشم کشتند آنحضرتست و این نیز بر افضلیت او دلالت
دارد که دیگری را بغیر از آنحضرت این مرتبه نداده که تعجب یا خشمی بسبب او تعلق گیرد بکفار و آن چنان
تعجب و خشمی که حضرت او فرمود کار ذکر آن فرماید و دلیل سیم وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم
مغفرة واجرا عظیما چه از ابن عباس مرویست در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر اهل
سنت است مسطور است که در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول صلعم پرسیدند
که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب فرمود که در روز قیامت لوای از نور سفید
بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آنکسان که بعد از بعثت محمد
ایمان آورده اند و یاد کرده ... راست کند و آن علم را بدست او دهند و در زیر آن
علم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و با ایشان ندا رسد که
صفت شما را بیان کرده ام و منزلهای شما را در بهشت قرار داده شما را نیز من آمرزش گناهان و مزد
بزرگست و علی با آن جماعت که در زیر لوا جمعند داخل بهشت کردند و هر کس منزل خود دیدند و علی
باز بکرد جای خود بر گردد و جمیع امت را برابر او عرض کنند و بهشتیان را رخصت دهد و دوزخیان را
بطرف دوزخ فرستد چنانچه حق تعالی در این آیه بکرات دو مجال این کرده که مقصود که الذین امنوا وعملوا
الصالحات لهم اجرهم ونورهم بیان حال تابعان آنحضرتست و دوستان او و کفروا والذین کفروا وکذبوا
بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشاره بحال منافقان و دشمنان اوست یعنی انکار ایمان او کرده اند و عمل
نیکو کردند مزد ایشان با ایشان میرسند و پاداش ایشان می یابند واهل آنکه منکر شدند و ولایت او را
ما را تکذیب کردند ایشان اصحاب جحیمند آیه دیگر در این سوره مبارکه والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود و ظاهر است که صفاتی که در این آیه واقع شده بر مذکور است مخصوص آنحضرتست و در دیگران
هر دو یکسان یافت نمیشود و تفصیل ان شاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب
مذکور خواهد شد و مجملش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و رفق او با مؤمنان و
بسیاری رکوع و سجود و فضل او زیاده از همه و خوشنودی او از باری تعالی و ظاهر بودن آثار عبادت از جبین

آنحضرتست که چون خورشید می تابید هر بار سجده‌ایست که قلم از بیان آن عاجز است چه مرویست که امام
زین العابدین ع را از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینها که
هفت عضو سجده آنحضرت پینه بسته بود میفرموده که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری
ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از آن بمرتبه ایست که دیگری را هیچ نرسید
باین مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشاره بآن نموده و گفته است ولانه اعبد
و هر که اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم غیر بر او جایز نیست آیه دیگر آیه مبارکه
او لوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین است و این آیه نص است بر امامت
آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت ص کسی است که در او این صفت باشد از
ایمان و خویشی و مهاجرت و باجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول ص هر کس بعد دعوی کرد امامت
ایشان خلافت شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر
و تقدیر صحت ایمان و هجرت اولی الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت امیر المؤمنین ع
آیه دیگر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم است از ابن عباس رض مرویست که آنحضرت
مراد از آنکس که امر بعدل مینماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین ع و حق تعالی در این آیه مثل
زده است از برای ذات بی مثل خود و غیر خود از آنها که او می پرستند کان صنمی از صنمهای
برای بتان که معبود کفار اند که نفع و بهره از آن متصور نیست و در ملکوت مشرکان به سبب پرستش
آنها انکار نمیخواهند یافت بمثابه ترغیب علی ع که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت و عبادت
کسانی که در آن نه نفع دنیاست و نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی باو از برای نفس خود مثل
زده باشد و ... اعلا درجات قدر و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد
افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود آیه دیگر که در سوره رعد
میفرماید والذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب طوبی اشاره است بشادی و خوشی
و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت اهل حبشه و مشهور آنست که نام درختی است در بهشت یعنی
آنانکه ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند شادی ایشان از آن نیکوی خوشی است و نیکو بازگشتی است بازگشت
ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختیست که بیخ آن در حجره امیر المؤمنین ع بود و هیچ
هیچ حجره نیست که شاخی از آن درخت در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی ره در تفسیر از حضرت رسالت
روایت نموده که فرمود طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختیست که بیخ
آن در خانه من است و شاخهای آن در خانه بهشتیان و باره دیگر فرمود که اصلها فی دار علی ضواری از دو یکی
جهل و نادانی و بحجر که از فضل و کمال پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن درخت در خانه
من است و حالا میگوئید که بیخ آن درخت در خانه علی است حضرت رسول ص فرمود که ندانستی که خانه
من و علی یکی است و این دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت ناصر و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه

واجب آمده آیه دیگر و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از آنها که آفریده ایم گروهی
اند که صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق که دین اسلام است و بحق عدل میکنند در احکام دین
و آن گروه حضرت رسالت پناه ص و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان
و این گروه نجات یابندگان اند که چون فرقها اند که از آن هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه
از اذان نقل کرده است از امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت فرموده که ستفترق هذه
الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق
هفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو فرقه از آن در آتش و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند
که حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاده است که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و مراد از آن آیه منم و شیعیان
من و فخر رازی گفته است که مراد از امت در این آیه قوم محمد اند علیهم السلام و از ابن عباس رض مرویست که
در جواب سائلی از لفظ امت در این آیه سؤال کرده بود فرموده مراد امت محمد است ص از مهاجرین و انصار
غیر این دو گروه از انس بن مالک مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسالت پناه ص
این آیه را تلاوت فرموده و فرموده به درستی که امت من قومی اند که از امر تو نداد و تا که عیسی ع از آسمان
نزول فرماید بر حقیقت خود در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا از و نهر کرده بنا از وجود ایشان
خالی نخواهد بود حاصل کلام در این مقام آنکه از آیت و روایت مفهوم میشود که بعضی از امت محمد
مصطفی ص بر حق بوده اند و خواهند بود و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت مروی از
ابن مردویه آنست که مراد بطایفه مذکوره در است مسطور امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و شیعیان
و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه
علی نبوده و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان آن گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر
و زمان بکمال ظهور داشته و دارد و قاضی از حنفیان از تاریخ خود در بیان احوال مروان ما آل علی جهم را
در دشمنی علی بن ابی طالب ع معذور باید داشت از جهت که حب علی بایه بنی جمع نمیشود چه سبب حقیقی آنست
که بواسطه کشته شدن عثمان علیه اللعنة از بعض عداوت علی با جمعه نباشد و هرگاه این طایفه بر
حق باشند بحکم آن فرقه باید که باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت
مختلف نمیباشد و همین دلیل مدعای ما را کفایتست آیه دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا
قومک منه یصدون یعنی چون زده شد بعیسی بن مریم مثل قوم تو از آن فریاد کنند و از آنها بر میدارند
فخر رازی در تفسیر از ابن عباس نقل کرده بمعنی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوقست و معبود نصاری چون روا
باشد که آلهه ما نیز معبود ما باشد یا تشبیه کردند که چون روا است که عیسی را پسر خدا ابن الله باشد
چرا نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند بمعنی آنکه بعد از آنکه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم ابن زبعری گفت که عیسی را نیز بعد از من خدا پرستیده اند هرگاه عیسی در آتش باشد ما و خدایان ما

هم چه شود که در آن شریک باشیم و رسول صم با او خطاب نمود که چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل
میخواهند و عیسی م با او خطاب نمود و عیسی از صاحبان عقل است و این خبر را علامه حلی
رحمة الله علیه نقل کرده و همچنین رسول صم بعلی علیه السلام گفت که در تو شباهتی تمام است بعیسی م که بعضی
در محبت تو غلو کردند و هلاک شدند و بعضی بدشمنی تو هلاک گشتند و منافقان با هم گفتند که
امروز علی ع را بعیسی م مانند کرد و راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی بدیگری تشبیه کند این آیه نازل شد
و لما ضرب ابن مریم مثلا الی قوله الا جدلا و هر که مثل عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست احمد بن
حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده و یکی از آنها اینست که رسول صم با امیر
المؤمنین م گفت تو را شباهتی هست بعیسی م که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری
در دوستی او افراط نمودند تا آنکه بمرتبه ای برای او قرار دادند که او را آن مرتبه نبود و هالک شدند و ابو بکر
فرموده که یهلک فیّ رجلان محب مفرط یطرینی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من دو
دوستان که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد برای من اثبات کنند و دشمنان که دشمنی
من ایشان را بر آن دارد که نسبت بمن چیزهایی که نکرده باشم گویند و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب و
محمد بن عبد الواحد امدی در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر
کرده اند [illegible] و نیز بعبارات مختلفه و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت بظهور
آمد مثل کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چشمه در وقت رفتن بجنگ اعدای الله و کشتن عمرو
ابن عبدود و بدو نیم کردن اژدها در گهواره و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او بظهور آمده که
بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی فاطر
السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات گفتند او را و بعضی کار جهان و جهانبانی از او دانستند چنانچه
در باب عیسی م اشتباه افتاد که آیا بنده است یا معبود و خالق است یا مخلوق چنانچه شافعی گفته که مات
الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی بدرستی که شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است
یا خدا و او بنده است و هرگاه از نسبت بحال او سرحال است یا نصیریه اند که میگویند علی محیی و ممیت و رازق
و مانع است بالجمله چند بار او سبب که در جهاد او تیغ بر کشیده و در مهمات سبقت میکرده و اینها لائق
بحال خودشان بود نسبت باو میگفتند یا معتقد که میل در وراند که خدا این نمیدانند و با این همه راضی
نمیشوند که بعد از رسول صم دیگری بر او مقدم شود و بقول [illegible] گفته که بین من شک فی امامة
و بین من قبل انا الله یعنی نسبت او با ابو بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدایی او التکلم
علی بن ابیطالب الهه ای آیه دیگر اینست که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله و للرسول
اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مؤمنان اجابت کنید خدا را و فرستاده او را چون بخوانند شما را بچیزی که
شما را زنده کرده اند یعنی علوم دینیه که جهل دلالت است یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که موجب حیات
ابدیه است یا جهاد که سبب بقای دایم است یا ولایت امیر المؤمنین م چنانچه بعضی از امامیه روایت کرده و بر اهل

سنت

سنت بر آن رفته اند و بنا بر این مراد ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر
بفهم پس دلالت میکند آیه بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد بخلافت او و چه بظاهر امر دلالت بر
وجوب او دارد و فخر رازی هم تصریح بآن نموده که امر از حضرت است برای تقدیم لازم آید تفضیل
او بر غیر او از امت زیرا که حضرت غیر آنحضرت بر هیچ وجه اولی از او واجب نیست و بهر تقدیر مطلب ثابت است
آیه دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که آورد حسنه
پس مر او راست ده برابر مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی بچندین مثل
که محققان گفته اند تا ده برابر یکی بیست [illegible] یکی بفضل [illegible] ایجاد و افزایش و احسن تقویم و تربیت
و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تعیین حسنات و سیئات و اختیار توفیق و اخلاص و قبول حسنه
و هر بایت حسنه موقوف باین ده است و هر که بکند سیئه یعنی جزا داده نمیشود مگر بمانند آن و وجه دلالت
این آیه بر مطلوب اینکه از امیر المؤمنین م مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا من جاء
بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل بیت و سیئه دشمنی ماست کسی که با دشمنی ما برود بحشر روی
بار خدای او را بر و اندازد در آتش و زجر و خوف در دوستی تنها نیست چه اگر دوستی
جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دوستی و دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر از ائمه معصومین علیهم این همه
وعیدی و باین روش تهدیدی و باین مرتبه تخویف و زجر کردن واقع نشده است و این دلالت بر
افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیاست علیهم و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در بی
دشمنی و عذاب بیشتر خواهد بود دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی آنکه ما کتاب آسمانی که
را با ایشان بچنین فرستادیم میراث دادیم قرآن را یعنی تاخیر کردیم از آن تا آنکه بعد های ما بندهای
عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طریق اهل بیت
آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا برگزیدن با ایشان لایق است که بحقیقت وارث انبیا
و علم و عطا ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق قرآن و چون میراث مالی را گویند که در تعب
ابد و قرآن بمعنی عنایت آلهی با ایشان رسیده آنرا میراث خوانند و از اهل سنت حافظ ابو بکر مردویه
اما سیر [illegible] کرده اند که این آیه در شان امیر المؤمنین م نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آنحضرت
و یکی از معاندان گفته که علی بن ابیطالب از جمله وارثان کتابست چه عالم بحقایق آن بود و نص بر
شما نیست و غرض من این گفتگو نیست که ابو بکر و عمر را هم وارث شریک کنند اما کسانی که خود معرض
بآنکه ایشان جاهل بودند مردمان بوده اند حتی آنکه ابو بکر معنی اب و کلاله را نمیدانست و عمر میگفت
که جمیع زنان در خانه ها فقیه تراند از عمر و میراث انبیا چون شرکت داشته باشند و تفضیل جهال
ایشان نمودن با استحقاق بعد از پیغمبر خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضل است
و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیه دیگر قول الله تعالی [illegible] و فی
الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل

در این امر اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را یکجا پیوسته بعضی قابل زراعتست
و در او بوستانهاست و همه از یکجا آب میخورند و رنگ و طعم و شکلهاشان و انواع ثمار و صنع و قدرت
است جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول صم فرمود که با علی مردمان
از اشجار متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه همین روایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه
بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آنست که اول مذکور شد و باطنش
آنکه جابر نقل کرده و این کنایت است از اتحاد نبی و ولی و وصی صلی الله علیهما مثل درختی که دو سر و دو
شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایات الهی و در کلمات نیز همین مضمون واقع شده
از انجملاست که میفرماید خلقنا انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور
واحد ایضا دیگر انا و من باب بعض است که مراد امیر المؤمنین ع است و از مشابعت مراد پیروی و فرمان برداری
ظاهری و باطنی است که شاید از غرض بات بنبوده باشد و این نوع مشابعت دیگری رسول الله را نکرده
بلکه مخصوص با آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین که خلیل الرحمن ع
از جمله حاجاتی که از خدای تعالی طلبید از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر
زبانهای که از پس من آیند و دعایش بعز استجابت رسید جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون
امیر المؤمنین را باو عرض کردند گفت خدایا بگردان ورا از ذریت من که مراد از لسان صدق مردم صادق
باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگوی از ذریت من در آخرین امت که مرتضی علی
است و این روایتی است که ابن مردویه نیز که از اهل سنت است در کتاب مناقب نقل کرده است و بعضی گفته
از نعم سنا الحمود که یکو انا نذر و بنا و در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت ما که مراد محمد رسول
الله و اهل بیت او باشد و فرقی نیست میان حمل کردن میان لسان صدق بر محمد و آل و یا حمل نمودن
بر امیر المؤمنین ع و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرت ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب در
تکمیل ختم آیات قرآنی با این دو سه کلمه از برای علاوه زنان زدای گوش زد ارباب بصیرت مینماید
در مسند حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت که ما فی القرآن آیة الا و علی فیها قایدها
و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی نیست مگر آنکه علی ع رئیس و رئیس ایشانست یعنی عمده در
نزول آن امیر آنحضرت است و قاید است یعنی کشنده و باعث نازل شدن و شریف است یعنی سبب بزرگ
شدن آن آیت و امیر است یعنی امر کننده بآن امیر آنحضرت ع و ایضا از ابن عباس مرویست که
لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی تحقیق که خدای تعالی در قرآن
مجید عتاب فرموده و سخن بخشانده خشم گرفتن با اصحاب محمد صم و یاران و هم صحبتان او و گفتار لیکن
امیر المؤمنین ع را در قرآن مجید از آیات قرآن و تنزیلات سبحانی نامنه یکرد در شان امیر المؤمنین ع نازل
شده و هم از ابن عباس رضی مرویست که فرمود ما انزل الله فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها
یعنی فرود نفرستاد حق تعالی آیه از آیات کلام مجید که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا

نکته

نگفته باشد مگر آنکه آنحضرت سرکرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که شرف خطاب حضرت عزت
جل ذکره شده اند و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد از اکابر مفسران اهل سنت اعتراف
نموده است که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه تا ما بعثت رسیده که در شان علی ع نازل شده و در
مناقب خوارزمی هم باین مذکور است و این اتفاق است که مخالفان بحمله یکدیگر بر آن پیمان توافقت کرده
و چون در زمان خلفای بنی عباس بوده اند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشته اند از برای رفع تهمت عداوت
و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی حق ورا مستحق بر
زبان قلم ایشان جاری کرده تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود و از علمای محقق
حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هفتاد آیات کلام ربانی که فی الحقیقت
کانند دلیل است بر خلافت امیر المؤمنین ع استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بعمل آید زیاده بر این نیز
میتوان یافت و از امام جعفر صادق ع منقولست که فرمود ثلثی از قرآن در بیان حالات و کمالات
اهل بیت است ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشانست و ثلث دیگر ظاهر شرع و بیان شریعت
سید المرسلین صم و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانی که آن نیز میراث دقائق و مواهب خاص اهل بیت است
پس این تقصیر بنا بر رعایت اختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآنست یا
اخبار و ایشان چند حدیث که بحد تواتر رسیده بود ذکر شده از احادیث نیز اگرچه فقیر مشافهی از مخالف و موالف در این
باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته و از اخبار متواتره و الهامات که جمیع علیه و متفق باشد
از دو وجه اختصار با آنکه اقتضا نمود حدیث اول علامه حلی ره در کتاب نهج الحق و کشف الصدق
ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود از حضرت رسالت پناه صم که آنحضرت
فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق
الله تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة
و فی علی الخلافة و این روایت را در روایت تا بلفظ فلما خلق الله تعالی آدم موافق است و معنی تمام روایت
اینست که پیش چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با آن ترکیب داد و بصلب آدم در آورد و از صلبی
بصلب دیگر انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس جدا شد من بنبوت و علی بخلافت
بظهور آمد و این خبر که ابن مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله مرویست و این زیادتی هم دارد که
چون بلفظ عبد المطلب رسید میگوید که حق تعالی اخرجنی فی صلب عبد الله و اخرج علیا فی صلب ابی
طالب و اخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرده دو حصه
شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله آمد و از آن حصه من بظهور آمدم و حصه که خلافت بود
بصلب ابو طالب منتقل شد و علی ع از آن بوجود آمد و این حدیث از جمله احادیث است که اتفاق کرده اند
بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعا
حدیث دیگر همین مضمون بروایت از سلیمان سفیان ثوری از حضرت صادق ع مذکور است که آنحضرت

میفرمود ان الله خلق نور محمد من قبل خلق الخلق باربعة واربعین الف عام وخلق منه اثنی
عشر حجابا یعنی خدای تعالی خلق کرد نور محمد را پیش از انکه خلق را خلق کند بچهار صد بیست و چهار
هزار سال و در روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان
حضرت رسالت محل ظهور ان گشته است که فرمود کنت و علیا نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه
باربعة عشر الف عام فلم یزل یتقلب فی النور حتی انا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق
الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی بچهارده هزار سال
پیش از خلق عرش خلق شده بود و ان نور بجانب حق بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از ان خلق
نمود پس ما صنایع و خلق کرده خداییم و همه چیز ها ساخته جهت ما خلق شده مفاد روایات انست که نور
ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده و بطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای
وسیع وجود انتقال نموده ایضا از ابن عباس روایت که گفت کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن
ابی طالب فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه ادم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله کان الابن
قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق ادم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق
الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملئکة و سبحنا و سبحت الملئکة و هللنا
وهللت الملئکة و کبرنا فکبرت فکل من سبح الله و کبره فانه من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما انشر نور بودیم
حضرت رسالت پناه صم که امیر المومنین عم بسلام رسول الله ص امد پیش آنحضرت و نهان و شاد
فرمود که خوش امدی که پیش از پیدایش چهل هزار سال مخلوق شده پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله
ایا میباشد که پسر پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت تبسم فرموده گفتند بدرستی که حق تعالی خلق
کرده مرا و علی را از یک نور پیش از انکه بیافریند آدم باین مدت که گفتم و بعد از ان این نور را بدو قسم منقسم
گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد پس ملئکه
را آفرید و چون به تسبیح خداوند مشغول میشدیم و سبحان الله بر زبان میراندیم ملئکه هم تسبیح میکردند
و هرگاه تهلیل میگفتیم و لا اله الا الله میگفتیم ایشان نیز میگفتند و در وقتی که خدای تعالی را به بزرگی و
عظمت یاد نموده تکبیر میگفتیم ملئکه نیز تکبیر میگفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملئکه و جن و انس و نباتات
و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی یاد کرده از تعلیم من و تعلیم علی است پس از این
حدیث معلوم میشود که ملئکه کرام همه شاگردان آنحضرت بوده اند و این مقام بغایت محل تعجب و اهل
سنت میتواند بود که گویند علی و ابو بکر و عمر معلم بودند پس چرا علی را افضل اول میدانند و تفاوت
که هست این بود که مکتب و مدرس و استاد بود و شاگردانش حمله عرش و ملئکه مقربین و مکتب این
دیگران دکانهای بازار و اهل مکتب ده پانزده از اطفال مشرکین اگر از روی وقاحت گویند که در این دو
معلم تفاوتی چندان نیست از ایشان دور نیست والله اعلم حدیث دیگر در مسند احمد حنبل
و کتاب حلیة الاولیا که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن حنبل موفق

خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل گشت و
انذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت
رسالت پناه ص بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نموده از اندک طعامی
و قدری ماست که خوردن یک کس بود ایشان را ضیافت نمود با آنکه هر یک از آن قوم هر یک شتر بچه
یا گوسفندی و یک دایا یک مشک دوغ میخوردند از آن طعام سیر و سیراب شدند و آن طعام بحال اول
بود که گویا هیچ نقصانی در او بهم نرسیده بود بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد
حکایت بعثت و رسالت خود بر ایشان عرض کرده و ایشان را باسلام دعوت فرمود و بگفتن کلمتین
شهادتین مامور ساخته و ایشان را به نفع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و لقا و الفلاح
و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود
که هر که از شما مرا اطاعت فرماید در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبر من باشد آنکس
برادر و وزیر و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند
متوجه جواب نشدند مگر امیر المومنین ع که متصل ملازمت و ... و متکفل انتظام امور
آنحضرت شد و بر وفق التماس مهتر این ضیافت و انذار عمومیت بفعل آورد و در همه مرتبه حضرت امیر
المومنین بقول آنحضرت حضرت رسالت فرموده تو برادر و وارث و رسول خدایی و وارث و برادری و
جانشینی و وصیت و غیرها داده مسرور و خوشحال ساخته و هر بار جماعت منهزم و ...
حضرت رسالت بیرون میرفتند بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت مینمودند که پسر برادرت
پسر را در دین خود داخل نموده و او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که بدین او در آیی و به حکم
او بر خود را بر راضی و این حکایت بطول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون باعث طول کلام بود بهمین
چند کلمه اختصار نموده و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث دلالت تمام است بر
مطلوب ما که امامت و خلافت آنحضرت چون بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سرباز و وعده خلافت
با او نموده و او نیز بان گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوای خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا
در هیچ معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدی و غصب و ظلم باشد
هیچ نخواهد داشت و خلافت غصبی او را ثمر غیر از این نخواهد بود و مرجع او از ابوجهل و دوزخ مسکن
و ایشان را باسفل السافلین رساند حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی منقول
که سلمان از حضرت رسالت پناه ص پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو و ان
حضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادر من موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت رسالت
پناه ص فرمود بدرستی که وصی من و وارث من که قضای دین من کند و بوعده های من وفا نماید
را بانجام رساند علی بن ابی طالب است ع و در کتاب کشف الغمه همین حدیث از ابی سعید خدری از
سلمان منقول است و ... بلفظ دیگر نقل کرده که سلمان گفت گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است آن

ساخت مرا جواب نداد و بعد از آنکه مرا دید گفت یا سلمان من شتاب کفتم یا رسول الله لبیک گفت میدانی
که وصی موسی که بود کفتم بلی یوشع بن نون بود گفت چرا او را وصی کرد کفتم بعلت آنکه بهتر قوم بود در آن
روز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آنکسانی که بمانند بعد از من که
بانجام رساند وعده و قضا نماید دین مرا علی بن ابی طالب است ع و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان
باین روش نقل فرموده که رسول ص پرسید یا سلمان من کان وصی موسی کفتم یا رسول الله کدام شخص بود
وصی موسی پس در جواب کفتم یوشع بن نون وصی موسی ع بود فرمود که وان وصیی و اهلی و خیر من خلفه
بعدی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که وصی من و اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من علی بن
ابی طالب است ع و بعضی از معاندان در این دلیل مناقشه کرده اند که از وصی معنی که داشتن قاعده
مخترع و رساند نه علم معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید قبول است که علی وصی رسول
بود باین معنی و اگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص در این معنی میبود
صحابه رسول مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که
دیگران هم اطاعت مینمودند طایفه انصار راضی نمیشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی
اولست جوابش اینکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافتست بر میگردد چه معنی خلیفه پیغمبر نیست
الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که بعلم شریعت مهمات او واقف سازد و خلق را هدایت کند و
حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم که خلفای ثلثه را اگر در کار خود حیران
بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی
امام و خلیفه است و دلیل بر این آنکه حضرت رسالت پناه صلعم او را تشبیه بیوشع کرد و این است در
وصایت و امامت از موسی ع و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانچه
علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که چون
موسی از خدا درخواست که هرون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری حق تعالی هم
هرون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع بن نون
منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه بر پسران هرون شبیر و شبر برسانند و در کشف
الغمه و در کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقولست و عنایة للاختصار بهمین
سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدعای ما کافی است و حدیث دیگر که نزد [illegible] حدیث
مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی بسند خود از رسول ص نقل نموده که آنحضرت فرمود که
لکل نبی وصی و وارث و انا وصیی و وارثی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که هر پیغمبری را وصیی و وارثی
بود بدرستی که وصی و وارث من از من علی بن ابی طالب است و وصیت در زبان عرب بمعنی وصل
کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او
بهمان نهج تصرف مال شخص دیگر را که وصی است باشد از دیگران در امور و اطفال وصیت کند

و هر امری

و هر امری و هر کاری که باشد بلکه در جایی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل و امر آن طفل
بهمان امر مخصوص خواهد بود و در معنی ما فیه مطلقست و در هر امر جاریست حدیث دیگر قول رسول
الله ص که خطاب بامیر المؤمنین نموده فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود چرا که هست اینست که بعد از من پیغمبری
نخواهد بود و این حدیث در تصنیف موافقین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه و این از
از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبت دوستی و دشمنی اهل بیت
ذکر کرده اند و در اکثر روایات بتاکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسالت ص و رود یافته
که یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث
متواتره است و غرض آنحضرت ص از خطاب انت منی الی آخر اثبات خلافت امیر المؤمنین ع است بر وشی
ترتیب و وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرمود هر حالی و منزلتی که هرون را نسبت بموسی
بود امیر المؤمنین را نسبت بمن حاصل است و در این عبارت چندین فایده بهم میرسد اول
نفی خلافت چنانچه ظاهر است دویم بیان برادری که بزبان بهتانی میان آنحضرت و حضرت امیر
المؤمنین مقرر و منعقد شده بود سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از
زمان حضرت رسالت ص دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز بود البته درباره او نیز محقق
میشد چهارم آنکه هر گاه امیر المؤمنین ع را بعد از رحلت حضرت رسالت مرتبه نبوت ممکن باشد و
سزاوار توانند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه امامت و خلافت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه چون
حضرت هرون در حیات موسی ع خلیفه و شریک موسی بود حضرت امیر المؤمنین ع نیز در زمان حیات
پیغمبر بنوبت و خلافت آنحضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار [illegible] از این سبب که خلیفه حضرت
دفعی است که رسول در میانه نباشد و چون رسول ص این جهان را بدرود کرد او بمسند خلافت قرار
باید گرفت ششم آنکه هرون اگر بعد از موسی ع میماند خلافت با و متعلق بود چه هر گاه در حین حیات
شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی حق او است پس حضرت امیر نیز که استحقاق خلافت رسول
از اقتضای زمان رسالت داشته بعد از رحلت آنحضرت بان مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه
حضرت رسالت ص ثبت در این حدیث از برای امیر المؤمنین ع اثبات کرده جمیع منازل و مراتب هرون
تا بدلیل استثنا اولا بر عمومیت در امامت و خلافت آنحضرت [illegible] دوستی و دشمنی و در بعضی از
مسند حنبل و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده که حضرت رسالت پناه ص چون بغزوه تبوک میرفتند
آنحضرت را در مدینه گذاشتند و او بعد منازل آنحضرت آمده گفت نمیخواستم که شما بجهادی روید و من در
خدمت نباشم حضرت رسول خدا ص فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
حدیث دیگر کرد در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دلالت

استعدادی نایب خیر منوال تو دو زعضیر است که کرکس با التجارات بر صید مکر بعضی انکه اهمال کرد از عدل سیاهی
اهلیت فو ملت شد تا زپرتوان نور خورشید عالم قدس باشتر اند کران حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم
و سنن ابی داود و مسند حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها از طرق
مختلفه مذکورست و ابن طلحه گفته که حکایت روز غدیر بعد روایات از طرق اهل سنت نقل شده
در قانون دین محمدی صلعم هرچه اثبات شان از آثار و اخبار توان نمود انصاف انست که هیچ یک از ان بحیث
غدیر خم نرسد معلوم نیست که خبری باین مثابه در طریقین مذکور شده و از طرفین ثابت و متواتر شده
باشد و مسئله که در شهرت و صحت همعنان مسئله وجود صانع و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد
اگر کسی را نا قشر باشد مصالح او نیست الا القشر و خصم او نیست مکر صاحب روز غدیر و ابن جوزی که از کتاب
که از اخص ایشان تمام کرده بعد از انکه روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابه عمر بن خطاب و براء بن عازب
و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و العباس و عبد الله بن العباس و حسین بن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار بن یاسر و
ابو ذر غفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر بن
عبد الله و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن عوف و زید بن شرحبیل و عامر بن ابی لیلی
الانصاری و وهب بن حمزه و زید بن الحصین و وحشی بن حرب و سعد بن جناده و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمره
و مالک بن الحویرث و ابو وهب شاعر و عبد الله بن ربیعه اینها همه صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر
بذکر کتب و رجال یاد کرد این حدیث در ان مذکورست مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و خلاصه
انست که رسول صلعم در روز غدیر خم بعد از انکه خطبه طولانی ادا نموده و گفت یا ایها الناس الست اولی
بکم من انفسکم و جمیع مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله تمام این حدیث و اینجا عمر بن خطاب و دیگران
تهنیت گفتند و معنی حدیث چون در ضمن یا ایها الرسول بلغ ما انزل مذکور شد و ذکر از موجب تکرار
ما نشر اینجا با اکتفا نمود لیکن چون در این باب حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شافی که با وجود تسنن مرد
منصف با انصاف بوده و چون دیگر که هدا و ثنا اهل بیت بر بیان جان منزه و بیکبار که از دین بیگانه
نشع و از قلم جسته بود ذکر از موجب تکرار دانسته اینجا با اکتفا نمود لیکن چون در این باب حکایتی از محمد بن
طلحه شافعی که از اعاظم علمای اهل سنت است چنانکه کوشش زوار باب بصیرت نشود لهذا بذکران مبادرت نموده امید
وارد که بدین کام بارگاه انکران مرده را ختم بینایی تمام یافته حضرت را از انکو و رنج آزاد نموده باشد و مرد کتاب
مطالب السئول فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی بعد از ذکر بیان وقوع حدیث غدیر روایت
نموده و گفته روز غدیر امیر المؤمنین را دعوی کرده و حضرت او را حاضر به غدیر رسید که کوه در میان شماست
که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد سیزده نفر از ان جماعت شهادت دادند
که ما شنیدیم من کنت مولاه فعلی مولاه از حضرت رسالت پناه صلعم افاده عموم میکند و دلیل است بر انکه
هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار بوده مولی او بالتبعیت نیز صاحب اختیار باشد بعد از ان گفته

ازان بهتر نموده که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از دو وجه مجاز و معنیهای بسیار چون ناصر و دوست و وارث و مخبر و ما
بنا برین حضرت رسالت تصریح بمعنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده و بیکی از الفاظ مذکوره مقید ساخته
تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی اولی است که هر چیز که میان امیر المؤمنین عم است و هرچه غیر از اختصاص است
واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه انست که هر کس که من مولی او ام بوده ام امیر المؤمنین عم نیز چنین باشد و بعد
ازان گفته که این حدیث صریح است در انکه حضرت رسالت پناه صلعم امیر المؤمنین عم را بلیغتی در مرتبه و درجه مخصوص
ساخته که غیر از ان هیچ کس از جانب رسول باین قسم مرتبه اختصاص نداشته و باین معنی ملحق فایز نکشته و مضمون
این حدیث اشاره اسرار دیگر است که در خلال آیه مباهله مندرج کردانیده و حضرت در این حدیث شان بیان فرموده
که انها من نفس نبی و مولی و دانستید و نفلی کلمه جمع ساخته و بضمیری که اضافه رسول است
متصل ساخته و فرموده انفسنا و انفسکم و در این حدیث حضرت رسالت صلعم خواسته که ثابت نماید که آنچه
ذات نبوی باین موصوفست و درجه که است صحیحا با انحضرت کرامت فرموده علی عم بان اتصاف دارد و صاحب اختیار
مؤمنانست امیر المؤمنین عم نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معتبره اوست و در آخر
افادات فرموده علی عم بان اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنانست امیر المؤمنین عم و فقد مرتبه ناشی و
درجه علیه و مکانت رفیعه مخصوص صلی الله علیه و آله علیهم و فهذا اسا الیوم عیدا و موسم سرور
یعنی مرتبه سامی و منزلت نامی و درجه بلند و محل ارجمند است که مخصوص ساخته است حضرت رسالت از باب
المؤمنین عم و ختم افادات فرموده در آن مقام باین شد که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت
و کمال که حضرت رسالت پناه صلعم اثبات ان بجهت ابن عم خود علی عم نموده و نا اولی حق تعبه ذات مرتضوی را آن
صفت منسوبی حضرت رسالت اظهار ان نموده و اکر اراده ان داشته باشد تا از جانب حضرت عزت نام باید
نموده آنحضرت بجوانب بکشعار نکوده از انجمله چون حضرت عزت اینجا کر حضرت عیسی عم را ناصر رسول خوانده و گفته
هؤلاء جبریل و صالح المؤمنین چه مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علی عم است آنحضرت نیز در اینجا نشانه ابتسام الهی
نموده در رفیقین اما ستا و متکلم بکلمه شده که یکی از معانیش ناصر است تا انچه حق تعالی او را ناصر خوانده انحضرت
نیز اشاره بان نموده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید افاده امر مذکورست قول حافظ
ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل نموده که روزی حضرت رسالت پناه صلعم بر رجال ولایت دست که افتاده
فرموده که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین مخصوص نفس سید البشر
بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول گفته در آیه انفسنا و انفسکم انحضرت بموافقت گفته الهی او را نیز
وصفی که از اوصاف ذات بود نام برده و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی محمد و ولی ایشان نماید
مگر اشاره با آن شده باشد و ابو نعیم بنا بر خود از انس بن مالک روایت نموده و او از ابو هریره نقل
کرده که ابو هریره گفت روزی در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم حاضر بودم که انحضرت بتقریبی بعمر بن خطاب
فرموده که یا ابا هریره بیان من و حسنات و بانه علی عهد دیت و انه امام که علی عم راه نمای بندگان
او و مثان منت و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طاعتی که مرا الطاعت مینمایند و از

روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت صلعم صحابه را یک یک نام میبرده و صفت حال هر یک که
مناسب بحال او بود میکرد من گفتم چه عجب که علی را تعریف نکردی فرمود که ویحک هل یعرف احد نفسه
یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف نکرده است **حدیث دیگر** که علامه حلی ره آنرا در کتاب منهاج الکرامه
دلیل جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از انکه امر وصایت تمام شد و جمیعان امر نمود که سلموا
علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده و جمیع اصحاب فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند بانیطریق که السلام
علیک یا امیر المؤمنین و مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند که انت سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین
وهذا ولی کل مؤمن بعدی وان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستی که علی
سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مؤمنانست به بهشت که چنانچه اسبان
پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نمایانند که هم در میان مؤمنان سفید روی
نمایانند و ولایت که ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از
علیم و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث
نص دلالت تمام بر مطلوب داده هر که حدیث شناسد و انصاف کرده و تعصب و تقلید را بیان بنهد باید که حق
انتقام و انصاف باشد بیان نماید و مروی است که در روز غدیر جبرئیل بصورت شخصی خوش روی خوش هیأت نیکو لباس معطر
ببوی خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام وصایت فرمود که والله ما رأیت کالیوم قط ما اشد ما
اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و برسوله الکریم فویل لمن حل عقده یعنی والله ندیدم
هیچ امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبری به پسر عم خود چگونه تاکید نماید برای پسر عم خود عقد ولایت
بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد و
وای حسرت عظیم خواهد بود کسی را که حل این عقد کند و عمر از جمله حاضران بود که این کلام را از آن جوان
خوش صورت شنید و چون کلام به انجام رسید آتش در دل سیاهش افتاد بخدمت رسول صلعم آمد و گفت
شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بر طریق عرض بنهاد حضرت فرمود که ای عمر شناختی این جوان
که بود عمر جاهل عرض کرد که نشناختم حضرت رسالت فرمود که آن شخص جبرئیل بود و بیم هست
اینکه تو کتمان این کرده باشی بدرستی که تو اگر حل این عقد نمایی یقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعا از
تو بیزار خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست که مقتضای تمامی عبارات جبرئیل و کلمات نبوی
تکفیر کسی که حل عقد آن نموده و آنکه هر کس کفر او لازم و اثم واجب والسلام علی من اتبع الهدی **حدیث دیگر** از اعلا
و اعظم دلایل است حدیث متعلق بقصه خیبر که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح
بخاری و مسلم بطرق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور است و در فصول المهمه نور
الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر چنانچه در بعضی از کتابهای معتبر مسطور است
آنست که حضرت رسالت پناه صلعم متوجه قلاع خیبر شده و اراده الهی بمقتضای خواهش حضرت رسالت پناه
بظهور اعزاز ... تعلق گرفت و در پای قلعه قموص که نام محکمترین قلاع بود لشکر اسلام

کرد اول

کرد اول کسی که بجنگ رفت ابوبکر بود لشکر را برگردانید معیوب فرستادند و او هم چون لشکر اسلام را بد دلی شهادت داده
با ناکامی هزیمت نمود روزی دیگر عمر خطاب باین مهم مامور شد بعینه چون ابوبکر عمل نموده ناموس اسلام را باد
داد چنانچه در صحیح بخاری مسطور است که فرجع ایضا هو منهزما یعنی او نیز گریخت پس بزبان الهام بیان حضرت
رسالت رفت که والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی بخدا قسم که فردا البته علم را
بدست کسی دهم که از جمله صفات چند یکی اوست که خدا و رسول را دوست دارد و کرار غیر فرار باشد
یعنی بسیار حمله آورنده و گریزنده نباشد چون اصحاب این بشارت ابکار را از رسول مختار شنیدند هر یک بتصور آنکه شاید
او هست که باین منقبت عالی و منزلت متعالی فایز گردد تمام شب در این فکر بودند و صبح زودتر از
روزهای دیگر حاضر درگاه رسالت پناه شدند و هر یک امید بر جوع آن مفخرت شوند منتظر بوده خواطر
جمع داشتند که مرتضی علی در آنجا نیست که بجهت درد چشم نتواند آمد و در عرض زوال است و در خود در
مانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت چون حضرت رسالت پناه صلعم از خیمه مبارکه
بیرون آمد فضای لشکرگاه مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که این علی بن ابی طالب
یعنی علی بن ابی طالب کجاست که او را نمی بینم از حاضران جمعی بیکبار جواب دادند که درد عظیم دارد
درد چشم صعب دارد پس ارشاد شد که امیر مؤمنان و واقف اسرار عرفان را حاضر سازید که ملایک پناه
کرم الله وجهه و چون بانجناب حاضر شد حضرت خیر البشر سر او را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم
او افکند و شفای عاجل از درد و ازدیاد نور مشاهده نموده فی الحال ...
شد که گویا هرگز درد چشم نداشته پس حضرت رسالت رایت با هدایت را بدست شاه خطه ولایت داده فرمود
که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح میکند و آنحضرت امیر المؤمنین فرمود یا
رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند حضرت فرمود که در مقاتله تعجیل
منمای و برو تا بساحت ایشان فرود آی پس اول باسلام ایشان دعوت کن و خبردار نما که از حقوق که
خداوند بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد
و بشرف اسلام رساند ترا بهتر است از شتران سرخ موی باشد که در راه خدا تصدق کنی پس زره در آنحضرت
پوشانید و ذو الفقار در میان او بست و رایت بدست او داد پس حضرت امیر المؤمنین قدم در راه غزا
و چون بنزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کرد یهودی از بالای حصار آنحضرت را
دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی بن ابی طالب یعنی منم علی بن
ابو طالب یهود به برادران خود گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بحق تورات موسی قسم که مغلوب شدید و اول
حارث یهودی با فوجی بیرون آمد و حرب آغاز کرده و چند نفر از اهل اسلام را شهید ساخت پس حیدر کرار
بیک ضربت ذو الفقار او را بدو نیم نمود و مرحب که رئیس قوم و بهادر حرب بود با جمعی از مشاهیر یهود
مسلح و مکمل بیرون آمد و یکی برادر با پای در میدان نهاده رجز میخواند و آن ملعون از مبارزان مشهور
بود و در شجاعت مانند نداشت و دو زره بر تن داشت و ... پوشیده بود و تیغ حمایل کرده و عمامه بر سر بسته

ومغفر از فولاد بر سر کذاشته بر سران خود ی از سنان محکم ساخته و نیزه در دست کرفته کر سنان نیزه بوزن
سه من بود چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله او نبود شاه مردان در مقابلش آمده
در برابر او رجز بر زبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره چنانچه شیخ طوسی در امالی
ذکر نموده مرحب دعوی بکر بن نهاده شیطان یکی از اخبار خود را پیدا نموده از سبب کریختن پرسید
کفت مادرم بجانب دیر بود و من کفت شهری بتو حمله خواهد کرد و فلان کاهن کفته از کسی که
نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان کفت مکو حیدر نام یکی است با تو
کسی برابری میتواند کرد که بر سخن زنان اعتماد کرده و عار فرار بر خود پسندیده چون این سخن شنید
حمیت جاهلیتش در حرکت آمده کول شیطان را خورده و ابلیس با وی کفت برکرد که من از عقب تو
جمعی از شجاعان و ابطال رجال را میفرستم پس برکشت و دست از آستین و قلعه بر آورده خواست
که شمشیر بر حوالهٔ حضرت امیر المؤمنین ع کند که حیدر کرار چنان ذو الفقار چنان فرود آورد که از خود
و مغفر و سر کذشته بر زین رسید یهودیان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی
ما لا کلام در دلهای ایشان افتاد ساعتی بتلاش مشغول شدند و چون هفت کس از دلاوران
و شجاعان ایشان بقتل آمدند باقی روی بهزیمت نهادند و بقلعه کریختند و آن حضرت چون
شیر خشمناک در عقب ایشان روان شده یهودان در باب قلعه بستند و هلاک میافکند
تا بدر حصار رسیدند و در را میکندند و بعضی کفته‌اند که یهودی تیغ حوالهٔ آنحضرت کرده
سپر از دست مبارکش افتاده و آنجناب در غضب شده در را بکند و سپر خود ساخت و از عبد الله
ابن عباس منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع
حایل بود آنحضرت میان خندق فی دفتران در را پل ساخت تا تمامی عسکر ظفر اثر کذشته
داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه ص چون رسید ملاحظه نمود دید که آن در را بر سر
دست دارد و مردم را میکذراند تعجب نمود که جبرئیل نازل شده فرمود که نظر بر خندق کنند
چون نکاه کردند دیدند که از تر پای آنحضرت تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت
رسالت ص و ظفر اثر زیاده شد جبرئیل ع فرمود تعجب میکنید که ملایکه کرام پرها استوار
کرده‌اند و قدم حضرت بر بال ملایکه است و از امام محمد باقر ع مرویست که چون در حصار
را بجنبانید تمامی آن حصن بلرزید که صفیه دختر حی بن اخطب از تخت افتاد و روی
مجروح کشت و مردم سپاه قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند روی با
الامان بر آوردند و شاه مردان با مر رسول ص همه را امان داد و اکثر مسلمان شدند و
در کتب معتبره مذکور است که روزی جبرئیل ع در حضور حضرت رسالت پناه ص از
روی تعجب در حضرت علی ع نکاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت مصطفی ص فرمود یا اخی
الامین منشأ تعجب و تبسم چیست فرمود که یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط

را بطرف بالا بر ده سرنکون کنم و من الصعود ان شهرها را بالا بردم که ملایکه آسمانها آواز خروسان و سکان ایشان
را می شنیدند پس سرنکون ساختم و در دقیقه که علی ع شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد نداء رسید که
شمشیر علی را نکاهدار که نزدیکست که اثر آن بماهی حامل زمین رسد من در پیش تیغ او در آن کاه داشتم و اقتدار
تعجب که از وزن آن نکاه داشتن شمشیر علی کشیده بر برداشتن آن شهرها نکشیدم الحال که از آن مرخاطرم آمد تعجب
مخفی نماند که حدیث والله لاعطین الرایة معمول بر دلالت چندین فایده داده **یکی آنکه** غیر ابوبکر و عمر خدا
را دوست میداشتند و غیر برعکس این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصاً صاحب
کشاف تحقیق نموده‌اند که مراد از محبت بنده بخدا و خدا آنست که و بنمان بر طاعت او را و نواهی خالق و الجلال
دور بود از معصیت و قبایح افعال و خواهش رسیدن مقام قرب و کمالات روحانی و دوری از متابعت
هوای نفس شیطانی است بنوعی که هر که خواطر پدید شود که چیزی که مطلق منظور او باشد و مراد از محبت
الهی بنده را باز داشتن بنده است از کناه و معصیت و رهنمونی با فعال خیر و معرفت جلال که دیدن او از
کدورات جسمانی و نزدیک ساختن است بدرکاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محالست هرکاه شخصی
از هر انجه محبت الهی است بی نصیب باشد البته نقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن
نواهی و میل داشتن بتحصیل کمالات و از جانب خدای تعالی چون امور مذکوره منتفی و ناپیاب باشد نقیض آن
وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت را لوازم محبت معدوم باشد عداوت و هر چه لازم عداوت
است ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید الانام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد
ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمات شقاوت پر است و با ایشان بکمال علاقه و رابطه ثابت
خیر و جانبین یعنی رسول ص او را لایق نمانده بود **فایده دیگر** آنکه محبت خدا و رسول نسبت با ایشان
محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شده و معلوم است که ایشان در مدت عمر از ایشان صادر شده و معنی
فرموده خدا و رسول بود چه اکر خوبتر فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی ای
بکو که خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا پیغمبر اطاعت کر مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس
مراد محبت طرفین برمتابعت رسول است و اوامر و نواهی حق بپرد و مستی چون ایشان از آن بوی بشام
نرسیده بود و آیات قرآن و نزول جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را رد و نهی و مغیره اصلاً التفات
نکرده متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هر چه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت را مقصود
این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند و لهذا در روز سیم رایت را با نام ایشان
کرد تا در نسیم سرکار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیبند **فایده دیگر** آنکه
چون محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق سبحانه و تعالی در جهت کمال بیافتر از حضرت رسالت پناه ص از
حدیث لاعطین الرایه فردا ان بر ابوبکر و عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص و حق خلافت رسول
و نیابت الهی و دیکر حالات احدی را استحقاق که خود تا بیاید الهی سورت مرتبه و تعجب نموده بر معانی که خلافت
دین و ملت است حل نمایند چنانچه در احیای اموات و علم بغیبات که از آنحضرت صادر شده و حتی نقلا

ببیان کرامت الله وان شعراهم رب مخفی کهنتر کرا حیا لك الموتی وعلمك مخبر بالغیب علم ونیك لم یخلا
یعنی وچیزی سبب آن شده ازجانب الهی کرده بامر تضی علی غلو کرده علم نتوان گفت یکی زنده کرده شدن
مردکان که مذکور از آنحضرت واقع شده ویکی خبر دادن ازغیب چنانچه بعضی ازان گذشت وبتقریباب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی ومرویست که چون در وجه محبت ومحبوبیت تصاعد با فتح برتل عالم رشد که
طبقات ملئکه را بشنوانند که انا احب علیا فاحبوه یعنی واین محبت مشتمل است بر اهل ملکوت وما یحب
حاصل مضمون کلام اینست که من پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما هم او را دوست دارید
یعنی که باین دارید پس محبت ملئکه با خوشتها بسبب محبت ایشان بعلی بن ابی طالب واین اشارتست بحجاب
لغزش بمعنوی بعز ما الله تعالی واشاره باینکه هرچه سبب دوستی خدای تعالی است همان چیز سبب دوستی علی بن
ابی طالب است وشعر باینکه محبت الله تعالی از محبت آنحضرت نیست واگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود
فایده دیگر آنکه محبت میان خدا و ولی ولیای رسیده که نغیر الایمان محبت آنحضرت واکثر با نکار آن
والاینبت نموده چنانچه ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که رد کند آنحضرت شود یا انکار
ایمان نماید که مراد ایمان مقام مرادفات ولحدیت سمات مرتضوی است چنانچه در کتب معتبره مذکورات
افعال العمل الا که صورت عبادت داشته باشد مقامی باقطات و احباط یافته آنکس خسران زده محروم
محشر خواهد بود واز اینست که جمعی از ولایت آنحضرت برکشند نقض عهد ومیثاق در زمین نموده مانند از
زبان عرمان سرادق کبریائی شایسته لعن ودوری از رحمت الهی نمیند که اولئك الذین یلعنهم الله ویلعنهم
اللاعنون یعنی بقول بعضی که الانبیا کان ما یکی از بعض ائمه معصومین تم نقل نموده اند ایشانان بحمایت تابکینه
دور نگذرند ومناسب این مقام است عبارتی مشهوراست که حضرت رسول صلعم که نسبت بشاه ولایت فرمود
اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا ومن ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دوست
دارد از مردمان تو او را دوست دار وهر که دشمن دارد تو او را دشمن دار بعد ازان فرموده انت ولی فی
الدنیا والاخرة یعنی یا علی تو ولی وصاحب اختیار منی در دنیا و آخرت واین روایت در کتاب اخطب
الخطبا و کتاب ابن مغازلی شافعی وصحیح مسلم مذکورات ودر رسالة الصراط المستقیم از تصانیف شیخ
در زمان منقولست که اگر خواهید که بلندی مرتبه وجه امیر المؤمنین را در درگاه الهی وقدر
منزلت آن سند نشین تخت سلوت را معلوم کنید در آیه شریفه فان التی هی ادلی فی قبالی صراط مستقیم
تامل نمایید که مفسران علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی خطاب بحضرت رسالت پناهی آنست
که بگو و برسد کان من ظالم کردان که مرا هدایت نموده الله تعالی بمحبت علی بن ابی طالب واین مرتبه بالا ترین
مراتبیست که دیگری است که خاتم النبوة بامر خالق البریة اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده وچنانچه محمد بن
محمود اکاولی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در مسجد مشکو میفرماید الهی یعنی علی و تیک
اغفر لمحمد بنبیك یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست وانا این بحق اینکه خواندی
نقل نموده که در دعاها چون سید ثقلین امیر المؤمنین وفاطمه و سبطین را داخل دعای خود کرده

دست بدعا بر داشت که اللهم احشرنی فی زمرة محبتهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره طایفه که دوست دار ایشان
باشند واز این نقل نتیجه محبت وحال محبان اهل بیت ظاهر میگردد واکثر مفسرین ومحدثین خصوصا ابن حجر
در اماری نقل کرده اند که چون فتح خیبر واقع شد وچشم مبارك رسول صلعم بجمال شاه ولایت افتاد در
شان او فقره چند بزبان الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من در باب
وی کمراه گردند چنانچه نصاری در باب عیسی شدند بعضی از حقایق فضایل تو قابل تحقیر ایشان خیرالخلیفه را
اظهار میکردم تا کنار آنحضرت بر طایفه که واقع میشد قدر خاك قدم او برگرفته بان تبرک میکردند واز بقیه
آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران خود را حاصل مینمودند وکافیست ترا یا علی اینکه تو از منی ومن از
توام ووارث توام وصاحب اختیار امتی بعد از من وحرب تو حرب منست وگوشت تو گوشت منست وظاهر تو
ظاهر من وباطن تو باطن منست وجنگ با تو جنگ با منست وصلح تو صلح با منست ودوست تو دوست منست
ودشمن تو دشمن منست ومن ودیوان زالوف در ختم وانوالی که برتو بخوانیم وفضیلت راوی از حقوق بیعت بگو
ودر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد وبجای احکام شریعت خواهی نمود ودر آخرت همراه من در جنت خواهی
بود وتو خلیفه و جانشین من تو باشی وتو اول کسی که از امت با من در بهشت در آیی وتو وکه
شیعیان ودوستان تو پیش من نفسانی نیل قیامت مرتبه باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند
دیگر آنکه روسفید بمحوای محشر آیند ودیگر آنکه در بهشت با پیغمبر همسایه باشند ودیگر آنکه حق با تست یعنی
پیغمبر ومنای حق شعار است بزبان عمل میکنی وحق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق شعر بر زبان ودل وحیاتی تو منکه
وهر چیز میکویی ومیکنی همه حق است ودیگر آنکه ایمان هم مخلوط در محبت تو گوشت وخون تو چنانچه بگوشت و خون
امتزاج یافته واگر کسی بدیده بصیرت نظر نماید عدداوت امیر المؤمنین را بمنا نفاق باشد در این حدیث تامل نماید
یقین میداند که ولکن آنحضرت رسول در صورت و معنی جمالی رسیده است که رسالت که بانها مماثلت ومشابهت
بر آورده وکلمه دوی وجدایی محو کشته بنایه تحریر نمودن در نیابت وخلافت آنحضرت خالی است نسبت علی الا
آنحضرت بمانکه انعاد وعین نا انصافی است ودعوای ماهیت دلیل کاملی است حدیث دیگر که مفسران
ومؤرخان اتفاق دارند حدیث در وقایع کتب بغداد خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو بن عبدود
عامری مبارز طلبید امیرالمؤمنین عم از عسکر بیرون رفت که با او مقاتله نماید ورسول صلعم فرمود
که برز الایمان کله الی الشرك کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر مقابل شده است وچون عمرو را بکیفر بجهنم
رسانید حضرت رسول او را بتکبیر و راستی یعنی حاصل گشت که عمرو کشته شد فرمود که ضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که یک ضربت علی که در روز خندق کار فرموده ثوابش زیاده است از
عبادت کل آدمیان وجنیان که کرده و میکنند وخواهند کرد تا روز قیامت واین حکایتیست از آن مشهور
تر است که محتاج به بیان باشد و چون هر یک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آنحضرت تقدم
غیر بر آنحضرت تقدیم مفضول بر فاضل باشد وکدام دلیل را دلالت بیش از این بمطلوب خواهد بود
که ضربت علی یا جنین حینئذ المعنی شامل عبادت جمیع انبیا واولیا وعلما است تا روز قیامت در آن بحبوبیت

چو اگر عمرو عبدود اگر دارد ذو نیزه والفقار رها ساختار کشته غنیمت اسلام دین نبوی است که تا مرتبه یافت و اغلب
عالم تا با احمدی در حجاب سحاب متوقف میبود **حدیث دیگر** در مسند احمد حنبل و در صحاح سته و تفا
خوارزمی و فضول المهمه جمیعا مذکور است و در هر جا انچندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون
با رسول صم بغیر از امیر المومنین عم کسی دیگر نماند و سر چهار دیگران یاران و بروایتی اکثر بغیر از انحضرت کسی
دیگر نمانده بود علی عم بهر طرف که حمله میبرد و کفار را بجانب خوار و انداخت جبرئیل عم نازل شده گفت یا
رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که علی با تو کرده و میکند پس انحضرت گفت ان علیا منی
و انا منه پس جبرئیل عم گفت و انا منکما یا رسول الله و در مسند و در همان کتابها مذکور است بعبارت دیگر
و این حدیث که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یودی عنی الا انا او علی و بتقریب معنی هر دو
گذشت و این نیز در هر جا مذکور است که در ان روز تا انچاشت تا چیز از میان زمین و اسمان صدای
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل زمین میرسید خلاف در این است که ایا گوینده جبرئیل
امین بود یا ملک دیگر باین امر مامور بود و در کشف الغمه از عکرمه از امیر المومنین عم نقل کرده که در احد
کشتی و کوشش چون جمعی از کفار را بگریز فرستادم بهر طرف که نگاه میکردم رسول خدا را ندیدم گمان
کردم که مگر ببوجی نفاق و افعال ناصواب بعضی از اصحاب انحضرت را باسمان برده اند پس غلاف شمشیر
را شکستم و با خود عزم نمودم که بغیر الله کنم تا انکه کشته شوم بر کفار حمله میکردم و ایشان را پراکنده میساختم که
رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در کوی بیهوش افتاده انحضرت را از انجا بیرون اوردم چون
نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم که راه فرار پیش گرفتند اندا ندین بیگانه شدند
و تراید شمن گذاشتند در این بودم که فوجی رو برسول صم کرده می امدند فرمود که یا علی شر این جمع
را دفع کن من برداشت و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی منهزم شدند چون باز
امدم بمقتل اسم فرمود که اما استمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا
علی لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی گریستم و براین نعمت خدای تعالی را شکر گفتم و از این روایت ظاهر
میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را
گفت در ان روز با رسول خدا کسی نماند بغیر از علی عم و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل بن حنیف
عاصم بن ثابت برگشتند گفتم ابو بکر و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه
شد گفت او بعد از سه روز پیدا شد چون بخدمت رسول صم رسید انحضرت با او گفت خوش رفتی
عریضی کرده و پیدا از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم از ایشان بودم و انچه میگویم از
سهل بن حنیف شنیدم گفتم مانند ان علی بر تنها یافت در ان مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز تعجب
که تو میکنی در ان وقت میکرده اند مگر ندانی که جبرئیل عم در حال عروج این ندا میکرده و میرفت لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم شد گفت از انکه مردمان این ندا
را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دالست بر انکه ندا کننده جبرئیل باشد و جمع

نخوان

نمود رخ
راستی نیست شاید جبرئیل و رضوان هر دو ندا کرده باشند و انجا فقط ابن مغازلی از عزیز مروی است که روی کار
خود از عقیل بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المومنین عم شنیدم که روز
احد شانزده زخم بمن رسیده بود و زخم اخرین قوت بتری ضعیف شدن بنشستم جوانی خوش روی
با دوی مرا گرفت از جای برداشت و گفت براین گروه کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول خدا
از تو راضی اند بعد از انکه بخدمت رسول صم امدم احوال را عرض کردم گفت که ان جوان را شناختی
گفتم بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشمت روشن باد که ان جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد
از انچه با تو گفت و ایضا از عکرمه مرویست که از عبد الله عباس نقل کرده که او گفت که چهار چیز
مر علی عم را بود که هیچکس را مثل ان نصیب نشده بود **اول** انکه از عرب و عجم بغیر از او اول کسی
با رسول الله صم کسی نماز نکرد **دویم** انکه همیشه علم دار رسول در معرکها او بود **سیم** انکه
در روز احد که بر روز مهر است مشهور کسی بغیر او با رسول خدا نماند **چهارم** انکه در روز
رسول خدا صم کسی دیگر با انحضرت وان ثواب بهره مندی نیافت و مهر این نام چاهی **حدیث دیگر**
کرد اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد حنبل از چندین طریق روایت کرده که در اوایل اسلام اصحاب
رسول صم هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول صم کشوده بودند که در وقتی از برای وضو و نماز
باسانی حرکت توانند کرد بعد از مدتی امر الهی بربستن درها شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها
همه بسته و در باشد الا دری که بخانه علی عم بود چون در این باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت
رسالت رسید بر منبر بر امده بعد از حمد الهی فرمود بخدای که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم
بربستن این درها نکردم لیکن چون از جانب الله تعالی بدین مامور گشتم تابع ان شدم و بشما رسانیدم
و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی ع انکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در ان کسی مگر تو و برادر تو
علی و هرون و پسران علی و هم در مسند احمد حنبل مرویست که چون اصحاب رسول صم بمدینه امدند اول
در مسجد جوابی نبود از ان ممنوع شدند در دور مسجد انحضرت خانها ساختند و درهای خانها
را در مسجد کردند تا امد و شد اسان تر باشد و با انحضرت نزدیکتر باشند و چون چندی برگذشت
امر الهی نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت صم معاذ بن جبل را امر فرمود که این حکم را
باصحاب رساند و هر یک می شنیدند میگفتند سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم امیر
المومنین عم متفکر شد که ایا او نیز موافقت با اصحاب نماید یا در را بحال خود بگذارد و حال انکه
حضرت رسول صم در خانهای خود خانه امیر المومنین عم بود و چون خبر متفکر بودن او بحضرت رسالت پناه
رسید فرمود که یا علی اسکن طاهرا و مطهرا یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود بپاک و پاکیزگی و چون
این خبر بحمزه عم او رسید دلگیر شد و بحضرت رسالت پناه صم خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون کردی
و طفلان عبد المطلب را نگذاری حضرت رسالت صم در جواب او گفت که اگر امر من میبود هیچکس را
این امر نکردم بخدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی بعلی شده و بدرستی که تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است

الیجانب خود تا رسول خدا رخصت باز داد تا چون حضرت حمزه را در جنگ احد بدرجه شهادت رسید
و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی بر ایشان زیادتی باشد چه
عم پیغمبر التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و او خود بدان راضی که روشنائی دهد منع شد
حق تعالی رخصت نداد با هم نشستند و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه ص
رسید بعد از نماز برخواست خطبه بلیغ ادا نموده بمضمون این کلمات تکلم نمود که بر جمعی که این سخنها آمده
کرده های خاطرهاشان بتر شده است و در خانه علی بحال خود ماند بجهت آنکه من اظهار از مسجد بیرون
نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن ساخته ام و چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هرون
و ذریت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد علی چون بمنزله هرون است و بجای هرون مر او
چنانکه هرون از برای موسی بود او از برای من است و ذریت بجای ذریت هرون اند حق تعالی وحی فرستاد
که در مسجد من بغیر من کسی که خواهد باشد و بغیر از ایشان کسی را بهیچ وجه رخصت نداده و هر که باین معنی راضی
نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره بجانب شام فرمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود در برابر شام گوید
و هم در مسند سعد وقاص روایت کرده که علی را اشیائی چند بود که هیچکس را نبود از انجمله یکی علم
دادن با و بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح داشتن در خانه او بود مرویست که عباس عم
حضرت صلی الله علیه و آله جهد التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد لکن
او در حد قبول نیافت و بعد از آن ملتمس شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نمایند که در وقت باران از
بام عباس آب بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود و بنصب ناودان رخصت صادر شد
عمر ابن خطاب روزی از آنجا گذشت و حضرت رسالت پناه ص بمسجد نماز جمعه بدست مبارک خود نصب ناودان
نمود و بزبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آنکس باد که این ناودان را بکند و بلعن نزدیکی و دوری از رحمت
ربانی گرفتار باد هر که ایذا یا اهانتی رساند یا انکار او را بجا آرند و تفصیل بنمایند در عباس در مطاعن عمر
بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر
در امور دینی و دنیوی و اختصاص وی بذات و حدت ساختن بزرگوار و ابتدا الطاف ربانی و الطاف سبحانی دلیلست
بر آنکه مستحق تقدم بر همه امور الهی است و غیر او را برسند صاحب اختیار عبید که آن خدا که موجب ایثار
و تاثیر است جای شکی نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه ص منحصر بودن در آنحضرت
کرده بعد بند علم رسولست و بی ... و سبق پیروی او در عالم و رهائی و فلاح بر روی بندگان بسته شد و دانست

حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و دیار دیگر از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز شد آن
گذشت و در احادیث هم قریب بانکه گذشته و بعد از این نیز بترتیب انشاء الله تعالی خواهد آمد این
که رسول ص با امیر المؤمنین ع گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را دشمن داشتند تا بحدی که مادر
او را بهتان زدند و نصاری دوستی داشتند تا بحدی که او را بمقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت
او نداشت و تصدیق این حدیث بحضرت امیر المؤمنین ع بلغ رسید که خوارج با امامت او راضی نبودند و نصیری

و چند طایفه دیگر ایشان اعتقاد خدائی آنحضرت داشتند و یکبار بجای مستحق عبودیت بپرستیدند و یکبار
او را معاویه رشتی جیبیچیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که اللهم انزلنی حتی یقول معویة و علی یعنی
دهر و زمان مرا و مرتبه مرا در پیچ و ذبونی بجای رسانید که با معویه مرا برابر کردند اما از این خارجیان و آل ابو
سفیان و پیروان ایشان نسبت بآن سرور اهل ایمان ناشایست گفتند و بعضی که از اسلام نصیبی داشتند بمعنی
را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه آن نور الله تعالی چیزی نکاستند و قدر منزلت او همچنان
همچنان برجاست حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی و دیگر
کتابها مسطور و اکابر محدثین در این باب حدیث رسالها نوشته اند و بحد تواتر رسیده چنانچه میگویند
بیست و پنج کس از اصحاب رسول ص از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بجهت
حضرت رسالت ص هدیه آورده و آنحضرت بطریق مناجات ای قاضی الحاجات در خواست فرمود که اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی بار الها بیاور دوستترین کسی را که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد
تو که بخورد با من این مرغ را و چون دعا باتمام رسید امیر المؤمنین ع آمد در خانه را زد و انس بن مالک در بان آنحضرت
بود حضرت امیر را رخصت درآمدن در آن خانه نداد و امیر را از آن خانه مانع شد و گفت پیغمبر بامری مشغولست و
چون امیر المؤمنین برگشت باره دیگر رسول خدا آن دعا همان مسئلت نموده باز علی ع آمد در زد و انس همان جواب
اول بر گویانید و مرتبه سیم پیغمبر دعا کرد و علی باز آمد و انس باز همان جواب داد آن چنان که آنحضرت بلند آواز ساخت و
رسول وار را انتظار نمیدید بار چهارم چون حضرت امیر از انس آن جوابهای ناصواب گوش کرد و آواز بلند بگوش
رسول خدا شنید و او را نزد خود طلبید و فرمود که ترا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی
که انتظار میکشم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که آمدم و هر بار انس مرا بر میگردانید که رسول بحاجتی
و کاری مشغولست پس حضرت رسالت ص انس را طلبید و گفت ترا چه بر این داشت که علی را باز گردانیدی گفت
چون دعای شما را و شنیدم ادن و فاو آرزو میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار باجابت برسد حضرت رسالت
پناه ص فرمود که الی الانصار خیر من علی ام فی الانصار افضل من علی یعنی آیا مرد که در انصار بهتر از علی هست کسی یا
در جماعت انصار فاضل تر از علی کسی گمان داری و هر گاه بگواهی رسول الله صلی الله علیه و آله از همه کس دوستتر باشد
با وجود او خدا و رسول بخلاف دیگری را مقدم خواهند بود و محبت مرتبه ایست بلند و در جا ایست ارجمند
که مشکل است از اراده وی نمانند و حکما عنایت می کنند و صوفیه بمحبت نام کرده اند و شعرا نیز از محبت
شوق نام میکند اند و در این مذهب نیز متابعت خدا و رسول و ائمه مینمایند و حکما نیز افلاک و عبادت ملائکه
و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانات انسان و زندگی جوانان همه بمحبت
وابسته است و در روایتی که خوارزمی در مناقب نقل کرده است مذکور است که چون رسول ص از انس مخاطب
ساختن فرمود و ملامت نمود ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی انس جواب داد
که سمعت دعائک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم دوست داشتم که در شان یکی
از خویشان من باجابت رسد پس رسول ص فرمود ان الرجل یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم خویش را دوست

دوست میدارد و هر که تو را [illegible] روایات بینت فیها علی ما کان معه یعنی پس علی علیه السلام با او بود چنانچه محمد بن شهر
آشوب مازندرانی از رواة اهل سنت نقل کرده از انس بن مالک از رسول صلعم و جمعی دیگر از رواة شیعه
نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلعم که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده از نور
روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای
دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال آنحضرت رسول صلعم از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوست
ترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن علی علیه السلام را ظاهر میشود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام دوست ترین است نزد حق تعالی
از همه مخلوقات و از اینها لازم می آید که از رسول صلعم نیز دوستتر باشد چه اجماع امت است بر انکه حضرت
رسالت نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگر انکه سؤال آنحضرت و فرستادن کسی که
مرغ را ماسوای اوست [illegible] خود با او بخورد کسی را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه مینماید
و در این مقام کسی که اظهار عنادی کرده [illegible] صاحب موافقت کرده [illegible] معاندان نیست
که علی ع در همه چیز نزد خدای تعالی دوستتر باشد چه اگر میتوان استثنا نمود و چه پرسید که دوستتر کیست و آیا
دوستتر است در همه چیزها و بعضی چیزها از ایشان بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین بود دلالت
بر افضلیت مطلق نمیکند و جواب اینست که لفظ اعلم است و مطلق کسی که [illegible]
مخصوص بچیزی کردند بر اوست که دلیلی بیاورد چه اگر عام و مطلق بدلیل خصوص مقید میشود و دیگر انکه
مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چه هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله احب نیست
پس قول رسول صلعم که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک در این مقام سفاهت باشد و دیگر از شعرای عرب با
بیتی که بزبان جاری شده که ترجمه است شعر فی الطائر المشوی فی دلالة لو استیقظوا من غفلة و سبات
یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت [illegible] بر امامت آنحضرت هست اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و
سبات خواب بسیار است حدیث ششم احمد حنبل در مسند او روایت کرده و در صحیح مسلم و مناقب بلکه اکثر
کتب مخالف و موالف بیان شده است [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها است و دیگر کلام معجز نظام
سلونی قبل ان تفقدونی [illegible] بر معارف و احکام از جانب رسول [illegible] مفتخر گشته
و دیگر از اصحاب را قدرت و جرات بر سلونی گفتن نبود و از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که رسول صلعم
فرموده انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و در بعضی روایات باین طریقست که حضرت
رسالت خطاب بامیرالمؤمنین علیه السلام کرده فرموده که انا مدینة العلم و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی
المدینة الا من الباب و از ابن عباس روایت [illegible] که رسول صلعم فرموده که انا [illegible] و علی بابها فمن اراد
الجنة فلیأتها من بابها و ایضا از ابن عباس روایت کرده که گفت روزی رسول خدا صلعم فرموده که انا دار الحکمة
و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون همه اینست که حضرت رسول صلعم بطریق کنایه نفس
نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنت الهی
نامیده و خبر داده [illegible] که رسیدن بان شهر و بان خانه مملو از علم و حکمت

و بهره مندی یافتن از ان و وصول بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الا بسبب آنحضرت و داخل شدن در ان شهر
و در آن خانه از یکدر دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری هست و در این خانه و این شهر اوست علیه السلام
و اشاره نموده بقول حق تعالی که فرموده وأتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام که خواهید بخانه در آیید از در
[illegible] کرده خانه کجا و کدام است بخانها از درها در آیید و هر خانه را دری هست چنانچه کسی از غیر خانه در آید
اگر چه از مال و متاع آن خانه نفعی برسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند شخصی را که از غیر این در بخانه
در آید و علم و حکمت و مسائل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی
و ازان علم و حکمت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان
ابی بکر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجائی رسیده که ناخن در ان بند نمیتوان کرد و یکبار
[illegible] گذاشته اند و ابوبکر را [illegible] دیده اند که [illegible] خانه و مدینه داخل نیست و [illegible]
ندارد و محراب در مسجد پیدا شد و وضع حدیث دیگر کرده اند و [illegible] نام نهاده اند از مواخذه و [illegible]
بینند و نیز از اشهرت داده اند و وضع بر این نهج نموده اند که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و ابوبکر
اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علم و ابوبکر بنیاد آن شهر و عمر دیوار شهر و عثمان سقف
آن و علی در آن مدینه است و بعد از آن باین هم راضی نشده و بی دیانتی را باطاق بلند گذاشته گفته اند که [illegible]
کلا من الاساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب یعنی [illegible] است که هر یک از بنیاد و دیوار و سقف بلندتر
اند در است و در حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و بی دیوار و سقف
را در ان مدخلی نیست و شهر سقف نمیدارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و دیگر [illegible] است که
اذا لم تستح فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن [illegible]
و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که رسول صلعم فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که او گفت روزی امیرالمؤمنین را دیدم در مسجد کوفه که پیراهن
رسول صلعم را در بر کرده و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر او حمایل و در بر کرده و انگشتری آنحضرت در انگشت و آثار
اشاره به سینه بی کینه خود نموده و فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا
سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت لی
الوسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة
و الانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحه
و آن ضلع ما تحت الترائب است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب
آب دهن است و زق چینه دادن مرغ بچه را است [illegible] بدرستی که
میانه دو بال و دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن
مبارک رسول خدا است و این علمیست که آن حضرت [illegible] چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من

رسانیده و مرا چنانچه دیدی انکه حق تعالی ... بخدا قسم که اگر مسند قضا برای من بگسترانند و بر آن نشینم هر اینه
حکم کنم میان اهل تورات به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا انکه تورات و انجیل به زبان آیند و
بگویند راست گفت علی حکم خدا داده است بهمان روش که خدا در ما فرستاده است و شما تلاوت
میکنید کتاب خدا را ایا انکه نمیرسید اگر تعقل کنید یعنی ان میکوید تصدیق قول من میفرمایید و در کشف
الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه میخواندند و میگفت
سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا و انا اعلم
بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سؤال کنید بخدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا انکه
خبر دهم شما را و هر چه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا بخدا قسم که هیچ ایه از آن نیست که
ندانم ان در شب فرود آمده یا در روز و در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در
بعضی روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پایین تر از عرش اعظم
است که از عرش بالای سماوات [illegible] و چون مسلم شما نیست حاصل [illegible] که مکر سلونی فرمایید یا کسی [illegible]
گوید یعنی اقرار کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه میدانم و شما را [illegible] کار و اولاد اختیار
و از اکثر به چهار کتاب خدا اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم [illegible]
را در من جمع بدانند باهم برابر بر داشت نتوانند [illegible] و جاهلان [illegible] یعنی رسول خدا از اختیار
هیچ کم از ان نیست که مسلم کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند حدیث دیگر در جمع بین الصحاح
الستة مذکور است که رسول صلعم گفت رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که او را دعا کرد به رحمت و
گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن دعا کرد خدایا حق را بگردان با او هر طرف که او بگردد و هر گاه
حق همیشه با کسی باشد و به هر طرف میل کند حق با آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و لازم
اولاد جمهور و اهل سنت نقل کرده اند که بعد از آن پیغمبر در علی دعا کرد و گفت سیکون فی امتی بعدی هناة
و اختلاف حتی یختلفوا السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرء بعضهم من بعض فقالک خیرة البلیغة و انت
اذ ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا ان بذلک و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به عدو
قلد الله یوم القیمة وشاحین من نار [illegible] فعلیک بهذا الذی من یمینی یعنی علیا ثم قال سلک
الناس کلهم و ادیا و سلک علی و ادیا فاسلک و ادی علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا
عمار ان الطاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله هناة داهیة و امر عظیم و داهیه امر عظیم است و بعضی گفته اند
است [illegible] بعض و کس [illegible] و جماعتی که بر [illegible] ترک کنند و عقد سازند [illegible] یعنی
نزو باشد که کرد راستی بعد از انکه از میان ایشان برود اختلاف عظیم و نا اتفاقی بهم رسد تا انکه شمشیر
رسد و یکی یکی را میکشته باشد و جدایی از هم [illegible] طلبیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت که همه
گروه یاغی باغی که [illegible] باشند و در ان قتال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدان که علی ترا
دلالت بچیزی بد و نا انکه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و [illegible] موجب هدایت تو باشد

بیرون



بیرون نخواهد برد و اگر خواهی که راه [illegible] پیروی او و از دست [illegible] یا عمار بدان که کسی که حمایل کند شمشیر
یا برنیت انکه علی را مدد نماید خدای تعالی در روز قیامت در گردن او دو حمایل از [illegible] او نماید و
شخصی که تیغ بر کمر بندد به قصد انکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از آتش در گردن او بندد و
در روز جزا یا عمار هر گاه [illegible] و اگر کسی با علی و جماعتی [illegible] این [illegible] با علی
که در طرف راست [illegible] است یا عمار اگر ببینی که همه مردم به راهی میروند و علی تنها به راهی دیگر
باید راه برو که علی میرود یا عمار بدان که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده
او است یا عمار بدان که فرمان برداری او فرمان برداری من است و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی
روایت کرده است احمد بن موسی [illegible] از جمهور و اهل سنت از چندین طریق [illegible] که او گفت از رسول
خدا صلعم شنیدم الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است
و از هم جدا نخواهند شد و جدا نشوند تا انکه [illegible] بنزد من رسند و مرا [illegible]
که ان حق باشد و یکی از ان دو آنست [illegible] در این حدیث واقع شده که [illegible]
در مستقبل نزد اهل عربیت [illegible] پس واجب است که [illegible] قرآن و غیر قرآن همه با علی باشد و [illegible]
نشوند و هر گاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل
دیگر ابن ابی الحدید گفته است این دلیل امامت خلفای ثلثه است بجهة انکه حق با علی بود و علی با ایشان بود
و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و متابعت ایشان مینمود پس حق هم با ایشان باشد جواب
انکه مرا یقینست که در مدینه بوده [illegible] لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی پیش می آمد حل آن مینمود
و اگر طلب نصیحت میکردند [illegible] بعد از او [illegible] ساکن بود با اهل نفاق
بسر میکرد و این بران نمیشود که تابع ایشان بوده باشد یا مدد ظلمها که کرده اند [illegible] از ایشان [illegible]
بوده باشد و ظاهر است که ایشان بر آنحضرت غلبه کرده بودند و حق آنحضرت را غصب نموده بودند چنانچه
بعد از این ان شاء الله تعالی به تفصیل مبین خواهد شد و عمار چنانچه پیغمبر رسول خدا فرموده بود در صفین
به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث شنیده بودند نزد معویه و عمرو
عاص رفتند که پس معلوم شد که ما فئه باغیه ایم که عمار را کشتیم معویه با عمرو عاص خود را فریب داده
تسلی داده که هر گاه باعث کشته شدن او شد علی او را اینجا آورده عمار را او کشته است چنانچه این حکایت
به عبد الله رسید گفت بنا بر این حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد در جمع بین الصحیحین و سنن ترمذی
و خطیب دمشقی و کتاب [illegible] آورده و در اکثر کتب مؤالف و مخالف مسطور است [illegible]
و در مانده و فرو افتادن [illegible] و پاک کردن رسول خدا [illegible] خود
از او [illegible] که الجلوس یا اباتراب [illegible] در بیان اسامی و کنیه آنحضرت گذشت و
اگر این از جمله فضائل [illegible] و [illegible] و آن
حضرت با این [illegible] دوست و دشمن در باب مناقب ذکر میکردند حدیث دیگر انکه علاء

حلّی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که بچند طریق از رسول صلعم روایت
نموده اند و آن اینست که ان رسول الله صلعم وسلم حمل علیاً حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة وانه لا یجوز
علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی وانه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی صلی الله علیه
نائماً علی حجره وهو عالم فردها لیصلی علیه صلوة العصر فی وقت لم وانه انزل الله علیه سطل علیه مندیل
وفیه ماء فتوضأ للصلوة ولحق التکبیرة مع النبی صلعم وانه ناداه منادیاً من السماء نادی یوم الاحد لا سیف الا ذو
الفقار ولا فتی الا علی وروی انه نادی به المنادی یوم بدر ایضاً و مخفی نماند که این حدیث مشتمل بر
پنج فضیلت و منقبت است که هر کدام دلیلیست جداگانه بر مزید فضیلت علی [illegible] اول آنکه رسول صلعم علی را
بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتهای [illegible] الاخانم [illegible] بر بالای کعبه نصب نموده بودند بشکست دوم آنکه از صراط
گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته براتی از ولایت و محبت علی داشته باشند سیم آنکه رد شد
بجهت او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود بجهت آنکه پیغمبر صلعم سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز
عصر نکرده بود چون پیغمبر بیدار شد دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود و بروایتی خود دعا فرمود و
برگشت تا او نماز عصر ادا فرمود و بعد از آن آفتاب فرو رفت چهارم آنکه یک صبح محتاج بوضو
شده بود و آب حاضر نبود حق تعالی فرستاد سبوی و سطلی و بر سر آن مندیلی بود و در آن سطل آب از
بهشت بود پس وضو از برای نماز ساخت و دست و روی بمندیل خشک نمود و آن سطل بآسمان
رفت و او خود بنماز پیغمبر رسانید پنجم آنکه منادی از آسمان ندا کرد لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود ملکی است بحکم خدا این
ندا میکند و بروایتی آنکه همین منادی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت منقبت صلعم
از طواف خانه فارغ شد متوجه شکستن بتان شد که مشرکان در دور خانه چیده بودند
و فقیهان اشکال را در زمین محکم کرده ایشانرا بر نیزه که پیغمبر صلعم در دست داشت آنها را
بر زمین انداخت و میفرمود که جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان با آنکه بسرب و قلعی و آهن
بر زمین چسبیده بودند باشاره آنحضرت بقفا می افتادند و از ابن عباس مرویست که اشاره
بطرف هر بتی که کرد بقفا افتاد و اشاره بقفای هر کدام که کرد برو افتاد و بروایتی آنکه آن نیزه را در
چشم بتان میخلانید تا کفار بدانند که از ایشان نفع و ضرر متصور نیست و چون بعضی از بتان در موضع
بلندی نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المؤمنین صلعم عرض رسانید که یا رسول
الله پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکن آنحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت
نیست تو پای بر کتف من نه و از این [illegible] امیر المؤمنین امتثال الامر پای بر دوش آنحضرت
نهاده بتان را بر زمین می انداخت در این حال از او پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنین می بینم که حجابها منکشف شده و گویا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدستم می آید
فرمود یا علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و خوشا حال من بار حق میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی

را میدار

رسیدی با آنچه میخواستی گفت آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید
پس چون همه را بر زمین انداخت در فرود آمدن [illegible] از جهت شفقت برسول الله و رعایت ادب خود را بر زمین
گرفته تبسم فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که خود را از چنان جای بلند
بر زمین انداختم و الم بمن نرسید حضرت فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل
فرود آورده و یکی از شعرای عرب و ظاهر حسان بن ثابت باشد این معنی را منظم آورده قیل لی قل فی علی مدحاً
ذکره یخمد ناراً موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل فیه ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج
لما صعده فاحس [illegible] وضع الله [illegible] واین معنی اگر با [illegible] آنحضرت بجای ید قدرت بوده [illegible]
شاعرانه حمل نباید نمود که نقل از پیغمبر نموده و موافق نفس الامر است و تحقیقش چنانچه عرفا و محققان یعنی
شناسند که آن [illegible] امیر المؤمنین را بیان نموده اند اینست که در شب معراج چون میان محب و محبوب
ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی خلوت خاص باختصاص کمال [illegible] راز
دیدار [illegible] دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود [illegible] از آن حادث شد که اگر
رحمت الهی [illegible] بر کتف آنحضرت رسید [illegible] را طاقت و تاب [illegible]
چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت گردید آنحضرت را ناشی از هیبت و دهشت ببرکت فیضان رحمت
در جهات الطاف ربانی قطرات [illegible] شامل [illegible]
[illegible] و در هنگام شکستن بتان و وقتی که امیر المؤمنین متوجه شکستن بتها شد پای مبارک
بر کتف مبارک آنحضرت نهاد و بحسب اتفاق پای مبارک علوی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت
الهی اثر آن کرده بود و حسان با وجود آنکه ضعیف الاعتقادش مرقوم [illegible] نفاق [illegible] قابلیت و در نزد
این جماعت [illegible] بوده [illegible]
در کتب خود مدح نموده اند چه او در [illegible] مدائح باغلب [illegible] جمع کرده که
[illegible]
مدحت ذات احدی صفات او [illegible] که [illegible]
برابر مرتبه معبودی او [illegible] و نقل این مراتب [illegible]
تا از جانب الله تعالی مامور بان [illegible] کتاب [illegible] و الحق این که [illegible]
که [illegible] ولایت [illegible]
اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط
علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی هرگاه روز قیامت شود قائم
کرده شود پل صراط بر کنار دوزخ نمیتواند کسی [illegible] گذشتن مگر کسی که با او باشد
نوشته و رخصتنامه [illegible] ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ایضاً روایت کرده اند از [illegible]
و او از ابن عباس که او گفت که از رسول صلعم شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی

ابی طالب شد و زقیامت برکنار حوض کوثر خواهد بود و نمیتواند داخل بهشت شود مگر آنکه برخصت از علی بن ابی طالب داشته باشد و این حکایت مشهور حرث همدانی که گفت مرا نزد و چیزی واهم و قرص تمام است که از وقت جان دادن و بکنار پل صراط گذشتن و آنحضرت فرموده که خوا مرحبع ما بکنر نمیرد در عالم کرو خواه مؤمن و دوستدار من باشد و خواه منافق و دشمن من باشد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و از پل صراط دوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی که خوانده از النزجم سرح تر و از عسل شیرین تر است در آن روز از تشنگی خلاصی میدهم و بعضی در صورت نظم باین تکلم نموده است و فرموده یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا ❊ یعرفنی طرفه و اعرفه ❊ بنعته و اسمه و ما فعلا ❊ و انت عند الصراط معترضی فلا
تخف عثرة و لا زللا ❊ اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی رجلا ❊ اسقیک من بارد علی ظماء
تخال فی الحلاوة عسلا ❊ و نیز دلیل مطلوب است این که این معنی یا قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان
آورده و این فقیر دیدن آن ایشان را مستیم کرده شمس است امیر امام عمادی در کتاب مراسم الدین و ابن
فورک در کتاب فصول و مغازلی و مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقهای حنابل است و ابن ابی الحدید
معتزلی و غیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت صلعم از خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی
القری میل نمود و در عصر با وقت نماز عصر مبارک در کنار امیر المؤمنین افتاده بود که اثر وحی ظاهر شد
و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب بغروب کرد چون وحی منجلی شد آنحضرت پرسید که یا علی نماز عصر
کرده بودی گفت یا رسول الله پس حضرت دست بدعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگذارد و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه
آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس می بینند و علی نماز بگذارد
و بعضی از روایات است اینکه حضرت سر بر کنار امیر المؤمنین نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد دانست
که علی نماز نکرده دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المؤمنین
خود دعا فرموده غرض اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد و تفاوتی که هست اینست که بعضی گفته اند
پیغمبر دعا فرموده و بعضی بر آنند که امیر المؤمنین و آنجهت نزول وحی بوده یا در شمس جهت خواب پیغمبر
هر تقدیر رد شمس بجهت امیر المؤمنین واقع شده و علی و کرّد از اکابر علمای حنفیه است گفته و روایت این
حدیث همه ثقات اند از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که گفت اهل علم را سزاوار نیست
که در حفظ این تغافل نمایند چه که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع
ابن نون رد شمس شده بود و بعضی ادعا بر آنند که از برای سلیمان ثم نبی ردوا الشمس شده و در محققی که
امیر المؤمنین در معارف نهروان میرفت و در آن رد الشمس بدعای امیر المؤمنین شده و وقوع یافته و
این بر این وجه بوده که بیک جانب آنحضرت بزمین ستوه افتاده و ما آن اضطراب بیرون بود و آفتاب غروب
میکرد و ابن شهر آشوب نقاد و رعیة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور
شده است علی بن یحیی در حلیه الاولیا و کشف الغمه از سید اسماعیل حمیری شعر نقل کرده در باب رد الشمس

شعر باینکه آفتاب بجهة آنحضرت برگشته و آن شعر اینست ❊ ردت علیه الشمس لما فاته ❊ العصر ثم هوت
هوی الکوکب ❊ و علیه قد ردت ببابل مرة ❊ اخری و ما ردت لخلق معرب ❊ الا لیوشع وله من بعده ❊ و لردها تاویل
امر معجب ❊ و اما آنحکایت سطل و مندیل پس چند طریق از روات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند
و جبر نقل نموده اند که صبحی بود که ابو بکر و عمر در خانه رسول الله صلعم حاضر شده رسول خدا با هم گفت
بدر خانه علی که من نیز از عقب شما میآیم که آفتاب برآمد و واقع شده انا و جبرئیل که من بیرون رفتم
و چون رسیده شد و در سانید نزد علی از خانه بیرون آمده گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابو بکر
خیر است ما این بود که پیغمبر صلعم رسید گفت یا علی آفتاب از تو واقع شده از برای ایشان بگو
و نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق
یعنی بدرستی که حق تعالی از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار آن هر چه حق و راست باشد شرم
مکنید پس علی گفت مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براه فرستادم و حسین
را براه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا نماز نیز بر من ناگاه دیدم که سقف شکافته
شد و سطلی حاضر آمد و مندیلی بر سر آن مندیل را برداشتم سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل
کردم و دیدن را بمندیل خشک کردانیدم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز
رسانیدم پس حضرت رسالت صلعم فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آن آب را آورده جبرئیل بوده و مندیل
از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود که گفت یا علی مثل تو را این شب و حال آنکه جبرئیل
خادم تو بوده و این حدیث را موالف و مخالف نقل نموده اند و تفاوتی که هست در اینست که در
بعضی از روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و خلاف دیگر نیست و مشهور اینست
بود که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را مثل هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و
آن اینست که روزی جبرئیل ناز ل شده طشتی و آفتابه از بهشت آورده برسول خدا گفت حق تعالی
امر نموده که شما با این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی را جزم او گفت من باین خدمت اولی ام
از شما یا رسول الله آنحضرت گفت اینک جبرئیل حاضر است و خبر میدهد که امر خدا چنین است پس علی
راضی شد و رسول خدا آب میریخت و او دست میشست و لیکن آب در طشت نمیرفت پس امیر
المؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختم در طشت اثری نیست فرمود که یا علی از جهة
تبرک ملائکه از یکدیگر میربایند اما حکایت لا فتی الا علی که مذکور شده قبل از این و در ندا
کردن ملک در روز احد کسی انکار نکرده و خوارزمی و دار قطنی و ابن جریر و ابن ابی الحدید
و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آن را بنظم آورده اند و اما
روایت ندا کردن جبرئیل یا رضوان که مهر و ایشان در کلام رد و بدل و بعضی شبهه کرده اند که
انکار آن نموده گفته اند که این شمشیر از منبه حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار با تیغ
با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول خدا افتاد و چون متیقن نیستند

کر تیغی که هنوز نزد رسول باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار جواب آنست اولا آنکه خوارزمی در
کتاب مناقب بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده بود که روز بدر از رسول صم شنیدم که میفرمود
هذا رضوان الله ملک من الملائکة ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی ثانیا آنکه شمشیری
که دارای بندها باشد مانند بندها که در پشت است آنرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن
لازم نیست که البته شمشیر باشد شاید چندین شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آن که تسلیم کنیم
که یک شمشیر بوده که ذو الفقار نام داشت و از آن آن کافر بود و در دست او بود منافات ندارد چرا که
عدد کشتههای امیر المؤمنین عم در احد و در ازین شی کمتر نیست باتفاق همه کس و پیغمبر هم گفته اند که متنبه
از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده شاید در اول جنگ کشته شده باشد و در آن زمان که با
تیغ چوب مینمود ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که ذو الفقار از آسمان نازل
شده صحیح نزد ما نیست و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش باثبات آن نموده و گفته است شعر
وحبا الوصی بسیف الشعشعانی فایض من الصعد الاعلی تبارک مصدرا فلیس سواع بعد ذا معظم
ولا لات بجودها ومغفرا یعنی ثابت بحق تیغ ثابت او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بعد
نه سواع کسی را تعظیم کرده و نه شخصی پیشانی پیش لات بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتان است
که کفار تعظیم آنها میکردند و یکی از آنها بود و در شرح این قصیده گفته و سیف برقیست و از استعاره
کرده بمعنی برق درخشنده و شعشعانی یعنی روشن شده و منبسط گشته و صعد در موضع صعود است که
بمعنی عروج باشد و مراد از اعلی علو شانست نه بلندی جهت فتبارک بمعنی عالی است و اما ترکیب
و غیاثی است و مراد آنکه مکان شریفی که فی کوه بان سدرة المنتهی و فایض شده بود باو نور رحمت
الهی که از پشت مبارک حضرت رسولست صم قدمگاه ملایم شده و ملائکه را بحال تعجب گشته و تنبیه
از آن زیاده نمیباشد و تا آنحضرت در آن وقت بتان را شکسته دیگر کسی تعظیم آنها نکرده و یکی از
معاندان اهل سنت انکار آمدن ذو الفقار از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آنست که
دروغی بر علی ببندند تا فضیلت او را زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته
آمدن ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیح واقع شده و این حرف نباید داشت که از آسمان تیغ آید
چرا که میتوان تیغ چیزها از آسمان مانند قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنتی آمده و تیغ بطریق اولی
حکم است و توهم بیهوده که حامل تیغ علی بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که دروغ
گو طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام الحق را ناصبیان نه چه بگویند
میباید خدا پیغمبر را بر آید و مسخ کند و کافر را بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبران آیات میل
و محبت کرده اند و امام جابر الخطابی گفته اند چون ذو الفقار را از آسمان بیاورند شیعه از معجز
خدا خوانند بمعجز علی و در این تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مایده آمد و از برای پیغمبر ما
طعام بهشت آمد اگر شمشیر هم بیارند تعجب نباشد عجب آنست که واعظان و منکران شما چون دید عمر را

وصف میکنند یکی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید که از کبش ابراهیم بود و دیگری
از پوست گوسفند شعیب حیله پیدا اند بیداند و در این دو سه هزار سال آن پوست را که نگه میداشت تا
دوزه او شود و اگر آن دروغ است این را نیز رد باید داشت که تیغی که مرتضی برای حضرت شریعت مصطفی کفار
را ایمان کند و قلعههای کفر را گشاید و فتح ابواب اسلام را ممهد کرد اند خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستد
و او بعلی داد و بر چه مدح پادشاه از آن بباید داشت یا انکار این نتوان کرد حدیث نعل در مسند
احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث مشهور است که رسول صلعم
فرموده که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا
قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه خاصف النعل وکان علی علیه السلام یخصف نعل رسول الله صم فی الحجرة
عند فاطمه عم یعنی رسول خدا صم خطاب باصحاب نموده فرموده که از شما کسی باشد که قتال و جهاد
کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن پس از آن میان ابو بکر پرسید که آنکس
من باشم یا رسول الله صم حضرت فرمود نه بعد از آن عمر گفت یا رسول الله آنکس من باشم فرمود نه ولیکن
آنکس من میگویم خاصف نعل است یعنی آنکسی که نعل را بخیه میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنین
در حجره فاطمه نعلین رسول الله را که محتاج بخیه زدن شده بود بخیه میزد و در بعضی از روایات
تتمه این حدیث یافت شده و در صحاح مسلم و در جمع بین الصحاح السته حدیثی چند است و بسند جداگانه
نقل شده که از رسول صلعم مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المؤمنین عم نقل نموده که جمعی از قریش
در حجره جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در چهره
مبارکش ظاهر شد پس گفت لتنتهین یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا امتحن الله قلبه بالایمان
یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی
الحجرة بالذی فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید ای گروه قریش از این ارادهها و گفتگوها اگر منع نشوید هر آینه
برانگیزد خدای تعالی بر شما مردی را که ایمان او را امتحان کرده دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان بخدا یعنی
شکی و شبهه در خدا و رسول و قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را بزند باشد و در راه خدا و
حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود نه
دیگری گفت پس عمر خواهد بود گفت نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا این روش فرمود که آنکسی
که خاصف خصف نعل میکند و اتفاقا بند نعلین رسول الله پاره شده بود و حضرت ولایت پناه
امیر المؤمنین علی عم بر رشتن مشغول بوده در حجره فاطمه و هنوز مشغول بود که این خبر او رسید و صحت
این حدیث کسی را حرفی نیست بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش
تنزیل است و باطنش تاویل حضرت رسالت صم نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرمود چه کفار در آن
وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند یعنی نفرستاده خدای تعالی بر بشری هیچ چیز از آیات و احکام
پس معین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسالت صم بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج

بعد بنا سلام درآمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل متبوع خلاف ما انزل الله کرده بودند و مطابق
شبهات خود میبردند که موجب ضلالت ایشان نه موجب هدایت بود و قرآن را از معانی اول خود گردانیدند لاجرم
بسبب تأویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است لو لا قاتل امیر المؤمنین البغاة ما کنا نعلم کیف نقاتل
معهم یعنی که امیرالمؤمنین ع با اهل بغی قتال نمیکرد کسی از ما نمیدانست که با ایشان چگونه قتال کند و
در این دو حدیث اشارتی روشن و نصی صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام چون حضرت رسالت ص
فرمود لیبعثن الله علیکم رجلاً یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی کسی را و بعد از آن فرمود لکن خاصف
نعلت پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله است و آنحضرت رسول ص خبر داده بود
و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا گفته و دیگر آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین
یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهند زد و جهاد کردن در راه دین بعد از رسول ص مخصوص امام
و دیگری را غیر سید که این کار تواند کرد و آن خاصف نعل است و باز فرمود یقاتل علی تأویله کما قاتلت
علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این مقتضی تثلیث و تشبیه
بودن با او صلی الله علیه و آله در حالت و مثل و مشابه رسول است در ولایت امر بعد از رسول و اولیت امر
نظر بظاهر قرآن است و او نظر بباطن و هر که منکر تنزیل بود چه هر دو صورت قتال در راه دین است
و او با رسول رب العالمین بود و لهذا وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد آنحضرت از این دو
حدیث امامت امیرالمؤمنین است نه چیز دیگر و صبح حجر و عبیده و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده
اند و یکی از ایشان معنی چند بیت لطیف گفته است و بیتی از آن این است فالحمد لله خاصف نعل المقاتل
بتأویل القرآن حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده که رسول ص دست امام حسن را بدست
و امام حسین را بدست دیگر گرفته بود و فرموده بود من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی
درجتی یوم القیمة یعنی هر که مرا دوست دارد و این هر دو را دوست دارد و پدر و مادر این هر دو را
دوست دارد و مادر این هر دو را با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجه
او باشد از آتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند نظم لی خمسة
اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة و این بیت بیرکت این پنج تن
قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ است هر مطلبی که بخوانند با اجابت مقرون است و نیز
و ایضاً در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که
رسول ص روزی خطاب با امیرالمؤمنین ع کرده فرمود لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق
یعنی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان
داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا آن کسی که منافق باشد یعنی دل او با زبان یکی نباشد و
بزبان کلمه گوید لیکن در دل همان از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق بقول متداول تقیه از جهت
الفوج و در عهد ابدی که زبانی است و در کتاب کلینی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری

عصا بدست گرفته در کوچه‌های مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی امیرالمؤمنین بهترین بعد از
حضرت پیغمبر ص از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه
انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیرالمؤمنین پرورش دهید و
بپرورید و دوستی او بزرگ گردانید و هر کدام از اولاد شما که از محبت آنحضرت سر باز زند تحقیق حال مادرش
کنید که آن مقصود البتة از آنجاست و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولا بطوع و رغبت با
خلفای ثلثه بیعت نموده و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو
عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور السلمی و سعد بن ابی وقاص و حسان
ابن ثابت و اولاد عمر بن الخطاب و عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم و غیرهم و ارباب سیر نقل کرده اند که ام
و الف مجلی از امرای نامدار است غلو او در تشیع مرتبه بود که روزی در مجلس میگفت که هر که در تشیع
غلو ندارد ولد الزناست پس رو با صاحبان خود کرده گفت من در تشیع غلو ندارم چون این خبر با و رسید
گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را بی استبرا نکرده با او مباشرت کردم و علم نا مکرر او
از آنست و آن مسطور دریست که گفت از رسول ص شنیدم فرموده لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و
مسلم و ترمذی و غیرهما که ما بعضی را از اهل سنت از عدی بن ثابت که از تابعین است نقل
کرده اند که او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی
الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بانکسی که شکافت دانه را و آفرید
آدمی را که عهد کرد نبی امی با من و امی آن پیغمبری که از مکه بود چون مکه را ام القری گویند
یعنی مادر شهرها و آنحضرت منسوب با آنجاست که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن
نمیدارد مرا مگر کسی که منافق باشد و اگر کسی از احوال اصحاب مودت و ارباب شقاق از بابت احتیاج باشد
بواقعه لیلة العقبه و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب میشمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را
بداند و آن حکایت مفصلا انشاء الله تعالی بیان خواهد شد حدیث دیگر که ابوبکر احمد بن مردویه
که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی که از ابی ... رحمه الله نقل نموده که او گفت
روزی بخدمت رسول ص رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه
و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوست ترین اصحاب
نزد تو تا اگر کاری واقع شود ما نیز با او باشیم و اگر ... باشد یعنی
اگر واقعه ناگزیر واقع شود ما با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که او علی است و دوست تر
از همه کس نزد من دوست کرده پیش از همه کس اسلام آورده و پیش از همه شما مطیع و منقاد بود
و فرمان بردار خدا و رسول بوده ... انتقال فرموده بود
این سؤال و جواب ... و جواب دهنده نیست الاختلاف ... اول

پرسیدن که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتن که اگر امر هست باشد با او و یا شیم و اگر جاده شرافند
انا وجعلوه دو باشیم و جواب آنحضرت اول مطابق اینست که اینست علی پس فرمود اقدم که
بران مدعی یعنی او را ستاهلیت تقدیم بجمیع است اینها همه فرع نهاست بلکه مرجعیت بر آنکه غیر آنحضرت کسی
جانشین نیست اما از اهل عناد و رنیت که گویند بایستی که جواب ایشان بگوید که ابو بکر بعد از من خلافت
است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه میگفت هم احتمال داشت که بگویند شاید که مراد شخص دیگر باشد یا امارت جمع
باشد حق تعالی دهان ناصبیان از آنکه و بسته دل و جان بجا نصافی و معاندان ابو بکر و عمر از اشکسته
دختر که لا یرعی النبی و الا الاجداد حدیث دیگر آنست که احمد بن حنبل در مسند خود بچند طریق نقل
نموده که حضرت رسالت پناه فرموده من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس من اذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا
و نصرانیا یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را بتحقیق مرا آزار داده و پس بدرستی که ایذا و آزار کرده است مرا و بعث
کنم او را بخانه و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و بموجب … تقدیم که
مکرر فرموده آنکه نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد بیقین
که ایذا و آزار رسول خواهد بود و بعد از آن پیغمبر فرمود که ای گروه مردمان هر که ایذا و اهانت رساند
علی را بر انگیخته میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر شما با این طایفه خواهد شد و از این
حدیث مشخص میشود که آن طور که اختلاف امت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود که انبیای سابقه را بهم
از دنیا میکرده اند که اشاره او باشد و در حدیث قدسی آمده که حضرت عزت … میفرماید که هر که
دشمنی با دوستان کند و دشمنان من کند با من دشمنی کرده است و هر که دشمنی با یکی از دوستان خدا آن
ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین شهید که
بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سرور دوستان خداست چه نتیجه خواهد داد و چگونه ثمره خواهد داشت
و چون دوستی موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و ایذای او موجب دخول در … است
باد واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر او بر او موجب اهانت و آزار او است و
آزار او آزار خدا و رسول است و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او و آزار او
باعث هلاکت و طریق دوستی و فرمان برداری امر اوست و ترک متابعت او و پیش هر که کسی بعد از رسول
دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان بردار او نگردد از راه دوست … در دفتر … دشمنان … یاد
او منتظم شده و از طریق نجات دور افتاده و اکثر بر تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا و لیس باشد و
قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول
خدا در موضعی ایستاده و علی در پهلوی او است پیش رفتم و با علی مصافحه کردم تا بجائی رسید
که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند در بهشت رود پرسیدم که یا علی این حدیث
صحیح است یا نه آنحضرت گفت رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل جنت شود و ایضا نقل کرده که
شافعی پرسیده … که … علی … بعد از آن گفت که او … چیز

جمع شده باشد که از برای هیچ و نه از انواع اوامر جمعیت و شنیده باشد چرا مخبش با فقر و دو رویی
داشت و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر و علم با عمل و این بیت را خواند شعر انا عبد الفتی انزل فیه هل اتی
الی حتی کنیه المحتی یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شان او سوره هل اتی که اهل آن بسبب جود و
که کرده … پنهان نخواهم داشت دوستی او را … پنهان نخواهم داشت هر چند که ظاهر است که جواب … سلفه
آیت و … آنکه خود از اهل بیت و انما یدل حدیث قابل است که پیغمبر فرموده من صالح علیا
دخل الجنة و شامی اگر چه مخالفت بادی اعتراف دارد که بنده غلام امیر المؤمنین بودن و آنحضرت بجهت
در دنیا … امر … کرامات … ناکس پس مروت که
… و اقرار … و بعد از پیغمبر خلافت و امامت او اولی خواهد بود از جماعتی که دوستان ایشان
مثالب و معایب از ایشان و انما یدل چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث دیگر
احمد حنبل در مسند آورده که ابو بکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود
که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی او را خطبه کرد پیغمبر قبول فرموده او را بعلی تزویج کرد و بعضی
روایت است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند فرمود که منتظر امر الله هستم یعنی من در تزویج او منتظر
امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر فرماید بآن عمل خواهم کرد و در سنه الثانیه در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی
گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال
با پدر بزرگوار در مکه بوده و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب ایشان فرمود که کوچک است
وی باید کرد و با او خطبه کرده باشد و یا اولا آن جواب شنیده متوانه بوده که چون ابو بکر و عمر در سن
شیخوخیت و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زناشوهری رعایت حال فرزندان
میکنند نسبت با ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالید و عمر زن و شوهر میباید که نزدیک
هم باشد بهر تقدیر با ایشان نداده و بعلی تزویج کردن صریح است در افضلیت آنحضرت و آن نکاح
در ماه رجب بوده و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه
نمود حضرت رسول الله فرمود که مرحبا و اهلا از مال دنیا پیش تو چیزی هست گفت زره … دارم
حضرت رسالت فرمود ترا اسب ضرور است زره را بفروش زره را بچهار صد هشتاد درهم بعثمان فروخت
و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد و آنحضرت مشتی از آن به بلال داد که بوی خوش بخرد باقی را بام سلمه داد
که در جهاز فاطمه صرف کند … جبرئیل امین نازل شد امر الهی آورده که فاطمه را بعلی … پیغمبر
اصحاب را طلبید و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تعالی
مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی … بر چهار صد مثقال نقره بعلی داده اگر علی راضی شود گفت راضی
شدم … امر فرمود که خطبه بخواند آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر دعا
دعا فرمود که جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا طبق
خرما حاضر کرده به اصحاب … و آن … شد …

فرموده فاطمه را با ام سلمه بخانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کثرت ایشان بحجره
دعایی بران خواند و امر فرمود که ازان آب وضو سازند و بخورند و مقداری ازان آب بایشان پاشید
اراده بیرون کرد فاطمه بگریه در آمد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود ای فاطمه ترا گریه چیست ترا بکسی داده ام که اسلام او
از همه پیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او بیشتر و [illegible] است و اکثر [illegible]
اهل بیت منست بخدا قسم که ترا بهیچ کرم ترا بکسی که سید فی الدنیا و الآخرة است و عبارت آنحضرت اینست
الذی یعنی به لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی دیگر
در انجا فرموده که بعلت لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بهیچکس از آدمیان قیاس
نمیتوان کرد و از اکابر اهل سنت جمعی [illegible] در کتابهای خود ذکر کرده اند با این عبارت که اکابر صحابه فاطمه را
خواستگاری مینمودند و حضرت رسالت صلعم هر کدام را [illegible] و او را بعلی داده و سوره
مبارکه الرحمن مرج البحرین یلتقیان از ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر فرموده و برزخ را برسول الله و لؤلؤ و مرجان را
بحسن و حسین سلام الله علیهم چنانچه قبل از این مذکور شده و از امام جعفر صادق ع مرویست که فاطمه را
نزد خدای تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و
[illegible] او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر باز میگیرند فرزند را او را [illegible] از شر [illegible] باز گرفته اند
چون آنحضرت فرموده که اگر امیر المؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا روز قیامت از زمان
آدم صفی تا هر که از نوع بنی آدم [illegible] باشد و زمخشری که از معاندین اهل بیت است در ترجمه اهل
سنت [illegible] نقل کرده که رسول صلعم فرموده که فاطمه مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها
نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف
عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث زندگی منست و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی
چشم منست و امامان از نسل او [illegible] امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده شده
میان او و بندگان او [illegible] هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می یابد و هر
که از ایشان دوری جوید بخلاف راهی که ایشان میروند برود هلاک میشود و انچه مذکور شد و نقلی
که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا از ثعلبی
از رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت صلعم فرمود یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل
بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان مردمان دو
چیز بزرگ دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از
من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگوار بزرگتر از آن دیگریست و آن دو چیز یکی کتاب خداست که
ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین هر که چنگ بدان زند گمراه نمیشود و یکی عترت من
اهل بیت منست که هر که پیرو ایشان شود از بادیه هلاکت بصحرای نجات برسد و این هر دو از هم جدا نی

ندارند

ندارند و آن یکی بود و جدا نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول
روایت نموده که آنحضرت فرمود که اما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیبه و انا تارک فیکم
الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی
اهل بیتی یعنی ای گروه بدرستی که من یکی از آدمیانم نزدیکست که رسول حق تعالی بطلب من بیاید که دعوت
را بدو رسانم و من اجابت کنم و بجانب دوست بروم و من میگذارم در میان شما امتی که
[illegible] دو چیز نفیس بزرگ مضمون [illegible] قطعست هر دو یکی از آن دو کتاب
الله است و در او است هدایت و نور باید که تمسک بآن شوید و براه راه یابید و از او نجات خود بیابید
و دیگری یکی از آنها اهل بیت و عترت منند بیاد دهم حق تعالی شما را در اهل بیت من [illegible] که از ایشان غافل
نشوید [illegible] احمد حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود
انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که
من گذاشتم در میان شما چیزی را که اگر تمسک بان جوئید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نشوید
بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگریست یکی کتاب خداست که ریسمانی کشیده
شده است از آسمان تا زمین و دیگری عترت من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و ایضا احمد حنبل در مسند از جابر بن عبد الله
انصاری نقل کرده که گفت روزی در خدمت رسول خدا بودم که علی ع در برابر ما پیدا شد پس آنحضرت فرمود
که یا علی نزدیک آی [illegible] فرمود که یا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت
فرعها و الحسن و الحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم
من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخهایند که از آن شاخ
بهم رسیده اند هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میکند
در بهشت عنبر سرشت خود که از برای بندگان خود خلق کرده حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل
[illegible] اینست که رسول الله صلعم فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهب اهل
السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق احمد مکی [illegible]
[illegible] روایت نموده که ظاهر معنی حدیث آنست که ستارگان امانند مر اهل آسمانرا و هرگاه
ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند اهل زمین را و هرگاه
که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین معدوم خواهند شد چنانچه بسبب وجود ستارگان
خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید بجهت ایشان که محض لطف [illegible] حضرت
الهی نیز باز داشته شده است زمین که جنبش و اضطراب در آید و اهل خود را بزیر و بالا
فکند [illegible] همچون رسول رب العالمین [illegible]

پس اگر عجب ظاهر از مذهب و ... که محل خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع
باشد باید که نهان و مستور کرده بجهت مصلحت که از اول تا آخر میدانند همانا تر وجود ایشان مترتب
ولهذا الانتفاع خلق باشد و وجود قایم آل محمد ... زمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع از آفتاب
در زیر ابر و هرگاه حضرت رسالت م فرموده باشد که اهل بیت من بامثال من و امان ... و ...
نوع انسانند و امیر المؤمنین م در همه چیز زیادتی داشته باشد این معنی در اثبات امامت آنحضرت
اتم و اکمل شاهد بود و از برای ... بلکه فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیل وافی و
بیان آن بحث او ... کافی ... و در کتب احادیث و مخالف حدیث صریحه دال بر امامت آنحضرت
بسیار است و رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در تجرید اشاره
ببعضی از این احادیث نموده ... فرموده و گفته و النص و التنصیص مخصات بامیر
المؤمنین م و لقوله م سلموا علیه بامرة المؤمنین و انت الخلیفة من بعدی و قالو ... یعنی
عصمت و نص هردو مخصوص آنحضرت است و دیگری از صحابه نبود غیر آنحضرت که معصوم باشد یعنی در
شان او واقع شده باشد و از جمله نصوص یکی آنکه پیغمبر خطاب باصحاب خود نموده و فرمود سلموا علی علی
بلقب امیر المؤمنین کنید و یکی آنکه باو گفت که تو خلیفه و وصی منی بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز
غدیر خم جمع نمود و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست اولی بکم من انفسکم و چون بلی گفتند
فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه تا باخر و یکی دیگر حدیث منزلت است که چون حدیث متواتر است که
که پیغمبر م خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی و یکی دیگر آنکه فرمود تو خلیفه و
و وصی من بعد از من و تویی قاضی دین من و دین من ... الست یعنی حکم گشته در دین من بعد از من
چون هر یک از این احادیث مفصلا و مشروحا ذکر شده در اعاده آن شروع ننمود و ...
حرفی در باب این ادله زده اینست که هر یک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و ...
شده که شهادت علمای ایشان منع مکابره است و در صحت هیچیک از آن حرف نیست نصوص
قرآن که خواجه بان اشاره فرموده یکی انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین و یکی
آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تفصیل هر یک گذشت و این فصل هم از این مقام
صورت تمام یافت والله اعلم بالصواب **فصل پنجم** در ادله دال بر امامت آنحضرت صلوات
الله علیه که استنباط آن از احوال و فضائل ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسانی او علیه السلام شده و آن
اگرچه بسیار است بجهة اختصار به ... فضیلت اکتفا نماید چه اخطب خوارزم مناقب
از جمهور نقل کرده که از عبدالله عباس روایت نموده اند که گفت از رسول م شنیدم که میفرمود
لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب ع
یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مداد و جنیان حساب کنند و انسیان نویسنده نمیتوانند
شمردن فضایل و کمالات علی بن ابی طالب را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه ممکن باشد

ذکر جمیع

ذکر جمیع فضایل آنحضرت لیکن بجهت تیمن همان عدد مذکور انشاء الله تعالی نقل کرده میشود
اول علم است و خلافی در این نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت اند خواه در احکام
شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او علیه السلام در غایت زکا
و تیزرکی و فهم بود و حرص تمام بگرفتن داشت و او را هر چه رسول م معلم و استاد وی بود و شب
و روز در خدمت آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آنحضرت جدا نبود نه روز و نه شب
رسول را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت و نهایت سعی و جهد بجای
آورد تا بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار میکرد و حق او فرموده که
اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین او حکم
علی میکند که تواند کرد بلکه او دانا تر بر اجرای احکام الهی و توانا تر است و ابن ابی الحدید در اول شرح
نهج البلاغه میگوید که حاصل اینست که جمیع علوم بآنحضرت منتهی شد چه معتزله که اهل توحید و
عدل و ارباب فکر و نظرند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل بن عطایند و واصل
شاگرد ابو هاشم است و او شاگرد محمد بن حنفیه است و او از پدر یاد گرفته و اما اشعریه نسبت تعلیم
را باشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و ...
شد که علم معتزله از آنحضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و احمد بن حنبل از شافعی فقه گرفته
پس علم او هم بابی حنیفه میرسد و ابو حنیفه و مالک از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی
بآنحضرت است و در صحابه از ابن عباس فقیه تر نبود و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم و تفسیر قرآن از او
مردم آنقدر را که میرسید با ابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده و کسی باو گفت نسبت علم تو با
پسر عمت یعنی علی م در جواب گفت همچنانست که یک قطره بدریای محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است
که منبعش آنحضرت است چه شبلی و بایزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان
و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی میرسد
و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از انشای
اوست و ابو الاسود دوئلی جامع آنست و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیلی داده و بتدریج زیاده شد
و اما علم کلام خود حاصل همه از کلام اوست و از خطبهای او ... مجملی از کلام ابن ابی الحدید باستماع
باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرشد و امامی ...
را از دوری شاگردی و خدمتگاری با امامان ما منسوب ساخته اند و بعد از این در محلش یاد
خواهد شد انشاء الله تعالی که سلسله صوفیه با بو هاشم منتهی میشود و او متابع معویه بظاهر
جبری و در باطن مانند معویه ملحد و دهری بود و جمعی از متاخرین شیعه که گول سنیان خورده اند
و صوفیه را از اهل حق پنداشته اند و پنداشته اند بر وضعی که ایشان خادمان و شاگردان ائمه ما بوده اند
خود را ایشان از این بیرون نمیاید که اگر خواهند ایشان بیرون نباید لازم میاید که اصناف معتزله و اشاعره

وابو حنیفه ومالک وشافعی واحمد حنبل وتابعان ایشان همه نیکان در خدمتکاران باشند زیرا
که نسبت شاگردی ایشان با امامان علیهم السلام ثابت است ویقین که جمیع صحابه در مسائل احکام
رجوع باو مینمودند وحل مشکلات همه او میکرد هرگز او را بعد از رسول خدا بدیگری احتیاج
نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا بپرسد واز ابن عباس روایت که شبی در خدمت آنحضرت بودم از
اول شب تا طلوع صبح در باء بسم الله سخن میگفت وتمام نشد ودر علم فصاحت وبلاغت جمیع
فصحا وبلغا کلام او را فوق کلام مخلوق وتحت کلام خالق میدانند ودر صحیح مسلم مسطور است که
آنحضرت فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی بپرسید از من راهها وکوچهای
آسمان پیشتر که من بآنها داناترم از راههای زمین وایضا فرمود که رسول خدا مرا تعلیم کرد بمن هزار
باب از علم ومن از هر بابی هزار باب دیگر استنباط واستخراج نمودم وایضا مشهور است که بزبان معجز
بیان گفته اند که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم ودر بعضی از نسخ است
که من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم هفتاد از تفسیر وتاویل ونکت وفوائد بسم الله الرحمن الرحیم
یا فاتحة الکتاب بیان نمایم اگر نویسند وکتابها ودفترها ترتیب نمایند هفتاد شتر را از آن گرانبار
توان ساخت وبیان منافع بسیار از فرق شیعه ومعتزله واشاعره حتی خوارج خلاف مذکور شده ودر
اینکه جمیع علوم با انواعها از آنحضرت ماخوذ شده ودر کتاب مناقب خوارزمی بسند خود از عبدالله بن
مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلعم قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة
والناس واحدة یعنی حکمت ومعرفت وعلم را ده قسمت نموده نه قسم بعلی عطا کرده شد یعنی علم
نه جزو ودیگر جمیع مردمان را دادند وهم در مناقب از سلمان فارسی رض روایت نموده که گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت من بعد از من علی
است وهم در مناقب خود در حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم
ترین امت اوست وابن طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از اکابر اهل سنت است از آنحضرت رسالت
روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابرهیم فی خلته والی
موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم
صفی عم ومراد اینست که آدم صفی بر دیگران انبیا بسبب علم رجحان داشت ودیگری در علم چون او
نبوده اگر کسی خواهد که کمیت وکیفیت علم آدم معلوم وی کرده بعلم امیر المؤمنین که مثل علم آدم
رجوع نماید وهمچنین تتمه حدیث را اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح عم را که بهترین صفات
او بود بداند از زمره انبیا دلالت بداند بتقوی علی عم نظر کند که مثل آنست وهمچنین خلت ابرهیم و هیبت
موسی وعبادت عیسی که هر یک از صفات مذکوره بیکی از انبیا مخصوص است وعلی عم جامع صفات
مذکوره است وهم بطریق دیگر از ابن الحمزا نقل کرده که رسول صلعم فرمود الی نوح فی فهمه والی یحیی بن
زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابرهیم فی حلمه ودر کشف الغمه بچند طریق نقل شده در مناقب

بن مسعود وروایت مذکوره با بعضی از روایت زواید در کتاب فردوس برین وجه مذکور شده که
من ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته والی
نوح فی صبره والی ابرهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی صباحته والی
محمد فی خلقه وخلقه فلینظر الی علی بن ابی طالب ع ومضامین مذکوره معتقد آنست که آنحضرت جامع
جمیع صفات مذکوره است بوجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از
حیثیت جامعیت افضل از همه متقدمین پیغمبر باشد واز حدیث دوزخ نیز فهم این مستفاد میشود
وصاحب مواقف استبعاد نموده که بنا بر این حدیث لازم میاید که علی عم افضل انبیا باشد چه هر گاه با
هر یک از انبیا با افضلیت مخصوص با آن نبی مساوی باشد واختصاص بفضایل دیگران داشته باشد
لازم می آید که افضل همه انبیا باشد واین باطل است وبعد از آنکه رطب ویابس دوست ودشمن در روایتی
مضمن بعبارت مخصوصه متصل بحضرت رسالت صلعم نقل شده باشد ومعنی میتوان فهمید از این بخصوص
استبعاد نمودن نیامده وقائل اعتراض بر کلام رسول کردن وبا پیغمبر جدال نمودنست وخلاف اجماع
که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره ایشانست که چون در اثبات ونفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع
میزنند که کدام اجماع وچه اجماع وکی شد این اجماع وچون منعقد شد این اجماع بلی خلاف قول او ودلایل
مذکور مدعی یا اجماع فرقه امامیه است ولهذا بنص واجماع وروایت متواتر اثبات نموده اند که این
افضلیت امیر المؤمنین از جمیع خلق الله بغیر از رسول الله از امور مفروغ نام نهاده اند ومداد استبعاد
کرده اند واز احادیث که نشر یوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است وهر که اعلم است بلاشبهه اما
اولی است ودویم زهد است وهیچکس را خلاف نیست در آنکه حضرت زاهدترین اهل زمان بود
مخفی نموده که دنیا را سه طلاق گفته است واز عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان
فی هذه الامة بعد النبی صلعم ازهد دید که کاسه از دوغ شیر که تغییر در طعم وبوی او بهم رسیده بود
با قرصی از نان جو که از آن بغایت پوسیده بود وپوستهای جو بر روی نان ظاهر بود وخشک شده نزد آنحضرت
در نهایت تمام از آن میخورد وبا آن دوغ تناول مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم
فرمود که از رسول خدا شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل داشته باشد وروزه او را از خوردن او
طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام وشراب بهشت بخوراند پس من بکنیز آنحضرت که
فضه نام داشت ودر آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این اوده را پاک ننموده ونخاله از آن جدا
نکرده نان پخته گفت فدای او باد ما دیدیم من او را امر نموده که با نخاله بپزم واذن پاک کردن نهی
فرموده ودر حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سیر ودر پی سیر نخورد ومانند او رحمت
الهی رفته ودر ملاهی فرو نیامد در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم
کرده ودر وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کرده ند ودر آن آرد جو بود وبآن افطار نمود گفتم یا امیر المؤمنین
کیسه را چرا مهر کرده گفت از برای آنکه حسنین نمیخواهند ترا نخورم بجهت همین ازینها میکنم تعلیقه

از لیف خرما بود و جامه‌ها می‌پوشید گاهی بلیف پنبه بود و دو جامه را بچهارده درهم میخرید یکی
را بر قنبر میداد و یکی را خود میپوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر بودی بکارد یا بر
تیشه جدا میکرد و میگفت این زیادت بکار دیگری آید و سر آستین همچنان مختصر بود میگذاشت و هم
دامان او نیز تر میداشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا
صعتر و اگر بر اینها زیاده بودی از سبزیها و گیاههای زمین خورش ساختی و از گوشت مکرر نخوردی و گفتی
خود را گورستان حیوانات مسازید و غلاف شمشیر آنحضرت از لیف بود
و جامها کوتاه پوشیدی و درشت و آنقدر پینه زدی که گفتی از دوختن شرمنده شدم و اخطب الخطبا
خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی
زینت داد ترا بزینتی که هیچ بنده را بآن زینت نداد چنان زینتی که بهترین خلعتها نزد خدا دنیا را دشمن کردانید و ترا
دوست کردانید ترا بفقرا و راضی ساخت ترا بمتابعت ایشان ترا امام و ایشان را تابع پس خوشا حال کسی که ترا دوست دارد و تصدیق کند و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب نماید پس آنکسی که ترا
دوست دارد و تصدیق تو کند برادر تست در دین تو و شریک تست در بهشت تو و اما آنکه دشمن
دارد ترا و تکذیب کند سزاوارست که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین دارد و معذب آن
طایفه معذب کرداند و در مناقب خوارزمی مذکورست که عدی بن ثابت گفت در حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورد آنحضرت ولیکن نخورد و فرمود که انکه از ان
چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست ندارم که از آن بخورم و ایضا در همان کتاب مسطورست
که شخصی گفت بخدمت آنحضرت رفتم و دیدم که تبانی پوشیده و تبانی ازارکی را گویند
آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما را دفع کند و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار
که شمشیر بادوست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی ادیعة
دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا اگر نزد من چهار درهم میبود که جامه
بخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را بجهة آنکه ثباتی نداشت
و تعب بسیار داشت و بجمع او رنج بسیار و شریکان او خسیسند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها
و خست شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها
یعنی ای دنیا دیگران را فریب ده که من فریب ترا نمیخورم ترا سه بار طلاق گفته‌ام و امید باز گشت نمانده
است مرا بسوی تو بسبب آنکه حضرت امیر لعبد الناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده
صائم النهار و قائم اللیل روزها روزه داشتی و شبها در عبادت بسر بردی کما یعبدونا وردی و
شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی حتی در لیلة الهریر در میان نماز هیچ چیزی مانع او نمی‌شد و از
ابن عباس مرویست که گفت در معرکه حرب دیدم که بسوی آسمان نظر میکند گفتم چه میبینی یا امیر المؤمنین
فرمود که میبینم در نظر داخل شده ام که نماز کنم با ایشان گفتم در این هنگام وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهة

نماز میکنیم چرا که خواهان عبادت آنحضرت در اول وقت غافل شویم و پیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود
همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده و اسه ما عبدتک خوفا من نارک
و لا شوقا الی جنتک ولکن وجدتک اهل العبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم الهی ترا بجهة آنکه از آتش دوزخ
بترسیم و نه از برای آنکه به بهشت تو مشتاق و طمع در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق
عبودیتی از آنجهة عبادت تو میکنم و معنی قربة الی الله اینست که غیر از عبادت هیچ چیزی منظور نظر
نباشد و این در نهایت اشکالست و از عبادتهای آنحضرت یکی آنست که از کسب دست مبارک
هزار بنده خریده و آزاد کرده و در هنگامی که در مکه در شعب بود صفه فرزی میکرده اند و طعامی
کس را که بر یکی رسول خدا بود میکنند این جماعت هم که‌اند فرمودی که ایشان کاربر ایشان تنگ بوده و از مزد کار
رزق بدست می‌آمد و مشهورست که امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام لعبد زمان خود بود و از
بسیاری سجود پیشانی و دیگر اعضا که بر زمین نهاده بود و داغ در آن اعضا پینه کرده بود و ذوالثفنات
میگفتند یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هر گاه صحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بود نگاه
میکرد آه میکشید و تأسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة علی علیه السلام یعنی کجاست عبادت من و عبادت
علی علیه السلام و امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرموده و سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و شأن
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده معاملاتی که پرستش الهی را بر طاق گذاشتیم که بان مرتبه رسید عابدان جهان
و ان محتمل انه عاجز شده ملائکه و غیر ایشان از مقربان و حکیمی چنین نباشد و جمال آنکه آنحضرت را عرفان بود
بجلال قدس و جمال ملکوت و شتاق بر بهم خلق بود بوصول و رسیدن بعالم جبروت بحدی
که او را امیدوار بوده دیگری را نبوده و آن تحقیق که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچکس نداشت
چهارم حلم آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام علیه السلام وصیت فرمود
بود که او را بکسی بپوشانند و گوش و بینی او را نبرید و از طعام و شرابی که من میخورم با او هم بدهید
و پیش از آن با آنکه میدانست که از او چه میآید و خواهد آمد عطای که باید بکسان میکرد او را محروم
نساخت و ملاصق فرموده در شرح نهج مذکورست که در حرب معاویه بجنگی که فرستاد لشکر معاویه بر کنار
فرات آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند بامر معاویه چون لشکر ایشان را از آب دور کردند خواستند
که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن منع فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند
آنحضرت او را وفا و ولایت خود میدانست و منع فرمود که بعد از این از او پیمانت چه خواهد رسید و بعضی
آنحضرت شمشیر لعین شمشیر که بر میان بسته بود در دفعه انکه هیچ تقصیر نکرده با این همه او را کار داشت
و حلم بکار برد و ایضا عبدالله زبیر که بر روی زمین نسبت با آنحضرت بد ادبیها کرده بود و بدرشتی یاد کرد از
حرب پشیمان شده بود مخصوص بقتال کرده هر چه لایق بحال خود بود نسبت با آنحضرت در او را بعفو
او در گذشت و گفت مع هذا حلم در زبید و از او عفو فرموده و رکن را بینه و اهل بصره با آنکه شمشیر بروی او
کشیده بودند و دشنامها داده و بی‌ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با

عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرده بمدینه اش رسانیدند و چون سعید بن عاص که با او از بنی و
بد ذاتی چیزی نماند که بفعل نیاورده دست یافت عفو نمود و مطلقا مؤاخذه اش نفرمود و در عوض
دشنام دعا و بجای غضب حلم بکار میبرد و چنانچه خود فرموده است یا رب زد فی الیوم حلما فانی
ادع الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی الهی زیاده ساز حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم و بردباری پشیمانی
نکشیده و حکایات آن کثیر که موجب تطویل بسیار گردد از آنحضرت در مشهورات و احتیاج بیان نیست
پنجم جود و کرم آنحضرت دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله بود علیه السلم
چنانچه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود
باغی ساخته و نخلهای کلی حاصل آن بود تمامی را بفقرا میرسانید و شمه از این صفت که آیه نزول هل اتی انما
ولیکم الله که قبل از این مذکور شد و از جمله سخاوتهای آنحضرت جود بنفس جان عزیز است که جان خود را
فدای جان رسول کرده و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی
هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل میکند در راه الله تعالی و آن بغیر از امیر المؤمنین
کسی نبود و کرامه یکی از این جود کار بنظر نیامده و مشهورات که باغی در مدینه داشت که هر کس آرزوی
آن بود و از آن بدوازده هزار دینار فروخت و جمیع آنرا در مسجد بفقرا و مساکین بخش نموده بخانه آمد در حالتی
که هیچ چاشتی نمانده بود فاطمه گفت نوبت ما است که حسنین علیهما السلام دو روز است که چیزی نخورده اند
و من و تو نیز همان حال داریم از این باغ مرا بکی طلا آنچه نصیب نبود گفت جماعتی که طلب سؤال در چهره
ایشان مشاهده توانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آوردم و چون این صفت در آنحضرت کامل
تراست دوست و دشمن همه از آن کتابها پر کرده اند بقول آنکه گفته است شی باشد بمو نحو دارد
همین اکتفا نمود ششم شجاعت است و شجاعت آنحضرت است که امیر المؤمنین شجاع ترین خلق الله بود
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در
عبادتخانهای خود کشیده اند و میکشند و بشمشیری که حمایل میکنند نام او را نقش مینمایند
و ملوک دیلم صورت او را در سپرهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده اند
و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر ملکشاه صورت آنحضرت بوده است و فلاسفه با آنکه معاند
با دین ما و اهل ملت اند با آنکه نبوت حضرت خاتم النبیین را منکرند همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند
و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار هر مذهبی که باشند از نام او استمداد
میجویند و از جمله مشهورات است که هر گاه کفار در روزهای جنگ علی را میدیدند بعضی به بعضی
وصیت میکردند و بعد از حکایت خیبر و ندای لا سیف از آسمان و حدیث خندق [illegible]
این مطلب را احتیاج بدلیل و گواهی و تنبیه و برهان نخواهد بود هفتم مستجاب بودن دعای
آنحضرت چو رسول صلعم در روز مباهله گفت من دعا میکنم و تو آمین بگو و در حال ثمر و
نوبت که دعا کرد آفتاب برگشت و هیچکس را شکی در این نیست و دعا کرد از برای اهل کوفه که ابن زیاد

شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرده
دعا نمود که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد مبروص شد و یکی از بنی امیه با او در گفتگو بی ادبانه
سر کرده بود با او گفت اخسا و این لفظی است که برسگان اطلاق میکنند و فی الحال آن مرد صورت سگ
پیدا کرد و الخ چون زن و فرزندانش جزع میکردند باز دعا فرمود تا بصورت اول شد دعا کرد بر
بسر بن ارطاة که دیوانه شود و او بعلت جنون که فنا دید و اگر چه این طور امور نسبت بکمالات
آنحضرت سهل است اما چون باره یکی نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد هشتم خبر
آنحضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و حصر بیرون است بدو سر اخبار نمودن آنحضرت که مشهور
تراست زینت بخش این کتاب میشود یکی آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات غلبه کرد
آنحضرت دیری دید و از راهبان دیر طلب آب کرد راهب گفت تا آب سه فرسخ راه است و در هر
ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر بشما دهم خود تلف میشوم حضرت با بیرعلم از دیر در رفته
اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد و چون سنگ
را بر دارید و آب بجوشد خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در مجامع
گفته که اگر خواستند آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد
لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده و دست مبارک خیبر گشا آن سنگ را حرکت
داده برداشت و دور انداخت و از زیر آن چشمه آبی پیدا شد که از شهد و عسل شیرین تر و از یخ سردتر و
از برف سفیدتر بود تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر
کرد که سنگ را بجای خود نهند چون سنگ بر جای بود و آن لشکر نبود بنفس نفیس خود سنگ را بجای خود
نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یاران که همراه بودند هر چند خواستند
و تفحص آن کردند نیافتند و راهب از دیر فرود آمد پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است
پس بخدمت آنحضرت شتافت و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران بمارسیده بود
که در حوالی این دیر آبی است و از آن خبر داده اند که الا نبی یا وصی نبی و پدران ما در آرزوی دیدن
این سرور مدتهای مدید در این دیر بسر برده اند و این دولت نصیب من شد پس بخدمت آن
حضرت بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و کتاب مناقب و دیگر
کتب نقل یافته و مذکور است یکی آنکه بعد از رسول صلعم علیه السلم ندا کرد که هر که را
بر رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاید و هر که میآمد و طلب میکرد از قرض یا غیر آن گوشه مصلای
خود را بر میداشت اگر حق بود موافق طلب او در زیر مصلا بود به آن شخص میداد و الا فلا و چون
این خبر فاش شد عمر با ابی بکر گفت ما را در این فکری باید کرد که نام ما پست شد و بعد از شور
نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر بامیر المؤمنین
رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانب

خبر پرسید فقالوا یا ابا بکر و لیتنا اعرابی آمد و پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اویی گفت بلی چه
میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول ضامن شده بود بمن بده حواله کن بمن بده پرسید که چه
ناقه و چرا ضامن شده بود گفت رسول خدا ضامن شده که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم بمن بدهد
باید داد باز این دعوی باید نمود ابوبکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر گفت در اعراب جاهلان
میباشند از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد
میتواند گرفت والله ما انت بوصی رسول الله ولا خلیفته یعنی بخدا قسم که تو وصی و خلیفه رسول
خدا نیستی از آن مجلس آزرده بیرون آمد سلمان فارسی با آن اعرابی گفت بیا ترا بوصی رسول خدا
نشان دهم و چون بمنزل شاه مردان رسید گفت انت وصی رسول الله یعنی تو وصی رسول خدا
آنحضرت فرمود بلی ما تشاء یعنی من وصی رسول خدایم چه میخواهی اعرابی حرف خود را اعاده نمود آن
حضرت با او گفت اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شده اید تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون
این سخن شنید در پای آنحضرت افتاده میبوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسول
خدا و خلیفه اویی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس
حضرت امیر امام حسن عم را طلبید گفت یا سلمان برو بفلان وادی و ندا کن و بگو یا صالح چون
جواب شنیدی بگو که امیرالمؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده با اعرابی
تسلیم نمای و چون حضرت امام حسن عم با سلمان بصحرا آمدند و بکوه [illegible] رفتند و آنحضرت ندا
فرمود در جواب شنید که السمع والطاعة یعنی شنیدیم و فرمان برداریم در حال زمام ناقه از سنگ
بیرون آمد حضرت امام حسن عم آن را گرفته بدست اعرابی داد و شتران همان هیات بیرون می آمدند
تا هشتاد عدد تمام شد اعرابی آنها را در آورده و راه قبیله پیش گرفت و در کتاب [illegible] آورده
که شخصی بخدمت آنحضرت گفت [illegible] و نشان شماست آنحضرت فرمود که دروغ میگوید بخت و دیوث
و ولد الزنا و لذکر مادرش در حالی که حایض بوده با او حامل شده مادر دوست [illegible] بعد از چند
وقت قضیه صفین پیش آمد در آن ایام آن مرد با معاویه بود و آنجا کشته شد بجهنم رفت و ابن
طلحه شامی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج عزم جزم کردند که
با امیرالمؤمنین عم قتال نمایند و آنحضرت متوجه نهروان گردید سواری با آنحضرت رسیده گفت
یا امیرالمؤمنین خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی بانهزام آوردند آنحضرت
فرمود که تو دیدی که خوارج عبور کردند گفت بلی آنحضرت فرمود که بآن خدایی که محمد را
بخلق فرستاده که ایشان عبور نکرده اند و بقصد نهر نمیخواهند رسید که تمام بدست من
و لشکر من مقتول خواهند شد الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان و در آن واقعه
کشته نشوند و از اصحاب کمتر از ده کس کشته شوند و چون بکنار نهر رسیدند چنانکه حضرت
فرموده خبر داده بود بظهور رسید و از جندب بن عبدالله روایت کنند که او گفت با حضرت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین عم متوجه نهروان
شدم شیطان مرا وسوسه میکرد و شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و زهاد و عباد اند
با ایشان قتال کردن مشکل است همچنان نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زدم و سپر
را سایبان کرده نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی عم را گذر بر من افتاد پرسید که آب با تو هست گفتم
بلی مطهره را برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال
او را پرسید فرمود اشاره کن تا بیاید اشاره کردم سوار آمده گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهر
عبور کرده اند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکرده اند آن مرد گفت والله عبور کردند باز فرمود که نکرده اند
در این اثنا دیگری آمد و گفت قوم از نهر گذشتند فرمود والله نگذشتند گفت والله یا امیر
تا رایات ایشان را در این جانب ندیدیم فرمود که نگذشتند و اینجا محل ریختن خونهای ایشانست پس بر
خاست و من هم برخاستم با خود گفتم که الحمد لله حق تعالی مرا حال این مرد بینا گردانید یا دلیل راست
بر خلاف واقع گفتن یا الهی میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امری که رسول با او خبر داده
یا خدا با او عهد کرده که بتو میدهم که خود در قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور
کرده اند اول کسی که با او قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در حضرت بجان و دل کوشم
پس بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات ایشان بحال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت ای برادر
ازدی امر بر تو حال من بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که الحال تو میدانی پس رفتیم
و جنگ بآن خوارج کردیم و کوشش کردم تا فارغ شدم و این خبر در میان نقله اخبار شایع
و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیرالمؤمنین عم بکوفه رسید جوانی از انصار
دعوت نکاح کرده زن را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح گذارده بیکی گفت برو بفلان موضع که
آنجا مسجد است در پهلوی آن مسجد خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را بیار
آن مرد رفته هر دو را آورد آنحضرت با ایشان خطاب نموده فرمود که امشب بچه سبب نزاع شما در
کشید جوان گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را خواستم چون با او خلوت کردم یافتم در نفس خود
نفرتی از او که مانع شد که من با او نزدیکی کنم اگر توانایی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس
غضب کرده و میان ما نزاع واقع شد تا این زمان که امر تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود
بحضار مجلس که بعضی سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار تمام
برخاستند بیرون رفتند غیر از آن هر دو و دیگری در آنجا نماند آنحضرت با آن زن گفت این جوان را میشناسی
گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا چنانچه از او شناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیرالمؤمنین
فرمود که دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که هم بهم عاشق بودید گفت بلی
فرمود که پدر تو ترا از آن منع میکرد و ترا بوی نداد و از جوار خود او را اخراج نمود از برای این گفت بلی
فرمود که فلان شب بیرون رفتی بقضای حاجت و ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد تو او را باز گرفتی و پنهان

پیداشی از مادر تو حاجت مادر تو اطلاع یافت و از پدر و شوی پنهان میداشت چون وضع حمل نزدیک شد
مادر من شب از خانه بیرون برد و تا او وضع حمل شد در الحفاوان کرد اگر متولد شده بود در جامه پیچیده
در خارج جهدان در جایی که در الخفا قضای حاجت میکردند گذاشتی سگی آمد او را بو میکرد و دنبال ترسیدی که او را
بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد شکست و مادر تو بر سر او رفتید و مادرت از انجا جون
بازه جدا کرد سر او را بست و بعد از ان او را گذاشتید و راه خود گرفتید و میگفتید شنیدید که حال او چه شد
دختر چون این را از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که حق تعالی گفت و ابتدای امیرالمؤمنین که این
را شنید این سخن مادر بیکی گرفت بنات آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مطلع ساخت مرا بر این احوال
دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد
و امد با ایشان بکوفه و این مرد است که اکنون ترا خواست و این پسر تست بجوان گفت سر بکشا چون بکشود اثر
شکستگی بر سر او ظاهر بود انگاه فرمود که خویشتن نگاه داشتند و اگر حرام شده بود بما و پس فرزند خود را بگیر
بر عکس در میان شما نکاح صورت نداده و دیگر خبر دادن آنحضرت میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل بن زیاد
که بایشان حجاج لعنة الله علیه هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است که آنحضرت
بصحرای کربلا رسیده در وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار میگریست چون از سبب آن پرسیدند
فرمود که این زمین کربلاست که جمعی در این مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند مع آنچه
و مکان جنگ و جای شهادت هر یک از ایشان نشان داد و بر ایشان گریست و از کربلا آنحضرت بصفا نا اورد ار گریست
پس روانه شد و هیچکس تاویل قول آنحضرت را نمیدانست تا آنکه واقعه هایله شاه شهدا ابا عبدالله الحسین
روی نمود در آن وقت هر که از ان همراهان بود دانستند که مراد آنحضرت از این واقعه بوده است و
دیگر خبر دادن بعمارت بغداد و سلطنت پادشاهان عباسی و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای
احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند
و آنچه آنحضرت خبر فرموده بعرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور
و بعضی از معاندین در این مقام مناقشه کرده اند که موجب نص قرآن و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو و عند الله علم الساعة و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص بخدای تعالی است آن بر غیر جایز نباشد
که گویند کسی غیر از خدای تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شد
بعلی نسبت میدهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد جواب آنست که حضرت الله میفرماید که
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی مطلع نمیکرداند الله تعالی بر غیب خود
هیچکس را مگر کسی که برگزیده از رسول و فرستاده خود تا معجزه باشد و هر چه امیرالمؤمنین و سایر
ائمه معصومین از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع اوصیا بواسطه آنحضرت سبحانه اهل
بیت پیغمبر که بواسطه آنحضرت از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه
بصوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبر اند دادن تا چه سبب داشته باشد و این معنی را سبب بکفر خواهد بود

عداوت

عداوت اهل بیت طرف داشت که معاندان از برای عمر که غیب دانست کدام دست در زیر ما یابید و بخون
حامله را چه میتوان کرد ایشان دانستن غیب کرده اند و گفتند بر حال سارق مطلع بود و انکار خبر دادن
امیرالمؤمنین از غیب مینمایند با آنکه قایلند که لو کشف الغطا کلام آنحضرت است و او را صادق میدانند
و قول دارند که سلونی عن طرق السماء و سلونی قبل ان تفقدونی العرش فرموده و در آن صادق بود و امام برحق
عناد و عداوت اهل بیت بر ایشان غلبه کرده تعصب مخالفان در رد امثال این احادیث چون این معانی
را فراموش میکنند مجملا از خبر دادن امیرالمؤمنین مخالف و مؤالف در کتب خود نقل کرده اند که
از حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش از آنچه مذکور شده ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب
مبسوط رجوع نماید هفتم جهاد است دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی
بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند در ثبات قدم او در معارک
و انداختن خود را در مهالک چه در غزای بدر که از اعاظم مغازی گفته اند و اول حربی که مسلمانان را با
مبتلا شدند همچو نوفل بن خویلد که چون حضرت رسول صلعم او را در میدان دید گفت اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا
شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد آنحضرت فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی
فیه یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و همچو ولید بن عتبه و عاص و چند تن
دیگر از صنادید و مبارزان قریش را که بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانید تا عدد
ایشان بسی و شش رسید و عدد کشتگان که همه مسلمانان بمدد ملائکه بقتل رسانیده بودند برابر عدد
کشتگان آنحضرت بود و مقتولان آنحضرت بیشتر بود و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش
گرفته و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و
پردلی یعنی امیرالمؤمنین کسی دیگر نماند فوج فوج که قصد کشتن رسول صلعم میکردند آنحضرت شکست
میداد و ملائکه آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش مردم میرسانیدند و جبرئیل علیه السلام
آن روز با رسول صلعم گفت ملائکه تعجب آمد از مواسات که علی با تو کرد رسول صلعم گفت ما یمنعه من ذلک و هو
منی و انا منه و آنحضرت در آن روز پای مردی قایم کرد تا کفار هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از همه
طرف مدینه آمدند چنانچه خدای تعالی فرموده اذ جاءکم من فوقکم تا بلغت القلوب الحناجر مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند
عمرو بن عبد ود در رکشت و بیتحاشا مبارز طلبید کسی بمقابله نرفت حذیفه یمانی روایت کرد که گفت
یا ابا عبدالله اگر ما از علی چیزی نقل میکنیم اهل یمن میگویند شما دروغ میگویید افراط میکنید هیچ حد تجاوز
در خواطر هست که من از ان نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بآن خدای که جان من بدست قدرت
اوست که اگر عمل تمام امت محمد را در ترازو بگذارند و عمل علی را در روز خندق در پله دیگر البته عمل علی
زیادتی خواهد کرد پس بحیره گفت این را از ما کی بشنوند حذیفه گفت چون نشنوند و حال ابوبکر و عمر
و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید همه لشکر پیغمبر صلعم سرها بزیر انداخته بودیم و هیچکس
جواب نداشتیم بغیر از علی که بیرون رفت و او را بقتل رسانید والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد

نادر قیاست و در غزای خیبر چون فتح بدست قلعه کشای آنحضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را
کشت و چنان دری را کند که هفتاد نفر حرکتش نتوانستند داد و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری
لشکر معجب دل بودند و چنان شکستی بمسلمانان افتاد که بار رسول صلعم بغیر از ده کس از بنی هاشم نماندند حضرت
امیر ع جمعی کثیر از کفاران را بقتل رسانید که یکی از ایشان ابو جرول نام داشت از سرداران ایشان بود
و بغیر از او چهل مبارز دیگر از سرداران ایشان مقتول ساخت و بعد از آن اتباعان ایشان تا فتح روی نمود
حق تعالی این آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و بعد از آنکه مضطر بودند الله تعالی
آرام و اطمینان برسول و مؤمنین فرستاد و مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است که بسبب او فتح شد و همچنین
در غزای بنی المصطلق که مالک و پسرش که هر دو بشجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر بتیغ آنحضرت کشته شدند
و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که در دنبال ایشان که طلحه و زبیر بودند
نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابر این ایشان بناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که
معویه و لشکر او بودند چه قاسط بمعنی ظالم است که چون ظلم و خیانت بر آنحضرت روا داشتند و از حق عدول
نمودند و مسمی باین اسم شدند چنانچه حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی چون
ستمکاران باشند هیزم دوزخ باشند که بدایشان افروخته و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و
مرق در لغت بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند که تیر از کمان
بیرون ایشان را مارقین گفتند الغالب بجز از این حضرت بظهور نیامده در این واقعه از شجاعت و بودن آنحضرت
بوقوع پیوست علما کتابها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتالی در محل خود مسطور است و از ابوبکر ایذای
مرویست که او در کتاب خود آورده که در روز جنگ عمرو و سعد بن ابی وقاص نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف
علی ع در میان آمد یکی از آن جماعت بجنگ آمد و گفت او بجز مغز و دانش عمر او را مسخ کرده گفت کسی او را
باین صفت یاد کرده است و اسما کر ثم ثم او و غیره محمود و اسلام استحکام یافت او حاکم زمان است
است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین او ست چون این سخن از او
شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتند گفت بجهت کمی سن او و دیگر آنکه بنو عبد المطلب او را دوست
نداشت و بین الفریقین مشهور است که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از هکذا رعیتی و شوکت
چشم بد بود ولیکن با اعتقاد امامیه و بعضی اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابوبکر بود و بعضی اهل سنت
بدیگری بد هند چه لشکر حضرت رسول صلعم را بعضی ده هزار نفر و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا
شانزده هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را بآن عدد و شوکت بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة
یعنی امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید نپسندید
و چون از بسیاری لشکر تعجب نمود چشم او بلشکر چنان زخمی شد که لشکر بهزیمت رسید و بی وفات
سیکد شدند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفتند و جمعیت ایشان را بهم زده
متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از ده کس نماندند چنانکه حق تعالی فرموده اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم

شیئا

شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن نام وادی است در
مکه و طایف و رسول صلعم با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله نمود و تعجب آورد شما را بسیاری لشکر
شما پس دفع نکرد از شما چیزی را از صولت دشمن تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی
که داشت پس برو بدشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید چنانکه گفت
امیر المؤمنین پای ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فضلا گفته کان ابوبکر الذی عاینهم و علی ع
اعانهم یعنی بود که ابوبکر چشم رسانید بلشکر اسلام که هزیمت دادند و بود علی علیه السلام
آن سعادتی که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز
اعتقاد مؤاخذت که عاین ابوبکر بوده و در قصیده اشاره بآن نموده گفته است و اعجب انسانا من
القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم جد بر او ضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنص حکم لا یدفع بالمراء یعنی
بعجب آورد یکی آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه
دشمن پس گریخت و رفت بهرول در حالتی که پشت داده بود و هرول سرانگشتان پای بر زمین زدن
و بر تندی رفتن است و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمیست که دفع نمیشود بمجادله
و مراد از نص آیه و یوم حنین است و مراد از مرا بمعجزه بمد و مجادله است و قرینه در این بیت بجز وزن شعر
و قرینه بر آنکه مراد ابوبکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که کی محنتکان بسیار
بوده اند ابن ابی الحدید گفت چرا ابوبکر باید که مخصوص ساخت جواب آنکه در برابر آن کرده که او را
افضل از امیر المؤمنین ع میدانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین و مثالب نیز ابوبکر
را بنظم آورده تا افضلیت در جبر ظهور یابد و ملا علی قوشجی نیز باعتقاد ابن ابی الحدید است چه در
شرح تجرید گفته و قد سار النبی فی عشرة الاف فتعجب ابوبکر فی کثرتهم و قال لن یغلب الیوم القلة
فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق که راهی شد و شروع بسفر کردن نمود رسول صلعم با ده هزار کس از مسلمانان
پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد تا امروز بسبب کمی لشکر اگر
یافتند تمامی و چنانکه گفته شد منهزم شدند و دو چیز بر آن نکوهند هم نسب و شرف آن حضرت است
که کسی بشرافت نسب با آنحضرت نمیرسد و چنانچه خود فرموده و نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد
یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب قیاس بما نتوان کرد حافظ که از متعصبان اهل سنت
و معاندان علی ابو نعیم اصفهانی است در این قول تصدیق قول آنحضرت کرده و گفته چون قیاس
توان با ایشان کسی را و حال آنکه رسول الله صلعم یکی از ایشانست و مراد از اطیبان که در حدیث
واقع است علی ع فاطمه و حسن و حسین ع اند و شهیدان حمزه عم آنحضرت و جعفر ذو الجناحین
برادر مرتضی علی و سید الوری عبد المطلب و ساقی الحجیج عباس است و هر از ایشانند و مراد
از مهاجر کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و مراد از انصار طایفه اند که یاری
و مددکار ایشان نموده و تصدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و وفا آنکه میان

خود و باطل فرق کرده باشد و جواری دوستان ایشانست و ذو الشهادتین انکه شهادت او بجای دو
ایشان هیچ چیزی در دنیا نیست مگر انکه در دانیات پا از بلعا ایشان باشد و رسول خدا صلعم
فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشتم و بعوم یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده
از زمین تا اسمان هر که چنگ در ان زند رستگار میشود و یکی عترت و ذریت من و لطیف و خبیر
مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران
میبودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی علی داشت میگفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود کل
سبب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد بریده میشود و برطرف میگردد
در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب شریفه و حالات مرضیه
علی بن ابی طالب عم بیان نمائیم طومارها پر شود و عمرها باخر رسد بیانات تمام نشده باشد چه مولد و منشا کریمش
و اصل و نسب شریفش صحیح است و علم و عملش بسیار است و ایمانش بیشتر است با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب
و رسول را حبیب خلقش با خلقش مساوی و ظاهرش با باطن موافق و فرعش با اصلش همان که نشر لش بالیند
هم عنان تا اینجا کلام جاحظ که بدشمنی یاد کرده شد محمل بر تعصب و عناد نشود چه از جمله چیزهائی که
انا و بغض او را منسوب یکی انست که در زمان مامون خلیفه را باید دانست که ترقی حاصل کرد انها دعوی کرد امامت
پادشاه است و وارث پیغمبر صلعم عم او عباس بود و علی را نمیرسد که طلب خلافت نماید که چه و انفع ابن الحنفیه
ابو مسلم بوده پس اگر انچه اورده و سمع آن حضرت گفتنست بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
بزبان گفته و دل او از ان بیخبر است خوشتان کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا در روز قیامت بر او حجت باشد
و اگر این بابت معویه است که با خواص اصحاب خود میگذشت و مدایح حضرت امیر المؤمنین عم میکرد و میگفت
انصاف و کمال آن حضرت را لیکم در چون معاویه بیر سید از حجت و قتل آن حضرت میشود و بیرون منبرها حکم
بسب آن حضرت میکرد هر دو واقعه را بشیطان کرده خواهد بود زیرا که مخالفان خود نقل میکنند که شیطان
تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده آدم را ترک میداشت و مخالفت از خدا نمود و بلعن و طعن ابدی
شد و ملعون و مطرود گشت ابن حجر کاملش نام فعاد اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدا سرمدا احمد
غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و اله بیان خاص اخلاقش شیطانست مگر شیطان را
بر منبر سید الموحدین میگفتند و مشهور است که بر سر منبر میگفتند هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق
است و در تصانیف اهل سنت مذکورات که دوستی علی کیاست که دشمن بر رسول خدا باشد
و این غلط است چه افضیان عجب حلولی اتهامات اند که دشمنان صحابه که حق ایشان را غصب کرده و
ایشان از ان حق ایشان محروم ساختند و ظلم و ستم با اهل بیت رسول روا داشتند و عقل سلیم و طبع مستقیم
این را منکر نیست چه محبت با محب دوست و دشمن جمع نمیشود چنانچه محققی فرموده تود عدوی ثم
تزعم اننی صدیق لیس النوک عنک بعازب و مشهور است که شخصی پیش مرتضی علی عم گفت انا احبک و اتولی
عثمان فقال له اما الان فانت اعور فاما ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم

کرو ظالما اعوری یا اینها فی اختیار کن یا کوری و چنانچه اجتماع نقیضین محالست پس اولی انست که افعال
و پیروان سلطانان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند و از امام و پیشوا هم بیکی قرار دهند
و چشم امداد و اعتماد در روز حشر از او داشته باشند و از دو یعنی و دو بینی بگذرند و دعوای محبت که نام
راست نمی اید بکنند والسلام چنانچه در نسب کوری با آن حضرت معلوم میتوانند شد در اولاد و ذریت نیز کوی با
میتوانند دید چه فاطمه که سیدة النساء عالمیانست نور چشم اوست و از ابن عباس روایت که چون فاطمه
بخانه امیر المؤمنین عم میرفت رسول خدا پیش پیش میرفت و جبرئیل امین عم در دست راست و میکائیل در
دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر میرفتند و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح و هر گاه ابن عباس این حدیث
از خاتم الانبیا شنیده باشد البته کرده باشد که از صحابه کرده اند و اختصاص دهم شیء کثیر که دیده اند شنیده اند
و مع هذا انچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران نیز در کتابهای خود یکی اورده اند که آتش
بر در خانه زده بود و در برشکم او کوفتند و استخوانهای پهلویش را بشکستند و جنین را ساقط ساختند و
از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول در روز قیامت
نترسیدند پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعصب میگذرد و انصاف میدهد که با این افعال
دعوی مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن
خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین عم باشند اشرف ناسند بعد از رسول خدا و خاندان رحمت
در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش
داشت میفرمود اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوستش دار و
ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر صلعم فرموده در وقتی که آن هر دو را گوش و پهلوی خود بر زانو
مبارک داشت میگفت هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انت تعلم انی احبهما یعنی این هر دو پسران من
و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که دوست میدارم این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه
بار یا دو بار گفت و من میشنیدم و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت بخدمت رسول صلعم
رفتم دیدم که حسن و حسین عم را بر دوش داشت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی
است بار بردار زیر شما و بهترین بار هستید دو بار او که شمائید و صاحب کتاب فضائل الطالب حنبلی
بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صلعم بودم در حالتی که حسین را بر ران راست
و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی او و گاهی این را میبوسید که جبرئیل نازل شد گفت حق
تعالی اسلام میرساند و میگوید این هر دو را با تو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام که نگاه کرد
گریست و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم بمیرد کسی غیر از من اندوهگین نخواهد شد
مادر حسین فاطمه و پدر او علی که گوشت و پوست و خون منست اگر او بمیرد فاطمه و علی محزون
و گریان خواهند بود پس گزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم
بعد از سه روز فوت شد و بعد از ان هر وقت حسین عم را میدید میبوسید میگفت فدیت من فدیته بابنی ابراهیم

ابن فداى كوشوم كه ابوهيم را فداى او كردم و در صحيح مسلم در تفسير قوله تعالى فما بكت عليهم السماء
والارض گفته است كه بر آسمان سرخى او ست كه پيش از واقعه حسين عم اين سرخى نبوده است
و در مسند احمد حنبل آورده كه گريه كرد آسمان بر حسين عم يكى ييا گرچه يك قطره باشد او را واجب
ميشود بهشت و بعد از او امام زين العابدين عابد و زاهد زمان خود است و بعد از او امام محمد باقر
كه رسول با او سلام رسانيده بود و بعد از او امام جعفر صادق كه اعلم و ازهد زمان خود بود و از هر چيز
كه خبر داد البته وقوع يافت لهذا صادقش ميگفتند و بعد از او امام موسى كاظم و بعد از او امام رضا و بعد
از او امام محمد تقى و بعد از او امام على نقى و بعد از او امام حسن عسكرى صلوات الله عليهم اجمعين هر كدام
وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنين صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه عليه
و هيچكس در هيچ صفت با ايشان برابرى نتوانست و نميتواند كرد و ميان مخالف و مؤلف در آنكه بفضل و
زهد و علم و ديگر صفات كماليه احدى را با ايشان نسبت نميتوان نمود پس چنانچه حضرت امير المؤمنين عم در
نسب و شرف منفرد است و در زوجه و اولاد هم منفرد است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد كسى با او
نميرسد در نسب و اولاد هم كسى را با او امكان برابرى نيست پس تقديم غير بر او و تقديم مفضول بر فاضل
و ترجيح مرجوح بر راجح باشد يازدهم فضيلت محبت آنحضرت خوارزمى در كتاب مناقب نقل كرده
از انس بن مالك و احمد حنبل در مسند خود از حذيفه كه رسول صلعم فرمود حب على حسنة لا يضر معها سيئة
و بغض على سيئة لا ينفع معها حسنة يعنى حب على عم حسنه ايست كه با آن هيچ سيئه و گناهى مضرت
نميرساند و بغض و عداوت و دشمنى آنحضرت گناهيست كه با وجود آن گناه هيچ حسنه و ثواب نفع بان شخص
نميرساند و ايضا در اين دو كتاب مسطور است كه لو اجتمع الناس على حب على بن ابى طالب لم يخلق الله النار
يعنى اگر جمع ميشدند مردمان بر محبت على بن ابى طالب عم دوزخ را خلق نميكرد و ايضا نقل كرده اند كه
مردى سلمان فارسى رض گفت چه محبت بسيار است ترا بعلى بن ابى طالب گفت بلى شنيدم از رسول خدا
كه گفت من احب عليا فقد احبنى و من ابغض عليا فقد ابغضنى يعنى كسى كه دوست دارد على را پس بدرستى كه
مرا دوست داشته است و هر كه دشمن دارد على را بتحقيق كه مرا دشمن داشته است و ايضا در مناقب خوارزمى
منقول است كه بسند خود از عبد الله بن عمر نقل كرده او گفت از رسول خدا صلعم شنيدم فرمود كه من احب عليا
فانا كفيله بالجنة مع الانبياء الا ومن ابغض عليا جاء يوم القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله يعنى
كسى كه دوست دارد على را قبول ميكند خداى تعالى از او نماز و روزه او را و در شب بجا آوردن و دعاى او را
ميكند الله دعاى او را بدانيد كه هر كه على را دوست دارد قبول ميكند حق تعالى هر نيكى كه كرده در دنيا دوست
و هر كس دوست دارد آل محمد را ايمن است از حساب و ميزان و صراط بدانيد كه هر كه دشمن دارد آل
محمد را مى آيد در روز قيامت و در ميان دو چشم او نوشته است آيس من رحمة الله يعنى نااميد از رحمت
الهى و راست و ما يومن بغضه بالله منهم و نقل از اين نيز در باب محبت اهل البيت و تفسير قل لا اسئلكم الى آخر الاية
كه گذشت كه محبت آل رسول الله اجر نبوت و رسالت است و در كتاب نهج الحق الشك از ابن عباس نقل كرده كه گفت رسول

خدا صلعم فرمود كه احبوا الله تعالى لما يغذوكم به من نعمه واحبونى لحب الله تعالى واحبوا اهل بيتى لحبى
يعنى دوست داريد حق تعالى را بجهة نعمتهاى او كه بشما رسيده از وجود حيات و لوازم آن از براى آنكه او سزاوار دوستى
است و اهليت و استحقاق دوستى داشتن دارد و دوست داريد مرا بجهة الله تعالى كه فرستاده او ام و چون او مرا
دوست ميدارد شما هم مرا دوست داريد و دوست داريد اهل مرا بجهة دوستى من كه هر كه اهل بيت مرا دوست دارد
مرا دوست داشته باشد و هر كه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و ايضا در جمع بين الصحاح الستة
از معوية و جيد قشيرى روايت كرده كه گفت از رسول خدا صلعم شنيدم كه خطاب بعلى عليه السلام نموده ميگفت لا
يبالى من مات وهو يبغضك مات يهوديا او نصرانيا يعنى باك ندارد و پروائى نيست آنكه بميرد و دشمن داشته
باشد ترا آنكه بميرد بدين يهودى يا بميرد بدين نصرانيان مرده و عاقبت حشرش با ايشان باشد يا با ايشان و ايضا
و در آن كتاب از انس بن مالك نقل كرده كه گفت رسول خدا فرموده يا على كذب من يزعم انه يبغضك ويحبنى
يا على دروغ ميگويد كسى كه گمان دارد كه ترا دشمن دارد و مرا دوست ميدارد كه دوستى من با دشمنى تو جمع نميشود
والبته آنكس كه با تو دشمن است با من هم دشمن است و ايضا در آن كتاب از ابن عباس روايت نموده كه پيغمبر صلعم
بعلى عم خطاب كرده فرمود كه انت سيد فى الدنيا وسيد فى الآخرة من احبك فقد احبنى ومن احبنى
فقد احب الله عز وجل وعدوك عدوى وعدوى عدو الله وويل لمن ابغضك يعنى يا على تو مهتر و بزرگ
آنكسانى كه در دنيا اند و مهتر و سيد آنانى كه در آخرت اند آنكه ترا دوست دارد بتحقيق كه مرا دوست داشته
و آنكه مرا دوست دارد خداى تعالى او را دوست داشته است و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدا
واى بر آنكسى كه دشمن دارد او را و ايضا در همان كتاب از ابو هريره نقل كرده كه گفت پيغمبر
ديد فاطمه را با على و حسن و حسين و چون چشمش بر ايشان افتاد فرمود انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم
يعنى من جنگم با آنكه با شما جنگ كند و صلحم با آنكه با شما صلح است و در مناقب خوارزمى مسطور است
بروايت جابر بن عبد الله انصارى كه گفت شنيدم از رسول صلعم كه فرمود جبرئيل از جانب رب العزة آمد
و در قصبه اى از درخت آس كه سفيدى بر آن نوشته لقد افترضت محبة على بن ابى طالب على خلقى فبلغهم ذلك
عنى يعنى حق كه من واجب گردانيده ام دوستى على بن ابى طالب را بخلق پس برسان اين پيغام
را از جانب من بر بندگان من و ايضا در مناقب خوارزمى از رسول صلعم مرويست كه فرموده حالتى كه على
ابى طالب ساخته بود كه يا على اگر بنده از بندگان عبادت خدا كند بقدر آنكه نوح عم در قوم خود بعبادت
در رسالت مشغول بود و آن بنده را بقدر كوه احد طلا باشد و در راه خداى تعالى همه را انفاق نمايد و ساكين بر
و الفقد و عمر خود را در آن شود كه هزار حج پياده بكند و بعد از آنها در ميان صفا و مروه مظلوم كشته شود و با
اينها ترا اى على دوست نداشته باشد بوى بهشت بمشام او نخواهد رسيد و داخل بهشت نخواهد شد
و ايضا در مناقب ذكر كرده كه ام مطير روايت كرده در وقتى كه بمن رسيد رفته بود رسول خدا صلعم
كه دست مبارك بجانب آسمان برداشت و گفت اللهم لا تمتنى حتى تريني عليا يعنى الهى نميرانى مرا تا
آنكه بنمائى بمن على را و پس ديدم او را و بعد از آن نوشته و ايضا در مناقب مسطور است كه عبد الله بن مسعود

روایت کرده که رسول صلعم فرموده که اول کسی که از ملائکهٔ آسمان علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل
بود و بعد از آن جبرئیل و اول آنکه او را دوست داشت از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند بعد از او رضوان
خازن بهشت پس از او ملک الموت بدرستی که ملک الموت صلعم بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا
و پیغمبران رحم میکرده صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و در کشف الغمه و مناقب خوارزمی روایت که از او
پرسیدند که دوست ترین مردمان نزد رسول الله صلعم که بود گفت علی ع پس سائل پرسید که از زنان که بود
گفت فاطمه ع و از ده هم آنکه صاحب حوض و لوا و صراط است حضرت و اذن دخول جنت او میدهد
و حکم رفتن بدوزخ او میفرماید خوارزمی از ابن عباس روایت میفرماید و قبل از این هم گذشت که بر کنار
آن حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل با او خواهد شد که بر در بهشت بنشیند تا براتی نوشتهٔ علی علیه السلم
نباشد کسی داخل بهشت نکند و از جابر بن سمره روایتست که پرسیدند یا رسول الله صاحب لوای تو
در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی الآخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب ع یعنی صاحب
لوای من در آخرت همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبدالله بن عباس
روایت که رسول صلعم گفت از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آنشخص نوشتهٔ دوستی و ولایت نباشد
و بدلائل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه اثبات نموده و فرموده و لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل
از همه است از جهت بسیاری سخاوت چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار
میفرمود و اعبدهم یعنی از جهت آنکه عبادت او بیشتر بوده و شمه از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از دیگران
زیاده بوده و بعضی از آن مذکور شد و لاخباره بالغیب یعنی از جهت خبر دادن او بغیب چنانچه خبر داد
از کشته شدن ذی الثدیه خبر یافتند و چون نیافتند در میان کشتگان فرمود که من هرگز دروغ
نگفته‌ام اما چون تفحص کردند بعضی یافتند که بر دوش شانه پستانی داشت مانند پستان
زنان و موی چند بران روییده بود و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داد روزی بر منبر بود
کسی گفت که خالد بن عرفطه کشته شد فرمود که والله که کشته نشد و او قاید و رهنمای لشکر ضلالت
خواهد بود که بجنگ حسین رود و علم او را حبیب بن جمار خواهد داشت پس مردی از زیر منبر
گفت من حبیبم و از محبان توام گفت اگر نیکو تر باشد اما خواهی کرد آخر چنان شد که هم خالد راه نما
بود و هم حبیب صاحب لوا و لاستجابة دعائه یعنی از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت چنانچه گذشت
و ظهور المعجزات عنه یعنی از جهت ظاهر شدن معجزات از او و بعضی از آنها گذشت و وجوب محبته
یعنی از جهت وجوب محبت او چنانچه از حدیث و آیهٔ ذا القربی بیان آن شد و لاختصاصه بالکمالات النفسانیة
والبدنیة والخارجیة و از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت
و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت تا از کندن
در خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظاهر یافت و غیر آن گفته‌اند که ... و روزهٔ تابستان
گرفتن و کمالات خارجیه چون ابن عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان

آوردن و بعد از آن اینجا اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده و فرموده و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها
یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آنحضرت بمرتبه بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبت دعابه کردند
و بعضی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که او در میان ما چنان بود
که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابت او در دل ... و اقدمهم ایمانا یعنی پیش
از همه کس ایمان برسول صلعم آورده بود چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده که بعثت یوم الاثنین و اسلم
علی یوم الثلثا یعنی من در روز دوشنبه مبعوث شدم و علی ع در روز سه شنبه بمن ایمان آورد
و افصحهم لسانا یعنی از همه فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه در این معنی گواهی است
و اسدهم رایا یعنی رای و تدبیر او از همه کس بیشتر بود و در حرب و فتح حکم او مطاع بود و در
شوری او هم گوی ... و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه مردمان بود
که حدود دین حضرت الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجای آورد و در آن مساهله نمی‌فرمود
و احفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را و جمیع قراء سند قرائت
خود را بآنحضرت میرسانند و لاختصاصه بالقرابة والاخوة بالنص یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی
رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مدد کاری او و بعضی از آن در تفسیر آیات و احادیث سمت
ذکر یافت و مساواة الانبیا یعنی مساوی بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه در آن حدیث من نظر الی
آدم تا آخر بیان آن شد و الانتفاء سبق کفره یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده و کفر او در نیافته
و لکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجود یقینی است که نفعی از او باهل
ایمان رسید از هیچ کس نرسید و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل بجواب که اهل سنت
در برابر اینها گرانست تکلم کرده و گفته که کسی را حرفی نیست که مناقب او عام است و فضایل او موجب
است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چرا اتفاق اهل الجماعة
که بجای اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بر افضلیت هم دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار
و علامات ظاهر میشود اما از کتاب قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی وما
لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شان ابی بکر نازل
شده و اتقی که در این آیه واقع است معنی اکرم است بدلیل قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی
بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا متقی آنکسی است که تقوی او بیشتر باشد و افضل یعنی اکرم است
و نمیخواهیم بافضل الاکرام او مراد نمیشود امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول صلعم را نزد امیر المؤمنین
نعمت تربیت بود چه معلوم است که ... کرده ... و کفیل از آنست ... اگر مسلم
بپاکی و نیکنامی ... نیست که مکافات کرده شود
و لیکن این نعمت برضای حق تعالی ... باشد که ... شود و ... که موعود
و ابی بکر کسی منتی نداشت ... کرده است برای خدا ... رسول الله بر او منتی ...

ما لاحد عندنا من نعمة تجزی در شان او واست نمی آید و اما حدیثی که دلالت بر افضلیت ابی بکر
میکند داده چندین حدیث است که وارد شده و اما الذی یحتجون به یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از
منند وحدیث دیگر انکه ابو بکر و عمر سید کهول الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشتند
و کهل کسی را گویند که میان سی تا پنجاه باشد وحدیث دیگر لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت
ابا بکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی وصاحبی الذی معی فی الغار وخلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی
بغیر خدا میگرفتم ابا بکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک منست در دین و یار غار منست و خلیفه
من است در امت من وحدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی الناس و هو صدقنی و امن بی و زوجنی
ابنته وجهزنی بماله و واسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم
تکذیب من کردند واو تصدیق من نمود و بمن ایمان اورد و دختر خود را بزنی بمن داد و بمال خود مرا
همراهی کرد و با من بنفس خود مواسا نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس وحدیث دیگر
که عمرو عاص روایت کرده میگوید گفتم برسول الله که کدام یک از مردمان دوست ترند بنزد تو
گفت عایشه گفتم من از مردان سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب
وحدیث دیگر که رسول گفت که اگر بعد از رسول میبود هر اینه عمر میبود وحدیث که ابا بکر و عمر را دید
گفت که هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشمند و اما اثار یعنی انچه در خبرها وارد شده
که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی انکه ابن عمر گفته که من کوچک بودم در حضور رسول الله
که ایا بعد از او که افضل باشد شنید و گفت ابو بکر پس عمر پس عثمان و از محمد بن حنفیه مرویست که گفت
بپدرم گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که
بعد از او گوید بهتر است بگوید که عثمان گفتم بعد از عمر گفت نیستم الا رجل من المسلمین یعنی نیستم من بعد
از او مگر یکی مرد عام از مسلمانان و ایضا امیر المومنین گفته است خیر الناس بعد النبیین ابو بکر
ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکر است پس عمر پس خدا بهتر میداند و اما امارات یعنی
علامات که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی ظهور دین در عرب و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مطیع
شدن اهل ردت و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف ان و رسیدن قوت و شوکت اهل
اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع
دولت ملوک عجم و قوی شدن منعقاد در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام
و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در صفوت دین و مهاجرت با رسول
و دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم چنانچه رسول گفت الا استحیی من ملائکة السما یعنی آیا
شرم نکنم از انکه ملائکه آسمان از او شرم میکنند وحدیث دیگر که گفت عثمان برادر و رفیق منست
در بهشت وحدیث دیگر که گفت عثمان صحابی بهشت میرود که از این آیه و احادیث و علامات
افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و لا اقل که خواجه نصیر

وغیر او گفته اند

وغیر او گفته اند باطل و از درجه اعتبار ساقط و جواب هر یک بی شایبه تعصب و تکلف و عناد گفته
میشود و اما از آیه قرآن که در حق ایشان باشد اینکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده او به سند خود به
عکرمه و ابن عباس میرساند که ایشان گفته اند که در عهد رسول ص فقیری خانه داشت و شاخ درخت
خرمای یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما بالای درخت میرفت و خرما میچید و گاهی یکی یا دو
میافتاد و طفلان فقیر بر میداشتند آن یهودی از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از
دهنشان بیرون میاورد فقیر بخدمت رسول ص امد و شکوه کرد آن حضرت ان مرد را طلبید فرمود که
آن درخت را بمن بخش و من ضامن میشوم که در بهشت نخلی براتان بدهم آن یهودی گفت من نخل بسیار
دارم هیچ یک را از این نخل دوستتر ندارم و یکی را نبخشم پس چون ان بی سعادت رفت نخلی از رسول
سوال کرد که اگر ان نخل را من صاحب شوم ان نخل را که در بهشت وعده فرمودید بمن عطا خواهید کرد
حضرت فرمود بلی انگاه بدر خانه ان مرد رفت و گفت مرا و دهی پنج چند بی نخل است بیا ان نخل را بمن
عوض کن و بعد از ابرام و لجاجت بیاوردن نخل را از ان مرد و بچهل نخل خرید و بجهت طلبید که بر ان
سود اگر باشد و بخدمت رسول ص امد و گفت یا رسول الله ان نخل حالا من شد ومن بتو بخشیدم
حضرت رسول ص ان فقیر را طلبید و ان نخل را باو عطا فرمود و گفت حالا درخت مال تست خدا بمجموع
این حکایت در سوره و اللیل که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد و انعطا منقولست که اسم انکه نخل را خرید
بو دحداح انصاری بوده و مراد از اما من اعطی واتقی اوست و اما من بخل واستغنی صاحب درخت است که سمره
ابن جندب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی ابو دحداح است وگویند رسول ص بان جنابی که
دحداح در عوض نخله داد که ان دو مرد گفت درختان که در بوستان بهشت از ابو دحداح است از آن بهترست
و هر گاه چنین باشد دعوای اتفاق که اجماع میکرد که ملا علی گفته است که وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند
که مراد با تقی علی ابن ابی طالب ع و همانست که در شرح طوالع گفته که الطبرسی که میخواهد گفت که مراد با تقی علی ع
است قول حق تعالی در سوره هل اتی که میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما
نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و ایضا اگر ایه در شان ابو بکر نازل شده بودی در روز سقیفه
چرا از او لها احتجاج نمی ساخت و متمسک بحدیث الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نمیکند و اگر چه
خصوص باو هم بود و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القران الا آیة
نزل فی عذری یعنی نازل نشد در شان ما هیچ آیه مگر ایه که در دفع تهمت که از من واما انچه گفته که مراد با تقی
همین شود که مولا باشد چرا که مراد از صفت اتقی انست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر ابو بکر
حق تربیت بوده چرا باشد اینکه چنانچه ارشاد باسلام و راه نمای دین مبین و اخلاق و نعمتی نیست که
مستحق جزا باشد از خلق چرا ان محض حق تعالی است تربیت رسول ص نیز امیر المومنین ع را از آن بابت
زیرا که تربیت رسول ص علی ع را از برای غرض دنیوی نبود و احسان او در حق علی بجهت خوشنودی ملک جل شانه
و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل که بمعنی تفضیل نیز مستعملا

چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که افعل التفضیل نیست و اگر
در اتقی اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از پیغمبر صلعم باشد و این نیز باطل است پس لازم آمد
از ان افضلیت و مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی افضل المتقین
از جمیع مؤمنان باشد وان پیغمبر است اگر کسی گوید که مراد افعل التفضیل است و اتقی از بعضی مؤمنان که
کمال علم و افضل از بعضی باشد واما جواب از احادیثی که نقل کرده اما اینکه حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق
علیه فریقین باشد اعتباری ندارد وانچه در شان امیر المؤمنین در باب فضایل او نقل شده و خود میگوید
که ما در ان حرفی نیست از انکه متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون توان کرد وانچه در باب فضایل
شیوخ ثلثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه از قبول ان ابا دارند و مع هذا انچه در فضایل ایشان نقل
کرده بود واز انها رضا داده قطعا و مع هذا الحدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابو بکر و عمر پس از چندین وجه
یکی انکه در علم اصول مقرر است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی
و عثمان مذکور نشده پس لازم آید که آن هر دو امام باشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال انکه شما
هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم انکه حدیث دیگر روایت میکنید اگر چه ان هم
همچو این موضوع است وان اینست که پیغمبر گفته اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من
مثل ستارگانند که هم روشنند و روشنی بخشند بهر کدام از ایشان اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده
میکند که بغیر ازین دو ستاره اقتدا توان کرد سیم مخالفت ایشان با یکدیگر در اقوال و افعال ایشان در جمیع
ظاهر شده پس لازم می آید که مردمان میباشند که عمل بچیزها میکنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگرند و
لابد است بر پیغمبر چنان نیست که امر بمختلفات و منافیات کند مثل انکه ابو بکر نص کرده بر امامت عمر و عمر امامت را شوری
انداخت و عمر خالد بن ولید را حد زده بود بقتل مالک بن نویره و ابو بکر ابا کرد و گفت او سیف الله است و
ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که آن دو
کار کند و ابو بکر امضای قبالۀ فدک نمود و بفاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابو بکر نماز تراویح را
فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها که رسانیده اند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا
بدیگری و چنانچه در قرآن اختلاف نیست بایستی که در کلام هر یک از آنها که بقرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد
چهارم انکه اگر مسلم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است میبایست که نص بر امامت هر دو باشد
و بعد از پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین امام و حق بجانب ابو بکر و عمر بود و انصار نگویند
بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری باشد و از شما امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج
نمیشد بانکه بگوید حدیثی است که الائمة من قریش بلکه میگفت که ای انصار رسول شما را امر کرده است باقتدا
بما مخالفت رسول چرا میکنید و یقینی است که اگر این حدیث میبود ابو بکر و عمر بان حجت میکردند
و چون شد معلوم که بغیر ازین حجت که موضوع است پنجم انکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل کرده که بعضی این حدیث را برفع خوانده اند که اقتدوا باللذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید ای

الناس و ابو بکر و عمر باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و یا ابا بکر و یا عمر یعنی ای ابو بکر و ای عمر چون
دیگران مامور باقتدا خواهند بود وان هر دو که بعد از رسول است کتاب الله و عترت است ششم انکه راوی
این حدیث خلال است چه در طریق عبد الملک بن عمیر است و او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن
امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بود و بعد از او ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم
بعداوت شیخین و بعد از ان جمعی دیگر که در طریق هر یک از ایشان دشمنی با امیر المؤمنین و خویش آمده اند
و چون قطع نظر کنیم از اینها دیگر انکه ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة است فقطع نظر از انکه
موضوع است صاحب کتاب استغاثه گفته که از خواص ایشانست گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند
که این حدیث را باطل میکند وان اینست که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین نموده که رسول صلعم
فرموده که اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد
در حالتی که ساده روی و بی موی و امرد و مکحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند یا شیر بان و هرگاه چنین
باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید و مهتران انها باشند چنانچه که آن ایشانست چرا که امامت
در ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند بر کهلان
در بهشت کهلان نیست پس فضیلت ایشان ظاهر نمیشود و اگر گویند امامت در ریاست بر همه است گوییم که
سید در کلام عرب بمعنی نبیل است و نیست در بهشت هیچ از امامت مرتبه پس هرگاه امام باشند
بر کهل و بر غیر کهل پس بر همه خواهند بود پس سید الکهول گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه
ایشانست که پیغمبر کسی را که سیادت بر همه داشته باشد سید بر کهل گفته باشد تا ایهام استغنا است و بعضی
مر حضرت اینست که ایشان سید کهلهایی اند که داخل بهشت باشند و حال انکه ایشان خود روایت
کرده اند در اخبار صحاح خود که رسول صلعم فرموده الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة کلهم و انه
لا یدخلها العجز یعنی اهل بهشت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمیشوند و حق تعالی فرموده انا
انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا یعنی انجا جوان شوند و به بهشت روند پس اگر مسلم داریم که
حدیث موضوع نیست میتواند بود که پیغمبر اراده از ان جنت بهشت دنیا کرده باشد چنانچه فرموده
است الدنیا جنة المؤمن و سجن الکافر و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل
قبله اتفاق دارند بر انکه الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین و ابوهما خیر
منهما صحیح الاسناد اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند والا در بهشت پیران نباشد
و هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند والسلام حدیث ابی بکر لو کنت
متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا لکن حق تعالی میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و این آیه دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابو بکر متقی بودی رسول صلعم او را
بخلت گرفتی و بجای دیگر میفرماید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و بحدیث خصم اگر
مؤمن بوده اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول صلعم او را دوست داشتی و بانکه میگوید لاتخذته مؤمنی

الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بکمال تخصیص معلوم میشود که رسول صلعم ابوبکر را باید و دوستی نکرد نه بود
چه عالمیان با دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما حدیثی که پیغمبر
در شان علی ع میگوید که یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این معنی
فارغ است و حکایت شرکت در دین و مصاحبت در غار بیان آنکه چون ابوبکر از رهبان و احبار
شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه و متشکل که پیر جنید
تا الحال یکی یکی را بخوبی میشود از صدق نیت و خلوص طینت نبود اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری
شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر بجهت منزل علی ع آمد و از حال رسول صلعم خبر گرفت علی علیه السلام
از حال رسول صلعم خبر گرفت … بود که اگر با او کاری هست خود را بوی رسان که متوجه غار ثور
شد ابوبکر بدین راه شد و چون شب تاریک بود بحضرت رسول از دور دیدن او گمان برد که مگر
یکی از کفار است و خواست که تندتر برود بند نعلین مبارک پاره شد و انگشت مبارکش بر سنگ آمد و خون
بسیار رفت ابوبکر با او رسید از خوف آنکه مبادا اظهار سر کند همراه خود ملحق شد چنانچه بیتی که قرآن است
و نستصحب الاثنان من لا امر بلا یعنی هر گاه هست که بیم ورود با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می
افتد تا در قصبه بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم فیفلت من رسول الله بعد … الجنابة
ابی بکر بعض … کرده رسول الله علی اکرمهای و … بد … الی قاصر که باد … دهد
او را بگفتار و بگوید که محمد بیگانه … متوجه غار شد و … این حدیث هم اهل
سنت شد و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول الله علیه السلام … بر نظر او
کرد که … و اظهار … و خوف … پیدا … که حضرت مکرر او را فرمود
و مطلقا بر … عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ … نازل شدن آیه باعث وثوق اطمینان نشد
و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی از افادات فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده با آن
حضرت از اهل ایمان کسانی بوده اند بغیر آن سکینه که در غار نازل شد که آن بر تنها با آن حضرت بود
پس اگر آن مرد مؤمن میبود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه
محروم ننمود و آن نیست که علمای اهل سنت از این معنی غافل باشند در رد … شیخ مفید
دست و پا زده اند یکی گفته که چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته چون
ابوبکر ایمن بود و مطمئن شریکش نساختند و شیخ … خندید و رد کرد حاصل کلام مصنف
غار از برای ابوبکر باعث فضیلت نیست و فخر نتوان کرد و حدیثی که گفته اند از برای ابوبکر
چیزها اثبات کرده اند آن است که پیغمبر گفت کجاست مثل ابوبکر تکذیب کردند مردمان مرا او
تصدیق کرد و ایمان آورد و دختر بامن داد و … سر … را با اصحاب دیگر چه زیادتی
و ان … افضلیت بر صحابه دیگر لازم نمی آید هر کس که ایمان آورده در وقتی بود که دیگران تکذیب
میکردند در ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند افضلیت او در چه مرتبه است

و اگر او دختر داده پدر زن بود رسول الله صلعم با عمر هم زن بود هم پدر زن داشتند پس هم او باشد
و یکی دیگر از آن شش چیز خرج مال است رسول الله صلعم را … بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع
نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت اما این مال را پیش از هجرت در
صرف حضرت نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول صلعم کدام لشکر در مکه کشید بجهاد
و با کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه خدیجه کبری زنی داشت که
بمال داری و توانگری او بکسی در میان قریش نبود و همه روز مال خود را صرف آنحضرت میکرد و از
برای او داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه میشود و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود
در همه تواریخ مذکور است که ابوبکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه گرفته بود تا رسول صلعم
چهار صد درهم او را داد بر آن سوار شد و در مدینه ابوبکر خود محتاج بمدد و یاری انصار بود
و احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان مهاجرین را مشهور است و نیز دختر او بزم و ری معاش
میکرد و پدرش کور و محتاج و جاروب … بود … صدقه … و دختر خود … داد و این
هم … اول رعایت صله رحم … کرد اما مواسات بنفس و خوف در ساعت جهاد اگر در
پیغمبر و خون ازاری در حالی که در مکه بود … یا دفع دشمن در راهی که … بوده کرده باشد
بدست یا بزبان یا بسیف و سنان و اگر همه یکی او باشد باید که در تاریخ مذکور باشد که چه بوده
باشد بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خریده و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب
در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس
دیگر و کفار در … میکرده … و صبر میکرد و این روایت دال است بر آنکه
ابوبکر بلال را قبل از اسلام خریده باشد بواسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر
خلاصیش نداشته باشد چنانچه مر بیان او دیگر روایت است که مسلمانان را فدا میداد و خلاص
میکرد و اگر راست بود چرا عبدالله بن مسعود را خلاص ننمود و حدیثی که عمرو عاص پرسید
که گفت که را دوست داری گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را جواب این حدیث آنکه
اولا او باطل است بحدیث طیر چنانکه مخالفان خود از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر صلعم
فرمود که خدایا بفرست با من کسی را که با من بخورد این مرغ بریان شریک شود و علی ع حاضر آمد
بتفصیلی که گذشت و اگر این حدیث که در فضیلت ابوبکر وضع کرده اند صدق بود … با
ابوبکر حاضر شدندی و با معارض است با حدیثی که خود روایت نموده اند که پرسیدند از عایشه
که دوست ترین خلقان نزد رسول الله صلعم که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و
این هم گفته و مع هذا از تجربه … و مردی در است که کسی نزد فاسق فاجر چون
عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست میدارم با آنکه رسول صلعم همیشه از عایشه و حفصه در
آزار بود چنانچه خدای تعالی بآنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک یعنی ای پیغمبر چرا حرام کنی

بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار
نیست و انحضرت از ایشان عزلت نمود و سوره تحریم بر این معنی گواه است از منافقان بسبب عایشه
حفصه موحش شنید و کسی که قران را تلاوت نماید و تفسیر ش مطالعه کند می باید که آنحضرت
از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و
اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی اجازت
ان سرور پدر را مقدم داشت در نماز رسول را دلگیر ساخت و فرمود انکن لصویحبات یوسف
وصاحبان یوسف انان بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و
کید زنان شما بسیار است مکر عایشه را پیغمبر ان دوستر داشت که عاقبت بود میدانست که لشکر
خواهد کشید و در بصره با امیر المؤمنین جنگ خواهد کرد و میگوید داود پیغمبر ان دوستر میداشت
که میدانست با اولاد اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد نمود و بی رخصت
او در خانه او [illegible] خواهد ساخت و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یوذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت [illegible] دفن خواهد شد بعد از ان
هر دو عمر خطاب را دوستر میداشت همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر
که عنقریب ان شاء الله تعالی بعضی از ان مذکور خواهد شد حدیث دیگر آنست که میگویند پیغمبر
گفت اگر من مبعوث نمیشدم هر اینه عمر مبعوث میشد و اگر مرا رسول نمیکردند او را رسالت میدادند
وحدیث دیگر که هرگز آمدن جبرئیل دیر نشد که من گمان نکرده باشم که البته بعمر نازل شده و خواهد
این همه مفتریاتی است که در کتب ایشان مذکور است که در کوثر از حضرت [illegible] پرسید که چون تو
منافقان را میشناسی بگو که من از منافقانم یا نه من در این معنی شک دارم کسی که در اسلام خود نیز
شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده
پس عمر رسول الله باشد و رسول الله عمر را باید که دشمن باشد چه اقصی مراتب و بلند ترین
درجات درجه نبوت است و این درجه باین عظمی بسبب [illegible] از عمر فوت شده و [illegible] نیز
هرگاه در نزول وحی تاخیر شده باشد رسول متالم و متاسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم
گرفته و هر روزه با نعمتهای دشمن خود را دیده [illegible] انکه نزدیک پیری بوده که عمر از
خدمت لات و عزی محروم شد یا این درجه و مرتبه یافته باشد [illegible] اند که [illegible]
بود فاحشه و [illegible] بر اسمان بر آمد که کعبه درخشنده شد از برای تقویت این معنی باشد و [illegible] میان
[illegible] عمر [illegible] است که خلاف [illegible] خدا بان تعلق یافته است پس خدای تعالی عمر را در
ازل رسول داشته اگر دانسته و [illegible] خلاف [illegible] خدا دانسته و علم خدا بان تعلق یافته ظاهر شده
باشد و این محالست و اگر ندانسته [illegible] محال باشد و رسول هم از محال خبر داده باشد و این
نیز محال دیگر است و ایضا حق تعالی گفته و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابرهیم و موسی

وعیسی

وعیسی یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق پس چون میشود که از عمر میثاق نگرفته بوی وحی فرستد و اگر گوید
میثاق گرفته بودیم [illegible] مگر واضع این حدیث سمع و بصر نداشت با انکه روایت میکنند که [illegible]
احادیث موضوعه مدام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم یا گوش [illegible]
گفت که دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و عبید بمنزله اعضا اند
که یکی کار دیگری را نمی اید و یکی شغل زبان دیگری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بوده که
هرچه پیغمبر میکرد او میگفت که چرا چنین کردی و ابا بکر که [illegible] موافق با راء رسول
[illegible] را باخود رسانید که [illegible] نباشد این را سمع جاز ابصر یا نگیر
گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد و [illegible] استعمال چشم و گوش گویند [illegible]
سال و ابابکر [illegible] سال با چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا
[illegible] نهاده و دانست و این معنی وجدانی است که صاحب انصاف می یابد و قبول میکند و اگر
واضع این حدیث و قایلان که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم
میداند و میگویند که چون پیغمبر میدانست که ایشان بر این چهار تن ظلم خواهند کرد بنا بر این ایشان را
عزیز داشت چشم و گوش خود میگفت ان چیزی دیگر است و حال انکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند
دور نیست اما هرگز از برای عزیز داشتن کسی را گوش نگفته اند و این معنی از کلام فصحا از زمین تا
اسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می آید و انرا خود بیان کردیم که بر خلاف
واقع است و اما [illegible] که ملا علی [illegible] فضیلت ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی حکایت
محمد حنفیه و یکی قول امیر المؤمنین است که گفت بهترین مردمان ابو بکر است پس عمر پس خدا داند اگر حکایت
عبدالله عمر راست بوده عمر چند [illegible] ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه اگر صحیح بود و ابو بکر نگفت
که مرا شیطانی است که [illegible] میدهد و اگر ان حرف [illegible] از راستی [illegible] صحابه بر قتل
عثمان چون اتفاق میکردند و اگر ان حکایت محمد حنفیه افترا نبود چرا در وقتی که ابو بکر بر منبر بود امام
وامام حسین علیه السلام [illegible] میگفتند بجای پدر ما بالا رفته [illegible] و چرا حضرت
امیر [illegible] چنانکه زعم ایشانست تا شش ماه از بیعت [illegible] میکرد [illegible] که حضرت امیر المؤمنین
بیعت نکرده و امام بلا فاصله [illegible] بیعت کند [illegible]
بر علیهم افترا کرده اید راست میبود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ
جا از ایشان شکایت نکرده باشد همان خطبه شقشقیه در شکایت ایشان بس است و اگر ان قول قول علی است
بوده نگفتی لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفرند
هر اینه با ایشان [illegible] میکردم ولیکن میترسم که بکفر بر گردند و بغیر از صبر چاره ندارم و اگر آنحضرت
المؤمنین [illegible] ابو بکر بر منبر [illegible] هرگاه امیر المؤمنین [illegible]
خیر الناس گفته باشد [illegible]

کرد در زمان شیخین شده جواب این آنکه پیغمبر صلعم خبر داده بود تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد
و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که بود و به ادعای هر که باشد میشد و بعد از فتح رسول الله صلعم
خلفای ثلثه خود هیچ یک حرکت نکردند و بجای نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام خود رفته
بودند و آن پیغمبر مژده و فتح شنیده بیرون رفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از
افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمانست نه از فضایل او و بیان آن بعد
آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در حضرت و مهاجرت که ملاهو گفته که ازینجا
بفعل آمد اگر غرض دنیا نبوده موجب فضیلتی نمیشود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و
به دو دختر که یکی را کفت و با یکی سلوک میکرد موجب دلگیری رسول بود و دو دختر از خواهر خدیجه بود و نیز
که چون مادر ایشان بود خدیجه بزرگ کرده بود موجب فضیلتی نبود و حیا وی و شرمی که دعوی کرده
او نیز در بیان مطاعن او تفصیل ظاهر میشود انشاء الله تعالی و اگر شما سنیان را شرم و حیا میبود نام
حیا و شرم عثمان نمی بردید این حیا و شرم از که بحیث و بعد از سر و زبید اشرف بود یا از آن بود که چون
با یهودی دعوی داشت یهودی بجا که نزد رسول صلعم راضی بود او قبول نکرده نزد حاکم یهود رفت که در شرع
حاکمه کند یا از آن بود که در نامش رسول را بیکر دانیده و زیر خود کردانید یا از آنکه ابوذر غفاری را از شهر نفی
کرد و عمار را لگد زد که عارضه فتق بهم رسانید یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملکم
اسمان نظر با این افعال او نمیکرده اند و حدیث رفیق بودن او در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب
بهشت میرود احتیاج بجواب ندارد هر که را افعال و احوال او چنین باشد چون بی حساب بهشت رود
و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هر گاه تو بحث او بی حساب بهشت خواهی رفت او نیز داخل خواهد شد
خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن مجید بحدیث موضوعی راضی شده از این عالم الحدیث
بیار است که طمطراق بیش از اقامات که نقل کرده عجب است که از افعال قبل شده اولاد روایت کرده اند
که رسول صلعم گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از اسمان عذابی و بلایی نازل میشد
نجات نمی یافت بغیر از عمر بن خطاب بنابرین اگر عذاب نازل شدی ابابکر و عثمان هلاک شدندی و
عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من مویی بودمی بر سینه ابو بکر پس درجه
اولی بود از ابوبکر عمر نقل کرده اند که رسول صلعم فرموده ان الشیطان یفر من ظل عمر و اینان حدیثی میگویند
که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه در قرآنست که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که
فرموده هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسول نیامد که الا شیطان او را وسوسه کند و ما ارسلنا
من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جمله انبیا وسوسه شیطان روا
میدارند با آنکه هیچ رسول جز نبی ستیده و عمر با آنکه مدت ها بت پرست بوده شیطان از او میگریخت اما
اگر بحقیقت در نگری این حدیث را که وضع کرده اند انصاف حال عمر است زیرا که مثل او ست میگویند
که فلانی تا حدی که از اهل نیست یا شر بر است که بو از او میگریزد و ایضا در معنی در فضایل عمر نقل کرده اند

که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب کرد که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا
سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست قدرت اوست که ملاقات نمیکند بتو شیطان در راهی
که تو در آن راه روی مگر که در راه دیگر رود و مضمون حدیث تعلیق بحکم است که هر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد
لازم می آید که پیغمبر را او کند که شیطان چون در راهی
براهی بکو بر رفته یعنی هر راهی که عمر بوده خاطر شیطان از آن راه جمع میشود احتیاج برفتن آن راه نیست
بلکه بیقین میداند که او کار ساز همه مات از راه بر او را میخواهد کرد چنانچه مشهور است که روزی شیطان
بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر من توبه کنم آیا توبه من قبول میشود حضرت
رسالت صلعم فرمود میشود بشرطی که بروی در پیش قبر آدم صلعم سجده کنی و باین قصد از خدمت آنحضرت مرخص شد
بیرون آمد چون عمر او را در راه دید و از پیش بیجا بود از برای او نقل کرد آنگاه عمر گفت وای بر تو ای شیطان بر
خدا آدم را با آن حسن و کمال و جمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی که بحکم رسول او که بر خاک افتاده سجده کنی
عجب است از غیرت و حمیت تو پس شیطان پشیمان شد براهی که عمر گفت شاعری در این باب گفته
ان کان ابلیس لعنه اعلم الناس کلهم * فانت اعلم لعنت شیطانا تمام مردمانرا در ضلالت انداخته اند
او عمر تو شیطان را از او گمراه کردی و ایضا نواصب میگویند که رسول خدا گفت که جبرئیل صلعم گفت که حق تعالی
فرموده که سلام من با ابی بکر برسان و بگوید که من از تو راضی هستم آیا تو از من راضی هستی یا نه مفتری که
این حدیث وضع کرده گویا ندانسته که حق تعالی عالم بخفیات است اگر ابوبکر از او راضی باشد و اگر نباشد
میداند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر و رضا او کرده باشد پس رضا واجب باشد و الا
ممتنع و واجب تعالی از فعال ممتنع و نیز بمذهب خصم خدا با ابلاء الکستی شاید کرده وقت مرگ
رضا باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد و این معنی از خدای تعالی حسن و قبح پیش ایشان اعتباری ندارد
و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل کرده که رسول صلعم از غزایی باز گشت زنی پیش او آمد و گفت یا رسول
الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آیی دف بزنم و سرود بگویم رسول صلعم گفت اگر نذر کرده بزن
و الا ترک کن زن شروع کرده دف میزد و سرود میگفت ابوبکر در آمد و عثمان در آمد ان زن همان دف
میزد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد پس رسول صلعم گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن
در حضور من و همه یاران دف میزد چون تو را دید دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن طاعت بود
یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون میتواند
که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه موقوف بر رفع آن دارند اگر باشد شیطان که از
خدا نترسید و از هیچ پیغمبری نترسید یا عمر چه مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول روا باشد
و او را جایز نباشد و ایضا از سعد بن وقاص روایت کرده اند که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله
بودند و آوازها بر کشیده بودند و سرود میگفتند که عمر رخصت طلبید که در آید فی الحال زنان که نشسته
روی ها پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول الله خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم از این

زنان کمتر و من بوده‌ند چون آواز ترا شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت دشمنان نفس خود از من میترسید
و از رسول خدا نمیترسید گفتند بلی تو افظ و اغلظی از رسول صلعم گفت بخدای که نفس من در دست
اوست که شیطان ترا در هیچ راهی نبیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را فرموده که قل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم بپوشند و خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول
بلند مکنید یا این امر بعمر نرسانیده بود و یا رسانیده بود و خلاف حق تعالی با زنان بحکایتی
سرور مشغول شده بود بهر تقدیر بنابراین که ایشان اعتقاد داشت بایستی که پیغمبر که در رسالت با عمر یکذاشت
تابع و خوف رضای خدای عمل میکرده باشد و کار دین را بنظام و بر وفق هوی داشته باشد و نیز اگر رفع صوت
زنان طاعت بود بمنزله عبادت بود طرف شده باشد و اگر عصیان بود پس رسول منع عصیان
از ان اولی بود در قرآن واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید و در هیچ جا نگفته که از عمر
بترسید و انچه میگویند زنان با عمر که انت افظ و اغلظ یعنی تو سخت دل و درشت خوی تر نقضا
حال عمر است که فظاظت و غلظت صفت فاسقان و کافران است نه صفت مؤمنان و ایضا شیعه گواهی
میدهند که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله گفته که المؤمن الف و مألوف و خدا گفته فبما رحمة
من الله لنت لهم و ایضا افظ و اغلظ ظاهر شده بود ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حبشه
رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول خدا برخواست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت تو نیز بیا
بنیت من برخواستم و دست بر دوش رسول خدا دادم و تفرج میکردم و رسول سه نوبت گفت یا عایشه
سیر شدی و من میگفتم نه و مقصود من ان بود که منزلت خود را نزد رسول معلوم نمایم ناگاه عمر آمد
و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول میگفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس
همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد که زن خود را بگوید بیا نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و
بمعصیت مشغول شو والله که این حدیث را نسبت دهند بفاسق جاهلی از اراذل ناس زشت باشد
و خوشش نیاید و مسلم نکند و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعد الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر
منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از
ما غیورتر است و از غیوری اوست که بدکاریها حرام کرده است و ایضا روایت کرده‌اند که
رسول صلعم فرموده که عمر سراج اهل الجنة و صاحب کتاب استغاثه گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی
در قرآن عزیز چراغی از برای اهل جنت نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی [illegible] چراغ از
برای مؤمنان در هدایت و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد و اهل جنت را احتیاجی بتعلیم نیست و در
تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر انکه گویند عمر
در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که خدای تعالی رسول خود را سراج
اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از باب اقتباس

وفاه و دفع تاریکی نماید یا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن
روی او زیاده از حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد و لو این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند
که بقبح منظر و بد رویی او کسی نبوده و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس بود روی او ظاهر بود و
مع هذا لازم می‌اید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد و مریدان ایشان هر دو مشکل که باین
راضی شوند با آنکه مراد از سراج دیگر باشد و از برای سراج معنی دیگر هیچ کس از اهل لغت نقل
نکرده‌اند و ایضا روایت کرده‌اند که رسول صلعم گفت هیچ پیغمبری نبود الا آنکه او را دو وزیر بوده و دو
از دو وزیر از اهل آسمان هست و دو وزیر از اهل زمین و اما آن دو وزیر که از اهل آسمانند یکی
جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمینند یکی ابوبکر است و یکی عمر جواب آنکه
مخالفان خود روایت کرده‌اند که پیغمبر صلعم فرموده انت وزیری و اخی و خیر من اترک من بعدی یقضی
دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب و در روایت دیگر هم خود نقل کرده‌اند که پیغمبر صلعم گفت اللهم انی اقول
کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب تم مکذب بحدیث موضوع عند
و در این باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان
ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد و ایضا روایت کرده‌اند که حضرت
رسول صلعم فرموده صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه
فاسق و فاجر بدکار و نیز روایت کرده‌اند که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل
نهاده هیچ اصحاب را بر دیگری پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول صلعم
اقتدا باو کرده باشد حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی ایا امر میکنید
مردمان را بر نیکی کردن و خود را فراموش میکنید و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را بچیزی امر
کند و خود نکند و ایضا روایت کرده‌اند که رسول صلعم فرموده که چون مرا باسمان بردند در آسمان
گذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم و با این عبارت گفتند چنانکه ایشان نقل میکنند که لما عرج بی
الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر [illegible]
اما عمر هم خبر برسول داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد یا در یک آسمان نام این و در دیگری نام
او نوشته باشد یا آنکه بایستی نام عمر را بجای نام ابوبکر نوشته باشند چرا که عمر سراج اهل جنت
هم هست و او نیست و واضع این حدیث عنادی از عمر که دفعتی داشت چرا عثمان بی التفات
و این خود جلت گاه احدی نیست که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی که او را هم چالد نام در
آسمان بنوشته ابد و دختر داماد بود ان واضع اباد در و نیافت جواب عثمان چه خواهد گفت
کسی که از ملکه شرم نکرده و در حق جناب ابوبکر افترا بر پیغمبر نموده و در حق ما و این خطو افترا نمی نمود
و ایضا روایت کرده که علی ع گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی تفضیل
دهد مرا بر ابی بکر و عمر او را حد میزنم آن حدی که از برای افترا کننده مقرر شده اما آنچه خود از این سخن

روایت کرده اند که کوئیا فراموش نموده اند که رسول الله صلعم فرموده علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین
آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت شد روایت مدعی است و
انکار خصم و روایت دویم روایت مع الفات است و تصدیق خصم نیز و تیم صادق بود او لکاذب و مثل
این در شأن علی ع چندین حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که هر معارض ذکر
آنچه موجب حقانیت همه اند در شمع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی را بر کسی هیچ موجب حد نتوشته اند
و ظاهر اینست آن باشد که کسی را بکسی باید سنجید که طرفی نسبتی داشته باشد و گفتن که علی به از ابو بکر است چنین
کوید که آفتاب به از ظلمات است یا از ظلمت روشن تر است یا نا فرا موش بوتر از شکل شتر و سرکین خوار است
و چون این نسبت و چون این نسبت باعث نقصان و انحطاط آنحضرت بلکه بیعزتی و استهزا نیز بلیات است
شاید که کفته باشد که مفتری بیند و ایضا بر امیر المؤمنین ع افترا کرده اند که کفت خیر هذه الامة بعد نبیها
ابو بکر و عمر اگر این راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را بر ایشان امیر نکردی و سوره برائة را از
نستدی و کسی که چهل سال بعبادة لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند بود و اگر ایشان خیر الامة است پادشاهی
که با مرتبه او بود که هم رسول بود و هم قریشی و هم هاشمی و نمیکفتند ان لی شیطانا یعتریني و نمیکفت
من شاکم در اسلام خود نیز و هرکز نکفتی ایا من داخل هذا المقام یا لم و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی
بغیر از شکایات ایشان نکرده و همیشه میکفت بایشان خیانت و ظلم کردند و هرکز ایشان را خیر الامة نکفت و اکر
خیر الامة بودندی بر خانه دان رسالت و طیبها ودت ظلم و اینها نشدندی و در عیون اخبار الرضا در نقل
مجلسی که مامون با علما و اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیکر کتب معتبره از این موضع که
علامت و دکا [illegible] است و بیان بر افضلیت خلفا دلیل کفته اند بسیار است بلکه [illegible] نیز عثمان
و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم کرده و در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هر باب قرآن
وضع نموده اند و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروختند چنانچه مشهور است که ابو هریره
براستری سوار و غلامان همراه او در زیر ابوالقاسم که مایشه همراه [illegible] چند روان نخشتر بود دیکری
پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که باشد که باین مرتبه رسد گفتند ابو هریره شنید گفت
ای به بعد و دم داد که تا چندین حدیث در وضع ببید نوشتم با این استری با این طرح سوار نتوانستم شد
حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود
و آنچه مذکور شد هم قیاس حال البواقی میتوان نکرد [illegible] که اکتفا شد والسلام **فصل ششم** در مطاعن
که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی
که بران عمل نکرده اند و لااینکه خود را خلیفه رسول خدا نام کرده اند و باطراف و جوانب نوشته اند با
آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر بر
بیعت عمر بن خطاب و رضای چهار دیکر بود و امامت عمر بوصیت ابو بکر بن تنها و امامت عثمان بحیله
که عمر کرده بود و از شوری نام نهاد پس اول آن بود که چون ابو بکر را خلیفه کرده بود او بیکر خود را خلیفه

عمر نام کند

عمر نام کند و عمر را چون ابو بکر خلیفه کرده بود عمر خود را خلیفه ابی بکر نام کند و مشهور است که طالقانیین
روایت کرده اند که چون ابو بکر باو نامه نوشت که من ابو بکر خلیفه رسول الله الی اسامة بن زید اسامه برو
انکار کرد و بعضی از سنیان اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علی ع ابو بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله
میکفته است و باین نام بایشان خطاب میکرده اگر این نام کذب بودی امیر المؤمنین بایشان باین نام
خطاب نکردی جواب آنست که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند و اگر
چه بغصب و تعدی باشد و باین معنی هر جا حاکمی که بعد از او دیگری متصدی امر حکومت میشود اطلاق
میکنند چنانچه عبد الله بن زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را میکفتند و خلیفه که باین معنی او را خلیفه میگویند
این لفظ خلیفه دلالت بر خوبی و فضیلت نمی‌کند و از جانب خدا و رسول نباشد و این معنی که دلالت
بر افضلیت و قرب منزلت میکند آنست که شخص خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معین
شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم ع فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض و در شان داود ع
امده که انا جعلناک خلیفة فی الارض و در شان رسول و لیستخلفنهم فی الارض واقع شده و خطاب حضرت
امیر المؤمنین ع ایشان را اگر واقعی باشد بمعنی اولست معلوم نیست که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مکر
نادر [illegible] بلفظ امیر المؤمنین ع هم میکویند که آنحضرت ایشان را خطاب مینا [illegible] اگر این راست باشد
معنی اول خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می‌آید بمعنی علی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین
را باین معنی امیر المؤمنین میگویند دویم از مطاعن که خلیفه ثلثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه
است که پیغمبر ص اسامه را امیر کرده جمعی کثیر را امر کرده بود که همراه او بغزای شام روند از جمله مامورین
کسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر همراه اسامه باشند آن سه تن بوده اند و مکرر حضرت رسالت
ایشان را حکم بر بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف
کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انکاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
از آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق
مقابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیکر انکه انکار انچه دانی که پیغمبر آورده
است خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بان کرده و ایشان تخلف از امر پیغمبر
بمتابعت اسامه کرده اند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت دیکر آنکه
در کلام بنوع ایذا و آزار آنحضرت و ایذای آنحضرت بالضرورة مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی
که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته
باشند و دیکر آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت آنکه تا امر حیات ان کامرورت نیاید
ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر
اسامه نباشند خلائق که حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابی بکر
پیش از صورت یافتن این امر پیوسته خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و بیعت الاتباع

محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده که اختلاف ثانی که کرده‌اند گفته است الخلاف الثانی
فی مرضه صلعم قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و
قال قوم قد اشتد مرض النبی فلا یسع قلوبنا حتی نظر ایش یکون من امره یعنی خلاف دویم در مرض آنحضرت بود
که گفت یا اسامه راهی شوید لعنت خدا بر کسی باد که از جیش اسامه عدول و تخلف کند پس بعضی گفتند
فرمان بردن اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم و ببینیم
که حالش بکجا میرسد پس اگر کسی را در این باب دغدغه باشد این کتاب را مطالعه نماید تا بخاطرش نرسد
که شیعیان پیش خود گفته‌اند یا چیزی با آن افزوده‌اند و این روایت چنانچه از شهرستانی دیده که
انکار نمیتوان کرد در موافقتم بعد و لیت که هیچ وجه رد فتح کرد فروصورت ندارد و میر جمال الدین
محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی
الحدید در قصیده مشهوره که در مدح امیر المؤمنین ع و تعریض با بی بکر گفته و لا کان فی بعث بن زید
مومرا فضحی الاین زید امیرا یعنی بنجه امیر المؤمنین ع در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد
از آن امیر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول الله صلعم کرده باشد چرا که شد لا لا الهادی که ابوبکر
ابوبکر در جیش اسامه داخل بود بجهة آنکه مامور بنماز شد باطل باشد چنانچه در ثانی الکذب شیر و بانکه
نقل کرده‌اند که پنهان از پیغمبر آمد که ببیند بیماری آنحضرت بکجا رسید و با آنکه خبرش او در اول حضرت
امر بنماز کرده بود و طعن آنچون حضرت آگاه شد بیرون رفت و او را دور کرد و خود پیشنماز شد و مامور حقیقی
و دیگر از جمله مطاعن که شیعیان ثلثه میبرند آنست که منع کردند فدک که حق فاطمه بود و او را از میراث
رسول صلعم محروم ساختن و تحقیق کلام آنکه فدک دهی است که رسول صلعم در وقت نزول و آت ذا
القربی حقه بفاطمه صلعم بخشیده و فاطمه از آن در حال حیات حضرت سید کاینات متصرف شده بود
و بعد از وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیدة النساء بود و چون ابوبکر غصب حق و فرا خود
نمود و بر مسند خلافت رسول صلعم تمکن یافت بموجب الاکرام بالاتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج
نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت بی نیات و محتاج شوند تا مردم ترا لیشان نزدود نکنند و جمعیت
ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار کرد که حضرت رسول آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف
قانون شرع بعد از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه گواهی دادند
ابوبکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش در گواهی دادن نفع است و همچنین حسن و حسین
فرزندان تواند و غرضشان جر نفع است و گواهی دو زن کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوی
حجرها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا
مذکور ساخته که ابوبکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و حق خود ساخت و بعد از آن عمر هم
همان شیوه عمل نمود و ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرایف از بعضی از اعیان مخالفین نقل کرده
که چون فاطمه در باب رد فدک با ابوبکر سخن گفت و فرمود که پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر گفت

کان آنکه تو بعلت میراث متصرف شده و من از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا
صدقة و چون پیش از وفات بتو بخشیده ز آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد عمر در راه رسید
کاغذ را از وی گرفته پاره نمود اگر دعوای ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد
و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود و این خود کی امکان دارد که
حق تعالی باو خطاب کرده باشد که وانذر عشیرتک الاقربین و اظهار او با ایشان نکند و نگوید که بر شما میراث
نمی‌باشد و آنچه میماند صدقه است تا آنکه اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام
باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست که طلب میراث
من کردن و بعد از آنکه با ابوبکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد در
میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته و با ابی بکر گفته با عزت اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر با اهل
بیت گفته باشد و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه آیه
تطهیر خدای تعالی بعصمت و طهارت ایشان گواهی میدهد و میگویند که چون ابوبکر منع فدک را از
فاطمه کرد فاطمه گفت یا ابن ابی قحافه یعنی ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدر بری و من از پدر
میراث نبرم گفت من از پدر شنیدم که پیغمبران میراث نمی‌باشد و حال آنکه خدای تعالی در قرآن
مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یک جا میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث
برد سلیمان از داود و در شان زکریا میگوید که او دعا کرده گفت فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی بمن یعنی فرزندی که میراث
برد از من و از آل یعقوب و در هر یک از آیات مذکوره این معنی هست و فاطمه ع این را بر او حجت ساخته
فایده نکرد بعد از آنکه حجت بر او تمام شد و امیر المؤمنین ع و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند و عباس
بطریق عرض کرد با ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که پیغمبر در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبید
و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و خلیفه
من باشد سر فرو بردند این سخن از آنکه او کرده هیچکس جواب نگفت الا علی و هر نوبت که رسول تعرض
میکرد انا انا او میگفت یا رسول الله من میشوم با رسول الله پس رسول الله ص گفت انت اخی و وصیی و وزیری
و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابوبکر تو یاد داری گفت یاد دارم عباس گفت تو چرا او را
ظلم کردی در وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفتی و این صورت تو غاصبی و ظالم
ابوبکر گفت همه را عرض نمودی و دیگر آنها را ازین کلمه از قریب دادند و با من خلع کردند و بعد از آن
عباس گفت تو گفتی رسول را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و بدین سبب فدک را از فاطمه
باز گرفتی و اکنون بمیراث حکم کردی پس ابوبکر خجل شد و دیگر حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام از ابوالقاسم
جعفر بن محمد بن قولویه رحمه الله کرده که از او منقول است با ابن عباس نقل میکند که روزی نزد ابی بکر رفتم
عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف در آنجا بودند و در باب فدک حکم کرده که کتاب رخصت دادن

شده بودیم بعد از رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدیم ناگاه پیری در آمد جامۀ سرخ مخطط از بافته
صفا پوشیده و بر او پیرهنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصای از چوب شوحط در دست گرفته
سلام داد جواب دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من ضجر کرده ام و هم ابنتا
ایست بمن گفت فرخ پیر و فرتوت شده ام نفس یاد دهد تا ببینم که چه خلیفه است و سلام من باو برسان تا تو از تو ابا
گفتم پیغام و تحیت تا برسانم گفت من زنی منحیم و مرا پدری بوده که یاری من میداد و رعایت من میکرد
پس پدرم وفات کرد و مرد مصری بنکاح گرفت که وجه معاش من ازان بود امیر شهر این مرد مصر را از من جبر بگرفت
از عمال خود ساخت و گذاشت تا مرا منزلی بگیرم و مرا بیهانه وانان هیچ بمن و فرزندان نمیدهد ابوبکر گفت
گرامت مباد انتقاد و فاجر امیر گفت ای خلیفه یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر را احوال و فضیحت کند در
میان خلق و جزای عمل خود برساند پس دیدم که پیر بازگشت گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم
بنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا اگر باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه ظلم کند بر دختر
رسول خدا و از آن خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیدا باز گردانید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون
رفت پیر ... باز اجتناب کردند گفت بغیر از شما کسی بکو وارد این خانه نکردانستم و هیچکس
ندیدیم در آمده باشد یا بیرون رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در روز
جن پیشتر از این و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار و تنها مردم را بجهالت های افکنده و این سخن بود و بیم
که شنیدیم بآواز بلند کسی میخواند یا من علی یا ما لا یلیق به اعدلوا عن آل بیت الیاسین اجتهدوا الاقدار
بلیغاً فقد ذهبت بنا الذاهب عن بنی المرسلین فتبارک الله ما قد ذکبت الی البنی و مع الظلم
النبیین نفی الشهود و قد دلت علی فدک منعه النبی و کیلا تحضر مفتون والله یعلم ان الذی حقهم
لا خوتهم و لا تخجه یبین قد شهد ذا لخاتم وصیته للعالم الاصلع العقوم بالدین لا انطلق لخاتم
ابا الحسن اذا اختصه الله من بین الوصیین حض النبی علیا یوم کلمتهم بالعلم والحلم والقران والذکر
پس ابوبکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانت است باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم
چنین کنم و در سخن بودیم که شخصی آمد گفت یا امیر المؤمنین ترا ... چون بخدا ... رفتم و نظر بر
افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم ولیکن بعد از من
بشنوند که باز نگویم فرمود من قصه را با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما نشنیده کرده بودیم و از آنها
کسی غنود و ظاهر شد گفت این حرف بود بغیر من آمده و آن قصه را بمن بگفت چنانچه رفته بود و آن شعر
را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته شد با کسی این حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت
میگفت دوست میداشتم که سر کار دانکه بودمی ... آنحضرت فاطمه را تکریم نمودی و از لشکر
اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد بن ولید را بقتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی و آن مطعون
از خاصه ابی بکر تفصیل ... حاصل که از جمله ثبوت غضب نمودن حکم خدا و رسول
از دی ... انکار ... بیعت ... که متضمن کفر است و سبب خروج دایره از ایمان بکوانست

کرد در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول صلعم فرموده اللهم ادر الحق مع علی حیث ما دار
دار و روایت دیگر آنکه الحق مع علی و علی مع الحق حیث ما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس رضی
و رسالتپناه صلعم روایت نموده که ان الله نصب علیا بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره
کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول صلعم
نقل کرده که فرموده من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی معنی و بنا این روایت هم آنکه
قول و فعل و نیت و کردار آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفتن
و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در طریق
کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هر کس او را مانند خلفای و امثال از جمله مشرکین باشد و هر گاه کسی را که
در مرتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی بواسطه جز نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق
صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و
خلاف در مادۀ ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هر که او را باین قسم امور داند فی عقده
مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین ملت شریعت باشد و همچنین حسنین ...
چون در آیه تطهیر بتصریح فرموده که فاطمه و حسنین علیهم السلام مطهر و مبرا از الایش صوری و معنوی
اند باید که هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته باشد
و احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین
حمل بر جلب نفع مستلزم تکذیب حضرت الله و اسناد خلاف واقع بخدا و علا کردن و قدم در
دایره کفر نهادن باشد پس ابوبکر بجهة وضع حدیث نحن معاشر الانبیاء که در دفع غرض ساخته او و
عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید
بقول و فعل ایشان راضی شد و دخل در امر فدک ایشان ... میکرد و الکره
کردا شاید این بود که اصل این بدعت چرا از او فوت شده و این ثواب از او فوت کشته هر سه در این طعن
شریکند و حق الحقیقت این دو طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای
نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محلی دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار
اثری بران مترتب نه و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علی ع بابوبکر گفت که اگر جمعی باعتقاد تو مسلمانان
نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم میکنم اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود
که در این صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرا نموده باشی گفت چرا گفت بجهة آنکه
خدای تعالی او را از همه عیب و عار و فاحشه پاک و پاکیزه کرده است و خبر داده است که او طاهر و مطهر است
و تو نسبت عصیان باو داده و او را مثل اهل نفاق که جایز الخطا اند سزاوار حد شرعی دانسته و او را چون سایر
زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و در این صورت و از این
جهة از دایره مسلمانان بیرون رفته و در زمره کفر و مشرکین داخل شده و ظاهر است که چون از معصومین

ومقربین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بحقیت معصومه مطهره نمودند و دعوای ابو بکر و عمر
بنا فدک و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطلاع
مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت بحجیت [illegible] نموده بودند و احتمال جلب نفع دنیوی نفعت
داد و عمل ابو بکر را مضی [illegible] نداد و بگفته او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو [illegible] صحیح مسلم نوشته
است که فاطمه به این سبب از ابو بکر رنجیده تا زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت
کرد او را در شب دفن کنند تا ابو بکر و عمر بر او نماز نکنند و امیر المؤمنین به وصیت او عمل نموده و چون ایشان
تخصیص قبر او نمودند نشان نداد و هر چند جستجو نمودند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید
فدک را با اولاد فاطمه رد نمود و منافقان که در آن زمان بودند گفتند رد کردن فدک را [illegible]
بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما مرا بهمانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ
بر او نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند گواهی دادند
و فاطمه بر هر چه دعوا کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را با اولاد او رد میکنم و
باین تقرب میجویم بخدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت ایشان [illegible] نزد خدا مرا شفاعت کنند
و بعضی گفته اند که فدک را به امام محمد باقر رد نمود و [illegible] باو گفت [illegible] طعنت علی شیخین یعنی در باب وفا
پس دادن فدک با امام محمد باقر طعن کرده بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما یعنی شیخان خود
در غصب نمودن فدک درهای طعن بر روی خود گشودند بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از
فاطمه نبوده مروت و آدمیت بکجا رفته بود هر گاه ایشان [illegible] که بمجرد گرفتن خلافت بر خود دیدند فدک را
خالص خود ساختند چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو واگذاشتند و خاطر او را
بدست آوردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند دیده بودند که در واقعه بدر چون خلاص کفار بفدیه قرار یافت
زینب دختر پیغمبر خلاصی شوهر خود ابو العاص [illegible] بامالی که [illegible] کرده بود که خدیجه [illegible] بزینب
بخشیده بود و چون حضرت رسول را چشم بر آن افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده [illegible]
با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را بزینب
بخشیدند عجب که ایشان هم نسبت به پیغمبر عمل کنند و این مروت بجای او نکنند و این محاکمه را بروز قیامت
نگذارند و فاطمه بلکه پدر [illegible] هم خصم باشد و ملا سعد الدین شارح مقاصد در [illegible] ابو بکر [illegible]
داشته که در این باب جانفشانی کند و دست و پا بسیار زد [illegible] گفته که اگر فاطمه را در فدک حق میبود چرا
امیر المؤمنین در ایام خلافت آن را تصرف ننمود از چندین جواب [illegible] ظاهر [illegible]
دفع تهمت تا بر عالمیان ظاهر شود که گواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین نا فهمیده ایشانرا
و [illegible] بد متهم ساختند دوم آنکه از اهل بیت عصمت و راست [illegible] و چندین واقعه گفته اند که چیزی
که از ما بظلم گرفته باشند ما را بان رجوعی نیست سیم آنکه مخفی نیست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی
فاطمه شده باشد سبب خشنودی او و اولاد او و شوهر او نمیشود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام

اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و [illegible] و گفته ایشانرا موافق حق میدانستند و کار [illegible]
بر رضای ایشان و خلاف رضای ایشان از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردمان امیر المؤمنین را از
نماز تراویح منع نمودند که بدعت است و ایشان فریاد میکردند واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکند و در
مدت خلافت همیشه با آنحضرت بجنگ و عصیان منافقین ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد
سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت اعوان و انصار شکایت مینمود و [illegible] مشهور
که عقیل بن ابی طالب خانه رسول را بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت گفت که
[illegible] خانه خود نزول فرمایید آنحضرت فرمود که عقیل خانه بجهة ما گذاشته ما از اهل بیتیم که مال ما که بظلم
و غصب از ما گرفتند دیگر بان رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی موافقت یاران خود در مقام جواب شده گفته که
حاکم را میرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگرچه گواه نباشد بعلم
حکم میکند و جواب او [illegible] حسن و حسین نیز همراه بودند بلکه ام ایمن و ام سلمه هم [illegible]
چنانچه در مواقف مذکور است و بیک گواه و بیک سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که [illegible]
منحصر [illegible] بود و منازعی نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان
از او نکردن برخلاف حق محض ستم باشد و توجیه گفتن که عالم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابو بکر علم [illegible]
داشت که مدعی راست میگوید مگر ملا [illegible] حکایت مشهور را نشنیده که روزی حضرت رسالت پناه
بر اعرابی دعوی میکرد و او منکر بود [illegible] گواهی داد [illegible] پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی
دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی گفت هر گاه او از آسمان از خدا و از بهشت و دوزخ خبر میدهد
و ما تصدیق میکنیم بمجرد آنکه علم بعصمت او داریم پس [illegible] چون علم بصدق او نداشته باشم
و چون علم قطعی بصدق او دارم بهمان علم گواهی دادم و از اینجهت او بذی الشهادتین موسوم شد و امیر
المؤمنین و حسنین و فاطمه [illegible] که به تنصیص آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل [illegible]
باتفاق مفسران نازل در شان ایشان است معصوم [illegible] اقوال صادق [illegible] گواهی
و راست گوی [illegible] و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن [illegible] ثلثه [illegible] است و مخالفت قول
خدا و عهد رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهند کرد [illegible] خلفای ثلثه [illegible]
تماشای [illegible]
[illegible]

بیت انیست و این یکی خمس نزد و فقراء سادات و خیرا یعنی نمی توانیست که رحمت ابی بکر یعنی که
در احد و خیبر هم که بخیبر بود و در احد عمل فتیح ترا که گفتیم هم کرده اند که چون شکست اسلام را فهمیدند
و شیطان ندا داد که محمد را قتل کردند ابو بکر و عمر گریختند که در و زیب رسید و برخیزند که چه
میشود فی الحال بدرخانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته بنشست و پای او افتادند که شفاعت ایشان
پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهر ایشان بخواهد و ابو سفیان شود که و مکر کفار
با ایشان کارگر نباشد و بعضی گمان آن نمود در این قصه و ابن مثل اینها شده و بعضی میگویند که چون بعد از سه روز
بیا باشند و در رفتن بخندستان منافق همراه بوده و منع حمیع نیت النجله یعنی که هر سه شرکت ایشان که
در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن وقت از رسول صحاضر نبوده اند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه
بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن بالاتر ازین برابر تواند شد که در چنان روز
سیاهی و وقت بیدی و هنگام تباهی از امر اصحاب غسل و دفن سید الاولین و الآخرین را که واجب عینی بود و بر همه
لازم بوده و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهم امور و معتبر بود معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند که
خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب
محال بکی نماید و دیگر آنکه از مطاعن مشترکه ایشان آنست که فدک و انفال و خمس از اهل بیت طاهرین باز گرفتن است که
چون ابو بکر خلیفه شد و بغر بوده و اتفاق عمر آنچه از پیغمبر برای معاش عایشه و حفصه مقرر بوده و چندان
ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم قطع در کشید که در وجه لشکر و سپاه
که بجهاد می باید رفت صرف رات و محمد نهی فرموده است و خدا فرموده است واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی هر روز مبلغی معین از بیت المال بجهت خود مقرر ساختند
و عمر در روزی که مرد هشتاد هزار درهم از بیت المال در گردن [illegible] بود و حاصل بیت المال از پنج [illegible] بود
خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابی
بکر و عمر و جهت زکوة هشت صنف حق [illegible] تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه [illegible]
شیعه و سنی حق [illegible] زکوة است بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدین
فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث نداشته حق فقرا و مساکین عالم است و ایشان از آنکه [illegible] بودند
که بیت المال را تصرف میفرمودند و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند و حق [illegible]
میگرفتند یا ابو بکر از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناه هیچ نصی برین وارد است
که خلیفه را اجرت باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان بگیرد پس اجر و مزد ایشان باشد
نه خلیفه و امام و در کتاب و سنت اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده باشند و سنی جمع نموده خود
نقل کرده اند که رسول فرموده من سن فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی
یوم القیمة فلا ینقص العامل بها شیئاً من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و قرار دهد که
پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس برا و است وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه

هر که آن سنت را بجا آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست بی آنکه از گناه عمل کنندگان چیزی کم
شود و عمل کنندگان بدعت از وزر و آثام نتوانند کرد و چون هر سه بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه
باشد و بعضی از علما نقل کرده اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد
و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که
زیاده کند بر مشاهره هر که خواهد و معاش هر روز باید است کشیدن او و خوردن و پوشش او و هر کس را معلوم
بود چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در کرده نیز باند و دو یک آنکه در مصلحتی که خرج کرده باشد جواب
این جواب آنست که پیغمبر خدا نقل عیال و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر
کرده بود و بعد از آن به خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنکه رسول فرموده باشد صرف کردن
خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز است زیاده کردن مشاهره در
وقتی است که سببی داشته باشد و مثل جهاد نمودن نه از پی خود زیاده کردن و میان هر دو فرق باید
کرد و اینکه گفتند که زنان بفقر بوده و دو جفتی میکنند را نیز حق است چنانچه گفته است زلت الدنیا للذین با
مبشر او و عیش فقرا بود اما مصرف مال دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست گاهی بجهت احتیاط
و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی [illegible] جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بجهت مصلحت خلافت
که بوده [illegible] و عجب است که خمس اهل البیت را قلم میکشند که از آن واجب تر
نیست و از عایشه و حفصه را زیاد میکنند که [illegible] بوده [illegible] که در سالی هر یک از این
دو زن را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه در [illegible] که غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج
طاهرات را وقتی بود که پیغمبر چیزی از آنان با ایشان بدهد زیاده بر کسوت و نفقه اهل ایشان
این آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن
و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای پیغمبر بگو زنان را که اگر تمتع و آرایش دنیا و جامهای فاخر و پیرایه نیکو
میخواهید بیایید که بدهم شما را الاتمتع چنانکه مطلقه را دهند و شما را بر عیب دهانم که خدا و
رسول را بغیر از فقر و کسوت رخصت نداد که بزنان خود دهد و ایشان ده هزار درهم میدهند
و در بیان چون وجهی باشد که با اعتقاد ایشان [illegible] معقول است دو درهم [illegible] بهیچ وجه از آن
در نمی یابند خدای تعالی انصاف ایشان دهد اما باین عمل که حسنی اکبر خدای تعالی از برای اهل بیت قرار
داده است بر طرف میکنند چشم رحمت او و [illegible] رسول الله [illegible] و هر که از روی
انصاف در این معنی تامل نماید بیقین میداند که ایشان منافق بوده اند و اعتقاد بخدا و روز
جزا نداشته اند و از جمله مطاعن که ابو بکر و عمر شریکند اینست که ابو بکر بجهت [illegible]
در تقسیم [illegible] کرده [illegible] اهل سنت استخراج نموده اورده که از انس بن مالک نقل
کرده که در خدمت رسول صلعم نشسته بودیم [illegible] آمد که [illegible]
و [illegible]

مرد انظر الی پیاشد بطرفی دیگر برفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که چون او گفت شد چون
چشم آنحضرت بر او افتاد با ابوبکر گفت این شمشیر را بگیر و برو این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است
پس ابوبکر رفت و دید آنجا که با نماز آمد گفت یا رسول الله او را دیدم در قیام بود با خود گفتم
هرگز او را نکشم که بنماز مشغولست پس آنحضرت باشاره بعمر کرد و فرمود تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش
که از او فتنها پیدا خواهد شد پس عمر شمشیر را گرفت بعد از ساعتی باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم در
سجود بود با خود گفتم نخواهم کشت کسی را که در سجود باشد پس پیغمبر ص روی بعلی کرد که یا علی برخیز
که او را با یابی بخواهی کشت و اگر او را بکشی میان امت من خلاف نخواهد بود امیرالمؤمنین ع چون
رفت او را ندید پس برگشت گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی ع
بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود
و امت عیسی ع بعد از او هفتاد و دو گروه شدند یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد
که امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار عذاب پس
امیرالمؤمنین ع پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدام اند فرقه ناجیه آنحضرت ص فرمود
المتمسک بما انت و اصحابک یعنی آنکسانی که راه و طریق تو و اصحاب ترا داشته باشند در حال جبرئیل
نازل شد این آیه را آورد ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی جانب دو جنبه را از هم جزیبا
گمراه گردانند مردم را از راه حق تعالی و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن
عباس روایت کرده که آن مرد را امیرالمؤمنین ع در روز جنگ نهروان کشت و ذو الثدیه می‌گفتند
و در شأن اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست در دنیا خواری که آن کشته شدنست و نذیقه
یوم القیامة عذاب الحریق یعنی بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهة آنکه با علی ع جنگ
و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمؤمنین ع بود حاصل که ابوبکر و عمر از رسول خدا ص شنوند
که اگر این مرد را بکشند ضلالت را محو کنند و ایشان امر بکشتن او می‌نماید و کشتن او را فتنه انداخته اند
که گفته من گفته خداست و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را نخوانده و نشنیده اند
و پیروند و بر میگردند که در رکوع بود یا نماز میکرد و مخالف قول رسول را تجویز می‌نمایند و کشتن
این قسم سگ را تجویز نکنند و هر چند که ابوبکر این غلط کرده اما رسوائی و مخالفت پیغمبر ص
کرده و باز پیغمبر ص بود و همان عذر را ابوبکر داد و نفاق فرمان عذر رسانده و از خطاش هیچ نکند و اینکه
دلشان باری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا آشنائی معنوی بیت که روحها را با هم مناسبتی
و اگر ابوبکر و عمر او را میکشتند یقین که از هفتاد و دو فرقه چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد
خود سر کرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده اند و این حکایت
را نقل کرده و چون عثمان در مدت دوازده سال خلافت یقین این نقل را مکرر شنیده
و این شخص را دیده و کشتن او را نقض بخاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین ملعونین گذشته

اگر این خدمت

اگر این خدمت با و رجوع میشد البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش
می‌نمود پس این طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده
که رسول ص فرموده لکل صاحب ذنب توبة الا اصحاب البدع انا بریء منهم و هم منی براء یعنی هر گناهکاری را
توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دورند و
صاحب بدعت در درجه قبول نخواهد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عالم پر دیانت بود
و شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند صاحب
سامان شد و مال بسیار بهم رسانید و آخر چون بفکر خود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی بر پیغمبر
آن زمان آمد که تا این مرد را بر او راست در توبه نماید و از راه باطل بر نگردند توبه او مقبول نخواهد
آن مرد مجلس ساخت و اجماعت را جمع نمود و هر چند گفت که آنچه قبل از این گفته بودم غلط است
کسی از او نشنید و همه گفتند آنچه اول گفته درست است و ما از آن بر نمیگردیم و او هر چند تضرع و زاری
کرد که جان بیاد داد فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی که بضلالت انداخته خواهد یافت و هر یک
از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک مخصوص با وست عنقریب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و از مطاعن عمر آنکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را بکشند تا کار خلافت
بالاکرم و این را قصد بنام خالد ولید با امد که او را بشمشیر بکشند و انجمع قریش همه دیدند و از بیم
بی‌بهره شرمنده شدند و چون آن قصه‌ها مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است همین دو سه کلمه
اکتفا نمیاید بتفصیلات نمی‌پردازد و دیگر از مطاعن که هر سه شریک بودند اینکه هیچ کدام از صحابه کبار چون
ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن
سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرو نیاوردند و دیگر از مطاعن هر سه شریک اینکه
درهای مسجد که رسول ص بفرموده خدای تعالی امر فرموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها را
باز کردند و مخالفت خدا و رسول را آن سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذه دوزخ اندیشه نکردند
بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کار میتوانیم کرد و چنانکه
این طعنی است که هر سه دران شریک بوده میتوان گفت که در برابر ایشان هم طعنی بود که هر سه دران شریک بودند
اگر مستحق طعن نبودند در برابر ایشان جسته نمیشد و دیگر مطاعن که هر سه دران شریکند عبادت
لات و عزی و هبل است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین
نهادند و زنار در میان دست در کردند و خال کفر بر پیشانی داشتند و دیگر از مطاعن که هر سه
دران شریکند آنست که پیوسته زیاده شراب و گوشت خوک با فتوی بودند و عتقای حج و شام چهل سال ریاست
از این دو جنس نصیب بود و منتهای اشتهای ایشان ان فوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح مادر
دختران ایشان در ایام جاهلیت شده بود بطریق کفار از زمان وقوع با فترت و ان حرمت بنکاح مجوس در شبیه
بهم رسیده بودند و دیگر آنکه مدت مدید در کفر با عتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و نفاق

نمدکانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول بشعب رفتند و نه در آزاری که
اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند و نه یکبار در دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند
بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و همان نفاق بود که طبیعی و جبلی شده بود که در مدینه هم ترک آن
نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن در قریۀ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه سلاح
و میراث رسول صلعم نزد ایشان نبود دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند بعضی از
مسلمانان اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت نبود و نیست دیگر
آنکه هیچ کس قرابت نزدیکی برسول صلعم نداشتند و بعد دروغ دعوی خویشی کردند دیگر آنکه از اذان
و اقامت که سنت مؤکده بود بیست سه سال پیغمبر صلعم در هر روز پنج بار میگفت و میشنیدند بعد پیغمبر
از جانب الله تعالی بعد کلمات حی علی خیر العمل مامور ساخته بود از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن
افزودند چنانچه خواهد آمد دیگر آنکه دست بر سینه نهادند و نمیخواهم لهای سنت بود و از ارد رنا
امت باید کار نگذاشتند و ازواج مهره را از خود شاد کردند و روح رسول خدا را از خود آزردند و دیگر سنت
قنوت در فرض دید و اگر سنتهای نبوی که شمار نبود بر طرف کردند و بیا دعای این امت بعضی محروم ساختند
و آنچه مذکور شد هر سه در هم شریکند یا بمشورت یکدیگر کردند یا یکی کرده و دیگران رضا
دادند و انکار نکردند در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و هیچ مذهبی از این چهار
مذهب منکر هیچ یک از افعال ایشان الله رضی الله عنه در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر افعال نیست و بلکه
اکثر بدعتها هنوز در مباحث و بآن عمل میشود و انچه بعد از این مذکور میشود ان شاء الله تعالی
مطاعن است که هر یک بآن مخصوص بوده اند و هر یک را مرجعی بوده که حکم بآن کرده یا مسلمانان دنیا
خود را دران میدیده **فصل هفتم** که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر و لا ستقویم علیه است
یقین و کسی منکر این نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینوني وان
عصیت فاجتنبوني فان زغت فقوموني یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا میفریبد پس اگر در
کاری و راهی راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چگونه
امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راه نمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست
طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بوده یا کاذب و بر هر
تقدیر صلاحیت امامت ندارد و سلاطین جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع بوده و در هفتم
نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده با غوا و وجدانیت و او از شیطان و مسلط بودن شیطان
بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد **و از جمله مطاعن** او اینست که مکرر بر منبر میگفت که اقیلوني ولست
بخیرکم وعلي فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی علیه السلام
در میان شماست و درین گفتن هم راست گوست یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و
آنکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده غلط است چه اکثر یا و میگفتند که با وجود علی

تولای امامت نمیتوانی اگر عوض او هم نفس و تواضع بوجهی باشد بگوید هر یک از شما بهتر از منید و
تفسیر خیریت بعلی نکند چنانچه عمر گفت هل للانصار في هذا الامر حق یعنی که ای کاش که من از رسول خدا پرسیده
بودم که آیا انصار را در خلافت شرکتی هست یا نه و معنی این گفتن اینست که شک دارم در امامت از آنجهت که آیا
صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند که امارا امیری باشد و شما را امیری
و او ایشان را باین حدیث الزام داد که پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر آن حدیث ساخته او نمی بود و حقیقتی میداشت
چرا او را شک هم میرسید و لیکن چون در آن حال حکومتی نمانده بود و بسیار احتیاط نیز بخاطرش میرسید **از جمله
مطاعن** او اینکه در وقت مردن میگفت لیتني کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ولیتني في ظلة بني ساعدة کنت ضربت
بیدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانۀ فاطمه را
و کشفش نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بی رخصت بار فقط بخانه او داخل نمیشدم و در سقیفۀ بنی ساعده
دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب ...
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و بعضی نیز از علمای سنی نقل کرده اند و در اول این دو کس عمر خطاب است
و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش این بوده باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس
نیست و اقرار کرده که متصدی خلافت شد و الحال پشیمانست و سود ندارد و الا راه ابر خود کوتاه
میکرد در حال مرض میگفت کاشکی متصدی امر خلافت نمیشدم و دوری در آن شکی نیست که حال
دال است بر آنکه از دلش حب ریاست بدر رفته و این مرتبه حکومت را کم مرتبه از آنچه فهمیده است در
دلش کوه است که چرا در دعوی باطل در دنیا هم ندارم چه اکثر اوقات و نداما هم در کرده و ندامت باشد
چون در وقت مردن ثمال و افعال آنکه مشتم میشود و بلی یک در نظر ایشان نمایان هم که امر یکی تو
در خانۀ فاطمه باشد در نقل شیعه کرده و بی ثابت گفته کاشکی اینکار نمیکردم پشیمانی و توبه و بی
خوشنودی خلق فایده ندارد **و از جمله مطاعن** او آنکه عمر بن خطاب هم با او در آن کار شریک است بلکه بر آن
غالب و ستم کرده بسوختن خانه است که در آن فاطمه و امیر المؤمنین ع میبودند و بیعت او را چنانچه
در فصل سیم گذشت و طبری و ... ذکر نموده که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة
یعنی بخدا قسم که این خانه را بر شما میسوزانم یا آنکه بجهت بیعت بیرون می آئید و واقدی گفت که از جمله فقها
اسید بن خضیر و سلمة بن اسلم و ثابت بن اسلم بود و او میگفت که من چند هیمه بود و شرح اسلم و ابن عبد ربه
که از اعیان اهل سنت است که علی و عباس در خانۀ فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت تا بیا فقاتلهما
اگر دامن ندانا بانا بیعت مقاتلۀ کن پس از آتش آورده و بدر خانه زده ند و فاطمه عمر گفت یا ابن الخطاب اجئت
لتحرق دارنا و ولدنا تا اینجا کلام عبد ربه است که مصنف ... است و کتاب اقتباس الجواهر نقل
کرده اند و این خانه که قصد سوختن کرده اند خانه پیغمبر است که بعد حضرت خود داده بود و این پر از
کریمیکه بارها میسوزانم یکی حسن است که خود در جمیع کتاب ها نقل کرده اند که پیغمبر روزی بر منبر بود و
حسن طفل بود منظر ش بگفتار گرد در پای منبر افتاده است پا برین آمد و او را به وقتی که بر منبر بر آمد

وخطبه والقام بخود و یکی حجتی است که ابراهیم پسر خود را بپیغمبر فدای او کرد و جمعی که در آنخانه بودند با
عم آنحضرت کرده و قرقی که هنوز ایمان نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت و فرموده بند ش
راست کنند و در آن وقتی که پیغمبر صلعم از منبر پر کشتر بودند و یکی با عمر بود که فاطمه و جعفر [illegible]
یکی از اعمامی است که پیغمبر صلعم هم در شان او فرموده و خود نا قبل آمده و اکر نا فلان که مذکور شد موقتان در نقل
این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نوری در
کتاب تهذیب الاسماء و ثعلبی و بغوی و محمد حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی
نوشته اند از این فضلا ابن شیرویه و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه را خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه ازواج
متصل بود بهم و همه از چوب و لیف و علف بود که اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشنید که اصحاب
این فکر میکنند و بیم آن نداشته باشند که همه خواهند سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد دوم
آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون میشد که شمشیر
نکشند و جمعی را نکشند سیم آنکه جمعی مهاجر و انصار ساکت شدند و هیچ نگفتند و با آن انقیاد و محبتی که
با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت بر عجز عظیم میکند و هرگاه کسی در این
مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع او نباشد
امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بوده و دفع مضرت از نفس واجب است پس ترک واجب کرده باشد پنجم
آنکه این واقعه کم از واقعه عثمان و واقعه کربلا نیست پس بایستی که در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و
شهرت هم چه اینها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را
تکلیف نکرد و بمجلس او آمد شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه [illegible]
واقع است پس این خبر اصلی نداشته باشد جواب این حرفها والا آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم
اتصالی که از سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن هم فکر کرده باشند
وکسانی که ما شنیدیم که اگر کار بانجا رسد باب و خانه را رفع آتش بکنند با آنکه کسانی که از عنصر رسول و
اولاد او که پارهای جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت بایشان میدانستند
بهمان گستاخی که آن سوختن ایشان نکنند و آن سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت
و واقعه پاره کردن کاغذ قرطاس و منع آن که [illegible] بود با آنکه گفته اند طعن در این باره ایست که کرده بود
و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با آنکه مرتضی علی [illegible] منع میکرد در شمشیر کشیدن تقصیر میکردند و لیکن
امیرالمومنین علی ایشان را از آن صبر میفرمود و میگفت مرا از این خبر داده و صبر امر فرموده و اگر کار بانجا میرسید
بتقصیر از خود را نمی بودند و مهاجر و انصار بعضی [illegible] بودند و بعضی [illegible] قتل خود نیست و بعضی
دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول الله را میدیدند اطاعت میکردند و چون از چشم رفت
از دلهم رفت و انصار خود در روز اول [illegible] و سعد بن عباده که از رئیس ایشان بود بیعت
نکرد تا کشته شد و خود [illegible] بودند و حضرت امیر علیه بود و قدرت بر همه کار داشت و

لیکن

لیکن پاس وصیت رسول الله را نگاه داشت چنانچه [illegible] و آنکه شهرستانی حکایت
در هر جا آنها نیست و بعضی اینست که واقع شد [illegible] شهرستانی کرده و با آنکه بعضی [illegible] که گویند
مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و ما بعضی از آنها ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرت
کم از شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان [illegible] فرضیست که در میان عوام این خبر
را شهرت دهند و آن برای آنکه ابوبکر و عمر [illegible] گستاخی را از عوام پنهان دارند و در نیست و آنکه
بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف بر بیعت نکرده و نیز [illegible]
او بود و بیعت علی با او بعد از فاطمه [illegible] در کتابهای صحاح ایشان
مذکور و لیکن [illegible] است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد الحاصل مطاعن ابوبکر که
موجب طعن بر عمر هم شد و مخالفت [illegible] سید المرسلین [illegible] وصیت کرده که او در حجره
مطهره پیغمبر دفن کنند و [illegible] و چون عمر هم قایم مقام و جانشین [illegible]
او نیز این بیجایی و بیادبی را [illegible] کرده [illegible] و از خدا و رسول او شرم نکرده و از
[illegible] مطلقا اندیشه نکرده و [illegible] یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن
لکم را [illegible] ایشان این عمل قبیح [illegible] نکرده اند و هیچ [illegible]
نکرده اند [illegible] تا حضرت [illegible] باقی بوده و بعد از انتقال [illegible] متعلقه
منتقل باهل اسلام شده چنانکه زعم ایشانست [illegible] چون حجره مطهره در میان ورثه شریک
بوده و او باذن ایشان [illegible] عصیان در آن تصرف کرده و وصیت [illegible] مخالف [illegible]
شده [illegible] رسول باشد و [illegible] که از اهل اسلام شریک
بوده باشد [illegible] در این صورت [illegible] است و بعضی [illegible]
گفته اند که [illegible] عایشه و حفصه [illegible] ایشان [illegible] و حفصه
[illegible] دفن کرده [illegible] که این دعوی [illegible]
که ابوبکر کرده و میراث فدک [illegible] فاطمه منع نمود و گفت که پیغمبران را میراث نمی باشد و [illegible] نقل
کرد و غصب حقوق [illegible] النساء [illegible] داد اگر [illegible] ثابت است و
زنان میراث آن حضرت میبردند و منع فاطمه از میراث [illegible] بود که با اهل بیت داشتند
لیکن حصه هر یک از ایشان [illegible] بوده چه زنان
در آن شریک بودند و مجموع حجره [illegible] باشد
[illegible] اذن و بی رضای [illegible] غصب [illegible] شده باشد و نیز
که رسول خدا [illegible] خود کرده بوده [illegible]
میداشتند [illegible] ایشان [illegible] باشند و بی رخصت او در خانه او داخل شوند
[illegible] لا ترفعوا

اصواتکم فوق صوت النبی بل وکلنا دم پیش مرقد او بر زمین زنند و خاک بر طرف ریخته شده و انوار بی
ابیها بعد آتش و انخلا و صاحبان قبر شوم نکنند و بر طرف خصومت اهل بیت رسالت فاطمه
ظاهر و باطن ایشان نموده ابوبکر و عمر را دران مکان معالی بی رخصت خدا و رسول خدا جای داده
جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل مورد صوری
و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند بحسبان طغیان
و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا بعذاب ابدی راضی گشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این
قصه آنکه چون ابوبکر خلیفه شد مالک مذکور با ابی بکر بیعت نکرد و بخلافت او راضی نشد و رد زکوة
کرد ابوبکر بر منبر رسول خدا صلعم بخطبه خواندن مشغول بود خطاب با ابی بکر نموده که خدا و رسول
دیگری را جانشین کرده بودند در این کار تا تو تلی بیابیت کرد ابوبکر او را درشت گفت و او ملک رشد
با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در محل آبها ساکن شد اختر ابوبکر و عمر در باب او مشورت
نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان
گفتند ما بنوعی که در زمان رسول صلعم زکوة میدادیم [illegible] بیرون و ایم که کوئید ما خود زکوة
را بخدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام میدهیم که وصی رسول و امام مسلمانانست چنانچه ما از رسول
خدا شنیده ایم تا هر کرا باید داد آنحضرت بدهد ایشان با هم گفتند ایشان را انتقام بدست ما افتاد
زکوة نداده تا چنان از در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد
شده اند و خالد ولید را که پیدا شنیده که با او از قدیم الایام دشمنی است با جمعی سوار بر سر او فرستاد
که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده
و چون او قبیله ایشان رسید از خانهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند
هر سواری بخانه یکی مهمان شد و چون شب در آمد بخوانی که خالد مقرر نموده بود هر یک از ایشان
مهمان دار خود را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و روی بمدینه آوردند و خالد
زن مالک را همان شب بفراش خود در آورد و با وی جمع شد تا کرد و تمامی زنان و دختران ایشان
را اسیر کردند و چون این ظلم و ستم عظیم در هیچ زمانی از جمیع کافری بر مسلمانان و مومنان نیافته بود با
وجود خلافت عمر ابوبکر را ترغیب میکرد که باین ظالم [illegible] را باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود
ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون
طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام
جایز نیست خالد میگفت به مصلحت خلیفه زمانه در کشتن شما است و ابوقتاده که از جمله رفقای خالد
بود گفت که پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانان بودند چه در وقتی که ما در حوالی وطن ایشان
فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز گذاردند ابوقتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن ایشان از قبیله

سبیل تصورت شرعی نداده از من نشنید و شعرای عرب در باب قبایح صادره از خالد
مضمونها با شعار او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در آنها ذکر خالد و بر وی
[illegible] تا اسلام با الفها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که چون عمر از کشتن خالد در
خواطر بود تا خلیفه روزی با خالد گفت تو آنی که مالک را بکشتی و با زن او زنا کردی گفت یا
بن و عداوت قدیمی بعد او را بجهت خود بکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم
عمر چون این بشنید از تقصیر او درگذشت و گفته خود و گفت انت سیف الله حقا اگر [illegible]
بدل ما رسانیدی بقتل مالک امام [illegible] فهادی بقتل سعد بن [illegible] بو سر با سنگش زده و بعضی
گویند که ابوبکر او را باین لقب شهرت داد چنانکه گذشت و هر که [illegible] این لقب را بسبب قتل
مومنان یافته و بعضی از تواریخ مسطور است که چون نوبت خلافت بعمر رسید زنانی که از قبیله
حنفیه را بشوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند بعد از چون مدار او
بر پیروی هوای نفس بود هر چه میخواستند میکردند و از دین و ملت نام نهاده بودند و از جمله
اسیران بنی حنیفه مادر محمد بن حنفیه بود که چون چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت افتاد
بنیاد گریه و افغان کرده و زیارت بجا آورده و گفت یا رسول الله در روز قیامت تو داد ما را از این
ظالمان بخواه و انتقام ما از ایشان بکش چون حضار مجلس زبان بمطاعن گشودند و با او خطاب
کردند که زنان را از شوهری که متکفل ایشان باشد ناچار است تو هم از ایشان کسی را انتخاب کن
حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت خبر دران وقت بر زبان من رفته
و بر سر من گذشته خبر دهد با ایشان گفتگو را در اهل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفتند که در
این اثنا حضرت امیر المومنین ع که عالم در امور غیب بود رسید یکی از حضار گفتگوی او را بان حضرت
عرض نمود آنحضرت فرمود ای حنفیه چون مادرت از وضع حمل تو فارغ شد میگفت بار الها وضع
این مولود را بر من آسان کردان اگر خواهی بگناه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شد
در ساعت زبان با دای کلمتین شهادت گشودی و بمادر خود گفتی که فلان بن فلان داد
[illegible] سید [illegible] عنقریب مرا بعبادالرنکاح خود خواهد آورد و از او سید [illegible] را حامله
خواهد [illegible] چون این کلمات را شنید [illegible] را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و
در آن زمین دفن کرده و در وقتی که ترا اسیر میکردند [illegible] قطعه
نحاس بود تا آنکه [illegible] و چون [illegible] عثمان [illegible] قطعه را از
باز [illegible] کشودند و آن جماعت ملاحظه نمودند بجهان [illegible] که آنحضرت نقل نموده بود آن
قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر المومنین او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادر [illegible]
در سفر بود آمد داد برادر را و کیل ساخته حضرت [illegible] بعقد نکاح در آورد و [illegible] ابی بکر
این حکایت را یکی از فتوحات [illegible] و از اعمال [illegible]

مراد از ذات حلقه ابرات

قیامت هر کس جزای کار خود خواهد دید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابو بکر آنست که در
ابی قحافه پدر او بیعت نکرده در زمانی که ابو بکر را خلیفه کرده بودند در طایف بود و چون باتفاق مردم چند
نوشتند به ابی قحافه پدر او بود و نوشتند که این نامه ایست از خلیفه رسول الله ابو بکر بدانکه
مردم مرا بجهت کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه
خدایم و هرچند زود بیا و حاضر باش داود در جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول الله نوشته و
بعد از آن نوشته که مردم مرا بخلافت برداشتند بجهت کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه
مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهت سن تو خلیفه کرده اند من از تو مسن
ترم پس بایستی مرا خلیفه کنند و تو بر خلاف قول خدا بوده و خود را خلیفه خدا شمرده و تو خود
میدانی که این کار حق غیر تو است اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر
باشد که فردا در عهده این کار نمی آیی و کتابت تو محض احمقانه است و اگر تو این امر را بر کسی تسلیم کنی
اسلم باشد [illegible] اهل بیت پیغمبر یا آن سزاوار ترانند و اگر دیگر حرفی یا فتنه از تو شنوم و السلام بعد از آنکه
کتابت را خواندند پدر را آورده شده از ابا [illegible] نیز بیعت نکرد و این مطعونی است که از ابی بکر [illegible] میتوان کرد
بیعت نکردن پدر وی تا او امیر شد [illegible] و سوختن نامه پدر با آتش اگر خواهی بیک حساب کنی و اگر
خواهی سه تا و اگر خواهی پنج تا کرده به یکی یکی خلیفه رسول نوشتن و یکی دروغ بر رسول خدا بستن
و از هم طعنی نیز دیگر آنکه نامه مشتمل بود بنام خدا و رسول او و الله اعلم و از جمله مطاعن ابو بکر در
وقت خلافت عمر میگفتند کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی
بیعت کردن با ابو بکر چیزی ناگهانی بی تامل بوده اند و در وی سهو و خطا واقع شد نه آنکه تدبیری و فکری
در آن کرده باشند نگه دارد خدای تعالی مسلمانان را از شر وی بدی آن بیعت پس اگر بعد از این کسی
کرده بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید او را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری و سایر
و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر میگفت لازم می آید خطای او یا خطای ابی بکر چون
شد آنچه یکی از این دو تن چیزی را که موجب قتل است و لاجرم بعضی علما تاویل کرده اند [illegible]
کلام عمر [illegible] گفته اند که [illegible] حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که در بیعت خلافت ابی بکر
نزدیک شده بود که ظاهر شود و اگر کسی [illegible] خلافی که باعث فتنه است [illegible] و این
تاویلی که کرده [illegible] و از جمله مطاعن ابو بکر آنست که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایام خلافت خود گفت غسل پاها و مسح کردن [illegible] جایز نیست آید و مرهم بندد حکم کرد
که بجای مسح پاها را بشویند و بجای مسح پیشانی سر کردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او مانند دیگر
از مطاعن او شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این نسبت را بعمر داده اند و
غیر این لطیفه که سنیان بدعتها را در وضو ساختن و ثواب این طعن با خود بردن [illegible]
بدنام [illegible] یکی از این دو تن راجع میشود و از جمله مطاعنی که هر دو را در آن شریکند اینکه چون کار
خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را امکان این کار نبوده که این کار حق علی بن ابی
طالب بنظام آید ما و چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن
میداند کار چه باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد [illegible] پس منادی کردند
هر که آیتی یا سوره یاد دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد [illegible] که از آن تغییر و تبدیل بکند
است مردم آیه و سوره می آوردند [illegible] انا نحن نزلنا الذکر و انا
له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه قل لئن اجتمعت الانس و الجن [illegible]
که [illegible] از برای [illegible] اسباب خلافت نیست و بکار نمی آید
و از مطاعن او [illegible] و آنکه چون اجلش نزدیک رسید دانست که بمیرد خواست که بار گناه خود را
[illegible] خلافت را [illegible] و خلق را [illegible]
[illegible] و صحابه [illegible] نصیحت با او کردند که تو [illegible] این کار را شروع کرده
ترک کنید اکنون تو این ظلم را [illegible] از اهلیت این کار [illegible] مسلمانان مسلط مکن
الحال وقت توبه و استغفار است [illegible] و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس
دیگر آن نیز از جمله مطاعن [illegible] باتفاق [illegible] تشهد صحیح نیست و چون باتفاق سلام دادند
نماز آخر شد ایشان [illegible] هم این عبارت را ساخته اند که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا [illegible] تا مردم [illegible] شهادت
میکرده باشند [illegible] که از نماز [illegible] داخل کرده
و [illegible] که هر خللی که در شریعت تواند کرد بکنند [illegible] تقصیر
نکردند و از جمله از مطاعن ابو بکر آنست که [illegible] نقل کرده اند که گفته
ابو بکر بر منبر میگفت اطیعونی ما اطعت الله فاذا عصیت الله فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی
و ان ملت فاعدلونی یعنی فرمان برداری شما بجهت فرمان برداری من است خدای را پس اگر گناه کنم
و اطاعت خدای تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید و اگر ببینید که براه راست میروم تابع من شوید
و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید [illegible]
معصیت [illegible] واجب الاتباع است و در بعضی اوقات
نه و چون [illegible] خطا و معصیت باشد [illegible]

واقوال او بلی هر کس خود را اهتمام میشناسد و از مطاعن او معزول شدن از بردن سوره برائت
چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره را با بعضی از سوره
بمردم رساند و رسول خدا او را بحکم آسمانی عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن ادای تمامی احکام
است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از جمله مطاعن اینکه حضرت رسول تمام عمر و عاص را بر ابو
بکر و عمر والی کردانید تا تنبیه بوده باشد بر آنکه هر دو بر بیعت بوده تا ولی الله و الامر و عاص بر ایشان
والی بکردانید و در این طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است با او هر چند
تهدید کرد قابل نشد و هر چند او را امر کرد و التماس نمود با آنکه بگوید نگفت و از مطاعن او اینکه
ابن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته و بر لشکر کفار داخل شده بود و خالد و ولید تا در جنگ گا
بگرفت و نزد ابو بکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود ابو بکر با خود فکر کرد که اشعث از
اکابر عرب است و او را چندین خدمتکار بود ادای حد شرعی بر او نکرد و خواهر خود را
بزنی باو داد و گفت اگر در جاهلیت بود غایت فخر ما را امیر تغزی واسع بن حوط در این باب
گفته که بیت: الا ان ثواب الکفر احیا انفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی جزای
مرتد شدن ترا زنده گذاشتن و جزای کافر شدن خواهر بکر خود را با وجهال دادی امام وقت و خلیفه
رسول چنین باشد **و از مطاعن** او اینکه فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد که او را
در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید میگفت و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجه
شهادت رسید و حال آنکه از رسول شنیده بود که میفرمود لا یعذب بالنار الا رب النار
یعنی سزاوار نیست که کسی بآتش عذاب کند کسی را بغیر از خدا و تعالی که صاحب آتش است **و از جمله** مطاعن
او اینکه فعلت فلانة مسطور است که محمد ابو بکر گفت که پدرم در وقت نزع در حضور من و عمر
عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن الخطاب میگفت که محمد و علی ابن ابی طالب مرا بدوزخ مژده
میدهند و صحیفه در دست محمد است که عهد ها که ما در آنجا نوشته‌ایم است و از برمن میخواند و میگوید
مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیده جراح در دوزخ است از لا
بعد که هذیان میگوید تا از هاشم شماتت نکنند پدرم چشم
باز کرده گفت ای پسر هذیان نمیگویم و گفت در حجره مکن جعفر رای
بنیم کرده در مجادله و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بالیدین نیز
بسیدیم بعد از آنکه قصه را با تو گفتم تو گفتی هذیان است چنانچه خواطر هم گفت
اما اکنون بر من روشن باشد که ببینیم اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و
معاقب خواهیم بود و بیدی عاقبت بر من محقق شده گفت هذیان میگوید و بیرون ... را
برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت و بعد از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نمیگوئیم
نمیگویم و نمیتوانم گفت که در دوزخ و تا بودم میگفتم چون گفتم ... تابوت ... شد در زیر ... طبقه

دوزخ و او را ندامه کرده است و من دیدم یکی از آنها منم و دیگر عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیده
جراح و شش تن دیگر که هر یک بجای خود از ایشان در دوزخ نابینا میبود و من گفتم بابا ...
ای پدر هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد
اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه باد که او باز داشت
مرا از ذکر بعد از آنکه آمده بود یعنی از قرآن و از دهنم اعمال مرا ساخت پس بر زمین افتاد و وا ندامتاه
وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا تسلیم کرد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت
شنیده بودم گفتم گفت هذیان گفتند و ما از ذکر این را از ایشان نهان دار با علی مگو با هیچکس مگو که
موجب شماتت شود و ابو عثمان مالک بن اسمعیل هندی روایت کرده است که محمد ابا بکر گفت که در وقت
نزع دیدم پدرم را بسیار بد حالی یا گفتم ای پدر روا باشد تو بحالی بر میبینم گفت ای پسر بد کسی از من
مظلمه ایست که اگر او مرا حلال کند امید نجات است گفتم او کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر تو خواهی
نزد او برم والتماس حلالی نمایم گفت برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم میگوید تو ببین که عاقبت
بمن ظلمی نمیدانند که بر تو کرده است و حق که از تو انتزاع نموده و من خاص شده ام که از حضرت تو التماس کنم
... کرامت یا محمد را امیر بودت بگو که قوم مرا نا اعتراف کند که امامت حق او بنوده و غنا حق او انتزاع
نموده ناس را در اضلال کرده چنین تو پیدم رفتم و ماجرا گفتم گفت این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند
و این آیه میخواند و جاءت سکرة الموت بالحق ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه
و خانه او مرا کاری نبودی و کاشکی فجاه سلمی را باتش نسوختی و کاشکی خواهر خود را باشعث بن قیس نداده
بودمی پس دیده و بنو بکرد تا جان تسلیم کرد **و از مطاعن** او اینکه مطلقا علم با حکام شریعت نداشت
چنانچه حکم کرد بر بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و اتفاق نظر این طور حکمی صادر شده و
جهل او هم باحکام شریعت در این مسئله ظهور یافته و از ابو بکر پرسیدند که کلاله چیست ندانست
کلاله میتی است که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث نبرند و جده میت از او پرسید که مرا چه
چیز از میراث میرسد گفت نمیدانم در کلام و سنت خدا و رسول که از الحق باشد و مغیرة بن شعبه و
محمد بن مسلم با او گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که اتفاق فاحش غلطی میکرد و میگفت
ان اصبت فمن الله وان اخطأت فمن الشیطان یعنی هر حکمی کنم اگر اتفاق تو صواب خود در
از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری احکام
خطا کرد و صحابه او را خبردار کردند و چون مشتق نتخطاری است همین از عدم دانش او اکتفا شد
و اینکه از مطاعن او اینکه مخالفت رسول الله نموده در نصب کردن خلیفه باعتقاد ایشان و چنانکه
ایشان میگویند رسول خدا با آنکه مصلحت امت را بهتر میدانست و شفقت او صلوات الله علیه بر امت
بود که از پدر و مادر مهربان تر و مشفق تر اگر مصلحت میدید و کسی را لایق و قابل آن امر میدانست
او را خلیفه میکرد و ایشان میگویند خلیفه تعیین نکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول الله

نهم بکر از مطاعن او آنکه خلاف رسول الله کرده در معزول ساختن کسی که رسول الله او را عزل کرده بود
چه او عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول صلعم او را تولیت صدقات داد و معزول ساخت پس
اگر قابلیت نداشت معزول نمیشد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت بطریق اولی از او نیاید
بکر خلافت را با او مسلم داشت و خلاف رسول کرده و از مطاعن او آنکه بر منبر رسول خدا صم رفت که
خطبه بخواند و حسنین صم آمدند و گفتند این مقام جد ماست و ترا اهلیت و قابلیت آن نیست که
در این مقام بنشینی و دامنش را گرفتند از منبر بزیر کشیدند و از مطاعن او آنکه جبرئیل صم انار از بهشت
آورده بود و اصحاب بود و حصه از آن طلبید و چون بجز از اهل بیت کسی را رخصت نیست که از میوه
بهشت بخورد تغافل کرده با او نداد و از مطاعن او آنکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در
ذمت داشت و از مطاعن او آنکه با همه طعنها برابر است که چون بحکم او قنفذ آمدند که خانه فاطمه را
بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه در پشت در است حکم بزدن او کردند و عمر در بر شکمش زد و آن
نازنین را که در شکم بود که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن صدمه بماند و همان سبب بیمار شد و
رحلت یافت و این همه بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک از این مطاعن نیستند لیکن بعضی را
جواب شنیده اند مثل لا اهل و جوابهای بیمزه و هیچ گفته اند **فصل هشتم** در مطاعن عمر بن
خطاب باآن مخصوص است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابها مذکور و مسطور است و هیچ کس
در آن شبهه نیست و اگرچه مطاعن او احتیاج بتحریر و تقریر بیرون است و لیکن مذکور میشود از هزار یکی
و از بسیار اندکی اول آنچه مجمع علیه فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در صحاح سته و در جمیع تفاسیر
مذکور و مسطور است که چون مرض رسول الله شدت یافت جمع کثیر از اصحاب بعیادت آنحضرت آمدند
و از آنجمله یکی عمر بن خطاب بود حضرت رسالت صم فرمود ائتونی بدواة و بیضاء لاکتب کتابا لا تضلوا
بعدی یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید
و چون قبل از آن جماعت بیرون رفته بودند و بر پایه منبر نشسته و مردم را از او وعظ گفته و در باب اهل
بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل ایشان مبالغه فرموده و نصیحت فرموده بود و میخواست
که بتأکید آن چیزی نویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مخالف آن
وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید امر مذکور است مانع شد گفت دعوا الرجل فانه
لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را چه بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا
ما را بس است و روایت کرده که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیاورند و میان عمر و میان ایشان
نزاع واقع شد و بعضی گفتند که اتفاقا قد [illegible] که حاصل که نزاع بجایی رسید که آوازها بلند شد و
حضرت رسالت صم اعراض فرموده روی بازگشت از ایشان کرد و گفت از پیش من برخیزید که نزاع در
اینجا لائق نزد من خوب نیست همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در شرح دیوان گفته اول
فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر

مانع شد

مانع شد و فتنه بلند کردید تا آنکه حضرت رسالت صم فرمود ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا
عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی
که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله
بعضی با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند نزاع کم شد تا وجه لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا و لا ینبغی عند النبی التنازع لذلک و
روایت که ابن عباس هر گاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار بگریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة
ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب بدرستی که مصیبت تمام آن مصیبت بود که مانع
و حائل شدند میان رسول الله و میان نوشتن آن کتاب به اصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از چند
وجه ثابت است که بعضی منجر بکفر است اول آنکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تمکین اراده کتابت نبوی نکردن
تمکین اوامر و نواهی الهی نکرده است و کفر را معنی غیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است الثانی
وصیت خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امر به آن مورد بچیز است و مانع حضرت رسالت
در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر است معلوم نمیشود و بمثل ائتونی مذکور شد
که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده و بعضی را از ایشان کردانید و گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن
او رنجانیدن خداست و این کفر است الثالث آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه
عز و جل نسبت هذیان بجناب حضرت کبریا بار است و این نسبت موجب کفر و زندقه است الرابع
نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت او است پس حضرت رسالت صم
کردن نفاق و محض کفر است الخامس آنکه ابو بکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و
بود و کتاب خدا در آن وقت در میان ایشان بود و عمر مانع او نگشت پس البته مرتبه ابا بکر از مرتبه
رسول بالاتر و بهتر میدانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و بعضی از شعرا این معنی بنظم آورده
گفته است وصی نبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و دعا ابا بکر اما بها فلو یهجر و قلد
[illegible] السادس آنکه تمکین اراده و رسالت بیماری نکردن تمام نفی رسالت آنحضرت کرد اگر
حضرت نبوت باقی است تفاوت میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شرعیه
کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال این بیماری اشد از اول است و هر تقدیر لزوم
کفر و زندقه او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند چرا
چون در مشکوة حدیث نقل شده است که چون از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب
با حضرت رسالت صم آنحضرت ایشان را بسه چیز وصیت فرمود که یکی بیرون کردن مشرکان بود
از جزیره عرب و دوم [illegible] اطاعت نمودند و اگر هذیان بود چرا معلوم است که
حسبنا کتاب الله که عمر گفت [illegible] و وصیت نامه [illegible] تا

مقتضی وعقل بر تأکید باید والا چون کلام خدای تعالی مشتمل است بر مجمل و مفصل و ماول و متشابه و
ظاهر و باطن و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را قدرت و استنباط احکام
الهی است و هر کس را کشف دقایق آن ممکن است که هر که بدو ما را کتاب خدا کافی است و با وجود
ان احتیاج بعضها و پیشوا نداریم چنانچه قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از کتابهای خود
نوشته که راه بدعتها نتوان رفت و گفت چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان است دیگر
چه حاجت است بآنکه ماند که هر بعضی گوید چون کتابها هست که اطبا نوشته اند چرا ما را باطبا رجوع
باید کرد و اول رد قوله الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی سینه
اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نزد بطون دقایق جلیله امیر المومنین
علیه السلام بوده انا کلام الله الناطق و هذا الصامت تا اینجا کلام قطب الدین شیرازی است و دیگر
انکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و تمام
که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجا رسیده است پس
چگونه عمر تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب بس است با آن علم و قدرت استنباط که
داشت که خود میگفت همه زنها در خانها افقه تر اند از من بلی کتاب الله او را بس است حضی که
متفهم باشد اما او در دو رقیاست چه رسول خدا صم میفرماید دو چیز در میان شما گذاشتم
بعد از من یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک باین هر دو شوید هرگز گمراه نشوید
و عمر کتاب تنها بس است و اگر است پس چرا از آن وقت تا امروز فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
کرد و میان این امت هم رسید و هر چه خواهد رسید تا بروز قیامت همه از آن بوده و از آن منع
حاصل شده و اجتهاد و تاویل انجمای متنازع اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس موجب
اضلال عقول ضعیفه میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

و از جمله مطاعن عمر آنکه در دین دانستنی بجدی بود که نمیدانست که موت بر پیغمبر روا است یا نه آنکه
حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صم از دار فنا بعالم بقا رحلت کرد
عمر نزد ابوبکر رفت و گفت میترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و
دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که بعد از آن فتنه افزوده باشد و
عصیان کرده باشد جزا و سیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است من او را بشمشیر میزنم و ابوبکر
چون سخن او شنید او را بر تشکی ردا مد و مردم را از استعمال این منع کند و علی چون اختلاف
شنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم حق تعالی در حیات رسول با او گفت انک میت
وانهم میتون و مات رسول الله صم مردم از او قبول کردند و موت رسول الله صم مردمان
را یقین شد و عمر گفت گویا هرگز این آیه را نشنیده ام پس ابوبکر گفت تم الجبار البدار قبل
البوادی عمر شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت گرفت پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تجهیز فارغ

شوند

و این کار را پرداختند و آن وقت خلافت ما را ایشان دشوار چون جمعی از ایشان داده بعضی را بطمع امارت و بعضی
را بوعده تولیت ولایت و بیاده را بطمع مال آن را بر ده و در سقیفه بنی ساعده نشستند و بکار خود مشغول
شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله صم آمدند و بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او
آنکه روات ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول صم شک نموده و آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین
اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم
در پیغمبری و نبوت محمد صم چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شک این بود که حضرت فرموده بود که
مکه را فتح میکنیم و در آن سال فتح مکه میسر نشده بصلح قرار دادند یا چون گفت که اگر پیغمبر بود بصلح راضی نمیشد
بخدمت رسول آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسالت صم فرمود من
هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود گفت نه و باین راضی نشده نزد ابی بکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت
بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست پس ابوبکر گفت
هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین
علامه شیرازی هر وقت که پریشان میشد بشهر میرفت و میگفت از سر نو مسلمان میشوم باین بهانه
بلخی از او هم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو آن طور کافری که هر گاه مسلمان
خواهی شد و از مطاعن او آنکه ثقات علما ما نقل کرده اند و جمعی که نزد نواصب ثقه اند تعمد نقل
کرده اند چون صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی عمر
خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان مغالات کند و از چهارصد درهم زیاده مهر نماید او را حد بزنم و
آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد داخل بیت المال میکنم پیر زنی حاضر بود برخاست گفت ای عمر ترا
نمی رسد این قول و متابعت کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله چیست پیرزن گفت خدای تعالی در قرآن فرموده
و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی
این است که اگر او میباشد زنان را مال بسیار بدهید که این قنطار است بجز داده اید چیزی و بعضی
گویند یعنی که شما فقیه تر بوده اند از عمر حتی به زنان که در خانها یا زنان کرده بعقد در جملها
و بعضی از بیان عمر باین دو سخن که گفت اینکه مراد عمر اینست که چه روی سخت کنید در گفتن از که چه
عیب شرع جایز است مهر بسیار اما ترک آن اولی است نظر بحال مردمان و با آنکه گفته است فقیر و بعد
او منع کرده است و این بعد خطاست چه اگر جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن مجرد ارتکاب سنت چه و ایس
گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد و حرام
ساخت و از زن گفت چیزی را از ما منع میکنی که حلال ساخته است خدای تعالی در کتاب خود و حتی که بر
زبان تو جاری نشده از آن منع نام کرده اند و از مطاعن او آنکه زنی را سنگسار کردن زنی که حامله بود
و باد بحکم کرده رجم و بولنوا اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل
نموده و حضرت امیر المومنین صم در هر دو باب او را منع نمود که اگر زن گناهکار باشد تو را بر طفل که در شکم او است

چه کار دوم بود اگر چنین تا ابداً استخلاف نداشته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و در
هر دو مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد در کمی علم و قلت معرفت چیزی او
از مسائل شرعی و معذور بودن از گناه و جواب ملاطفی است شاید که او خبر از حمل و جنون نداشته باشد
و دیگر از مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی
دو متعه بود در زمان رسول و من از آن دو متعه نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو متعه را مرتکب شود
عقوبت میفرمایم و آن دو متعه یکی متعه زنان است و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینست که گفت ثلث کن علی عهد
رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و معقول است که
مسلمانان را اتفاق است بانکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله
بان عمل میکردند و در عهد ابو بکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است اینکه
سنی و شیعه را بر مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعه پرسید که تو را بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل
من قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما گفتم
کدام دلیل به از اینست که او میگوید که در زمان پیغمبر بوده پس بغیر بوده که خدا و رسول حلال بوده و باز
و او میگفت من حرام کردم پس باید گفت که سنی بود او مستخرج زدی و گفت خبر دیگر که تو خدا نیستی
و رسول خدا نیستی تو چه نسبت دارد که حرام کنی سخنی چنین بحث الزام یافت و ساکن شد چه بر قرین
که تابع رسول بودن که از جانب خدا بحلال و حرام امر و نهی میفرماید اولی است که از تابعیت عمر
که خلاف قول پیغمبر یافت کرد و صورت یافته قایم شد پس به رضای خدا و رسول احمد بن حنبل در
مسند خود نقل کرده [illegible] ان بن الحصین که او گفت نازل شد متعه در کتاب خدا و عمل میکردیم
با آن [illegible] رسول خدا بود [illegible] عمل میکردیم [illegible] و شنیدیم که قران نسخ آن کرده باشد یا رسول الله
[illegible] شد تا انکه [illegible] ترمذی مذکور است که از عبد الله
[illegible] سوال کرد از اهل شام بود
[illegible] نهی کرده و رسول خدا امر
[illegible] شارح [illegible] صاحب هدایه نقل کرده که
[illegible] که متعه حلال است و در کتب تواریخ و
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید
[illegible] و تابعین اتفاق [illegible] بعد عمر نکردند
[illegible] است و عمل هم بان میکردند و میگفتند که چیزی را که ما
[illegible] بود [illegible] ابانا و شنیدیم چون بقول عمر از او
[illegible] کرده است که حضرت امیر المومنین [illegible] فرموده لولا نهی عمر المتعة ما زنی
الا شقی یعنی اگر عمر نهی متعه را نکرده بود کسی مرتکب زنا واقع نمیشد مگر آنکه بغایت شقی و بعضی الا شفا

خوانده اند بقا آنکه یعنی تقطر یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب فرج الاحباب
نقل کرده و ما فی ربیع الابرار بعضی حکایتی نقل کرده مجملش آنکه مامون خلیفه ندا کرد بتحلیل متعه یحیی بن اکثم
قاضی پیش مامون رفته گفت متعه زنا است و تو امر بتحلیل آن کرده گفت از کجا این گفت از آنکه خدای تعالی
گفته و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت پس زوجه است که میراث میبرد و فرزند
باو ملحق میشود گفت نه گفت پس هر که از جامع شرایط زوجه و ملک یمین بتعه نباشد از جمله عادون
خواهد بود و دیگر آنکه زهری از عبد الله و حسن پسران حنفیه نقل کرده که ایشان از پدر خود امیر المومنین
روایت کرده اند که گفت پیغمبر امر کرد که نهی کنم از متعه و بعد از آن امر بتحلیل آن نموده پس مامون پشیمان
شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مامون داشت و مهارت او در فنون
علم خصوصا مسائل فقهیه بر تتبع یافته باشد میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی
مطعون از تحلیل متعه پشیمان نمیشد بلکه بجهت تقیه بالتالیف قلوب ایشان کرده باشد شاید [illegible]
دلالت بر متعای آن جاهل بود [illegible] که متعه در زوجه داخل است و مدار اینکه میراث نمیبرد از
زوجه بودن بیرون نمیبرد و چنین ما شنیده ایم و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است که زوجه
نیست بلکه تابع [illegible] مثل [illegible] الفقه [illegible] شوهر نکند و ناشزه و کتابیه از [illegible] میراث
نمیبرند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را [illegible] نوشته اند در رجال و مع هذا معارض است
مثل حدیثی که از عبد الله بن مسعود نقل شده و [illegible] در صحیحین از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت استمتعنا
در عهد رسول الله و در عهد ابو بکر و در بعضی ایام عمر تا حرام کرد و از جمله مطاعن او اینکه
روزی از کوچه میگذشت بجهت تجسس [illegible] از خانه بالا رفت که صاحب خانه را از فعل نا مشروع منع کند
و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کردیم تو سه گناه کرده اول آنکه مخالفت
امر خدا نموده [illegible] و لا تجسسوا [illegible] کرده
[illegible] بوده و لا تجسسوا یعنی تجسس [illegible] مکنید که حق تعالی [illegible]
و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست
از پشت خانها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانهای مردم در آیید و
تا از دیوار آمدی و از راه بواب در آمدی که از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی بجا نیاورده و دیگر
آنکه خدای تعالی فرموده که ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در شان ما بردی و دیگر فرموده ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی و دیگر حق تعالی فرموده بندگان بی رخصت بخانه
کسی داخل شوید که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی رخصت بخانه آمدی و دیگر
نیکو انبی [illegible] و ستانبام خانه نمی آید دیگر آنکه خدای تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی داخل خانه
هر که شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و تو گشتن [illegible] سیم [illegible]

نیست که تا بیرون و تو امنی نباشد و تو سلام نکردی دیگر امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اول
بیان تجسس میتوان شد پس بزبان و آن شد پس پیغام میکند پس فرزند پس میکند و تو اول بکنی [illegible]
دیگر آنکه تو جاسوسی درین رسول را انکار می باید شب کردی دیگر و جاسوسی دیگر پس عمر خجل شده از آن نصحتی عذر
خواست و در بیان عمر جواب گفتند که چون خلیفه دیگر با رحمانی تائب بود صبر نباشد نمیخواست که
مساهله درین واقع شود و اجتهادش براین قرار گرفت و مجتهد مصاب است و مخالفتش بجهت آن بود که آنحضرت
بازداشته بودند واقع نبود و نه آنست که اجتهاد در مقابل احکام دیگری که مخالفت با کتاب خدا و سنت
رسول داشته باشد مباشد و مخالفتش از آن بود که چندین قباحت کرده بود که هیچ یکرا عذر نهانست
و از جمله مطاعن او آنکه عطایی که رسول صلعم بغیر وجه الهی از برای غانمات قرار داده بود برهم زد و بعضی را
تفضیل داد و حال آنکه رسول صلعم همه را برابر میداد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب
را بر عجم زیادتی داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت خدا و رسول صلعم و در بیان او دیگر آن جواب گفته
اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و بیکار و گفته اند که رسول الله صلعم در جنگ حنین بعضی را اسد [illegible]
داد و میدانند که اجتهاد در جای است که نص از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا نصی
من الله و رسوله است و عطایی که در حنین فرموده از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه [illegible]
قریش با ایمان بحث و تالیف قلوب ایشان [illegible] مخصوص ساخت و از آن بابن قیاس نتوان کرد و از جمله
مطاعن او اینکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول صلعم گذاشته بود نقل کرده
بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بوده [illegible] لفظ اسود از کتاب است و مراد از حجر
مقام ابرهیم علیه السلام باشد چون عمر آنرا تغییر داد و آن محل طعن است و این عمل [illegible] آن است که افعال
رسول الله صلعم را صحیح ندانند یا طریقه جاهلیت را دوست تر داشته باشد بهر تقدیر مخالفت کرده رسول
مخالفت کرده الهی است و بعضی گفته همین است و از مطاعن او یکی اینکه حمیدی در کتاب اسرار الطهاره
گفته است که عمر ابا بکر خود را خلیفه رسول میدانست بانی که در رکوزه و مطهره نصرانیان بود وضو
میساخت و از آیات [illegible] و با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که انما المشرکون
نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خداست و از مطهره دشمن رسول خدا وضو
ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصا [illegible] اکثر مردم
خلیفه رسول و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت
در کتابها این چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست و ایضا از مطاعن اوست اینکه گواهی
مملوکان را رد کرد و حکم نمود که در شروع شهادت ایشانرا قبول نکنند هرچند که بعضی آزاد بندگان
که شهادت ایشان از شهادت [illegible] مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم فرمود که کنیزانی که از [illegible]
و گندم و جو [illegible] نکنند تا اعراب [illegible] دهند هم مانع رزق کنیزان شد
و هم باعث [illegible] و از جمله مطاعن او اینکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد بخواستگاری

ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس عباس گفت علی از من ننگ دارد بخدا قسم که در قتل او سعی کنم و خبر
بآنحضرت داد فرمود که کشتن حساب دیگر است و دختر بعقد دادن حساب دیگر پس دختر بعقد ندهم
پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد
که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع علیه
امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده
حال آنکه زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است تنها بر آن اطلاع دارد شما چه میگویید از چهار جانب
مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نیست اگر بفرمایی حد بزن [illegible] پس از منبر فرود آمد
و بعباس گفت اگر علی دختر بمن نه دهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حال باز گفت حضرت
امیر فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم و لیکن این کار نکنم عباس گفت او بی شرم و ستیزه کار است
اگر تو نکنی بمن بفرما میکنم اگر خواهی و اگر نخواهی تا حضرت بر طرف شود و چنان پندارم [illegible]
بود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت عباس [illegible]
است [illegible] دختر بمن بدهد و اکثر مجتهدین شیعه بر آن رفته اند که حضرت بصورت [illegible]
بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر رفت و اکثر بر آنند که نقصانی در شان امیر المؤمنین نیز نرساند [illegible]
با آنکه پیغمبر خدا [illegible] میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و العلم عند الله و از جمله
مطاعن عمر آنکه چنانچه از پیش گذشت در آن وقت که حکم بر بستن درهای خانهای [illegible] که بمسجد [illegible]
الناس عم فرمود که ناودان عباس از بام خانه او بمسجد باشد روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا میگذشت
از آن ترشح کرد و او در غضب شد حکم بکندن ناودان کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن
ناودان آن ناودان فرمود که هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از
اصحاب این حدیث را بیاد او دادند و قبول نکرد و چیزی بهای آن نداد و عباس بخانه امیر المؤمنین [illegible]
آمده و گریان [illegible] چون عمر [illegible] بمسجد آمد آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود
کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند بذو الفقار او را بزند [illegible] گفت [illegible]
که چون [illegible] داشته باشد [illegible] ناودان [illegible] کردن امام [illegible] از جهت
[illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] و از جمله مطاعن او اینکه حکم کرد در [illegible]
[illegible] و حال آنکه این [illegible] است [illegible]
حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن او [illegible] معرفتی [illegible]
[illegible] در این باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن [illegible]
بدان [illegible] این معنی [illegible] و از جمله مطاعن او اینکه در وقت موت خلافت را بشوری انداخت
چنانچه سنت زمان جاهلیت بوده و گفته هر یک از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و
سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک از این شش تن [illegible]

که با امامت منافاة دارد از این جهت تفویض امر بیکی از ایشان نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست
میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق
مسلمانان را ضایع خواهد کرد اما طلحه متلف و مسرف است و جماع دوست میدارد و خلافت را
محافظت مال امر نکاه داشت و زبیر مرد تنک خلق و جماع است اما تعصب دوست و امامت دار فتن و
[illegible] باید و سعد بن وقاص متعصب و بد دل و مفتن است و خلافت را از حروب و مرد [illegible] ناکزیر است
و فتنه انکیزی با امامت راست نیاید اما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشان دوست دار و خلافت
را داعی دست قوی میباید و علی مزاح دوستست و خلافت را حجة تمام ضرورست پس کفت اه
و افسوس که ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند که ایشان هر دو لایق این کار بودند
و اکر یکی از ایشان زنده بودی تفویض این امر باو میکردم پس حکم کرد که [illegible] کفت اکر عثمان و علی
برامری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اکر ازین شش تن سه کس مجتمع شوند و سه کس دیکر که
عبد الرحمن باشد تابع حکم او باید شد و غرض آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند
برامری و عبد الرحمن از عثمان بدیکری میل نمیکند چه داماد و همصاهر او و کفت اکر سه روز بکذرد
و متفق نشوند چهار کس بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید کردنش را
بزنند و اکر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس با ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر کفت که ا[illegible]
دانا تر [illegible] است و اکر وقت چهارم یکی از ایشان را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید
و چون معلوم [illegible] داشت که عبد الرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد برای او [illegible]
[illegible] کرده که اکر ظاهر اخلافت را بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که [illegible]
عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین را محروم کرده باشد با انکه باعتراف خود [illegible] حضرت
امیر المؤمنین سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن بانحضرت دادن [illegible] بود چه در
اغفال کرد این وصیت خود حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت عمر بسوی حاضران کرده کفت والله
انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه
این مرد را که اکر بولایت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار
کفت فما یمنعک منه یعنی هر کاه او را چنین میدانی چه مانع است ترا که این امر را باو رجوع نمیکنی
کفت اکره ان احملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم که در زندکی و مردکی من او امام
باشد و در روایتی انکه کفت لا یجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت که
پیغمبری و خلافت هر دو با ایشان نمیرسد [illegible] کفت ای عمر خلیفه را [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] باشد [illegible] طلحه مستحق این امر باشد
کفت اول [illegible] بود [illegible] کفت علی را چون [illegible] کفت
لا تستخلفونه و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید و اکر

میکردید شما را براه راست می آورد و معروف بود که دیکران سعی بخلافت نیستند و او را با دیکران شرکت
میکرداند از روی حیله و مقصود آن بود که امامت حضرت کشته شود و ایضا معروفست که او میکفت لا یجتمع
النبوة و الخلافة فی اهل البیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس بزعم او
چون نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود پس چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل میکرداند و حال
انکه حق تعالی در مقام مذمت حسودان فرموده ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
و آتیناهم ملکا عظیما و اکر کسی نیک تامل کند میداند که عمر درین عمل اخبث خبیثت و تقلید [illegible]
چه اول [illegible] از اجتهاد بصفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموع
صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس تعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کند بکشتن هر که خلاف
کند پس حکم کرده بکشتن همه اکر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و ایشان را باجتهاد تکلیف کرده و مکلف
ساخته که اکثر باید کرد در سه روز و این اجتهاد تمام شود شاید مانعی هم رسد و در مدت اجتهاد زیاد
کمی واقع شود و چون مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبد الرحمن چرا واجب القتل میکرد [illegible] اکر
شیطان در تمام عمر [illegible] فکر و تدقیق کرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله نموده چرا که آن
حضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بشوری قرار نداد و باعتقاد شیعه امیر المؤمنین
امام و جانشین [illegible] کرده و باعتقاد شیعه و سنی خلاف کرده رسول خدا [illegible] باشد و هم با ابو بکر
مخالفت نموده چه ابو بکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داد و بشوری بغرض نفسانی کرداشت
خلافت را بشوری نساخت در میان شش کس [illegible] این همه [illegible] مجلس هم
[illegible] کفت رسول خدا [illegible] و ازین شش تن راضی بود پس
از برای هر یک [illegible] که نزد خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرده و بجهة تاخیر بیعت کشتن
هر یک [illegible] مباح ساخت و حال انکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود
و امری حادث که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم [illegible] تاخیر نمایند که
قتل لازم آید [illegible] حکم الا استخفاف [illegible] و هتک حرمت شرع [illegible]
واز جمله مطاعن عمر تعطیل الحدود [illegible] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از مطاعن او شمرده و کفته که
تعطیل حد خدای تعالی نمود چه مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون کواهان آمدند و کواهی دادند سه
کس و کواه چهارم را تعلیم کرد که کواهی ندهد [illegible] چهار تن [illegible] شهادت [illegible] سه کس را حد
زد که کواهی دروغ داده بودند و در این عمل [illegible] باطل ساختن امر الله و حد
زانی بر مغیره منافق فاسق با انکه حسب الشرع [illegible] حکم الهی بر او واجب بود و [illegible] سه کس
کواهی داده بودند بی کناه حد زدن و [illegible] مانع کواهی مرد چهارم شدن [illegible] نقض
باطل [illegible] تابع هوای نفس کشتن و رضای مغیره فاسق [illegible] بر رضای خدا و رسول
اختیار کردن و وضع حد در غیر محل [illegible] بلی است [illegible] منافق بوده

واعتقاد بدین معنا نشد و بعد از آن تا ان بود عمر هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم که سنگ بر سر
تو از آسمان سنگی بر سر من ببارد و این یا از جهت آن بوده که مردم گمان کنند که اعتقاد بعفنا و بما لنا
داده یا آنکه در خاطرش میگذشته که شاید این مرد بحق باشد اما در وی شک مرتبط بود و قاضی
القضاة از اهل سنت جواب گفته که عمر فهمیده است که اما جایز است بجهة آنکه اگر کسی را از عهد خلاص کنند
وحدی که خدا و رسول واجب کرده اند باشد بحیله دفع کنند و سر آن را بگناه حد نزنند
عذر بعد از آنکه گناه جواب قاضی القضات تمام چه کند منکر نمیتوان شد در اکثر تواریخ معتبر این
خبر مذکور و نظر هر [illegible] در کتب حدیث مسطور است و جواب بر از این ندارند و دیگر از جمله
مطاعن عمر است که حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده که در حال احتضار وقت
نزع میگفت لیتنی کنت کبش القوم فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و
نصفی قدیدا فاکلونی ولم اکن بشرا یعنی کاش من گوسفندی بودمی از قبیله و مرا فربه میکردند
تا آنکه کسی که او را از همه دوستر میداشتند بدیدن ایشان میآمدند و نصفه مرا بریان میکردند
و نصف مرا خشک میکردند که وقت دیگر بخورند چه مرا بخورند و عذره و نجاست میشدم و
آدمی نمیبودم که بر من بازخواستی باشد و از من حساب برند و دیگر شعر خواهند داین کلام او در
حال نزع بعینه همان است که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بهمان معنی است که چون کفار در قیامت احوال
و عاقبت خود بیند میگویند کاشکی با خاک بودیم ما هم نمی شدیم و یقول الکافر یا لیتنی کنت
ترابا بلکه از قول کافر درگذشته است و این قول [illegible] منا فاه بنفاق [illegible] دارد زیرا که در حالت
جوق الاحتضار بمقتضی آنکه بجز برای او مهیا شده الملائکه میاید و جای او را باو مینمایند و عبد الله
پسرش میگفته است که پدرم در حالت احتضار بحال آنان [illegible] باشد دیدم [illegible]
التماس نمودم که ترا او حاضر شود و چون علی علیه السلام آمد گفت التماس دارم که مرا حلال نمایی گفت مر
مردم عادل بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بناحق مرتکب این امر شدی
تا ترا حلال کنم دیدم که رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه علی شد و باز از او
استحلال نمود و او همان سخن را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت علی برخاست از آن
خانه بیرون رفت پس جمعی از یاران آمده پدرم را بشارت به بهشت میکردند و ایشان تعجب میکردند
میگفتند چنان آه میکشید که نزدیک بود روحش از بدن برآید پس گفت لو ان لی ما فی الارض جمیعا
ومثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام عالم را از زر میبود فدا میساختم و
میدادم از خوف آنچه میبینم و این کلام مضمون آیه ایست که حق تعالی فرموده لو ان للذین
ظلموا ما فی الارض جمیعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد از برای آنها
که ظلم کرده اند بدیگران تمامی آنچه در زمین است از نقره و طلا و مال و منال و با فرزندان و
ضعفا نان ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد تا از شدت باز خواست و حساب روز قیامت

و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود و عثمان آمده سرش در کنار گرفت
وگفت معنی ویل من النار یعنی های بر من وای بر من وای بر من از آتش و زخم وای بر من از آتش که او را
میبینم پس آهی بکشید وگفت الان لو کان لی الدنیا لافتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال اگر میبود
تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را از آتش و زخم خلاص میشدم و در وقت مردن آه و ویلا میکند و
اینجمه در زمان ابی بکر [illegible] قیام میکرده صد برابر آن میگفت تا با ابی بکر ملحق شده و از جمله مطاعن او
واجب ساختن او است بیعت ابی بکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول واجب کرده باشد
یا امر بآن نموده باشند یا او بمصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و رسول خدا بود یا آنکه خدا و رسول او
را نایب ساخته بودند که ابو بکر را امام کند یا آنکه بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را نیز
حاکم ساخته هر که را خواهد بر ایشان سر کرده و همگی را ذکر کرده اند که جد و جهد شد و این امر تا حدی
بود که حکم بسوختن خانه جماعتی کرد که [illegible] بیعت ایشان از بیعت واقف واجب ساخته بود و در بر
شکم دختر رسول خدا فاطمه بود و غافل زدند تا شاید که حیدر او قهرا علی را به بیعت ابی بکر در آورد
و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیا و خاتم النبیین بود و شریعت او ناسخ تمام شریعتها تمام ترسا که
زیبوده ان نصاری و یهود و مجوس را ضمن قانع شده بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما قهرا و جبرا
واجب است و عقوبت نکرد کسی را از آنها او حکم بسوختن ایشان نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی
و نصرانی نفرموده که بزنند و با آنکه بسیاری از بزرگان مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد
و اسامه بن زید و جمعی هم که بیعت نکرده بودند آتش بر در خانه احدی از ایشان نبرد و این حکومت را
مخصوص با اولاد رسول هم ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند
تجویز او امر و نواهی نموده الله و تاویل اینجمه مذکور شد کرده اند و رضای او را برضای خدا و رسول
اختیار کرده اللهم احشرهم مع من یتولونه و احشر محبی علی معه یا رب یا مفهوم و از جمله مطاعن او
آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او
آمد و گفت من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نباشد نماز مکن
عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان موضع سفر من و تو هر دو جنب شدیم
احتیاج بغسل شد و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه
بدن را بخاک بایست رسانید بخاک غلطیدم و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
تقریر نموده فرمود ترا در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده بهم و کف دستها را
بر روی خود مسح نمای و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر میگویی نقل
این حدیث نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه بخود گرفتی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده باشد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا متعدد شنیده باشد
که اگر آب نباشد تیمم عوض آب است در سفر و در حضر هر ده سال بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیر المؤمنین

کویند و مقتدای خلق و اتباع این چنین فتواها دهند پس این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و مخرش
خلاف دین مبین بوده یا ندانسته فتوی داده از کمال جهل و عقلش او بوده و از این دو شق البته یکی لازم
می آید مرتبیان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند **و از جمله** مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد
آورده که عمر بن خطاب عمرو بن عاص را عامل مصر کرده بود و او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده
کس فرستاده که از او بگیرند پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله
انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت کرداناد خدای تعالی زمانی که
باید عمرو بن عاص عامل عمر بن الخطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشته هیزم
داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارت نقل نموده که ترجمه اش این است که لعنت بر روزگاری که
من عامل ابن خطاب باشم والله که او و پدرش را دیده ام که هر یک عبای کهنه خشن پوشیده بودند
که بزانوی ایشان نمیرسید و بر کردن هر یک از ایشان پشته هیزم بود و عاص پدر من در دیبای مخمل
ابریشمین و ناز و نعمت غرق بود و الحال الخلیفه است و من تابع و عامل او باید بوده و ایضا همین
ربه در جلد دویم در همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت نقلا از زنان
قریش او را دیده گفت ای عمر بایست چون بایستاد گفت مدتی ما را عمیرا مینامیدیم و تو را عمیر
یعنی بتصغیر نام میبردند چنانکه میگویند مردک و کاوک و خرک و بزک و سگک بعد از آن عمر
شدی و حال الحال این نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر
کن که عنقریب نه تو مانی و نه این حکومت **و از جمله** مطاعن او اینکه عمر بدعت در جمع بین الطلاق
آنچه در بیهقی از مسند عبدالله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول الله صلعم و در مدت
خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق که اکر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند
بیکی حساب میشد بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار
داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده چنانکه شخصی بزن خود بگوید که انت طالق
ثلث طلقات یا سه بار بکوید انت طالق سه طلاق واقع شود **و از مطاعن** او اینکه دو
زن را بر سر طفل تنازع بود چون او خلیفه رسول الله میپنداشتند نزد او رفتند که میان
ایشان حکم کند فکر بسیاری کرد هیچ راه نتوانست یافت آن زنان را بجناب امیر المؤمنین دلالت
کرد نزد آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغ زن بود راست نگفت تیغ
فرمود که اره بیارند تا بفرمایم که طفل را دو نیم کرده
هر نیمی را بزنی دهم چون این کلمه را شنیدند یکی زن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله
یا امیر المؤمنین اگر چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت فرمود الله
اکبر فرزند این زن است اگر از او میبود بر فرزندش ترحم میکرد پس آن زن دیگر اعتراف نمود
و امیر المؤمنین داد او را داد **و از جمله** مطاعن او اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده

بود و بر او حد عمر او رد نه خواست که حدش زند قدامه این آیه خواند لیس علی الذین امنوا و عملوا
الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنان که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند هیچ حرجی در آن
چیزی که خورده باشند و چون عمر این آیه را شنید از حد زدن او گذشت و چون این خبر بامیر المؤمنین
رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذه الایة یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان نازل شده
و او ثابت شده است چه در وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله برادران
ما که شرب خمر میکردند در حال اسلام و حال الاخرت چه میشود آنچه خدا ... بود این آیه نازل شد
قدامه حد زدن نداشت و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بزند و جاری کند ما بینات که
حد او چند است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا از آنجهت
که چون کسی شرب خمر کرده عقلش برود هرگاه عقل رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن
مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت لا نکاح الا بولی و شاهدین و غیرها
امیر المؤمنین را بدعت و سنت کرده و باعث اهل سنت در اعتقاد و مسئله مشکله نمانده
علی الطلاق عمر گفت تفصیل و تبیین هر یک را اگر بنویسم فساد خاطر کتبیم کتابی علیحده باید نوشت و
چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلثه را خصوصا مطاعن عمر را در تصانیف
خود ذکر نموده حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اسوة بهم و اقتداء
علیهم بذکر این چند از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب کرده جوانب نمودیم تا باعث ملال
خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر از ایشان در گذشت و اگر کسی را میل و بدین افزا باشد بکتب قوم
رجوع نماید اکنون پاره از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او هم از ما گله نباشد و این
کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد **فصل ششم** در ذکر مطاعن
عثمان علیه اللعنة و النیران که باعتراف دوست و دشمن عثمان بانی مقصود است و در کتب
از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است **طعن اول** آنکه باعث جمیع فساد
و فتنها شده و ولایت امور مسلمانان را بجوانان فاسق فاجر بی دین تفویض نموده چنانچه عمر بن سعد
باو این کار بوده بود و ولید بن عتبه که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت
و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق کرد
و او چنان مخمور و بیشتر از پیمانه نوشیده بود که نماز صبح بجای دو رکعت نماز چهار رکعت گذارده و روی
پس کرده گفت دماغم خوش است اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگری گذارده ماموین گفتند
بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبود ثانیا آنکه سعید بن عاص را حاکم ساخت و او در کوفه ظلم
و تعدی را از حد برده ظلمش تا بحدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده از کوفه اش
اخراج نمودند و ثالثا عبدالله بن عامر را والی عراق کرد و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و
ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند

بشکایت آمدند و معویه را ایشان نامزد کرد و انواع زجر و معصیت از او سر زد و خلاف فرمان
خدا و خلق را مرتکب شد و در ایام بیت المال را گران داد و بخش و مقدم او از حلال و حرام مملو
ساخت کذا شعر بودند و مظلمه او را با خود برده در کشود و تمامی را بر بنی امیه بخش کرد و جمیع
مسلمانان را محروم گذاشت و بر سیم جباران الحاسر را پیش گرفتند غلامان ترک و رومی و خطایی
و طویله‌های اسب و استران از بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جایی میرسید بر بنی اعمام خود یعنی
بنو امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجایی رسانید که در یک روز چهار هزار دینار بیت المال
بچهار نفر از خویشان خود داد و یتیمان بیچاره و ضعفا از گرسنگی میمردند و بقوت لایموت با
ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب رسول الله کسی او را نصیحت میکرد چون بقوت
بنو امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمیکرد و جزئی بهای وعظ و نصیحت کسی نمیداد
و ممالک و ولایت را با قارب و عشایر خود قسمت نموده هر یکی را بجهتی و جهد را مورد خلل
نمیداد تا کار بجایی رسید که شمه از آن موشح خواهد شد انشا الله تعالی **مطاعن دیگر** آنکه حکم
ابن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و او را [illegible] از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان
که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا او را لعنت کرده بود و فرموده بود که هر دو را از مدینه دور کنند
بوده‌اند و فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند و ابوبکر و عمر هم بموافقت رسول صلعم بنیت پیغ
فرستادن دیگران مردود را از مدینه دور کرده طلبیده در هزار درهم جهت خرج راه ایشان فرستاد و
ایشان را استقبال کرده و بهم پرسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت بزعم کسانی که
شما را مطرود ساخته بودند شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای و تدبیر و مشیر خود کرده بنده
در تعظیم و اکرام او دقیقه فرو گذاشت نکرد و در بیان [illegible] مقتدر منبر و اعتبار ایشان ملعون را جای
داد و در روز اول صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایت از نسخه معتبر دلیل است بر کفر او و ترک
آنکه فرموده رسول صلعم موجب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible]
مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است دوم بسیار مشکور نمودن و بشاشت کردن و گفتن بزعم آنکه شما
مطرود کرده بود شما را طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او
عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که بگروند بخدا و رسول و بروز باز پسین که ایشان دوستی ورزند و
دوست دارند آنکسی که خلاف کند با حق تعالی و رسول او اگر چه باشند ایشان مخالفان پدران یا پسران
و برادران و خویشان ایشان و مؤمنان باید که منافقان کافران را دوست ندارند و معلوم است که
دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمیباشد و خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان
دین را که مطرود رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان
دهد و شکر هم بدین معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهر است که الحاد بغیر از اینها معنی دیگر نیست

و ارتکاب این اعمال دال است بر اینکه این مرد دلیل است بر آنکه ایمان بخدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمیشد
طعن بیستم آنکه غلامان ترک و رومی و خطایی را بر مسلمانان مسلط ساخت تا ایشان دست تعدی بر
عالمیان دراز کردند و صحراها فروش کرده و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علف
زارها را در قید تصرف در آوردند و ملک خدا با این وسعت بر چهارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف
و جوانب رفت که هر کس خواهد حیوانات و چهارپای خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر کجا باشد و هر کجا باشد که
بیاید علف علفزارها را از من بها از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج میرفتند طوعا
و کرها علف زارها و کوهها و صحراها را از او یا وکلای او میخریدند و مردمان در ازمنه از روی [illegible]
جاهلیت میکردند و میگفتند از زمان با وجود کفر این قسم ظلمها و گرفت گیرها نبود و این بدعتی قبیحه
بدعتی بود که در کوهها و صحراها فروخت و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود میگرفتند و از جایی که
واجب بود ترک میکردند و اعتنا [illegible] بندگان خدا و اندوه و تعدی غلامان او بر طرف نشد
هر بیان او با دعوای فضل و علم در جواب و در مطاعنه گفته‌اند که عثمان مظنه عدالت و صلاح بوده
و حکومت آن بیابان و صحراها که در آن عطا نموده از خالصه خود بوده و صحراها را قرق
کرد تا چهارپایان صدقات در آن بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور ایشان بوده و طرد
و اگر طلبید رخصت از پیغمبر حاصل نموده بود در باب یکی دیگر هم گفته بود چون او یکی بود
خلیفه قول او را اعتبار نکردند چون نوبت باو رسید مجتهد راست که بعلم عمل خود کند و مروان و
پدرش را باذن رسول طلبید و غلامان او هر چه میکردند با امر معروف و نهی از منکر بود و این
جوابها قابل جواب نیست چرا او قاتلان شرعی لازم است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها
و جواب این جوابها شود **و از مطاعن** عثمان آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود
بکشت و این حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را
بروش زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا
میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبد الله بن مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر
دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بگرداند و چون میدانست که مدعای عثمان تبدیل
ترتیب قرائت چنانکه در قرآن او نقل است بود چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف
خود را نداد پس عثمان بخانه او رفت عبد الله عذر گفته عثمان مصحف او را جبرا از خانه بیرون آورد
و بقول ایشان از آنجا اخراج کرده و نسخه دیگر از آن بر پشت شتران مصحف را [illegible] چون مصحفهای دیگر هم
و خبر باو دادند که ابن مسعود این فعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد فتنه را باعث
نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید این سخن را بجا نر ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زنند
که بعد از سر بعد این جا دراز آید و رد کرد و چون خبر بعایشه رسید گفت قتلوا اهل المصاحف
یعنی بکشید و سوزانیده مصحفها را و کوبید قرآن کرده سیانات از [illegible] مصحف عبد الله است و

نگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف بهم رساند بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره کاتب او بودند حکم کرد
که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر مصحف که خواستند کرده شد و باقی را داد [illegible]
و بعضا آن را در آتش انداخت و بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاعی نباشد ذلک بانهم کرهوا
ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار یاسر وصیت نمود که عثمان
بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر
قبرش آمد بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی عمار گفت مرا همچنین
وصیت کرده بود و عثمان از عمار آزرده شد این هم زیر [illegible] کینه او شد تا با عمار [illegible] کرد و لگد
کوب چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و علامه در
منهاج الکرامه نقل کرده که چون خبر شدت مرض عبدالله بعثمان رسید بعیادت او رفت و بر
بالینش نشست پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است کراهت داری گفت شکوه مرا از
گناهان من است گفت دلت چه میخواهد و چه اندوه داری گفت اندوه بغیر از رحمت الهی ندارم
گفت میخواهی از جهة تو طبیب بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی که عطای که از تو باز
گرفته بودم بگویم بدهند گفت منع کردی در آن وقت که مرا احتیاج بود و در وقتی عطا میکنی
که از آن مستغنی ام گفت اگر ترا با آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان ترا بان احتیاج باشد گفت
رزق فرزندان بخداست که خواهد رسید گفت یا ابا عبدالرحمن از برای من استغفار کن و
از خدا آمرزش طلب نما گفت از الله تعالی مسئلت نموده ام و میخواهم که در قیامت حق مرا از تو باز
خواهد پس عثمان از بالینش برخاست بیرون آمد و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر از علما
و اهل [illegible] نقل کرده اند که قبل از این ابا ذر و اهانت ابن مسعود [illegible] بود
بجرم اینکه [illegible] رسیدی دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد
نمودی و حال آنکه من او را بآنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ
طعنی برابری باین نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار و اهانت رسانیدن است بعمار یاسر
و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بوده که چون ظلم و تعدی او
و غلامانش از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله ص فراهم آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح
او آگاه نموده نصیحت کنیم شاید که پشیمان شود و ترک آن عمل نماید و الا فکری بکار باید کرد و هر چه
عثمان برخلاف سنت و کتاب و غیره ترک صواب کرده بود جمع کردند و خواستند نزد او رفته
کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون [illegible] و شنیده ایم که [illegible]
در شان عمار یاسر فرموده که مخلوط است ایمان با گوشت و خون عمار و اینها فرموده که بهشت
[illegible] بعلی و عمار و سلمان و بعضی گفتند نزدیک عمار [illegible] اولی آنست که این نوشته را
بعمار باو رسانند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را برداشته بخانه او برد و وقتی رسید که از

خانه

خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست
و لیکن جمعی از اصحاب پیغمبر آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ را از عمار گرفت سطری
چند از آن بخواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است مینداز
در آن تامل کن و مرا [illegible] عثمان گفت دروغ میگویی و غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و آنها
چندان چوب و مشت بر عمار زدند که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر شکم عمار زد
و بسبب آن عمار بعلت فتق گرفتار شد بیهوش گشت [illegible] عمار را بخانه بردند و از وقت
چاشت تا آنکه ضعف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش
آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و این عمل هم زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه
جمعی از این عمل [illegible] معلوم شد که عثمان بر باطل و ملعون است چه هر که عمار را [illegible] مقبول
حضرت رسالت پناه بوده باشد این هم ظلمی دیگر است با عمار عثمان و واضح شد بیقین که عثمان ظالم است
بموجب [illegible] الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و یکی
از مطاعن عثمان علیه اللعنه رنجانیدن و اخراج نمودن ابا ذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی
مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کند بر حسب اتفاق
ابا ذر بجهت مهمی بان مجلس آمده بود عثمان با جمعی گفت هیچ میدانید که این زر چیست گفتند نه
گفت چند هزار درهم است که [illegible] فرستاده اند که بیاورند و هر که خواهم بدهم اباذر گفت امر از
تست و لیکن یاد داری که با جمعی بملازمت رسول ص رفتیم دلگیر و دلتنگ بود هیچکس جواب
نکرد که از وجه ملال آن حضرت سؤال نماید [illegible] وقت [illegible] رفتیم
خوشحال یافتیم پس سبب دلگیری [illegible] آن حضرت پرسیدیم فرمود که هیچ
بیت المال را بجمعی قسمت نموده چهار درهم باقی مانده و مستحقی حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از
آن جهت محزون بودم و الحال [illegible] رسانیدیم و [illegible] پس عثمان متوجه
کعب الاحبار شد گفت یا کعب چه حرج باشد ما را اگر بعضی از بیت المال را بمستحق رسانند و
بعضی را حفظ نماید تا هر [illegible] که مصلحت باشد صرف نماید کعب گفت هیچ [illegible]
گفت یا کعب تو احکام شریعت چه میدانی و الذین یکنزون الذهب و الفضة [illegible]
این آیت در [illegible] که طلا و نقره را انبار میکنند و در راه خدا نفقه نمیکنند [illegible] بعذاب الیم بشارت
میدهد پس عثمان با ابا ذر گفت این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم اگر بار دیگر در
حضور من چنین جرأت کنی و این چنین سخنی گویی ترا خواهم کشت ابا ذر گفت تو بر کشتن من قادر
نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر نموده که چون آل ابی العاص سی نفر رسند [illegible]
دین را تباه کنند [illegible] اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند
پرسید که این حدیث را از پیغمبر شنیده اید [illegible] عثمان گفت علی

را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که اباذر صادق است یا کاذب و چون امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد
گفت یا ابا الحسن این چیز اباذر میگوید تو از رسول صلعم شنیده آنحضرت فرمود من از رسول خدا
شنیده ام که فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من اباذر جمعی از اصحاب
که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین علیه السلام کردند اباذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغ گوی
نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله بگو که در کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهت داری
گفت در حرمین میخواهم ساکن باشم بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول الله خبر داده که ترا از
حرمین محروم خواهند کرد و تنها خواهی بود و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه
قیامت خواهی آمد و تنها بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از
عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند نمود و رسول صلعم در غزوه تبوک مرا باین احوال
مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا اباذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند
و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را مشایعت نکند و کسی بجا الا و التفات ننماید پس ابوذر
را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کرده شخصی را بر او موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن
در حین اخراج امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله و عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند
فرسخ با او همراهی کرده هر یک او را در راه بثواب جزیل جبار بشارت بدادند و دلداری خاطر و ملازم
کینا و میشودند و بصبر و شکرش وصیت میکردند بعد از آن همراهان بسیار گریستند او را
وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه که بیابانیست در بیابان بغایت بی آب و سکنه
و ماوای وحوش است و از هر طرف تا آبادان بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شد و مدتی آنجا
در آنجا ساکن بود و آب شور بعد که در آن مقام و علف هم اندک کاهی میکند اینده تا رمق بود
و در حین نزع دخترش بگریست و میگفت من در این بیابان تنها چه مدد و بیکس و بی
فریاد من چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفتا ای دختر دل خاطر دار که پیغمبر صلعم مرا خبر داده
که بعد از رحلت من قافله از عراق میرسد و از آن میان مردی چند بتجهیز و تکفین مرا انکفین
خواهد کرد پس ابوذر برحمت الهی رفت و دخترش منتظر بود که قافله از عراق رسید و دختر
ابوذر بسر راه رفته گفت ابوذر غفاری صاحب رسول الله صلعم فقیرانه بدار بقا رحلت کرد
عنقا را واصل شده مردم قافله چون نام او را شنیدند از مرکبها فرود آمده بگریه در آمدند
و مردمان جلیل القدر از میان هر رحله کرده بودند حلت قافله انتخاب نمود و ابوذر
را تکفین نمود با احترام تمام امداد نمودند و بعضی روایت کرده اند که ذکر شیخ بالقلامی با
او بود گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت برسند شما را بر دفن مدد نمایند
ابن مسعود گفت صدق رسول الله صلعم من از آن حضرت شنیدم که گفت ابوذر تنها زندگی
کند و تنها میرود و تنها محشور شود بر او نماز کرده دفنش نمودند و بعضی روایت کرده اند که

هنوز

هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمدند
گفت بشارت باد شما را که رسول خدا صلعم فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد
پس و و بیان جمع کرده گفت کدام یک از شما در مصیبت دنیا داخل نشده اید از آن میان یکی
گفت من ابتذال مادرم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد چون آن جمع بتکفینش قیام نمودند
و ابن مسعود بجا و رسید و نماز کرده در دفنش مدد نمود و بیان نماند که آن دانش بود ند
و او بهشت رفت و انکه بر او ظلم کرده در قیامت جوابش خواهد گفت وانصطاس اولینکه عبد الله
ابن سعد بن العاص را والی مصر کرده بایند و آن فاسق شارب الخمر ظالم تعدی بسیار بر مردم می نمود تا
اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی بمدینه نزد عثمان بشکایت رفتند و التماس عزل او نمودند
التفات بایشان نکرد طایفه دیگر بمدینه رفتند در حینی که عثمان بر منبر بود اتفاق نموده گفتند
یا خود را عزل کن از خلافت یا عمال و حکام ما را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو ضبط آفت
شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن
ابی بکر بمصر رود بهان مصریان و عبد الله امین ناظر و ظلم و تعدی او را دفع نماید و محمد
مذکور که دوقتی که ربیب امیر المؤمنین علیه السلام بود با آنحضرت بااو گفت از این سفر بر حذر باش که
متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب بر می گردی
و چون محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند دو نفر جانه سواری را دیدند بر هبان که محمد
او را پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی چون جوابهای پریشان میگفت او را از شتر فرود آوردند
و تفحص نمودند در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند که نوشته بود من عثمان الی عبد الله
اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک و احبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از عثمان بن
بعبد الله سعد است چون محمد ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان بر حکومت خود
باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم چه کنی پس محمد و مردم مصر بر گشته بمدینه رفتند
و کتابت بعثمان نمودند گفت مهر مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و روایتی آنکه چون محمد
و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گوئی در حق کسی که
دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بیجرم قصد برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل
او واجب است پس آن کتابت را بر ملا بخواند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را
بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند عثمان خود را
از منبر بزیر انداخته بخانه گریخت و در خانه را بر بست ایشان خانه او را محاصره کردند و آب از او
منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بکشتند و
میگفتند او را بکشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از آن سه روز بگورستان یهود دفن
کردند و معاویه در ایام حکومت آن گورستان را بگورستان مسلمانان داخل نموده و بعضی

نزد سنیان اجماع در سقیفه صحیح است و این اجماع باطل و در آن اجماع سرکش بودند و در این اجماع بعضی
از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بیشتر بودند دیگر از مطاعن او آنکه تعطیل حدی کرد که بر عبید الله بن
عمر خطاب شرعیت و حال آنکه او را در کشتن عمر مدخلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت که واجب
شده بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلت آنکه ادعا میکرد که هرمزان با لؤلؤه همراست با آنکه هرمزان مسلمان بود بغیر حق کشته شد
عبید الله را بقصاص او باید کشت یا تعزیر باید کرد عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل او کرد و نه تعزیر
قرار نمود و ورثه هرمزان از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه
عمر هنوز زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت عمر گفت مرا ابو لؤلؤه کشته است شما عبید الله را بدست
صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از موت عمر خواستند که بوصیت او عمل کنند عثمان تغافل
کرد و از این جمله تغافل و طعن و تعطیل حد ولید عثمان را بسیار است چه ولید هم شراب خورده و جمعی
کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد و همچنین آنکه سعید بن عاص را که مست بود از در
بیرون کرده بنزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل ورزید و اگر اهل سنت و جماعت ترک حد
الله را طعن می‌شمارند خود ماهو و مفتری بر عثمان نمی‌گفت که عمال و غلامان او و اسعد فاق حدیهم
زنیه می‌باشد و عثمان ترک حد و دادن الله نموده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود را طعن
نمی‌دانند و وجهی که در این باب بیان کرده‌اند ملحد را امام [illegible]
خلیفه که سی صد تن از اصحاب رسول صلعم با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز
بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با کابر صحابه بر او افترا کنند شنیدی و با شرایع
احکام استهزا و استخفاف کنند و عنقریب خواهی شنید اگر حد زدی کسی را برکنار خود چیزی افزوده
خواهد بود و از این وجه دانای جواب یا اهل سنت غافل شده اند تمام قرد در این جواب عجز نبینند و دیگر
از مطاعن او آنکه جاهل بود بحقایق احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم
نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان
مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند چون حضرت امیر المؤمنین بر آن مطلع شد منع فرمود و فرمود
گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که و فصاله فی عامین و جای دیگر فرموده که و حمله و فصاله
ثلاثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال که مدت شیر خوردن باشد چون
از سی ماه بدر کنی شش ماه بجهت حمل می‌ماند پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد چرا
[illegible] را رجم می‌فرمایی و چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت [illegible]
الآن [illegible] و چون عثمان [illegible] رجم کنند [illegible]
سنگسار کرده‌اند و از این جهل [illegible] هر چند که جمع کننده قرآن باشد و [illegible] باشد و من قتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمن
را عمدا پس جزای او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الحق [illegible]

او عذاب بود و جای دیگر فرموده باشد و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی اگر حکم
نکنند بآن چیزی که خدا فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد فاولئک
هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا
در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان در یکسال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج
تمتع و امیر المؤمنین علیه السلام تمتع بجا آورد پس عثمان با آنحضرت گفت که من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو آنرا
بفعل می‌آوری آنحضرت در جواب گفت که من هرگز سنت رسول الله بگفته کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین
الصحیحین آورده که رسول صلعم در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول
را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت
اگر بیعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از آن بیم [illegible] تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبد الله عمر هم میگفت
که ما با رسول خدا و در خلافت ابی بکر و عمر در منی نماز دو رکعت میکردیم بعد از آن باعث حکم او چهار
رکعت کردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که رسول خدا صلعم در سفر
نماز را همیشه قصر می‌نمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در
تفسیر خود ذکر کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول حق تعالی ان هذان لساحران
لحن است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن بر زبان عرب است پس کسی او را گفت چون
میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در جواب گفت نمیکنم باید که بحال خود باشد که
این غلطی است که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکند و علامه حلی در نهج المسترشدین این گفتگو
را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند چون عثمان را واجب بود که
متابعت صورت خط قرآن کند تغییر آن نکرده و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت
و شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه آن لغت [illegible] لغت
بنی الحارث است و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنا بر این دو قرائت [illegible]
و تتمه کلام در این مقام حواله بتفاسیر بر آن علامه است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی مدح
عثمان کرده بود و میخواند مقداد حاضر بود و برخاست و مشتی سنگریزه گرفته بر روی آن [illegible]
و بر روی عثمان مداح ریخت و مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت بود و در مدح او احادیث از حضرت
رسالت صلعم روایت و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق آن بود و اولا رسول آن نهی فرموده
که کسی را در روی مدح کنند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکردند و دیگر از مطاعن او آنکه حرمت
بر آثار رسول الله و مخالفت حکم الله تا بحدی بود که حمیدی در تفسیر قول حق تعالی [illegible] و لا
ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان
او را بعقد نکاح آورد و زنان او بر او است حرام مؤبد [illegible] آورده اند که رسیده که یکی از [illegible]
حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسالت ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان [illegible] گفت [illegible]

محمد زنان ما را بعقد نکاح در می‌آورد و ما نتوانیم زنان او را بخواهیم والله که چون بمیرد ما زنان
او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این
گفتگو حق تعالی این آیه را نازل ساخت ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و این آیه را نازل
ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه کرده اند و از تعریف زدن عثمان و طلحه معلوم گردید که اگر دانست
داشتند که رسول الله ص زنان ایشان را عقد میکرده و در خاطر داشتند که انتقام از او بکشند
و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آنکه بعد از آن حق تعالی نیز فرستاده دال است بر این و بعد
در کسی که نقل این حکایت کرده اند یکی ثعلبی مفسر است و دیگری … سه تن از اهل سنت اند و در بعضها
مثل است که … دو دست مشک را بسته بوده و دهن را پر باد کرده گوینده بخفه
مشکی پر باد کرده در شه را بست که شنا کند و چون بمیان دجله رسید دهن مشک وا شد و غرق
شد و گوینده این سخن را گفت و مثل شد بنا بر این باید که اهل سنت از دیگران نرنجند که خود این حکایتها
در کتاب خود مینویسند **و از جمله مطاعن** او آنکه چون رسول ص فتح بنی النضیر فرمود عثمان
بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت رسول خدا تمام اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند
فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را بطلبیم و اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن عطا
کند ترا شریک کنم و بعد از آن عثمان پشیمان شد پیشدستی کرده بخدمت رسول ص رفته آن زمین
را طلبید و پیغمبر آن زمین را با و عطا کرد و او از قول و قرار خود برگشته شراکت امیر المؤمنین را نخو
است و حضرت امیر با او گفت رسول خدا ما جای ما و تر است زمین را بشراکت ما نخواهی بود آمد
عثمان قبول نکرد امیر المؤمنین ع میگفت پس بیا تا نزد رسول الله برویم عثمان گفت من بمحاکمه
رسول الله راضی نیستم پیغمبر یکی از اصحاب با واز وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم او ست ترسم
که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم
اذا فریق منهم معرضون تا اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و
رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شد بنا چار
راضی شد امیر المؤمنین را شریک ساخت و این حکایت نیز سدی که از علما و جمهور اهل سنت
است نقل کرده در تفسیر این آیه و یقولون آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیه است که جماعتی میگویند
ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف این
عمل مینمایند و بمناسبت این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق
و از جمله مطاعن او آنکه سدی در تفسیر قول حق تعالی آورده است که یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود والنصاری بعضهم اولیاء بعض گفته در روز جنگ احد چون شکست بر اسلام
افتاد عثمان بطلحه گفت من خیال … که … خود را به یهودی تا ازو امان بگیرم
که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند طلحه با او گفت من نیز خود را بشام میرسانم که بنصرانی …

نصاری و مردم آنجا را دوست داریم که بمعیت ایشان بر اهل اسلام مسلط شویم و سدی بعد از نقل این
حکایت گفته این عبارت نموده که اراد احدهما ان یتهود والاخر ان یتنصر یعنی از این دو مخذول یکی اراده
داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که بدین نصاری درآید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که
و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرین یعنی کسانی
که میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و کتاب و ایمان داریم
با شما هم بجهت نفاق کردن بیهوده و شبهه که ایشان را بهم رسید در امر اسلام و اراده که نموده اند در رفتن بجانب
شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر اعمال داشتند عبادات بوده که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول
خدا باشد هبا گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در کتاب طرایف میگوید که کسی خواهد بر مطاعن
خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عفان … اطلاع یابد در تفسیر سدی و در آن دو تاریخ که
یکی را ثقفی نوشته و دیگری را واقدی نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود
تعصب در آن مذهب بتقصیرات خود راضی شده اند و آنچه را از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری
شده که با مخالفان متصوف نیست **طعن** دیگر آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و گفته
این طعنی است اجمالی که از احوال اصحاب رسول ص ظاهر میشود که جمعی از عثمان … گریخته اند
و قصد منع مطاعن او میکرده اند چرا که بعد از قتل سه روز گذاشتند و نگذاشتند که او را دفن کنند و بعد از سه
گذاشتند که بکوی دفن کنند و مروی است که … قصد قتل او داشتند و منع نکردند بلکه ایشان
معاونت و مدد نموده اند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه او را محاصره کرده بودند
و مروان از بام و در سلاح داشته به آن خانه داشتند اصحاب پیغمبر ص در مقام دفع و منع … نبرند
نه قول و نه فعل … اصحاب رسول الله ص …
… که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن … جواب
و ابن ابی الحدید دلیلی بر آنچه مذکور شد آنکه چون از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که عثمان را کشت فرمود
الله قتله وانا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او مثل حکم خدا
بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست من هم
میدانستم و این لفظ را از آنحضرت جمعی از علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی … روایت
نموده که اهل مدینه نمیگذاشتند که کسی برای او نماز کند یا او را دفن کنند و در شب سیم که مروان با
دو سه کس و یکی را داده دفن عثمان کردند سنگها بر سر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره
مسلمانان نمیتوانند او را دفن کرد در مقبره یهود … و خاک بر او ریختند لهذا
قدر … نمیتوانستند کرد تا امیر المؤمنین ع مردمان را منع کرده و در شرح الاحباب مسطور است که
او را بر تخته انداخته میکشیدند … تا بخاک کرده شد
و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد

پس یا منع بقتل او نبوده باشد چون اینکه اگر این قول بحق واقع باشد زجر بر اطفال و زنان او که
در خانه او بوده اند کرده باشند انکه اعتراض ایشان را از استحقاق معاونت دانسته باشد و از جمله
مطاعن او غایب شدن او است در واقعه بدر و که بعقوبت انست از فرزند اخذ کرده و ...
و چون پیدا شد حضرت رسول صلعم با او گفت که خود حاضر نبودی ... و دیگر از مطاعن او
پنهان بودن او از بیعة الرضوان که خواجه نصیر الدین علیه الرحمه اشاره با آن نموده میگوید و منها
انه لم یحضر ... بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی از مطاعن او اینست که حاضر
نبوده در این مشاهد ... و در بیعة الرضوان
یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان بیش زیاده از انست که بتحریر درآید فاما بتفتیش
اگر تتبع آثار علما و مصنفین نموده ... بالفعل نظر نماید ... و مقابل او ... نوشته شد اگر کسی
را ذوق شنیدن بیشتر ازین باشد باید که بکتب تواریخ رجوع نماید فصل دهم در بیان
اخباری که منکران ... اهل سنت در حق صحابه و ... معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی
روایت کرده اند و احادیث بیان آنکه در روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول صلعم به جهت بدعتی چند که بعد از
آنحضرت احداث نموده اند ... از صحبت و دیدن و رسیدن بحضرت ... محروم خواهند
بود و از آب کوثر نصیب نخواهند گشت در مناقب خوارزمی و مسند احمد حنبل و در جمع بین
الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون حدیثی که ... سعد نقل
کرده متفق علیه که گفت شنیدم از رسول صلعم که انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظما ابدا و
لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده بر این ... فاقول
انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی یعنی
هر کس بکنار کوثر ... بر من ... از آب بیاشامد و هر که از آن
آب بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود ... بر من وارد خواهند شد که ایشان را ...
و ایشان مرا ... اما میان من و ایشان ... رسد که ... نتوانند رسید پس من خواهم گفت
ایشان امت منند ... جواب خواهند که تو نمیدانی که بعد از تو چها کرده اند و چه
بدعتها احداث نموده اند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت خدا هر که تغییر و تبدیل ... دین من
نموده است و ... و دیگر انکه ... نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت
شنیدم که آنحضرت صلعم ... لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم و رفعوا الی اختلجوا
فلاقولن ... اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض
جمعی مردمان از آنانکه صحابی من بوده باشند ... ایشان ...
من ... بیکبار ... از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا
شده اند ... اصحاب ... محروم شد ... خطاب آید

حضرت

حضرت عزت در رسد که ای محمد ندانی که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها ... ساختند و چه
گمراهی برایشان ... اکثر ... از احادیث نقل کرده اند که ... نقلی حدیث
که گفت رسول خدا فرمود روز قیامت گروهی از اصحاب من بر من آیند و چون ... ایشان را
در میان من و ایشان گروهی ... حایل شود و گوید ... و تعجیل ... ایشان را
پس من گویم ... اینها گروه ... اصحاب منند گوید ... نمیدانی که ... کرده اند
بدرستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز ...
اول ... هم رسد و ... گفت و شنید ... میان من و او واقع شود و همه را ...
و من ... که از ایشان ... خلاص شوند ... و ... داخل شوند به جهت برگشتن
از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کتب ... و صحاح الستة و غیر آن از کتب
احادیث مشهوره بیان همین مضمون منقول شده به جهت اختصار همین ... اکتفا نمود و ایضا
در جمع بین الصحیحین مسطور است و از متفق علیهاست و از مسند ابی سعید خدری ... روایت نموده
که رسول خدا فرمود لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم
قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن ... یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما امت من طریقه
امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب ... تا بمرتبه که اگر ... سوراخ
سوسمار داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید کرد و چون آنحضرت صلعم این کلام با اصحاب
حاضران گفتند یا رسول الله امتان سابق یعنی یهود و نصاری بودند که گمراه شدند ...
فرمود که امت مرا ... که گمراه شوند و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین
بیگانه شدند و بکفر اصلی برگشته مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این هیچ
تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که بشگفت
آورده شما را بسیاری شما ... بی نیاز نکرد ... بر شما تنگ شد همه
... بر ... که ... قرار ... پیغمبر ... امیر المومنین
... عباس ... و سر ... رسول خدا ...
کرده ... عذاب ...
... از خلق ... خدا
... و ...
نداشتند ... در سوره جمعه ... و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا
الیها و ترکوک قائما یعنی هرگاه ...
...
... رسول خدا ...

پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت با اطمینان سلوک میکرده باشند که در هنگام عبادت خداوند
واجب واقتدا آنحضرت را کنار نهند و بجهت متاع و بتماشای بازی روند و این جماعت تصور کنند که
آنحضرت را نخواهند دید که رحیم بماند و در حال غیبت او که علم بهمین داوند باشد دیگر او را
نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب شان کنند تغییر نهاد
و تبدیع و تبعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی و هرون را علیهما السلم شنیده اند و در
قران و تفسیر چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده که موسی برادر خود هرون را در میان قوم
گذاشت و بمناجات پس بعد شکار رفته بود و وعده او در احکام الهی نموده بعمل که سامری عنو را از راه
بیرون رفتند و از منع هرون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را
چنان فراموش کردند که گویا هرگز موسی و دو بنی و ید بیضا و عصا ندیده بوده و نشنیده
و کسانی که امر بعمل و حکومت و منصب و مال دنیا کدام را بسیار شاد میکرده بود
و منع هرون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی که وصی و امام بود اثر بیشتر و مانع ارتداد تواند
شد اگر کسی نیک تامل کند و از سلوک که این طایفه با ان رحمت عالمیان میکرده اند یا خبر شود بیند
که کسی که با پیغمبر خود در حال حیات بدین روش سلوک کرده اند و به پیروده انقیاد بعد از او از دین
برگرده ناسپعادی ندارد چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک نقل نموده
چون در روز حنین پیرکشت غنیمت که ساعد کی ام تصحیحها [illegible] لشکر کفار شکست خوردند کسی که
برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول ص اموال طایفه و ذات را بر مردم قسمت میکرد
از قریش و اهل نجد تالیف قلوب و دعایت ایشان سد شرط عطا بود انصار بر ایشان خشم گرفتند
که یغفر الله للرسول یعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا بیامرزد رسول را
که بقریش چنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان
میچکد و حمیدی گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا یعنی بلی هرگاه سختی
و تعب و جنگ و گرد و رنج باشد ما را میخوانند و چون وقت بخش کردن غنیمت باشد به دیگران میدهد
و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون رسول الله صلعم زنان که بر گرد [illegible]
ایمن است و هر که در خانه خود را در بندد ایمن است انصار بعضی میگفتند اما الرجل [illegible]
و دا فته بعشیرته یعنی این مرد را امروز با قرابت و الفت با قوم و قرابت [illegible]
ویا انکار او شنیده بودند که هر چه میکند بغیر مود خداست [illegible]
در حال حیات فراموش کرده بودند و اما مهاجران سلوک ایشان با آنحضرت ... [illegible]
یکوز بعایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم ترا ایشان و کفر [illegible]
من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هرآینه خانه را یعنی کعبه را [illegible]
اساس که ابرهیم گذاشته بود و بنای که او کرده بود با [illegible] و از براء [illegible] و در [illegible]

دری شد چون حضرت بعد وقوع آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان رنجیده
باشد که با ما بایشان قسم کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیای ایشان از دین برگردند
و اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و امام جماعت بر تیغ ایشان کرد و کشته شد بودند مخالفت
نمایند و سازگاری با دشمنان کنند دور نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب
ابن حزن نقل نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت ص
امد و آنحضرت از او پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمود که تو سهل و حزن سنتی او گفت من تغییر
نخواهم داد نامی که پدرم مرا بان خوانده باشد و ثانیه بوده همان قسم مشهود بوده و این مرد نخواهد که
اصحاب باشد در تغییر نامی که نه نقصان بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله صلعم و التجویز سیاست
و بدین خوشحال است که معامله رد و عهد که احتمال نفع دنیای او داشته باشد پس چه گمان معامله نخواهد
مینماید و منت میداده وایضا حمیدی در مسند حذیفة بن الیمان نقل کرده از زید بن وهب که گفت نزد
حذیفه بودیم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول الله صلعم نموده بودمی و در خدمت آنحضرت با
دشمنان قتال نمودمی حذیفه گفت میترسم که اگر در آن وقت میبوده ای توقف در جان ما سلوک میکردی
و چه با عمل میکردی در انقلاب شبی با وی بودیم و رسول خدا میخواست که از دشمن خبر بیاید فرمود
که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد هیچ یک از ما ساکت شدیم و جواب نگفتیم
بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که از قوم خبری بمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت با من ... دارد
در جنت هیچ یک از ما جواب نگفت پس گفت یا حذیفه قم و چون نام من برد بجز اطاعت چاره نبود
جواب گفتم فرمود که خبری از قوم بیاور و کاری با ایشان نداری چون بیرون افتادم گویا که در گرمی در میان
حمام میرفتم و خبر که بود با آنحضرت رسانیدم پس مرا پوشید بلباس خود و بمنازل مشغول شد و من
بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بهمت غاز بیدار کرد و هرگاه خود را با این بر خود میدید هند که تقصیر
امور او میکرده اند و انواع مطالب کرد است از اعراض بعضی نموده اند قد بحقوق و دنیا را بر آخرت اختیار
میکرده و اگر بعد از مخالفت او نمایند با مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه
در اول اسلام نفع نبوی کم بود و در این وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده و نفع داشته اند که باید
مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب میشوند که خدا و رسول را یاد میآوردند
و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند
نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در خطبها شکوه بسیار از خلفای ثلثه نموده و هر که نهج البلاغه
را دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه را دیده اند که آنحضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان کشیده
و چه نموده که کذب و دروغ بر آنحضرت و این چه حق تعالی با کی امور ابر تطهیر گواهی داده و او را
ولی خود خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر ایه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله انا و استعانت
و مدد جویید و حدیث علی مع الحق و الحق مع علی و رحمت مادر او را که گذشت پس او محق است و هر چه

فرموده است صدق قولست داو مستحق خلافت بوده است واین هر سه را او را از حق او منع نموده اند ودر
این جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده وسردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن
مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده قال رسول الله صلعم لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک
بعدی یعنی راوی گفته که از رسول صلعم شنیدم که بعلی ع میگفت است من بعد از من با تو غدر خواهند
کرد از روی مکر و فریب و بیوفایی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند نمود وهم در آن کتاب از ابو بکر احمد
موسی حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس گفت با رسول خدا صلعم
که بیرون با ایشان مدینه رفته بود و بچندین باغ گذشتیم پیغمبر صلعم بهر باغ که میگذشت علی ع را میگفت چه
باغ خوبیست و آنحضرت میگفت باغ تو در بهشت از این خوبتر است تا آخر دیدیم که دست مبارک پیغمبر
و با واز بلند گریست علی ع پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود بدان سبب گریه
میکنم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و
کینهای خود را با تو آشکارا کنند و هرگاه علمای ایشان این روایتها را در کتاب خود نقل نمایند پس چرا
انصاحبان این لعال بر منکر شوند و آنکه بدروغ میگویند بی اعتماد و اعتبار بر همچنان از گفتگوی ما
ایشان مینمایند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلثه غصب حق علی کردند چنانکه
با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرد و لشکر کشید و مکرر با ایشان محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد
بلکه بعضی از عوام شیعه را این معنی بخاطر رسیده و میدانند که مشهور است که در وقت خلافت ایشان
حضرت دور از زمانی کرده در گوشه فراغت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم [illegible]
و میگویند ما را لازم است تا نزاع ابوبکر و عمر و عثمان کنا نزاع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با ابو بکر
و عمر و عثمان چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند بر منبر رفته
خطبه بلیغ ادا نمود و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ای مردمان بمن رسیده
که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در آنچه گفتند اسوه و اقتدا نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از من
بوده اند هرگاه پیغمبران مرسل را ناچار باشد که با امت خود [illegible] سلوک نمایند آنچه من کرده ام [illegible]
وسوم ایشان طریقه عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح [illegible] که خدای تعالی در قران مجید از او خبر
میدهد وگفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح ع [illegible] مغلوب شدم [illegible]
بالا ایشان [illegible] پس [illegible] اگر گویید مغلوب نبود پس تکذیب قرآن
کرده باشید و اگر قبول دارید پس من که معذور تر باشم دوم ابرهیم ع که [illegible] واعتزلکم
وما تعبدون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنچه که میخوانند و میپرستند
بجز از خدای تعالی که بتان باشند و من بجز خدای [illegible] مؤلف گوید که
در تفسیر مجمع البیان آورده که ابرهیم ع از خوف کنار بابل گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت سال
در اطراف آن کوه بسر برد تا آنکه [illegible] بابل رفته [illegible] شکست [illegible] برادر سر [illegible]

القصه حضرت امیر ع فرموده پس اگر شما گویید که ابرهیم با آنکه از کفار مکروهی میدید کناره میگرفت
دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره میکرد پس من که
وصی او هستم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که او میگفت لو ان لی بکم
قوة او اوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه بآن قوم گفتند اتأتون الفاحشه باز ایستید و ترک فواحش کنید
و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا به دفع قوتی میبود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی
از قبایل و عشایر میافتم که بمدد ایشان دفع منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت قوم
داشت یا نداشت اگر گویید داشت تکذیب قرآن کرده باشید اگر نداشت و او پیغمبر بود پس وصی
اعذر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر ع که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی گفت
ای پروردگار من زندان دوست تر است بمن از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت
زلیخا و مکر و فریب ایشان هرگاه او پیغمبر خدا بود زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر
خواهد بود پنجم موسی بن عمران ع که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی
من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من حکمت
علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی پیغمبر از ترس خوف داشته است پس وصی معذور
تر باشد ششم هرون ع که چون موسی از او آزرده شد قال ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی گفت ای برادر این قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را
بکشتن نزدیک توانند ساخت پس وصی اعذر خواهد بود هفتم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت و سه روز آنجا پنهان بود و [illegible] فرموده اگر گویید بی
ترسی و بی رغبت کار فرموده باشید اگر دانید که از ایشان ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بغیر فرار
چاره نبود پس من که وصی و جانشین او باشم که از این ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم
مرا معذور باید داشت و ترک [illegible] باید کرد چون امیر المؤمنین ع این فصل را بر ایشان خواند
همه بیکبار گفتند صدقت یا امیر المؤمنین راست فرمودید حق با شماست و هر چه کرده اید عین مصلحت
بود و آن جمعی که این اعتراض میکنند نمیگویند که در سالی که رسول صلعم با کفار مکه صلح میکرد و [illegible]
خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه از پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع و جمیع صحابه
مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین بر تنهایی جنگ نکرده باشد چه میشود و بر وجهی که [illegible]
از برای پیغمبر ص که البته وصی و جانشین او واجب بود با [illegible] و جمیع صحابه بر توان گفت [illegible]
برای امیر المؤمنین بر تنهایی [illegible] کار میتوان گفت [illegible]
در میان بود و بعضی از خلافت میگذشت حضرت امیر المؤمنین ع فرموده ولو کان حمزة و جعفر حیین
لما طمع فی هذا الامر ولکن قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم و جعفر طیار
برادر من زنده می بودند هیچکس طمع نمیکرد در این کار [illegible] در این منصب چرا [illegible]

موافق ومتفکر ساد بودند و مردم از ایشان در حساب بودند لیکن این هر دو از میان رفتند و من مبتلا
شدم بدو جلف جاف یعنی دو کس بد دست و پای خشک مغز جفا کنند بجای حمزه عباس و بجای جعفر
عقیل که هیچ کس نزد وی و همراهی از این هر دو متصور نیست چه اگر غیرت و حمیت حمزه و محبت نبی و
وصی در سر تیر بود که هنوز شرف اسلام در نیافته بود روزی برگشت و شنید که ابوجهل دشنام بحضرت
رسالت پناه صلعم بی ادبی کرده بیتوقف بخانه ابوجهل رفت و بکمان که در دست داشت سر ابوجهل را بشکست
و جعفر را آن شرف و رتبه بوده را ... که از جعفر برگشت بخدمت حضرت رسالت آمد که القدر ...
بنام سر و ... من از فتح خیبر بجعفر یا بالضیا از رسیدن و دیدن جعفر طیار در رجوع ... [illegible]
سمت کلاه ... و عقیل هیچ ... برادر را گذاشت بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معویه و
عباس لا یضر و لا ینفع بود اگر معرفتی نیز رساند مدد ی و معاونتی از دهم ... و بخاری و مسلم هر دو در
صحیح خود آورده اند اینجا که نقل سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا فی الثلاثة بتبعا لعلی بن
ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انهما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها
و لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم با تمام در خلافت پیرو علی بودند و او را مستحق میدانستند
و هیچ یک از ایشان بیعت با ابوبکر نکردند تا وقتی که مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه اراده وی کرد
بیعت کند یا آنکه چون یاری نبود و کاری نداشت خلافت را با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب
طرایف بعد از نقل این حدیث میگوید فانی ذنب للشیعة ان اعتقدوا امثال المتصدین و قد شهد
لهم علماءهم و امثالهم بمثل ذلک یعنی چه گناه باشد شیعه را اگر اعتقاد کنند کرامت که او شده اند
و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند بامثال این قسم چیزها که مد
تواریخ است و مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته بود و عباس همراه او بود و خزان شام عمر را تلقی
میکردند یا امیر المومنین میخواندند عباس گفت امیر المومنین نیست بر و با این در شهر و این نام سلام
میکنید که من اولی ترم از او و باین نام عمر شنید و بر نجید و با او گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک
هو الرجل خلفناه منک بالمدینة یعنی میخواهی که تو را خبر دهم بآنکس که باین نام و باین کار سزاوارتر است از من
و تو کیست عباس گفت آری کیست گفت او مرد بیست که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی ع پس عباس گفت هر گاه
چنین است چرا تو و صاحب تو یا او چنین کردید گفت فضل او را میشناسیم و بیان او را ادعا داریم و لیکن
مقدم داشتیم او را آنکه قریش کینه او را داشتند و ترسیدیم که برو جمع نیایند و این کار از
دست ما برود و تقدیم ما در تاخیر او بسبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیزی ناگهانی بود خدا
از شر آن نگاه داشت و جواب حرف عمر آنست که آنقدر که کینه علی در دلهای قریش بود صد چندان
از رسول الله در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر قول عمر رسول را نیز رسالت نکنند بیکر اند ابو
جهل یا ابوسفیان را مقدم میداشت که کفار با ایشان بعیت نیز داشتند و چون خدا و رسول علی ع بتفا
کفار امر نبوده بوده باین که مرضیان خدا و رسول نیز بیعت میکنند آنکه بعد او ثبات او عداوت

با خدا و رسول است با آنکه گفت ترسیدیم که عرب براو جمع نشوند و عرب بمعاویه و یزید جمع شدند پس
باید هر که امام از یزید و پدر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی نبود
بلکه از ای عمر با عون تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست تو نرود و این مضمون از مجهز
شیعه و رضوان الله علیه در کتاب منع الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید که در کتاب استاد از تصانیف مانی
خلیفه ... و تاریخ تصنیفش آن کتاب در سال ... پنجاه بوده و آن کتاب را اعلام نام
کرده اند در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن الصلت نقل نموده که در ایام خلافت
روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و میخواست و میخواست و هیچ وجه راه بدر رفتن نمیتوانست یافت پس
روی بصحابه و انصار کرد گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند تو پناه ما
و مشکلهای ما همه از پیش تو حل میشود ما چه بگوییم پس عمر غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا بترسید
و از او بپرهیزید و آنچه راست است بگویید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حل این مشکل و دانا
باینخصوص از کیست یاران گفتند که یا عمر مراد امیر المومنین است عمر گفت بفرستید او را و بگویید که چه
دکان دار بیش از او پس گفتند پسر ابو طالب کی گفت او نفس پیغمبر است و مهتر بنی هاشم و معدن
علم و میراث پیغمبر و ملایکه مردمان بخدمت او میروند و اگر کاری میکنیم مرا بخدمت او ببرید پس اصحاب
مجلس بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و از ذاری کو ... و بیت ... بود
و خانه مشغول است و این آیه میخواند و میگوید که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی
یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی که او را سر داده و معطل کرده در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نکرده
آیا نبوده است او قطره ای یقین شده در رحم مادر اندوه گریه او و بگو بیرون آمدند و بعد از لحظه
ساکن شد و یاران نیز ساکن شدند و عمر این مسئله را از آنحضرت سوال نمود و جواب شنید و چون
خاطر جمع شد گفت یا علی خود تفکرا بر کتب پیغمبر داده و غایب حاضر یقین کرده و لیکن قوم تو از آن سر
باز زدند و نگذاشتند که حق بصاحب برسد پس حضرت فرمود ای عمر روز قیامت روزی است که در حق
در آن مشخص میشود و هر کس کشته خود را درو میکند و عده گاه همه آنجاست بجای حق میرسد پس عمر
انگشت بدندان برد و آه کشید و رنگ روی سیاه و متغیر شد بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده
که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوایی
آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و بعد بیان حضرت عمر را ابقا مت
اشاره به بعضی بوده و عمر هم میدانست و فهمید و لیکن آنکه حکومت گذشتن و حق بصاحب حق
تسلیم کردن امر عظیم و کاری مشکل است دنیا فریبنده و نعیم جنت را از باب حق و یقین مدینا
و بکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند که آن نسیه را
اختیار کنند گذشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق بیگانه بریدن و حق با صاحب
حق رسانیدن کار مردم دنیا پرست نیست که بنیاد دوستان دنیا عقبی از آنحضرت

شاه ولایت مرویست که در زمان خلفاء ثلثه مکرر میفرمود لیأتین علی الاسلام من کان یبکیا و نزل ارکانه
ومعالمه یعنی بیاید که بر اسلام بگرید آنکه گرینده است چه ارکان و مسائل اسلام و قواعد ایمان و مردم ترک
آن کرده پوشیده نیست که در زمان طغیان آنان و غصب خلافت و جرأت نمودن در تغییر شریعت حضرت
خاتم الانبیاء ارکان اسلام که تصریح بزوال آنها شده ظاهر است که روزه و نماز و سایر مسائل فروع و فرعیات
ملحقه بآن دو که ارکان آن و مسیبهای دین و بنیان و بیانات تا آخر من عند الله و ترک
اذعان وانقیاد و قبول تسلیم و نصوصی که وارد شده در امر خلفاء منصوب از جانب خدا و رسول
که زوال آنها موجب زوال اسلام و اهانت و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بزوال مزروع در بعضیه
و فروع مسلمات است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط با طاعت و متابعت ائمه اطهار
اقوال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین بود که سرباز زدن از این متابعت و انحراف جستن از این اطاعت
انهدام تکالیف و در هدم ارکان اسلام سعی نموده خواهد بود و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرموده لا یبالی الناصب صلی ام زنی یعنی پروا ندارد زنا کردن
زناکاری ناصبی هیچ فرقی نیست خواه بامر مشغول باشد و خواه بامر اشتغال داشته باشد پس هر آن
باشد که غافل نافرمانیت تصدیع نکشد و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند و از جمله
آنچه در حق جمعی از صحابه فی الحسب روایت کرده اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده حکایت عقبه
و اصحاب عقبات است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده و حکم بصحت آن کرده که چهارده نفر
اند از منافقین بالاراده فاسده بر آن قرار یافته کرده شب ظلمانی بعقبه در وقتی که حضرت از غزوه تبوک
بر عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر او و همسر رکابان باشند تا وقتی که آن
سید عالمیان برسد چیزی چند که شتر آن حضرت را رم دهند حیله جویی نمایند شاید که آن شتر حضرت
رسالت را بیندازد ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را که خواهند بحکومت بردارند
و هر چه در دل دارند بفعل در آورند و آنحضرت با وجود آنکه علم بمکر و حیله ایشان داشت لطف
بدفع کید ایشان نشد [illegible] بر سر کشیده در آن [illegible] حذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره
فرموده که یکی زمام ناقه را گرفته و یکی ناقه را براند و منافقان از آنجا یقین شد که [illegible]
سر رود بالای عقبه برآید و سنگهائی که پر از سنگ ریزه کرده بودند در غلطانیدند و در آن شب ظلمانی
چون آن صدا و زنگ پیچیدن ناقه مبارک از آن صدا و غلطیدن آن در [illegible] دست و پا
اضطراب بهم رسید و نزدیک آن شد که ثبات قدم تمکین خود را از دست نموده رام بودن تا
بوم کردن بدل کند که شتر را باحسان و تلطف و سایر عنایات [illegible] ناقه [illegible] بیجا روید
نبی واشارت لاهوتی تسکین داده که [illegible] اضطراب ناقه را اطمینان بدل شد چون
منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند [illegible] شب [illegible] باد و
بسته و چشمهای گشوده بیش و دیدند که شاید شتر از قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند

اتفاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر ایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شتر را مهار کشیده در عقب آن حضرت بی
آرام کردند و در آن اثنا برقی بدرخشید آفتاب [illegible] که بیابان عقبه بر آورده منافقان با آنکه رسوا شدند
از ترس آنکه مبادا رسوا شوند [illegible] تا حضرت بحذیفه خطاب کرده که قوم را شناختی حذیفه
گفت یا حضرت رویهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند
بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان بحذیفه و عمار گفت حذیفه گفت آیا چه فرمان اظهار داشتند
آنحضرت صم فرمود میخواستند که شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید مرا بهمین حیله بقتل رسانند حذیفه
گفت یا رسول الله چرا نمیفرمائی و قبیله ایشان نفرستیم که سرهای ایشان را بریده نزد ما فرستند آن
حضرت در جواب فرمود مرا خوش نمیآید که عرب گویند که محمد بر قوم خود جمعی را بجهت دشمنان مقاتله نمود و چون
بر دشمنان ظفر یافت قوم خود را بقتل در آورد پس دست بدعا برداشته فرمود الهی این جمع را بحجت
[illegible] حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان
و بیان هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پوشیده دارید تا آنکه جمیع
رسوا شوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه گفت ترا
بخدا سوگند میدهم که بگو اصحاب عقبه چند کس بودند حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه جماعتی
اهل مجلس گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از
ایشان بوده پانزده حساب کنم آن مرد گفت بخدا سوگند که دوازده تن از ایشان دشمن خدا
و رسول بودند و سه کس را آن تهمت از ایشان بی خبر بود و نزد حضرت رسالت زبان بعذر گشودند
و عذر ایشان قبول شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که او از حضرت رسالت صم نقل
کرده که آنحضرت فرموده که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد
رسید و در جنت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود و صاحب کشاف
در تفسیر لقد ابتغوا الفتنة میگوید که من جمیع اینها قال و قفوا الرسول علی الثنیة اثنی عشر رجلا
لیفتکوا به [illegible] وهموا بما لم ینالوا [illegible] وهو الفتک برسول الله و ذلک عند رجعته
من تبوک توافقوا خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل
فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفة خلفها یسوقها فبینما هما کذلک اذ سمع حذیفة
بقعقعة السلاح فالتفت فاذا هو بقوم متلثمین فقال الیکم الیکم یا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و
بقولی پانزده کس نام [illegible] بر پشت [illegible] بلندی توقف کردند بجهت [illegible] و مکری که با رسول خدا
خیال داشتند [illegible] و در وقتی که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که حضرت را از
راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را میکشید و حذیفه شتر را میراند در آن اثنا صدای حرکت شنید
ملتفت شد جمعی را دید که روها بسته اند پس بانگ بر ایشان زد و آن جمع بگریختند و مرویست که
حضرت رسالت صم کاه که فضائل و خصال و افعال و احوال اصحاب را بیان میفرمود و سکوت کردنا

ترین صحابه بحال منافقان حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شأن حذیفه میگفتند که حذیفه
صاحب سر است که از آن بغیر او دیگر اصحاب او کسی نمیدانند و صاحب کتاب استیعاب از فضل بن عیاض روایت
نموده که چون از غزوه تبوک آنسرور مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون آنسرور متوجه عقبه شود همراه نیست
فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد بعی الاسلام دست دهد و در مقام انتقام کینه دیرینه شوند و
از آن میان عمر و ابو بکر درین کار پیش از دیگران بودند و اصحاب را از عقب میفرمودند که ملحق باو شوند وقت فرصت
غنیمت داشته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر چه آنچه ما را فریب داده از دین خود بر او دو
تابع خود ساخت تابع خویشان خود خواهیم ساخت و بعد از آن مدتی تابعیت ایشان می باید کشید و چون
مراد ایشان بعد فاجابت نرسید این کینه سربار کینهای دیگر شده بادهای پر نفاق میکردند تا آنکه
ابو بکر خلیفه شد در آن وقت در مقام سوال حذیفه شد و خواست که انتقام سابق حیله کرده و خدمت حضرت رسالت
کرد از حذیفه بفعل آمده از او بکشد ابو بکر او را از آن مانع آمد و گفت سکوت در باره او اولی است و چون
عمر خلیفه شد در زمان حذیفه را طلبید و در مقام اعتراض و انتقام در آمده گفت شنیده ام که چون از صحابه
پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان در باطن جهنمی اند و در دوزخ را بلند کرده خواست
که بر حذیفه زند حذیفه گفت ای عمر هرگاه که باش که تو نیز از جمله آنها جهنمی و منافقان را اخراج خواهم کرد از
تحمل در آن چون عمر مصلحت در مناظره ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه نموده و اظهار عفو
از فضائل او نموده اما کینه او در سینه بود و لیکن در امور کار عثمان انتقام هم را از او کشید و او را
را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بعد از اینکه در زمان
حذیفه بمجلس عبد الله بن عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه با او خطاب نمود
که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند پیدا بود تا که در شما باشد عجبی نیست و اسود که
ناقل این حدیث است گوید من مقاربان خواندم ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار عبد الله
تبسم کرد و حذیفه بطرف دیگر مسجد نشست و جوه عبد الله و اصحاب متفرق شدند سنگ
دریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت از سخن عجب دارم انحنی عبد الله و حال آنکه
فهمیده که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز هست از
امام جعفر صادق (ع) مرویست که منافقان زاده ربیعه حضرت رسالت (ص) عیب میساختند مگر بعض و
دشمنی علی بن ابی طالب (ع) و عیب ساختن کسی ایشان را بغیر از حذیفه در کتاب سواد و بیاض که از کتب
اهل سنت است و در تذکره طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه (ص)
فرمود لو علمکم بالمنافقین حذیفه عمر و باز نزد او دفتر و باز او را طلبیده پرسید که رسول الله
ترا از احوال منافقین خبر داده بگو من از ایشانم یا نه حذیفه گفت لا افشی سر رسول الله (ص) یعنی
من افشای سری که رسول الله (ص) بمن گفته نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده بود که از آن
بکسی نگویم حاصل کلام انکه و اضحر العقیده و میان علما و اما سیر ان الله مشهور است گردن شکی

و شبهه

و شبهه نبوده باشد و در شرح و معانی صحیح بخاری بسط تمام مشهور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانکه بعضی
از آن مشروح گشت و از جمله آنچه در شأن اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در
مسند ابی هریره از احادیث متفق علیه از رسول (ص) نقل کرده اند ذکر نموده مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما
اضاءت ما حولها جعل الفراش وهذه الدواب التی فی النار یقعن فیها وجعل یحجزهن ویغلبنه
فیقتحمن فیها قال وذلک مثلی ومثلکم انا آخذ بحجزکم عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها یعنی حال من
کار من بحال و کار شخصی شبیه است که آتشی بر افروزد و چون آتش زبانه کشد حوالی آنکس را روشن کند جانوران از
اطراف پروانه و کرمها و جانوران هوایی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان ایشان یکی بود را نیز و آن
مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند و خود را در آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از
آتش منع میکنم و کمرهای شما را گرفته میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید
تا در آن هلاک شوید چنانچه در همان کتاب جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن
مالک منقولست از زهری که او گفته است روزی در دمشق بدیدن انس بن مالک رفتم دیدم زار زار میگرید
گفتم چه چیز ترا بگریه آورده گفت از آن میگریم که من نمیبینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین
نماز که آن هم ضایع شده است و ان حال خود گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند
ثوبان مولای رسول الله (ص) نقل کرده که آنحضرت فرمود انما اخاف علی امتی الائمة المضلین واذا وقع علیهم
السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة ولا تقوم الساعة حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین وحتی یعبد القوم من امتی
الاوثان یعنی میترسم بر امت خود که پیشوایان ایشان گمراه کننده باشند یعنی امامان و پیشوایان
گمراه و چون شمشیر بر ایشان فتد بر ایشان برداشته نشود تا روز قیامت قائم نشود مگر بعد از آنکه قبیله ای از امت من
بکفار ملحق شده باشند و بسیاری بت پرستی کرده باشند و ایضا در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله
از عبد الله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول (ص) روزی فرموده که اذا
فتحت علیکم خزائن الفارس والروم ای قوم انتم یعنی ای قوم هرگاه خزائن فارس و روم بر شما مفتوح شود
چگونه خواهد بود حال شما و چنان خوشحال خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم نموده
گفت خواهیم بود چنانچه ما را خدا امر نموده و فرموده حضرت رسالت (ص) فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه رغبت تمام بیش خواهید کرد و آن
کار شما بسیار رغبت بخیرات خواهد بود و بعد از آن بحسنات خواهید کشید پس بر یکدیگر حسد خواهید
برد و چون حسودان با هم بر خواهید بود پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دور خواهید گریخت پس با هم
دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عرض یکدیگر خواهید کرد و از جمله
مظاهر یکی خالد ولید پلید است که سیئات او را بحیثیتی که با امیر المؤمنین بود و ابشار آنحضرت
او را سیف الله میخوانند و حضرت رسالت (ص) چندین مرتبه دست مبارک بر درگاه الهی برداشته فرمود
اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد بن ولید یعنی خدایا پناه میگیرم [illegible] خالد

کرده و سببش آن بود که بعضی خثعم که قبیله بودند در محالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول
رسیده بود و پیغمبر صلعم خالد را بایلچی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط برود و از ایشان خبر بگیرد
اگر شعار اسلام در ایشان ببیند متعرض نشود و مال ایشان را جمع نموده بیاورد و الا ایشان را باسلام دعوت کند و چون
خالد بنزدیک قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نمود [illegible] نماز میکنند و
بانگ نماز ایشان شنیده و چون خالد بنزدیک قبیله رسید کسی فرستاد و تفحص نمود خبر آورده که مساجد
بنا کرده‌اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد را دیدند و بدیدند و ایشان را با او [?] از
اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانها بیرون آمده بودند چون خالد از ایشان پرسید که چرا
با سلاح بیرون آمده‌اید گفتند ما از جهت آنکه مبادا آن جماعت دشمنان باشند خالد بعد از ایشان را
گفت سلاح را از خود دور کنید و ایشان بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا دیدند افکندند سلاح
بینداختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند
اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی نقل کرده‌ایم و بر تقدیر چون آن نوع ایشان خالد که در زمان
بدست ایشان عم او کشته شده بود و رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بیگناه و شرمندگی
دنیا و عقاب آخرت را فراموش کرده و دم را بر کینه خاطر نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده و تیغ
در آن طایفه نهاد و اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان مانده در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار
بودند که ایشان میگفتند که ما صبر میکنیم تا ببینیم چه میشود بقیه از آن قبیله که بوسیله کار [?]
بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود
کاینات را خبر داد آنحضرت بر ایشان گریست و این کلام که نقل کرده شد مکرر ادا نموده بعد از چند روز
مال بسیار با امیر المؤمنین علیه السلام همراه فرستاد که دیت کشتگان را با وارثان ایشان برساند و رضای ایشان
حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیت همه را ادا نموده از مواشی و اموال ایشان که از میان رفته
بود تمام را بر ایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده از آن نیز با ایشان رسانید که اگر کسی
پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا بر دیگری ادعای چیزی که غایب بود حاضر کرده با او رسانند و چون
شرح آن بالکلیه جمع فرموده بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد و خاطر آنحضرت را [?] جمع ساخت و از
جمله صحابه طلحه و زبیر بودند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانستند شارح بخاری از ابو عبد الله
روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده بنزد خود خواند و چون نزدیک
رسید فرمود که بیاد داری که روزی فلان وقت در فلان موضع رسول صلعم با تو گفت علی را دوست میداری
تو گفتی که چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر صلعم فرمود که اما انت ستقاتل
علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر وی
زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من داری کرده و ذکر
کرده بود و این چون [?] از عقبش [?] در [?] تیغ بقتلش رسانید و آنحضرت چشم جایزه داشت

روایت

روایت کرده‌اند که آنحضرت گفت از رسول خدا شنیده‌ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار و چون ابن جرموز
آن ابن عنتر خود را کشت و بعضی بخوارج نهروان ملحق شد در آنجا بجهنم رفت و این سلت در [?]
بیاری عایشه ملعونه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از آنجا نیست
بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند تا آنکه در کشتن زبیر ثواب داشته باشد و در روایات شیعه
که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر
طلب خون او تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت با او گفت و زن رسول خدا را
شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه نگاه داشته لعنت خدا بر تو باد معهذا [?] مردم را بجنگ
ترغیب میفرمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که بر این صبر نصرت و ثواب باشد مروان ملعون بغلام
گفت بخدا قسم که هیچکس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را امر فرموده ساختن تیری زهرآلود
بطلحه انداخت تیر بطلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از او روان است و کارش
تمام شده بغلامش گفت مرا بجایی برسان غلامش گفت نمیدانم ترا بکجا برسانم گفت سبحان الله خون
هیچ [?] ضایع تر از خون خود ندیده‌ام مگر این تیر دیدی که از جانب [?] رسیده و از خانه
میکرد تا در همانجا که الحال قبر او است بمرد و حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین
بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و بروایتی بصره و کوفه میخواستند و دیر درست
بهم میداد نقض بیعت کردند و باغی و باعث خون چندین هزار کس گشتند و بجهنم رفتند
و مصاحبت چندین سال رسول الله و ثواب عبادت و ثوابی که داشتند بباد فنا دادند
مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از او حکومت و ولایتی
طلب کنند فرمود من ولایت بکسی میدهم که بر امامت و دیانت او واثق باشم و شما و شما
[?] و دنیا را طلب میکنید گفتند ما همیشه محرم بوده‌ایم و صاحب
و منصب و چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت که این چراغ را بردار
و دیگری بیاور پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود فرمود که پیش از آمدن شما بنوشتن
مال بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال این حساب میکردم و مینوشتم و الحال که
چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از
بیرون آمدند گفتند با این طریقی که این مرد براه شرع میرود و با این زهد و صلاح که ادعا دارد هرگز
ولایت بما نخواهد داد فکر دیگر باید کرد روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتند که بزیارت مکه میرویم رخصت
میخواهیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود والله هر دو شما را زیارت نیست سوگند بیاد خورده‌اند و
بیرون آمده بمکه رفتند و عایشه را از آنجا بردند و کار [?] بآنجا رسید که [?]
مروی است که در روز جمل زبیر را بخواهش رسید که حق ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره
و این عشره جمله اهل بهشتند حضرت امیر علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کیانند زبیر شروع کرد

وندکس را شمرد بار دیگر که شمرد حضرت امیر را داخل کرد پس حضرت امیر را گفت من نیز در اسلام گفت بلی گفت تو
گواهی میدهی که من از ایشانم گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم و حمد از گوا
میکنیم و گواهی میدهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اصحاب
که ابوبکر نام داشت گفت در آن روز چون دیدم که جمعی در هودج عایشه را گرفته اند و میدانستم که او زن
رسول الله بود بر دلم درآمد که خواطرم بهم رسید و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول صلعم مذکور
شدم که پیر اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح قوما ولتهم امرأة یعنی رستگار
و رستگاری مباد جماعتی را که زن متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلام عجب نفعی
در آن روز بمن رسانید از جمله انهایی که ادراک صحبت رسول صلعم کرده اند سبب دشمنی امیر المؤمنین علیه
دشنام و زخیانت ورزیدند و از بهشت محروم شدند یکی عایشه است و دیگری حفصه که
از اول اسلام تا بوقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیر میپختند و دشمنی عداوت
او میکردند باین سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار آنحضرت
را از آنحضرت کردند و در آن ضمن حکایت در تفسیر مذکور شده است که پیغمبر روزی رسول الله در خانه
زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه باهم ساخته و اتفاق کرده گفتند بگوییم که بوی بد از دهان تو
می آید و هر یک آمدند پیغمبر باهم قرار داده بودند گفتند آن عسل را بر خود حرام کرد بجهت آنکه باکثر زنان خود ما
قلب صحبت داشته بود و آن هر دو زن واقف شد شروع بمعاتبت کردند تا آنکه از شرحه ایشان
از جهت ایشان برحمت پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و علی اختلاف الروایتین این آیه که
چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال کرده بر خود حرام میکنی و آنحضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان خود
کناره جوید و چه بگوید که وقت با ایشان بسر برد و بخاری در احادیث صحیح از حضرت رسول صلعم
نقل کرده که فرمود که الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید
اینجا و از آن مکان که بیرون می آید و طالع میشود از آن شیطان و اشاره بخانه
عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابو قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده اند که عایشه با طلحه و زبیر
در وقت رفتن به بصره بحواب رسیدند سگان آن موضع بانگ زدند عایشه پرسید که
این موضع چه نام دارد و چون لفظ حواب بگوش رسید از رفتن به بصره پشیمان شد و گفت
که از رسول صلعم شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد و چون
بحواب خواهد رسید سگان آنجا بانگ خواهند زد ای عایشه که تو آن زن نباشی طلحه
و عبدالله زبیر پنجاه کس را حاضر ساختند و گواهی دادند که این موضع حواب نیست و از برگشتن
پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن هم شتری بلند آوردند که بر آن سوار شد و آن شتر
عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید پشیمان شد گفت رسول خدا خبر داده بود که او بر
دلالت کرد که بر شتر عسکر نام سوار شده با علی حرب خواهی کرد طلحه شتر را تغییر نام کردند و باشد

را تغییر دادند و فریبش دادند و چون عزم جزم نمود و ما الناس ... امر با و نوشت که از خدا بترس که
خدای تعالی فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بیرون نیایند رسول صلعم می پسندند
عیب باشد که زنان او در میان لشکر بود و جواب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی
کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحق از ام سلمه رض نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه
تا آنکه روزی پیغمبر ذکر خدیجه میکرد من گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی
که پیرزنی بود که زمین کوی بهتر از او بتو داده است پس پیغمبر از من آزرده شد و غضب نموده از پیش من برخاست
من بگوشه رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقلی ندارد او را عفو کنید
چند مدتی ام فرمود که ای عایشه در وقتی که خدیجه بمن ایمان آورد قوم همه کافر بودند و از مال او
نفع بسیار بمن رسید و از او مرا فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و اول کسی
از زنان که با من نماز کرده و از پیش من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشتم و قصد من
کرده در حالتی که همه تکذیب من میکرده اند و او تصدیق من نمود و اهل بهشت است و فرق او در کتاب
در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابوبکر بدیدن دختر خود رفت شنید که
رسول خدا از او و اکبر است گفت اینچه در میان کند تا شتر بیابت کنید تا من محاکمه کنم پس رسول صلعم به
عایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حقا
یعنی تو حرف زن الا بغیر از راست مگو یا بد آنت که پیغمبر بغیر از حق میگوید و در جواب چنین
حرف نباید زد یا ایها الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و انشیه بود و
ایهو لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش رسیده بود و آگاه و قصد اول سی بود چنونیجو
اولا از بعضی چیزها قلیل مباحثت در آن وقت که کمال منزلت و بیچاره است که لشکر کشی و سرداری
میکرده باشد بیند انت که خدای تعالی با زنان پیغمبر صلعم خطاب کرده فرموده و قرن فی بیوتکن و لا
تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و واجب است که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام
جاهلیت میکردند نکنند مثل آنکه سوار شوند و شتر پوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست
درع فرو کذارند و بقصد جنگ ولی حضرت داور رسول پیغمبر صلعم از مکه بیرون روند و برامام
زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم با امامت او قائل و بخلافتش متفق باشند خروج
کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باید که هیچ مردی را حمیت که زن
او بدین صفت باشد و او زن پیغمبر بود و باین صفت که خود را پسندند و از خدا و رسول او
شرم نکرد مشهور است و در کتب معتبره مسطور است که زنی از زنان مدینه بدیدن عایشه آمد
و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمایی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند
مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در او مخلد باشد آن زن

فایده قتل

گفت فانقولی ستة عشر الفا من اهل المؤمنین یعنی جبرئیل بکوب در حق آنکه یکشد شانزده هزار
ونزیهار از اهل مؤمنان ومسلمانان وچون عایشه دانست که غرض چیست گفت دور کنید این دشمن
خدا را از پیش من و منزوی است کرد و در وقتی بر استر سوار شده بود و جماعت بنی امیه او را بران داشتند که مانع
شوند و امام حسن ع را از زیارت حضرت رسول ص محروم سازند که تا آنکه امام حسین ع میخواهد
که [illegible] ابن عباس گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لك التسع من الثمن وفی الکل
تصرفت و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند ابن عباس و جمعی که حاضر بودند از جهت آن فتنه را فرو نشانیدند
ومشهور است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از مدینه متوجه بصره شد در منزل انتظار جمع شدن
لشکر میکشید عایشه در آن وقت نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده از زهره دارد که پیش
آید و میترسد که برگردد و این عبارت او است تقدم تقدم [illegible] و چون نامه بحفصه رسید
زنان مخنثه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند
ام کلثوم روی پوشیده در خانه حفصه رفت و آن شعرها را بشنید چون روی بگشود حفصه خجل شد
و [illegible] رجوع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما هم در خاندان ما قدیم است و
امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند
و خدای تعالی ایشان را کفایت کرد وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین در این باب
نازل [illegible] بگفت و بخانه خود آمد و عامر بن [illegible] شنیدم که گفت رسول الله ص اهل جمل
و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم
گفت چنانچه [illegible] شنیدی من نیز شنیدم لیکن از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد و از امام جعفر
صادق ع مرویست که حضرت رسول ص فرمود [illegible] بعد از موسی بر وصی موسی
یوشع بن نون خروج کرد [illegible] او را اسیر کرد [illegible] موسی را او خلاص داد و من
نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود
این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول الله حاضر شدند و هر یک میگفت چنین چیزی
شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر او خروج کند پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم هر که
در خانه خود نشیند و ترک [illegible] زمان جاهلیت کند [illegible]
که [illegible] اصحاب جمل اند [illegible] هر [illegible] که پیش از من بوده اند و در [illegible]
المؤمنین ع رسید و چون رسول الله ص او را بدید گفت یا علی انت المظلوم بعدی من حاربك فقد
حاربنی ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقك فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله
و از جمله صحابه یکی ابوموسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمؤمنین است و مشهور است
که چون امیرالمؤمنین امام حسن ع را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که مردم را بجهاد او را [illegible] نماید
و امام حسن ع بر منبر رفته خطبه بلیغه ادا نمود و مردم را تحریص و ترغیب کرد بنصرت حضرت امیر ع

و مردم دل بر معاونت او نهادند ابوموسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه پدید گردد از
رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر میشود [illegible] مردمان که علی شما را
بکشتن برادران مؤمن میطلبد و نزدیک شد که مردم را فریفته سازد که عمار یاسر برخاست و گفت یا ابا موسی
سر فتنها همیشه تو بوده و من گواهی میدهم که رسول خدا ص [illegible] بعد از من با ناکثان و قاسطان و
مارقان حرب خواهی کرد [illegible] و مستحق خلافت بغیر از علی [illegible] و نیست و عثمان لایق
آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف میکرد و [illegible] پس گفت
یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده گفت خدا را بگواهی میطلبم که رسول خدا بر تو لعنت
کرد پس مالک اشتر [illegible] که مردم را موعظه و نصیحت میکردند ابوموسی [illegible]
که حرف زند مالک اشتر بفرمود تا او را کشیدند از مسجد بیرون بردند و از جمله بد طینتها آنکه
چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیرالمؤمنین ع بیعت کردند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بجهت
جور و ستمی که بر خلق الله کرده بودند از منصب عزل نمود و ابوموسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل
نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدی [illegible] در وقتی که [illegible]
داور حکم کرده شد فریب عمرو عاص را خورده انگشتر از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت معزول
کردم چنانکه انگشتر را از انگشت بیرون کردم و عمرو عاص برخاسته گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم
و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داد از شرمندگی راه [illegible] پیش گرفت و در آنجا متوطن شد و یکی دیگر از
اصحاب ابوهریره است و او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول شد چنانچه در حق عایشه گفت تا
چندین حدیث [illegible] برای [illegible] سوار شدم [illegible] در بعضی ذکر کرده که چون عایشه بر
ابوهریره انکار کرد گفت [illegible] نکردم هفتصد حدیث که در شان علی بوده از برای [illegible]
روایت نکردم برای [illegible] سوار شدم و [illegible] بوده از برای خلفای ثلثه و معویه علیه اللعنه حدیث وضع
میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که در میان سنیان بزهد و صلاح شهرت دارد عبدالله بن
عمر بن خطاب است که بعد از زخم خوردن پدر [illegible] گناه [illegible] نزد معویه رفت و با او بیعت کرد
و در واقعه صفین همراه معویه بود و آنجا [illegible] فلسطین است و اکثر مردمی که با معویه بیعت کردند و گمراه
شدند بجهة او و عمرو عاص [illegible] و چون این هم دید [illegible] با او
دید [illegible] سرها سواران لشکر معویه شد و ضبط میمنه لشکر [illegible]
از [illegible] او بود [illegible] نموده روزی بمیدان آمد و محمد حنفیه را بمبارزت طلبید [illegible]
بنفس نفیس متوجه بود و چون نگاهش بآنحضرت افتاد و تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار
اختیار نموده روز دیگر [illegible] راه میدان [illegible] هوس [illegible] و مردانگی نموده و چون نزدیک
رسید فهمید که مالک اشتر است [illegible] که هرگز این هوس نکردم [illegible]
که بروم مالک گفت [illegible] گفت اگر مردم [illegible]

بران بن است که بگویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا چنین بیامرزد و دو یکی از اصحاب عبدالله بن جعفر خطاب
کرد و وقت توجه حضرت امیر المؤمنین ع بجانب بصره اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع کرده
و مانند پدرش با حضرت پناهی بنهایت دشمنی داشت و از جمله علما بود و آنکه حجاج ملعون بر عبدالله بن زبیر
دست یافت او را بردار کرد و عبدالله عمر در شب بخانه حجاج رفت و حجاج چون پرسید که چه کار آمدی گفت
از رسول خدا شنیدم که هرکه بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مرده باشد بمردن ایام جاهلیت آمده‌ام
دست بده تا با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده گفت
دست من از بیعت تو شغل دارد پای گیر که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او و احادیث
اشتباه نیست که بنیابت حجاج فاسق با عبدالملک بیعت نمائی و اسکندرا با یحیی تقریر داده است الا آنکه
بر چوب است و از جمله آنها که طعن و لعنت ایشان از جمله امور واجب است بلکه آنکس که بر کفر او ملاعین
معویه ابی سفیان است که مطاعن او از حد شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آن مقدار در
کتابهای خود نوشته‌اند که قلم این فقیر از عهده تحریر خصوص آن در این مختصر نمی‌تواند بیرون آمدن و لیکن
تا خوانندگان این کتاب از این ثواب بی بهره نباشند نقل قلیلی از مطاعن او بعنوان پیاده روش نماید و بر بعضی از آنچه
در جنگ و دیر لعین خود واقع شده شروع میکند از آن جمله حدیثی است که مشهور است و حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل کرده که رسول صلعم خطاب کرده بعمار یاسر که ویح یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه
الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در محل ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکند و در محل تعجب و در محل
مدح نیز میگویند پس بنابراین چه عجب است یا از روی ترحم و شفقت بر دیگری ای عمار که خواهند کشت
او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و ایشان را بهشت خواهند خواند و ایشان او را باتش دوزخ
تکلیف خواهند کرد و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلعم چون واقعه صفین روی نمود عمار
در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هائل بدرجه شهادت رسید و چون خبر
شهادت او بمعویه رسید گفت انکرا و لیعنک ما اورده او را از کشتن و گفت چه کشت پس بنابراین حدیث
باید که او کشته باشد و این حکایت نیز قبل از این مذکور شد و از جمله مطاعن و باعث بر وجوب لعن
او اینکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده بنیاد فتنه عموم الناس را
در شک و شبهه انداخت و باعث کشته شدن چندین هزار کس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری
از اصحاب رسول الله کشته شدند و از ابتدای مقاتله و مقابله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با
امیر المؤمنین ع کرد و این دلیل است قوی بر نفاق او که اگر منافق نبود و اعتقاد بروز جزا میداشت
هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب مصاب میدانند و میگویند مجتهد
بود و اگر مجتهد در اجتهاد خود مصاب باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب خدا او را
جزا دهد که بر رأی سنیان منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته‌اند و بطور جایی رسانیده‌اند
کسی که هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آنرا اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند و

و حافظ ابو ... شافعی در تاریخ خود گفته عجب از هم آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد میدانند و حال آنکه
معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این نوع کلام حافظ ابو یوسف و گویا از این جهت که او با مرتضی علی
این جنگ کرده و عمر بن خطاب را این طور رجحان بیشتر شده بود در وقتی که بمدینه رفت در وقتی
در اثنای آنکه خطبه میخواند گفت من یخالف ... او نزدم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل نموده و گفته از عبدالله بن عمر بن خطاب منقولست که چون معویه بمدینه رفت روزی در مسجد
نشسته بود و مردم می‌آمدند و بر او بخلافت سلام میکردند و من بدیدن همشیره خود حفصه رفتم او را
دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم نمیدانی که این چه کار است معویه کرده و خود را باین کار انداخته
خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود هیچ و چه دخل داری باین امر ... ام ... حفصه
گفت چون مردم همه در مسجد حاضر شدند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند
و میترسم که اگر تو نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و ... از آن جمع ... و معویه صبر کرد تا
مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شد و مردمی که در ما حاضر بودند رفتند و اندکی مردم فرو ماندند
آمد که ... بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن
احق بالامر منه و من ابیه ... هرکس اراده دارد و سخن خواهد کرد و هم خلافت حرف زند باید که او بداند
و شما نیز باید بدانید که چه خواهد گفت و باید که بداند که من بر این کار سزاوارترم از او و پدر او
چون فهمیدم که با من دارد و غرض او آنست که با ما ... اراده داشتم ... خواستم که جواب
شوم با او بگویم گفتم که گفتگو بعد از آن خواهد کشید ... داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم ...
... این گفته است که اگر معویه در این دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که
او را ... بوده ... رسول الله ... و ... اف و دعوی ... او را
حق بوده ... است و کاذب و ظالم است بموجب الا لعنة الله علی الظالمین ... و ...
خلافت ... قابل ولایت ... و عبدالله ... با معویه ... و ... اسلام ...
و معویه بر تخت حکومت متمکن ساخته ... خلافت و جانشینی ... است و
انتما لات واجب اللعن و السب که از جمیع افعال و اعمال ... و ... آنکه با وجود آیاتی که ...
در شان امیر المؤمنین ... در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا ... او و ...
او ... اهل استعانت جوید و احادیثی که از رسول ... واقع شده و با برادری ... رسول خدا
داو با قرب و منزلت و فضل و کمال او و کرار ملعون ... حکم کرده که ... بر منبرها
استغفار ... سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان ... بر زبان ... و سیاست ...
و این قانون بد و قاعده منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبدالعزیز
هزار حیله از این طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سب که معویه ...
عقلی و نقلی معویه خود مستحق آن بوده ... و لعن ... واجب اگر ...

میشود و علماء در کتابهای خود ثبت کرده اند که معویه را واجب اللعن دانند اول آنکه از اطاعت
امیر المؤمنین ع که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد و بر پسر عم پیغمبر شمشیر کشید و با او
بر دعوی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب کردن و نام
آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار امامت آنحضرت نمودن
پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناختن ششم فضل و کمال
آنحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن هفتم فامر بلعن کرد و خود باعث آن بود و استحقاق […]
را از مخالفان امیر المؤمنین ع بعد از او بود بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر
المؤمنین ع کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن
نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط
ساختن دهم حسن بن علی ع را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه
زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل امام حسین ع کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر
المؤمنین ع نمودن و بان مسرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معویه واجب است یکی اینست الا لعنة الله
علی الظالمین است که غاصب و ظالم بر حق اهل بیت رسول را […] یکی اینست و یقول
الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری و کاذب بود بدعوی امامت
و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین که مراد ازین آیه […]
اولی الامر امیر المؤمنین است و چون اولی الامر معطوف است بر الله و بر رسول الله پس چنانچه اطاعت خدا
و رسول واجب است اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او کند و تمکین خلافت او نکند و از فرمان
او سر بپیچد کافر و مستحق لعنت است و معویه خلاف علی ع […] و با آن همه اکتفا ننموده با آنحضرت جنگ
کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده که زین لفرعون سوء
عمله و صد عن السبیل و جای دیگر و اضل فرعون قومه و ما هدی و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطل
که نموده ملعون شد معویه نیز بجهت دعوی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق
لعنت شده و در […] دیگر هست که حضرت رسالت پناه ص نموده معویه فرعون هذه الامة
و او را فرعون این امت خوانده است و بنابراین به مستحق لعنت میشود و ایضا در آیه مباهله که مباهله بر
طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بیایید تا دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوی
باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکاذبین و ظاهر است نیز که از این آیه مستفاد میگردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ
گوی است و کدام دروغ باین مرتبه میرسد که آن کافر ملعون […] بر گشت بر منبر رفته گفت پیغمبر
خدا بمن گفته بود […] باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدسه
مدینه را اختیار کن و من شما را از زمین شما امتیاز کردم روزی دیگر بر منبر رفته کاغذی در دست داشت

و برای[ی]

و برایضا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معویة صاحب وحی الله الذی بعث نبیا محمدا و کان امیا
لا یقرأ و لا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم
ما اکتبه فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر المؤمنین معویه که صاحب وحی
الهی است نوشته آن خدایی که محمد را مبعوث ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار
نمود از خویشان خود وزیری را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه نوشتم
و میان من و میان خدا واسطه نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت
یا امیر المؤمنین […] ابن ابی الحدید است که از مشاهیر علمای سنی است
و ایضا در آیه […] نموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم
[…] که امیر المؤمنین را […] ایضا
حق تعالی فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی […] و معویه کتمان کرده
فضایل و مناقب که وارد شده بود در حق امیر المؤمنین ع از آیات و احادیث از اهل شام مخفی داشت و
همه را […] و ایضا حق تعالی فرموده و من یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن
و غضب الهی است که همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که […] و حسن بن
علی ع باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار کشته و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس
و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم باتفاق امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم
عقاب عظیم باشد و اما احادیث […] بسیار است بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت
پناه ص فرموده من اعان علی قتل مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوب علی جبهته آیس من
رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه نیم کلمه باشد در روز قیامت
بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد از رحمت الهی نومید است و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت
نماید مأیوس از رحمت الهی […] صاحبان قدر […] بر پیشانی او چه نوشته
خواهند بود در روز قیامت و به کجا […] امید خواهد بود و چنانچه مشهور است که عبد الله
نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم و در ماه مبارک رمضان
چون بنشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند دست بشست و طعامی حاضر کردند و چون لقمه
بخوردم مرا بیاد آمد که ماه مبارک رمضان است دست بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضانست
و من از […] و در سفر نیستی سبب روزه نگرفتن
چیست […] شدم و چون […]
گفت یا عبد الله من از رحمت الهی […] و میدانم که نماز و روزه من […] است و من مخلد در نار
و بعذاب […] الرشید علیه اللعنة […]

بخواند و چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت امیرالمؤمنین
تا بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا بازگردانید چون بخانه آمدم باز خادمی آمد که ترا میخواند من نزد
وی رفتم چون مرا دید همان طریق پرسید این مرتبه گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
تبسمی کرد و مرا رخصت داد و چون بخانه آمدم باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان باز بتعجیل
بر او این مرتبه دل از خوف برکنده رفتم چون مرا دید همان سخن اعاده کرد گفتم بنفس و مال و زن و
فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هر چه گوید
او چنان کن و آن خادم مرا بخانه برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بوده و سر چاه بود در بسته بود
را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند بعضی پیر و کهل و جوان یک یک را پیش وی آورد
که گردن بزن و در این چاه انداز چون شصت تن را سر بریدم پیری را بیرون آوردم و آن پیر من گفت ای
روسیاه شفیع تو هم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالتند فردای قیامت جواب
خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین چه خواهی گفت من از آن
سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت در امیرالمؤمنین عاصی شدی از
سر خوف کار را تمام کردم [illegible] چون کار من بر این جا رسید [illegible]
از آنکه در جهنم ابدالآبدین باید بود چه علاج و دیگر از احادیث دال بر وجوب لعن معویه آنکه رسول صلعم
فرموده که من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة ولا یقبل الله له
صرفا ولا عدلا یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه رسول صم را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد
پس بر او ست لعنت الهی و دور باد رحمت بی نهایت حق تعالی و هم دور باد از شفاعت حضرت رسالت
پناهی صم و بر او ست غضب و سخط جبار حقیقی و مقبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از او فرض
و نه نفل و [illegible] با معویه بسر بن ارطاة اللعین فاسق کافر را
بمدینه فرستاد که برای یزید از اهل مدینه بیعت بستاند مردم مدینه بخوف جان آن ملعون بیعت
کردند ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت که هذه بیعة ضلالة لابد از این بیعت است که عمر من کراهی و ضرورت
روسیاهی است از ترس پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از
ترس که مبادا اگر تعلل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون بر بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را
حاضر کنید و الا همه را بکشم جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید چه فرمائید بیعت نکنم ام سلمه
گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند [illegible] که پیغمبر خدا صم فرموده
که [illegible] و روایت نموده که حضرت
رسول صم فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک جهت
میشدند و دوست امیرالمؤمنین میداشتند حق تعالی دوزخ را نمی آفرید و احادیثی که افاده همین
معنی میکند بسیار است و این دلیل است بر آنکه دشمنان آن حضرت صم در دوزخ خواهند بود و

در دنیا و در بهشت و او را هیچ دشمنی چون معویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی بدشمنی معویه
لعنة الله علیه نمیرسید و آن محنت که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات و بعد از ممات
از هیچ کس و هیچ طبقه نکشید و از احادیث دال بر وجوب لعن معویه حدیث عمار است که در روز آخر
چون بمیدان میرفت گفت انا اول خصم یوم القیمة وبین یدی الله عزوجل یعنی من اول کسی ام که در
روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی بر خاست خواهم کرد و آن وقت عمار هفتاد و چهار
سال بود و ضعیف شده مع هذا شجاع بود و تهور داشت که از هیچ کس [illegible]
آید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیرالمؤمنین صم متولی دفن او شد و فرمود که عمار را
بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث دال بر این مطلب حدیثی است
که صدر الائمه موفق بن احمد مکی از علمای اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی رض نقل کرده که او
گفت از رسول خدا صم شنیدم که فرموده علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وعظموه فانه مع
قائدکم الی الجنة فعززوه فاذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت
لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما است و لازم است که از علی بن ابی طالب و فضل و
کمال و قرب منزلت او و فضائل [illegible] بدرستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و
بزرگ شمارید باید که ملازم او باشید و از او وسائل او اکبر بوده او ست که شما را ببهشت میکشد و
میبرد و او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید
فرمان بری او را نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید
بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم شما را در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا فرموده جلت
عظمته و هر گاه که رسول رب العالمین مانند چنین سخنی در شان آنحضرت مکرر واقع شده باشد هر کس
کتمان آن کند و او را چنانچه رسول صم فرموده بزرگ نشناسد و خلاف بر خلق ظاهر سازد کتمان حق
کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن
بر او و اتباع او لازم موفق که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول صم
در هفت موضع معویه را لعنت کرده که روزی [illegible] از مدینه بیرون میرفت یوم البدر یعنی روزی که
بجنگ بدر میرفت و روز احد و روزی که رسول هدی را منع کردند که بجمل [illegible] رسد و بصلح قرار شد
و روز غطفان و روز [illegible] و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن صم روزی این هفت موطن را
بر معویه شمرد و امثال این اخبار دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه
صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صم فرموده یطلع علیکم
رجل من اهل النار یعنی مردی بر شما پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از آن معویه
پیدا شد و دیگر آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول الله صم بودم
که فرموده لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی خواهد آمد مردی که بر غیر دین و ملت من [illegible]

مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفت که از امیر المؤمنین ع شنیدم که فرمود معویه
بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من خلید که آیا چگونه خواهد بود پس بجهت اتفاقی بطرف شام
رفتم شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بر دیوار خوابیده است و دست
بر سینه وی نهادم دستم بر تختی آمد که در گردن آن تختی چون دو نظر من کرد مرا که این دید گفت
امر و نهی مردم گفتم که پس من از آن دست که از علی بن ابی طالب شنیدم که معویه بت در گردن خواهد مرد
پس گفت ای احنف چه عجب داری طبیب مرا این امر کرده و گفته این بت مرا است در گردن ساز و بر
که نفع میکند من از این جا بیرون آمدم و هنوز بخانه نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف بر
آمد و قاضی القضاة نقل کرده که معویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت مأمون در کتاب
خود آورده که از متقدمین و متأخرین کسی را در این سخن نیست و همه متفقند در آنکه معویه
بت در گردن از دنیا رفت و احمد بن حسن بیهقی که از علمای اهل سنت است در کتاب فضایل
صحابه ایراد کرده از نصر بن عامر که او گفت که من روزی در مسجد رسول ص رفتم شنیدم که
حاضران همه با یکدیگر در حرفند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله
یعنی پناه بخدا میبریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی ص پرسیدم که ای یاران چه واقع شد
گفتند که رسول الله ص در روز احد در نماز صبح ابی سفیان را لعنت کرد و علی ع در قنوت نماز معویه
را لعن کرد و عبدالله بن الحارث گوید من در مسجد رسول ص بودم که رسول ص بر منبر بود و ابوسفیان
در چشم داشت و معویه دست او را گرفته میکشید رسول گفت لعن الله التابع والمتبوع و
ایضا از او منقول است که رسول ص بجهت کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد
باز دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود اللهم لا اشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هرچند میخورد
سیر نمیشد و از عبدالله عباس نیز مرویست که مسلم در صحیح آورده که عبدالله بن عباس گفت با
طفلان ببازی مشغول بودیم که رسول ص رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا
طلبید که برو و معویه را طلب کن و من رفتم خبر کرده آمدم که بخوردن مشغول است پس آنحضرت
گفت که لا یشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر نکناد و در دعا بنامه که حضرت
رسالت پناه ص مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد و
معویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول ص او مشرک بوده مسلمان ظاهری
پنج سال پیش از آن بوده که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه
استخفاف بشرع مینمود در وقت فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده
باو نوشت که از دین خود برگشتی و بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که
مردمان خواهند گفت این صخر با نام و عزت برگشته و پدرش را سرزنش بسیار نمود و پدر را هجو کرده
بود و حکم رسول ص رسیده در یافته بود که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد و چون

از فتح

از فتح مکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود و عاقبت خود را بعباس رسانیده بدست و
پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسالت پناه رفته شفاعتش نمود و
پیغمبر ص او را بخشید و باز بشفاعت کاتب رسائل شد و آنکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند
غلط است چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیه وافی هذا الیوم اکملت لکم دینکم اگر فرض کنیم
که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اگر معویه کاتب وحی
میبود اهل سنت از فضایل میدانستند و در کتب معتبره خود روایت میکردند که از جمله
کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون بخاک کردند خاک او را قبول نکرد چه هردو از
عالم بودند و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول خدا ص رفتم و بشرف اسلام برسیدم روزی
شنیدم که رسول ص میفرمود که او نیز فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد
و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو
اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین دوزخند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر
نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه
آن بودی که فرعون دعوای خدایی کرده بود میگفتم که این مرد در درجه پایین تر از او است
و عذابش بیش از او و چون امیر المؤمنین ع بجوار رحمت رسید من عزم عراق کردم و چون بدر
بابل رسیدم معویه را یافتم که بر منبر نشسته و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم بجز
او نبود و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و
او از جمله منافقان بوده و از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی
ابیه و جده و جده سید المرسلین و اولاده ائمة المعصومین مرویست که شخصی از آنحضرت پرسید
که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که
فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و بعد از آنکه در آن هشتاد
سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی ع بعنوانی گذشت که هیچ
زبان را یارای شرح آن نیست و هیچ گوشی را تاب شنیدن نشاید چندین هزار نفر بتهمت
دوستی اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و هم شیوه معویه بدطینتی
و خباثت نفس او را چگونه شرح داد که یکی از اکابر فرموده است که یزید سیئة من سیئات
المعویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است حسام الدین حنفی گفته
که آنچه یزید پلید با امام حسین ع کرده است از نتیجه افعال معویه بود و او تمهید مقدمات
او کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته و امام حسن ع را او زهر داده و رخصت
قتل امام حسین ع او فرموده بود و در سخن مدام شان اهل بیت را او در دلها انداخته و بعد از آن
این شیوه را وه که هرکس از بنی امیه که دست یافتند نسبت باولاد شیعه امیر المؤمنین ستم و ظلم را از

حد کند بلند و چون کار بدست بنی عباس افتاد صد بیست هزار نفر از اولاد امیر المؤمنین ع کشتند
و از شیعه انقدر بقتل رسانیدند که از حد و شمار گذشت و سبب این همه ستم معویه بود و باعث بر
او مدینه که فتنها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کائنات تا بامروز واقع شده و تا بروز قیامت
واقع شده و خواهد شد انعم است ابو یوسف بن ابرهیم مصاحب حنیفه در مجلس رسی خود میگفته
و در کتاب حاوی الالفاظ از ابعینه نوشته است که معویه اول کسی بود که فایده و راه تمامی فتنه
باز کرده شد و اول کسی که خلافت را بخلاف و شمشیر گرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که
غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرده و آنکه حضرت فرموده است که الولد
للفراش و معویه بجهة خاطر زیاد این مخالفت نمود و اول کسی بود که مسلمانان را جهد میه فرستاد
و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تشبه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی بود که بامشرکان ب
افغنجیه صلح کرده و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را به راه نهاد و اول کسی بود که اسیر از
مسلمانان را بفروخت و اول کسی بود که خلیفه را خطابه بمقام رسول بنشست و اول کسی بود که خلافت
را بمیراث نهاد و حال آنکه مر گردن تا اینکه گفته که اول کسی بود که باعث فتنه باغیه شد اشاره بحرب
صفین است و قتل عمار و کفران طایفه که از علما و اهل سنت هم بعضی بر این رفته اند چنانچه ماموری گفته
بر بغاة فان نقران کرد حواله بمیزند و خواه کفته شوند خاصران باغی که بهشت کسانی که بر وی خروج
بودند خروج کرده باشند که آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع است و این بعینه الفاظ ماموری است پس
معویه کافر مرده باشد و سزاوار آن بوده که بر او نماز نکنند و اما آنکه گفته است که خلافت بخلاف
و شمشیر گرفت تا آخر است و مناسب معویه است باتفاق طرفین هاویه و حق تعالی فرموده لا ینال
عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی ما افاء الله علی رسوله
من اهل القری فلله و للرسول تا آخر آیه فی و غنیمت آن خدا و رسول و ذوی القربی و اقارب است
کرده و این بر ذکر یافته اند آنکه بطریق جاهلیت هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و بخلاف
حکم خدا و رسول عمل کنند و صاحب کامل در این مقام فرموده که نزد ابو یوسف رسول را میراث نبود
که طعن در معاویه وارد باید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر الانبیا بحث
میسازند و حق فاطمه را از فاطمه میگیرند و منع آیات قران میکنند و چون با معویه خصومت افتاد
اثبات میراث از جهت رسول مینمایند تا آنکه معویه اقتدا باصحاب کرده که با ایشان نیز همین کردند بلکه
شنیع تر و پیش با هیچ فرقی نیست میان معویه و پیکان تا انتها ساوی است بعینه و اما آنکه
صاحب حاوی گفته است که اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرده و همین انکه ابو سفیان دعوی کرده
که زیاد فرزند وی است رسول صلعم پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول صلعم فرموده که
الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگسار کنند یعنی حجت باید
که معویه حکم رسول خدا را باطل کرده و زیاد حرامزاده را برادر خود نسبت مدد و اسلام قل حکم خدا و

عالیان

عالیان فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات یعنی چون او نیز حرامزاده بود میلش
بحرامزاده بود گفته اند الجنسیة علة الضم است و در مثل آمده کل اناء یترشح بما فیه زیاد
ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول صلعم نکنند
و عایشه ملعونه او را زیاد بن ابیه نام کرده و بهمین مشهور شد مصنف کامل گفته بخلاف حکم
خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معویه نیست رسول مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول
ابوذر را بخواند و عثمان براند حق تعالی فدک را بفاطمه داده و فرموده که و آت ذا القربی حقه
ابوبکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر با علی از هر چیز
مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت معویه و استدلال بکفر و نفاق او دلائل بسیار است
او تنها نیست و مراد از آنکه گفته است معویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آنست که حجر بن عدی
که امیر شیعیان بوده در کوفه بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف بود معویه ابو موسی
اشعری را فرموده که عمرو بن حمق را بیارید و بکجا او جماعتی از دین بیگانه بر ساند که حجر با دوستان
امیر المؤمنین چنین و چنین کرده و جمعی هم دین بد بنیاد خود و ختر از برای رضا جوی خاطر معویه
با ایشان بجهت نامه خط نهادند و معویه را بجانب حجر را طلبید و با جمعی از شیعیان بکشت
اللهم العن و العن من وقف علی العنه و مراد از سری که فرستاد بجنگ یمن سرحد بن حمزی انصاری است
که رسول الله صلعم او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که بچشم اسلام نیز دنیا نکرده ام
دیگر کسی ظلم نرسیده بی ام و از شیعیان امیر المؤمنین ع بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت
حضور داشت و بعد از وفات حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت
شهید شد سر او را نیز به معویه فرستادند مشهور است که وقتی امیر المؤمنین ع او را برسالت نزد
معویه فرستاد معویه جامهای مغربی و اقمشه نفیسه و مال دنیا را بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت
بیست درهم وام دارم تا بکوفه رسیدن مرا کفایت خوشا حالی که با وجود مرتبه شهادت شبیه
در دو وزیقات بسید الشهدا ابا عبد الله الحسین و یحیی بن زکریا علیهم صلوات الله دارد و اما آنکه
گفته است معویه صلح کرده با کفار حق جل و علا اشاره نموده با آنکه حق تعالی در باره قاتلوا الذین لا یؤمنون
بالله تا باخر آیه با قتل فرموده است کفار را با جزیه صلح بجزیه بخلاف فرموده خدا و رسول
اما کافر را دوست بدارد و خدا و رسول را دشمن و آنکه گفته است که بت فروشی به راه انداخت
اشاره بحکایت مشهور است که ذکر الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود بصاحب مصابیح
و او از ابی بن وایل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع خفته بودم سفینه میگذشت
پرسیدم که چیست و بکجا میبرد گفتند متاع سفینه تمام بت است که معویه بطرف هند میفرستد
که در آنجا بفروشند سر مشرک گفت که خالی از آن نیست که اعمال این بد را شیطان در نظر او زینت
داده که این طور عمل ناخوشی به آن باشد با آنکه یک ترک الخوش ما بوس شد و بدنیا مشغول است او را

صفت مشرکان است یعنی لن یحبه سو تعاده و ده وم بیان حال کافران است قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور و اما انکه گفته است بجای رسول نشستن بی رضای صحابه اشاره است بخواب که پیغمبر
دید مروان بصورت بوزینگان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بجای بلند
رفته بزیر آیند و بعد از انکه رسول خدا این خواب را دید تا در رحلت هرگز نخندید و آیه
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره باین است و سوره انا انزلناه در این باب آمده
قدر و کرم حق تعالی بر رسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده است هزار ماه است در
برابر حکومت این ملاعین است که هزار ماه کم بیش بوده و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی
امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا ص فرمود اذا رأیتم
معویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا وای است بر هر کسی ببینید معویه را بر منبر من باید که
او را بکشید و چون در امر آنحضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل کرد ایندو کسی را
بخیر کشیدند و نیز همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون
نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول ص گفت سیرید هذا الامر بعدی من ادرکه
منکم و هو یرید فلیغیر بطنه یعنی معویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند
و بداند که او اراده اینکار دارد باید که شکمش را بشکافد با آنکه رسول ص بینی بریدن را منع کرده چون
او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین باشکم دریدن او امر نمود که او لعنه الله بنزد رسول
اسماء بدترین خلایق بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین مرتبه او را نفرین میکرد چه
حق تعالی آنحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از جگر ریخ و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا
مینمود و شکر بجای می آورد و در تفسیرها گفته اند هرچند آنکفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی چه
مشهور است که روز احد دندان مبارک آنحضرت را شکستند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه
کفار را دعا کند که خدا این قوم را بیامرز که نادانند و او را نفرین میکند ظاهر میشود که او را امید رستگاری
بدرگاه باری نیست و از کفار بدتر است و در روایات در طعن او منافق بسیار است مثل آنکه
بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر ص فرمود اذا رأیتم معویة یطلب الملک فاضربوا عنقه
و بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خداست و هرگز نمیگوی که پیغمبر خدا او را کرده باز
خداست و ... در رحمت آلهی و نفرین حضرت رسالت پناه ص در دنیا و آخرت شامل حال او
و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام این ملعون بود یعنی معویه مراد
آنست که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس معویه فرستاده بود که در هر کجا که دار را طاعت امیر
المؤمنین ع یابند قتل و غارت کنند و آن ملعون مال بسیار غارت کرده بسیار از شیعیان
کشته شدند و اول کسی که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذ را
بعلانیه مرتکب شد و ساز و سرود بیان ملحق ساخت و دکان ... بکل ... هم میکرد و حکم

بابا حتی پیغمبر بوده و اول کسی بود که کتابت مکر و تند و پر بنوشت و او بود که چندین هزار از شیعیان
ند و پیر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون
تفصیل آن طولی دارد و مجمع آن بکتب تواریخ انبیا است و چون میشد که این احوال و اعمال
از او بظهور رسید با آن مادر و پدر که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو اسمعیل ... که
از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ثابت است در کتاب مثالب بنی امیه او ...
با مسافر بن عمرو بی اینده ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرده و او را عطا میداد
که از زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهگی رسید مسافر بزن خصومت و
ضیمت بکه بیحیث و بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را ابو عتبه بسیاری با ابی سفیان
داد و هم در همین عقد بخانه ابو سفیان فرستادند و چون سر ماه در خانه او بود آن فاسق ولد
الحرام یعنی معویه بسر انجام بوجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب گفته
که چهار کس در معویه دعوی داشتند که از ماست یکی عماره بن ولید و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابو
سفیان و ... یکی و هند از صحبت سیاهان محظوظ بود و چندین بار فرزند سیاه آورد
و در دهان در روز بکشت و مادر هند را ملی بوده در قی الجاهلیت علم را بر بام خانه میزد چون آن
وقت زنان فواحش را بان علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه ...
که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بود الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را
آزاد کرد و پسر خوانده او بود ... و فرزندان که جمله غافل و ملاعین بودند بوجود آمدند
و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع شده است بنی امیه اند و این با الاطعن عثمان
... که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن عبد الشمس را
چون چگونه شاید که او غلام باشد که پیش عادت عربان بود که چون غلامی را آزاد کنند غلام را
ابن مخصی خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانکه رسول ص زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را
زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند که چون بنی امیه دو هزار ماه اند آنحضرت را خواب نمودند که
ایشان چه در مدت پادشاهی ایشان اهل صلاح و مردین مغلوب و ایشان غالب و مراد تغلب در دم
آنست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته مالها من قرار چه ملک ایشان قرار
نداشت و هزار ماه رسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند
و کوی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام پرسیده که شما شب قدر را میشناسید آنحضرت فرمود
که چون نشناسیم که آن شب را از برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را برتری که است نه
دارد و ارواح انبیا و ملائکه کرام علیهم السلام ... ماه می آیند و احترام ما بجا می آورند ...
را آن شب همچو آن هزار ماه ... باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ...
ما را در هر شب حاصل میشود که بنی امیه دعوی آن کرده بودند خلافت عثمان و معویه باطل باشد

چه بزعم ایشان رسول صلعم فرموده الائمه من قریش وایشان قرشی نبودند ومعویه خود از مؤلفه قلوب
ودر مدت بعثت پیغمبر صلعم مشرک ومکذب وحی وهازی بدین خدا بود لیکن اهل سنت قباحتی
را که از معویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خاصه ریختن خون مسلمانان باشد وخواه نازل
کردنیت با امیر المؤمنین علیه السلام کفتند وخواه از غیر اینها از فضایح مذکوره وغیر مذکوره عثمان
پسندیده میشمارند وهیچیک را موجب قدح ونقص خلافت بنی امیه ونقصان مرتبه ایشان
نمیدانستند وحاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر یکی با لعنتی یا نفرین یاد
کند بکشتنش فتوی میدهند واین بنابر آنست که اگر نفی اسلام ایشان کنند منافات با اصل
مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد
چه بیعت ایشان معویه ویزید ومروان پیش از ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کرده اند اگر اینها اسلام نباشند
ولازم باشد که بنا بر جمیعه که باعتقاد ایشان سفیان ابی رضیت ایشان منعقد نمیشود وباطل
باشد ولازم آید که اگر اقضا باشند در مدت حکومت ملاعین که قریب صد سال بود
همه نکاحها وعقدها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما یزید را
لعن میدانیم وانکه علما تجویز لعن او نمیکنند بجهت آنست که مبادا بالا سرایت کند در اینجا
نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند بالا تجویز نکرده اند ونمیکنند وبا اینها اهل سنت
معویه را خال المؤمنین نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابی سفیان یکی از زنان رسول صلعم
بود ومعلوم است که پیغمبر صلعم را نه زن بود پس واجب است که برادران زنان همه خال المؤمنین
باشند وانا بجمله محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمیگویند وعبدالله عمر برادر
حفصه بود پس بایستی که او را هم خال المؤمنین میگفتند واگر باین سبب خویشان زنان را مؤمنان
رعایت خویشی ضرور بودی چرا بایستی یکی هم مؤمنان بوده ویکی جد ویکی فلان وبیکی
همان بیکاری که از معویه بظهور آمده که اگر مؤمنی میکرد ثواب بسیار میبایست یکی آنست که
عایشه را بچاه انداخت وصاحب کتاب اوایل الاشیاء نقل کرده است که روزی معویه بر
منبر رسول بود وبیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از درون حجره اش بیرون آورده و
کفت ای معویه پیش از تو پیشوایان بوده اند برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت پس تو را این
کار اقتدا نکرده معویه خجل شد واز منبر بزیر آمد وبعد از ده وسه روز کس فرستاد واو را
کی که قوام المؤمنین اگر میدید تو من از ابی بایست خرسن شود وشرط میکنم که برادران ترا هر که امام
منصوبی که تو خبر یابی صاحب فرمان کنم چون عایشه بدید شرف فرمود چاهی بر ان آهک کرده
بود وبران فرشی کستردند وبر روشان کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بران کرد چون نشست
همان بود دخود ود رفت همان ودران زمان کفت ای عایشه تو هم نوزخوای باش تا بجنبش
ووعده ما وتو در چاه ... بلکه در ... صحبت داریم واین واقعه در لوقوع ذی الحجه سال پنجاه هشت

ازبهرت

از بهرت دوی داد ودر روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شد بد بدن
معویه رفت وخر را بر روی بساط معویه راند چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی
دید بر یکی ید وبر یکی شاشید مروان حکم را غیرت حمیت در حرکت آمد از آن حمار از دروه کشید
گفت مرا طاقت اینقدر تحمل نیست شاشید مهادم کرد تا خر را با سوارید در چاهی که در کنج خانه
بود انداختند ودر روایات ولیکن است وبر تقدیر بودن این واقعه را آنچه دور نکوی علم و
وقوف نیافت مکو حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع آن واقعه خبر داده بود واین بعد
چون خبر کم شدن عایشه رسید خبر دار شد کردانید والعهال فقیر معویه آنکه بیعت گرفت
از مردم جهت یزید با وجود آنکه بر فسق وفجور او مطلع بود وا را انجه بد تر وظالم تر میدانست
مشهور است که در اخر مرض روزی که بوی جهنم بمشامش رسیده بود مردمان را جمع نمود و
خطبه خواند که یا ایها الناس من زرع فقد حصد ومن رقد فقد ... ولیکم یزید ولن یلیکم احد بعدی الا
من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هر چه کارد بدرود ومن یزید
را بر شما حکم ساختم وهیچ کس حکومت شما نخواهد کرد که از من بد تر باشد وچنانچه هیچکس پیش
از خلافت نداشت واز جهت سفر اخرت بنا چار این امرها وانگذاشت که از من بهتر بود واز
برای یزید از هر که در عراق وشام وحجاز بود بیعت گرفت وبا یزید گفت ضحاک بن قیس که بر این
بیعت کرده بود بر بیعت تو در شام مدد هر چند سعی کردم بر بیعت تو راضی نشد حیله بخو الحرام
رسیده وکار ما آنست که علاج مفسد ... باشد چون تو از تجهیز وتکفین من فارغ کردی بطر ...
الناس او بکو که یزید مرا وصیت کرده است واستمداد نموده که شما او را الحاک سپارید وچون از
آن مهم فارغ شود وخواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بکو با من بیعت میکنی بهتر الا
کردنش بزن ودر این باب که اهل مکه ... وچون ضحاک بن قیس که از قبر یزید خبر دو بکوید ... ورفت وان
ملعون را خوابانید خواست که از آن کور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی والا کردنت
را زده در پهلوی پدرت میخوابانم وچون ضحاک دید که یزید بجفا است لکدی چند محکم بر سر معویه زده
وگفت بخدا قسم که این حرامزاده را هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده ولذا مکرها
وتزویرهای ... که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر وحیله بر نمیداری والا علاج
بدست یزید داده بیعت کرد واز قبر بیرون آمد ویزید علیه اللعنه بعد از آنکه از امر پدر فارغ شده
بر منبر رفت وگفت پدر مرا وصیت کرده که انا الاب تراب بر حذر باشم واین مقدمه را تقریر کرد بلا
بعد وچون بعد تعدی وظلم بنی امیه زیاده رسید تا بجدی که مردم مرگ وقیامت را تمنا میکردند
تا وقتی که حکومت بعمر عبد العزیز رسید او وضع چند بدعت پیش گرفت ودر آن باب کوشش نمود
تا بجدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند ومشهور است که روزی شخصی در پیش او حکایت میکرد
کفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت یا چنان کرد بفرمود تا از او برهنه کرده بدست خود بیست تازیانه زدند

براورده و باقی بنو امیه قدم بر قدم یزید داشتند و یزید بتبعیت پدرش کار میکرد و پدرش دست نشان
عمر بن خطاب بود و دستور العمل او لفظ و فضایح او بود چنانچه در کتاب ضلالت فلانم در اواخر جلد ثانی
آورده و مگر چون خبر شهادت امام حسین به مدینه رسید عبدالله عمر ایزده و متوجه دمشق شد که یزید و
یزید را تنبیه نماید در آن وقت که از مدینه بیرون آمد هر منزلی که میرسید اظهار رفض و کفر یزید میکرد
و مردم را از او ناخوشنود میگرداند و مردم هم چون او را پسر خلیفه میدانستند تا آنکه بدمشق رفت قرار
بخسین واقع شد عبدالله عمر تضلع در شان امام حسین بگفت و بر وجوه علامت یزید بر علیه اللعنه کرد
یزید او را بخلوت برد و گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی چند و حجه بیرون آورد و مکتوب در بیان
این پاره خبر برابر پیچید چون به سنتی داد عبدالله مطالعه نمود دید پدرش نوشته که این مهدی که
عمر بن خطاب بجهت ابو سفیان پدر نانای معویه که محمد بیامد بمکر و حیله دعوی ما را از عبادت لات و
عزی و هبل باز داشت و او و هم صحبت عموی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت من بر
همان که بودم و از لات و عزی و هبل نکرده ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم
که گواهی دادند بانکه پیغمبر گفته الائمه من القریش و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را بر بیعت ابی بکر
در آوردم و ایشان از روی ظاهر تابعیت او حکم داشتم و بظاهر اظهار سنت و پیروی شریعت محمدی کردم
اما باطناً همان که بودم و با اولاد محمد هر چه معتقد و در بود کردم و فاطمه را میکشتم و قرآن را معدوم ضعیف
میکنم که تا معتقد و راست برادر ایشان ابقا نکنی بلکه هر کس که دانی خشونت و اگر توانی که خاندان محمد را
یکبار دیگر نابود کنی باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی و چون عبدالله عمر آن را مطالعه نمود یزید
نامه بهیک ببست و داد و بعد از آن میگفت تا آنکه فریب بیگیری کتاب همه این خط کریم ربط عظیم
عمر نوشته بود و چون عبدالله آن نوشته را ملاحظه خاموش شد و گفت پدر هرگز ابتدا از ناملایمی در
میان نیاورده و با من سخن نگفت و اگر من دانستمی ترا هرگز ملامت نکنم و وعده زیاد خواست و یزید
عطای بسیار بخشید بار و بعطا داد و بعطایا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن هر منزل
و مجلسی که رسید گفت ما قال یزید الا صدق و عدلا او در شان مبارک ادنی حقد یعنی یزید تقصیر
از راست نگفت و بجز عدالت از او بفعل نیامد و من دست بیدادم کرده که او و کرداد او شرابی که چون
مرا شبه افتاده بود و همچنین بلاذری نقل کرده که چون امام حسین شهید شد عبدالله عمر با او
نوشت که من عبدالله الی یزید بن معویه اما بعد لقد عظمت الرزیه وجلت المصیبه وحدث فی
الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نموده و معنی این است که این
نوشته ایست از من که فلانم بجانب فلان اما بعد اعلام آنکه بزرگ و اعظم بود و روی نموده که سبب
از این قسم بزرگی با ان شجاعتی هلال شده و این مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد
و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم تر و عجیب تر بود و آنروز که بر حسین
گذشت مثل آن روزی نبود و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس

یزید در جواب نوشت اما بعد فانا اتینا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة
فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا وابتز و استاثر
بالحق علی اهله یعنی بعد ما ای لحق ما دا آرزوی مینا و زینت دنیا بود و رسیدیم بخانهای بلند و فرشهای
رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و فید تکیهها و ناز بالشها بر زبر یکدیگر گذاشته و انچه از لوازم اینها باشد
از برای ما اماده و مهیا شده پس اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواستند اینها را از دست ما بدر آورند
ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم و بر ما گوی … و اگر این حق دیگران بود و ما
بجبر و ستم از دست ایشان گرفتیم و بنا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که این
عمل را سنت نهاد و این ظلم را باقی شد و اینها اهل میوان درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که
او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بیجا و بی ترتیب این را ظهر سانیده و بدکرده که خود را امیر
المؤمنین لقب کرده و این اسم مخصوص … بوده و این نام گذاشتن بر خود اختیار نموده پس ترا اعتراض
بر پدر باید کرد نه بمن حاصل کلام آنکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای
دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان میبردند و بعضی اظهار مسلمانی میکردند و از شرع
و دین بیگانه بودند الا معویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و اکثر ملحدان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او
در زمان ایشان وضع مذاهب باطله کردند و مسلمانی را گریزگاه خود میساختند و این طریقه در زمان
خلفای بنی عباس مستمر گردید و بعد از آن تا باین زمان استقرار یافت چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر نام از
مسلمانی چیزی دیگر نتوان یافت و عبدالله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذارده
مردم پراکنده شدند و غیر از معویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند من در عقب ستونی نشسته بودم
شنیدم که ابو سفیان بمعویه میگوید ببین در مسجد کسی مانده است یا نه و ابو سفیان در آن وقت کور
شده بود و چیزی نمی دید معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نموده … با ابو سفیان
گفت یا بنی … وصیک بدین الاباء و الاجداد و ایاک ان … فقراً و لا یغروک … البعث و
النشور یعنی ای پسر … وصیت میکنم بدین آبا و اجداد و پرهیز کن … که این سبب فقر و درویشی
باشد و بواسطه این دین مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی بدر رفتیم … در نهان که … باک
باشد از گفتن بهشت که … میگوید و … اعتباری ندارد و چون او … بتمام
رسانید معویه گفت ذالک الذی یا اباه این رای منست و اعتقاد من اینست که … بوده و …
مهر … جمع … که مرا … اینست و بدانکه … خاتم کرده و
تقصیر … که گناه تمام بنی امیه را گناه معویه بر ابی … میکند و عذاب همه ایشان بعذاب او
نمیرسد چه در رحمت دل … که … و … سجده … مع
هذا مانند عمرو عاص و … داشت که چون … امیر المؤمنین … شد و او کان …
لهم … الکلمه بودند و میگفتند این کار تمام … عمرو عاص کرده …

پس مجموع نمودید دهر وجه مصر است گفت صبر کنیم کرد دعوت مرا اجابت نکنند گفتند باید که بما اثر بفرستی
پس معویه نامه باو نوشت و در طلب و با بی چند خوج که کرمن دلم عثمان و عثمان خلیفه رسول بود
و بظلم کشته شد و نشان از این سبب دلها سوخته است و بر همه کس طلب خون واجب آمده و اخر
هم با این عبارت نوشت که انا ادعوك الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من حسن المآب
بقتال من اوی قتلة عثمان ... بعض ... که از ثواب و قسمتی وافر و بهشت از خوب عاقبت
چه خواهی که جنگ خواهی کرد که کشندگان عثمان را پناه داده است پس چون نوشته بود که بجواب بنویسد
هم کس نبود و چون نامه بخط العمر عمرو عاص رسید جواب چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول
نوشته بود این خود را صاحب رسول الله نوشت و بعد از آن نوشت که ... که طریق
اسلام را ... و با خود ... ادعی ... که کار ... بزرگ کشتن
بود و وی مرتضی ... کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و ... و زوج دختر او که بهترین زنان
اهل بهشت است و پدر دو سبط ... کرد و سید جوانان اهل بهشتند و خود قسیم نار و جنت
و ساقی حوض کوثر ... قتال توان نمود انکه گفته که خلیفه عثمان است که تو ... خود کرد
داکر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم بیعت کردند خلافت تو ... بر طرف شد و اما ...
بامیر المؤمنین ... و قتل عثمان ... داشت وای بر تو ای معویه که علی را
باین همه چیزها نسبت داده ... که او بر همه سابق است و در هجرت مقدم داشت که نفس نبی
را فداء رسول مینمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است که هو منی و انا
منه و در روز غدیر ... فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و در روز خیبر
فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و در روز مرغ بریان
گفت خدایا ... دوست ترین خلق است نزد من بفرست که با من از این بخورد و علی بیامد و چون
علی ... گفت والی والی ... نزد خدا دوستر است نزد من هم دوست تر است و در بعضی
... الی ... حرف عطف یعنی ... و از ... حرف ... نبی ... بعلی
... میشود و در شان او گفت انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و در
فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده بود
نوشته بود که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی ... در شان علی و در فضایل او نازل
شده که حساب ندارد و ... با او شرکت نیست مثل آیه یوفون بالنذر و ... انما ولیکم
الله ... و فلان و فلان آیه ... که پیغمبر خدا گفت کسی که
ترا دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست ترا
... داخل بهشت میگرداند و دشمن تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود این مراتب که
علی را نزد خدا و رسول ظاهر است چون فریب تو بخورد کسی که از عقل و دین او راهبر باشد و چون

بهشت

بهشت را از دست توان داد و بدوزخ داخل توان شد و چون کتابت معاویه بعمرو رسید باز نامه نوشت
و مال بسیار برای ... کرد و چون دید که ... حکومت و امارت ... مصر ... چون سخن
... رسید ... عمرو عاص ... شب رسانید و شب ... بروز آورد و در
... غلامی که وردان نام داشت عاقل و کاردان بود طلبید و مشورت کرد غلام گفت معاویه ترا
میفریبد و آنچه ... با علی ... است و آن نعیم جاودانست
که آخر ... ندارد و دو پسرش عبد الله و محمد ... اما چون از محبت دنیا ...
دلش ... معاویه ... ضایع ... تا آخر دنیا ... آخرت ...
دوستی ... نفس و هوا ... معاویه ... پیش گرفت و چون ...
... پسرش و وردان ... گفتند که ... این ... است ... آتش ... است ...
است که ... پس ... فکر کن تا کدام را اختیار میکنی هر چند پسر و غلام براه ... خواندند
نفس و شیطان براه دنیایش میراندند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بکلیت دنیایش
کردانید و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شرع خدا و رسول را ... بجانب
ابلیس و لشکرش را ... خوشنود کردانید و ذلك هو الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف
شام روانه ساخت ... گفت که ای برادر این راهی است که راست ... بجهنم ...
جاده را اکر ... دولت نقد دنیا و عذاب و عقوبت نسیه آخرت ... و او را وداع نموده ...
... رفت و چون قتال صفین واقع شد و آن دو دین بدنیا فروخته یکدیگر را یافتند ...
در کار یکدیگر کردند و ... عمرو معویه گفت ... که علی ... هیچکس را نیست
او مستحق خلافت و امامت است و ظلم است با او در این باب در افتادن معویه گفت بلی و لیکن ما
طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت ... در آن وقت که عثمان را محاصره کردند بتو پناه آورد و از
تو استمداد نمود و تو تغافل کردی و ... حال ... گفت الحال ...
و بیعت کن عمرو گفت والله که من دین خود را بتو نخواهم داد تا از دنیای خود بمن ندهی پس حکومت
مصر را گرفت و بیعت کرد و آنحال کار عمرو بانجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرد و بر سر
نیزها بست و ... مصحف ... بر سر نیزها کردند که اکثر را چون ...
بر شان ... مصحف ... که از طرف دیگر ... و خوارج را عمرو عاص ...
عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و ... و چون ابو موسی ... عمرو عاص خود ...
طایفه بر امام زمان خروج کردند و هر چند ... انتقال نمودند و اکر چه عمرو عاص
یک چندی بحکومت مشغول بود اما ... پشیمان شد و پشیمانی سودش نداشت و با انکه
در جواب معویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المؤمنین ... نازل شده بود مینوشت و یکیک مناقب
آنحضرت را ... کارش بانجا رسید که ... معویه را راضی کرد ... امیر المؤمنین ... نمود ...

چشمش بر آنحضرت افتاده روی بگریز نهاد و با آنحضرت از پشت اسب غلطید و چون دید که امیر المؤمنین
نزدیک شد و بیک ضربت او را دو نیم خواهد کردن بدفع عملی که شیطان را در حیرت اندازد حیله
جویی کرده کشف عورت نمود و آنحضرت هم روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان
خود را بلشکر بد رسانید و چون چشم معویه بر او افتاد خندید و گفت مرحبا بیک مکری برآید
گفت عمرو که اگر یک طریق که آن شیر بیشه شجاعت را دیدم نمی‌دیدید فی الحال اطفالت یتیم شده بودند
و عیالات بتاراج رفته بود گفت خواست لیکن من هر وقت که ترا بدینم این صحبت بیادم خواهد آمد
و خواهم خندید گفت هر که در آن حال پیش آید آن عار و ننگ نمی‌اندیشد گفت بلی لیکن رسوای ابد
عقب داده و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بسر بن ارطاة را نیز مکرر در برابر و عاصر خجیند بود و
او را بیان عمل بر زدن میکرد تا آنکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام او را مبارز طلبیده در میدان بود که آهنگ
مبارزه نمود و در اثنای که آنحضرت بر او حمله کرده شمشیر کران سوار گشت او نیز خود را از مرکب در انداخت
و چون مرتبه را معاینه دید لاعلاج سنت عمرو عاص عمل نمود و امیر المؤمنین ع نیز روی از او گردانید
و خود از سر تقصیر افتاده بحال سکان که بعیب وانهم طرف و باید برآمد که یا امیر المؤمنین ان ملعون دیگر
استعمال فعل باید داد فرمود که بگذار چه بعد که لعنت خدای بر او باد و معویه چون او را دید دل
داری داد که بر تو چیزی نیست شرمساری در این واقعه داری و چون الفاظ کوفیان بمیدان آمدند و بیتی چند
بدین مضمون خواندند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید که شما لعنه الله نیز شده هر روز یکی از شما
برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود رد میکنید و از شما بی شرم تر معویه است که بر عمل شما
میخندد و حال این کار را شعار خود کرده بدتر شما کار آسان شد بلی شکی نیست که اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر
بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده اند که فرموده که اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که
باغی شدند بر ما و هر گاه آنحضرت ان طایفه را برادران خوانده باشد ایشان را نتوان گفت
انکه این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر
نجات ان طایفه ندارد چه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید جای از کفار را برادران پیغمبر اهل
یکجا میفرماید الی عاد اخاهم هودا و جای دیگر فرموده الی ثمود اخاهم صالحا و یکجا امثاله و اذکر اخا عاد
و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر و معذب اند اگرچه خدای
تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خوارج دو نوع اند اگر چه علوم برادر کمتر باشد چنانچه
استوار اگر که زاده معتقب باشد بکار بحال اخواننا اگر بغوا علینا در دنیا بعد باعث نجات
تواند بود و در این مقام نقل و تحقیقی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم عزیز استادنا و شیخنا استاد
شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است بنماید و از ابو طرق نقل نموده اند یکی آنکه

روزی مجلس علی بن موسی رمانی حاضر شده بود اتفاقا رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قضیه غار
چه میفرمایی گفت خبر غار درایتست و خبر غدیر روایت و درایت یقینی است و این ظنی و از روایت علم
نمیشود انچه از درایت حاصل میشود و چون مردم و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ پرسید که چه میگویی
در شان کسی که با امام زمان حرب نماید و بر او خروج کند گفت آنکس کافر است بعد از ان گفت فاسق
است گفت در شان علی بن ابی طالب چه میگویی گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر
در جنگ جمل چه میفرمایی گفت ایشان توبه کرده اند شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت
رمانی گفت تو مگر در آن وقت که سؤال کردی حاضر بودی گفت بلی گفت بحث تو وارد و مسلم است و او را
بمفید ملقب ساخت دیگر آنکه شیخ قدس الله روحه در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی
حاضر شد و اتفاقا جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ شنیده بود و او را ندیده تا او
رسیده بود شیخ در صف نعال نشست و بعد از لحظه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سؤالی
نمایم قاضی گفت بپرس شیخ گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه حقی وارد یا اعدای شیعه در هم
بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این همه خلاف
خصومت در میان چراست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت مرد عاقل
ترک درایت بخبر روایت نکند شیخ آن را مسلم داشت و واگذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر صلعم بعلی ع گفته
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفرمایی قاضی گفت لابد این حدیثیست شیخ گفت پس بنا بر قول
شما اصحاب جمل کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها
القاضی خبر حرب درایتست و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرموده اید که عقلا درایت را بروایت
از دست ندهند قاضی ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی و پیش
که درس خوانده گفت من محمد بن النعمان قاضی برخاست و دست شیخ را گرفت و او را بجای خود
نشانید و خود برخواست و گفت انت المفید حقا اگرچه در حقیقت تویی یا شیخ علمای مجلس در
هم و سر کوفته شدند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علما دین این مرد مرا ملزم ساخت و من
در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر
بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ما جرا از او پرسید و او شنید
خاص با قلاده و استر با زین و ... با خلعت خاص و صد دینار زر خلعتی که هر دیناری ده دینار
باشد با قلادهای که بزرگی انعام فرموده و هر روز مبلغی گران شد از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که
در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت
صاحب الزمان هم شیخ را باین لقب ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن باین
لقب در میان خاص و عام شهرت کند و از جمله بهتانهای اهل سنت بر دشمنان خاندان مصطفی
در تقویت ابوبکر قائل شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعل نیست

وهرچه میشود بفعل خداست وحق تعالی چنین خواسته وتقدیر چنین رفته است جهت آنست که
چون دیده اند که بعضی از اصحاب وتابعین بجهة محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی ومرتضی وائمه هدی
صلوات الله وسلامه علیهم ابدا ظلمها کرده اند وستمها روا داشته اند وحق ایشانرا باز گرفته و
بظلم وتعدی وطغیان وعصیان بخون اهل بیت واولاد وسادات کرام فتوی ها داده اند وعوام
الناس را استحقاق ایشان جواب داده سفها را بر ایشان دلیر ساخته ومیتوهم آنکه مباد العقلا
وصلحا ببینند این افعال واعمال ایشانرا ملامت کنند یا زبان بلعن وتفرین ایشان بگشایند در
رواج این مذهب کوشیدند که احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از
ظهور اسلام همه جبری بودند وچون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم
النبیین والمرسلین علیه والصلوات الله رب العالمین زیب وزینت داد وقرآن عزیز را بر آنحضرت
نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناه [illegible] وکتاب شریعت آن مذاهب از میان رفته
تا هیچ جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین بعد از رحمت معاویه ویزید واشباه ایشانرا
بهم رسانیده بموجب آنکه گفته اند که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان ایشان احیای
مذهب جبر کردند اهل زمان از ابو سالک جیفه دنیوی تابع خود ساخته دو رنگار جبر وتشبیه
بالا گرفت وغرض اصلی ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت اشقیا را
باراده حق تعالی دانند زبان لعن وطعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد وقوی [illegible] شبهه
که عوام ایشان بیان کرده شده اند آنست که در بعضی مواد افتاده اند که خداوند تعالی فاعل خیر وشر است
وندانسته اند که هر چیزی که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار وعقرب وقحط وطاعون
نعوذ بالله منه هرچند که هر یک از اینها مشتمل بر حکمتها ومصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد
چنانچه حکما گفته اند که هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر وحق تعالی
حکیم وقدیر وعالم مطلق است وبخل بر او روا نیست وهر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود
بر احسن اوضاع است حاصل کلام آنکه چون رسول [illegible] از دنیا رفت اکثر امت بحکم افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطان اهل بیت رسول را از مذهب حق
معزول ساختند وعوام الناس را که در آن [illegible] اسلام آمده بودند وهنوز رفع شبهه
نداشتند از روی مکر وحیله با خود متفق ساختند ودر شان خود وخلفای سلف از زبان
حضرت رسالت [illegible] احادیث افترا نمودند بر طبق آن [illegible] رفع خود نمودند وعوام الناس بنا
بر حسن ظن که بآن متغلبان داشتند مغرور شدند وباهل بیت علیهم السلام التفات نکردند
وچون سالها گذشت شبهه بکثرت استعمال حجت شد وحجت بعلت استعمال حکم شبهه
پیدا کرده بعد از آن جمعی که راهی بحق یافته بودند از تقلید آن کرده پشیمان شده بتقیه روزگار
میگذرانیدند والحال دیگر کار پیش نمیتوانستند کرد لیکن حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر

سایر ادیان غالب سازند بموجب لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون بعضی از احادیث موضوع
بود فساد آن ظاهر شد ودیر وزود مذهب حق ائمه اثنی عشر بتدریج رواج ورونق یافت تا آنکه بجهت
توجه پادشاهان صفویه زاد الله شوکتهم واجلالهم وزور بازوی غلامان حیدری وبجهت دلایل
علمای جعفری کثرهم الله تعالی این مذهب حق رونق گرفت وبیکرم تا وقتی که بمقتضای وصلت
صاحب الزمان علیه وعلی آبائه صلوات الرحمن ظهور نماید وعالم از لوث کفر وضلالت چنانچه
باید وشاید پاک وپاکیزه میگرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد وآله الطاهرین واز تکیه‌های اهل سنت
نسبت بدشمنان اهل بیت نبوت آنکه بنا شایست [illegible] ومنکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان
میگردانند واز اسهل میگیرند واز مقتدایان خود [illegible] کردند واگر [illegible] خلیفه از اماما [illegible]
ایشان در بعضی از اوقات مرتکب قبیحی شده باشد یا شوی از افعال [illegible] وخلافت [illegible] او را میدانند
بلکه اگر در اصل آن خلیفه نیز خطائی واقع شده باشد از نقصان حال او نمیشمرند بلکه در قصاید
کتب خود اصل ونسب او را چنانچه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت وآنجا بر [illegible] شد
شد ومخدوم زاده او شرب [illegible] کرده باجماعت [illegible] صحبت میداشت که شاگرد
آخند رعایت استاد شاگردی نمود مکرر بکنار آخوند را اخبار میفرمودند که شاید مخدوم زاده خود
را منع کند آخوند بر تغافل میگذرانید تا آخر بطاقت صبر را بگذاری گذاشتند وصریحا با آخوند گفتند
که فلان وفلانیان چه بشما هر شب بر اطاق [illegible] وزیر بار [illegible] وچنان میکنند آخوند تبسم نموده
فرمود عجب است از شما که با دعوی عقل وشعور با این قسم چیزها [illegible] بعد از آن اینها میگویند
وقوعی داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان میرسد واگر بعضی منافی آن ندانند که خلل در اصل
مسئله جبر هم رسد ونقصان بدین ومذهب ایشان راه یابد مشهور است [illegible] مسطور است
که مردی [illegible] زن [illegible] را با مرد خود دید شمشیر کشید که مرد [illegible] لحاف پاره کند زن
دامنش بچسبید [illegible] شمشیر از دستش گرفت وگفت شرم نداری که دین ومذهب خود را گذاشته
مذهب صاحب [illegible] رافضی [illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] بیگناه را [illegible] را رنجه
میداری مرد گفت الحمد لله حق تعالی مرا از چنین [illegible] نصیب کرده [illegible]
گناه را در کردن کنیم [illegible] سوم [illegible] چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه
عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند ودلیل عصمت نفی [illegible] بکر است [illegible]
سه یعنی [illegible] شرب خمر وعبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن
مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود
انکار کنند انکار [illegible] ایشان پیدا میشود [illegible] علاج [illegible]
دادند بعضی از اکابر اهل سنت بجهة [illegible] آخوند کتاب تخطئة الانبیا [illegible] نوشته اند وانبیای هم
پیغمبری چند [illegible] گناه اثبات کرده وبیان [illegible] گفته اند وهمه پیغمبران را گناه وخطا [illegible]

داشته باشند امامت و جانشینان پیغمبری را لایق باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا
میگویند نماز در پشت هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امامت ابی بکر چهل ساله
بت پرست و پنجاه سال شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پشت او درست تر است و با وجود
امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که خدای تعالی بعصمت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی
ایشان فرستاده نماز در پس یزید و معویه صحیح است بلکه اصح میگویند که پیغمبر گفته است صلوا خلف
کل بر و فاجر و هر گناهی و خطایی که امام [illegible] سبب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد
اگر مادر یا خواهر یا خواهر کنیز گناهی کرده باشند و خطایی از او سر زده باشد عمدا یا سهوا یا علانیا با امامت و
پیشوایی او چه نقصان دارد وی باید که کار حکومت و سیاست را [illegible] رواج تواند داشت و امت را
از خود راضی تواند کرد و بنا بر این ما نقل از آنچه علمای [illegible] ایشان از خاص و عام در بیان نسب عمر
نوشته اند که عبدالمطلب کنیزی داشت حبشی صهاک الحبشیه نام که بعضی از شتران او را بصحرا میچرانید
روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او [illegible] بیکی کرد حبشیه از او حمل گرفت و در همان وادی
چون او را [illegible] شد او را خطاب نام نهاد [illegible] چراگاه بخوابانید و حبشیه را [illegible] پرورش
داد و چون او بزرگ شد در [illegible] بلوغ رسید بحسب اتفاق روزی نظرش بر صهاک مادر افتاد
شفقت مادر و فرزندی بجنبش آمد [illegible] رسانید و از نام مادر بیابان و عصیان از
چه یاد زناکاری دیگر بار یافت و بار دیگر باد و [illegible] اقتضای مدت دختری که مکه
بخواند دست کشت و مادر او دختر را [illegible] حقیقت مادر آن جمل الیقین
[illegible] بین عبادت [illegible] اصحاب مخالف بود [illegible] در بیشتان انداخت اتفاقا
هشام بن مغیره بن ولید و اکثر بر آن بیشتان افتاد و کیسه [illegible] زاد و برداشته با خود
بخانه برد و با اهل خود سفارش تربیت او نمود و او را حنتمه نام کرد آن دختر چون پرستاران نیکو
بود و شیر بسیار داشت [illegible] یافت چشم [illegible] و [illegible] رسانید و در اندک
زمانی بر حد دلبری رسید روزی بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق
نمود او را از هشام بنکاح طلبید و بعد از قران [illegible] سرمایه ظلم و اغتصاب و خیرمایه بدعت
و ارتیاب یعنی عمر بن الخطاب عالم را بوجود منحوس خود ملوث کردانید و بنا بر این مذکور شد
باید که خطاب پدر و خال و جد و حنتمه مادر و خواهر و عمه او و ولد حلال بوده باشد و لهذا
ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است بیان او در این مقال کفته من جده خاله و والده
و اخته عمته و [illegible] اجدر ان یبغض الوصی و ان ینکر یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد
و خال پدر او باشد و مادر و خواهر و عمه او باشد سزاوار تر است که با وصی حق و امام مطلق دشمنی کند
و عداوت نماید و منکر روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد که بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه و هیهت که عبدالمطلب چون بر این مقدمات وقوف یافته

خطاب را احوال مره و کوشش و میان مرو و چشم او را واقف کرده تا آنها را از مکه اخراج نمود و او
در طایف برج و از عند دم که ایشان حلال زادکی را اظهار کردانید انتقام داغ کردن پدر را از
اولاد عبدالمطلب کشید و دایما از ابناء پیغمبر بجلاء ساخت و تدارک و تلافی با فرزندان محمد
نمود و با اعتقاد نواصب این مراتب هیچ نقصانی با امامت و پیشوایی ندارد بلکه جای
فخر است چو اگر از فرزندان آدم دیگری بدین حسب و نسب بوده و نخواهد بود و هیچ کونه
هیچ مولودی را جای تشبیه و تنزیه نرسد مگر معویه لعین با عمرو عاص که ایشان کنا در بیابان بود و عبدالله
ابن عباس او را خوب دید و چون دید که کار را استاد او را آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره
و ابوسفیان و عاص بن وایل همه دعوی حمل بیان ملعون نمود و در شرح و در این میان نطفه عمرو منکوح
شد چون تولد نمایان شد هر یک دعوی میکردند که از من است و چون عاص پاو نفقه میداد گفتند از عاص
اما مشابهت با ابوسفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب بعمرو عاص کرده گفته بود ابولهب
سفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه ساب الشمائل یعنی اگرچه مادر تو ابعاص نسبت داده اما
بی شک تو از ابی سفیانی که شکل و شمایل او بیشتر میماند اگرچه صفات مذموم این از آنها
نیز در شأن بر بود شاید این مذهب از آن پنج کس بهره داشته باشد چون مجموع وجود شر بر
از آب سفاح ایشان یافته و ایضا صاحب کشاف معویه لعین را بچهار کس نسبت داده چنانچه
از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن ولید و ابوسفیان و صباح بن معن و چون در معویه
نیز هر یک از آن چهار کس دعوی میکردند هم بجهت فرزندی او را بابی سفیان نسبت داده و همچنین
هشام بن محمد سایب که از علمای ایشان است در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود و بر سر طلحه
میان عبیدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد صعبه مادر طلحه را بعبیدالله ملحق ساخت
گفت ابوسفیان بخیل است و او کریم نخواستم که بخیل منسوب باشد و مادر یزید با غلامان آن
معویه در ساخت و یزید ناپاک از آن بهم رسید و مادر عبیدالله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود
و ابن زیاد را پدر روشن نبود و معویه او را بزیاد نسبت داد بعضی که طول ذکر دارد زیاد را بابی سفیان
میداد چنانکه گذشت و عمر بن سعد را بعضی علما نسبت میدهند و او چو سعد نیست و وقتی
سعد و قاص بجویه گفت من از تو سزاوار ترم بخلافت معویه گفت اگر بعضی علما این دعوی را از تو
قبول نمایند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از این ملاعین که
با امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشته اند البته حرام زاده بوده اند و علما و انساب خواه
شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بسبب آنکه عداوت ایشان را بیان نمایند
اما سنی بسبب آنکه میایستی خویشتن را با ایشان جاری کرداند تا او ثقات بجهت باشند
و ابن ابی الحدید نقل کرده است که معویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار درهم داد تا آیه
و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند و بعد از آن صد هزار

دینار داد که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان ابن ملجم نقل کن و بغیر انکرد
و صد هزار دیگر داد و نگرفت و چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد و چون روایت موضوع بغیر از
لعن که بر او و بر معویه کردند فایده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه نوع نفعی مترتب
باشد یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل
مینمایند و در شان مقتدایان خود که دشمنان او بتحقیق و بیان نسب ایشان چیزی چند
بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند و از انها اقرار قدم از شیعه قبول میکنند
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از لقتر روایت
کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد و چون برگشت بخدمت استاد
رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش پای من می شکست و این
سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم جمعی کثیر را دیدم که
نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوش طاقت شنیدن آن نیست کاش
کنار بان مقام نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون این سخنان را شنید گفت انها را گناه
و الله که آن جماعت را بر آن گفتن گوئی بر نساخته و رخصت نداده الا صاحب قبر یعنی علی بن ابی طالب
شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت و الله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه
خدا و امام بر حقی پیدا شن رخصت داده اند ایشان را در گفتن آن سخنان حق باشد و ما را
از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بوده اند پس از صاحب قبر باید تبرا نمود استاد
بفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ما در غلط باشم که اگر جوابی از برای حرف تو
داشته باشم و از انجا برخاسته بدرون خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد هر دو از علمای جهال
بوده اند ولیکن استاد مقدم و شیخ حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور بابن مثنی و این فقیر
در رساله مکرر معتبر رسالات از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر دیدیم و در آنجا
مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضل رخجه پرسید که اطاعت او فرض
است بر هر کس او را دریابد یا نه گفت البته واجب است پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد
و بخدمت او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت دعا
کن که ما و ترا نصیب نشود و او را نبینیم و بخدمت او نرسیم استدعا و از ذوعان بن حارث
از عالم کنکو جاست که ولید فاسق علیه اللعنه با امام حسن ع بود و از انیست که ابن ابی الحدید
نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون یعنی ولید پلید مریض شده در مرض موت و کنار شما
برود خانه امام حسن ع افتاد آنحضرت را تکلیف در فاقت خود بعیادت او نمودند امام حسن
از انجهت دفع مظنه و معرفت و بغض او آن جمع شده و آن بدطینت چون امام ع را دید گفت هرگز
بر او حق بوده ابرا از مرتش کردم لا اله دیر تراکه ابرا از مرتش نکنم چه ... بود و چون اپا از مرتش کند

کرامت فرموده که ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مؤمن و مؤمنه علی حبی و میثاق کل منافق علی
بغضی یعنی حق تعالی عهد و پیمان گرفته است با هر که مؤمن باشد بانکه مرا دوست دارد و همچنین با
با هر منافقی که مرا دوست ندارد بلکه دشمن دارد بنا بر این اگر شمشیرها بر روی مؤمنی زنند
و تیغها بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا
بدشمنی بدل میکنند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند و خواهند که او را دوست من سازند
و از دشمنی من برگردانند ممکن نخواهد بود و خواهد رسول صلعم در روزی خطاب با آنحضرت کرده فرمود
که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یعنی ای علی ترا دشمن نمیدارد مگر آنکه منافق باشد
و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مؤمن باشد و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار
و جمعی کثیر از صحابه را اعتبار و نقل نموده اند که ما اتفاق داشتیم در عهد رسول الله صلعم نمی شناختیم مگر به بغض
و دشمنی علی بن ابی طالب ع تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است **فصل یازدهم** در بیان بعضی از
معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادر از امیر المؤمنین ع از حین ولادت تا هنگام
رحلت بعقول اکثر اشاعره و جمعی از متاخرین شیعه معجزه امری است خارق عادت مقرون
بدعوای نبوت و کرامات نیست و با خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله
مخصوص پیغمبرانست و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشانست و
آصف بن برخیا که تخت بلقیس را از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید خلیفه سلیمان بوده
لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشند و لهذا علمای امامیه بسیاری از خوارق
عادات که قبل از نبوت بلکه پیش از ولادت بعد از وفات پیغمبران و امامان ظاهر شده معجزه گفته اند
و انکه مسیح زمانی در شکم بود و تکلم مریم مادر عیسی حاضر شد معجزه عیسی بود و همچنین با
از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که حضرت الله تعالی جمیع پیغمبران و اوصیا و خلفای
ایشان داده بود پیغمبر ما و خلفای آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین داده بود و بسیار معجزه
و فضیلتی بود که بحضرت سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام داده بود که بغیر ایشان نداده
بود خصوصا حضرت امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین
را در خوارق عادات و خصایص بسیار بوده که دیگری را از پیغمبران صلوات الله علیهم نبوده چه قوت
و منزلتی که آنحضرت داشته در درگاه الهی هیچ یک را نبوده از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچ
کس از مقربان بارگاه احدیت بآن رتبه از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او
ظهور آمده که عقول عقلا از ادراک عاجز است یکی از انها در کتاب مستطاب روضة الواعظین
که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده مسطور است باسناد از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمه
اسعد الملک ... که او فرموده در خدمت خاتم النبیین و اشرف المعصومین علیهم السلام ...
رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین ع سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر فرمود که آه سؤال کردی

از بعثت پدرش والودی که بعد از من تولد یافته بر سخت سینه وطریقت مرضیه عیسی بن مریم علیهما
یعنی چنانچه مسیح ع در حین حیاة ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی علیه السلام نیز آن معجز
بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت بیچون جل ذکره مرا و علی را ازلیت نور او پیش از خلق عالم و
عالمیان از ابر پانصد هزار سال و ماه و لشاها ت مدت در تسبیح و تقدیس و تهلیل ملائک جلیل مشغول
بودیم و چون حضرت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داده و من
در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال
مینمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه
و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه بدین مقام رسیده بود که جابر بحث
از آنکه علی در شکم مادر قرار گرفت در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و در راهی گوشه گرفته و در کنج
بی تشدید بود وی توجه بجناب عبادت نموده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش برخلق بسته
و از متعلقات دنیوی دست شسته نام وی مثرم و در زهد بدین مشهور و معروف زهد و عبادت
در السنه و افواه مذکور و صد و نود سال از عمر شریف گذشته بود و از وقت از عبادت ملول گشته و هم
که دران مدت حاجتی از خدای تعالی نخواسته روزی در مناجات گفت الهی از اولیاء و مقربان درگاه
خود یکی را بمن نمای دعایش مستجاب شد ابوطالب را سفر یمن در پیش آمد بزیارت وی رفت
مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از کجایی ابوطالب گفت از اهل مکه گفت
گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاست و روی او را بوسه داد و گفت الحمد لله
که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از اولیاء خود را بمن نمود دیگر پرسید که نام شما
چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا اگر اسدالله فرزندی از صلب تو بیرون آید که
ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد باید که چون او
کوهر پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام من با وی برسان و بگو که آن پیر فقیر دوست شما بود
و گواهی بوحدانیت الهی داد و برسالت محمد رسول الله داد و با مامت شما اقرار نمود و گفت شهادت
میدهم که وصی پیغمبری بتو نبوت تمام شود و بتو ولایت منتهی گردد و او خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب از این خبر خوشحال شد وقت زاده پرسیدم که اکنون نام آن فرزند
کرامی چه باشد گفت نامش علی و لقبش مرتضی باشد ابوطالب گفت ای شیخ برهانی واضح و
دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد یعنی بیقین بدانم که آن گوهر گرامی
از آسمان صدق بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت کردگار
خواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد ابوطالب گفت میخواهم در همین ساعت از میوهای
بهشت چیزی نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته هنوز
دعا تمام نشده بود که طبقی که حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشتی ابوطالب از آن

میوه

میوها بالنار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شریف گردید و بعضی گفته اند
فرود آمدن آن مایده از جنت یکی از معجزات شاه ولایت است و بعضی بر اینند که مثرم از خلفا
و اوصیای عیسی ع بوده و بهر تقدیر چون ابوطالب بمکه معظمه رسید در بعضی ایام بمقتضی
ربانی آن نطفه زکیه از صلب پاک او در رحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرده و مقارن انتقال زلزله
عظیم در مکه پدید و انتقال شباده هشت طول بجز بیابان تکار رجایی رسید که چندان بید و ریش
بفغان آمده بعد از قرع بسیار و علاج بحضور در آن دیدند که تنها و خود را بکوه بوقبیس بردند که
آلهه خود بفغان و آه عظیم طلب نمایند تا یاری و وسیله از آن مهلکه نجاة یابند چون بتان باد
را بخود از کوه بر بتان بوقبیس بخوی در تزلزل آمدند که بیشتری از آنها از هم جدا شده فرو ریختند
و آن بتان سرنگون شده بودند و افتاده تدبیر کار بر قریش بیچاره از تعبیر مضطرب شده بگریه
و زاری در جزع و بیقراری مشغول گشتند آنگاه ابوطالب را بمقدم شریف خود زینت داده
بجوقی در بعضی فرمود ای قریش جماعت شورست داده و حضرت حق سبحانه و تعالی امروز بخصوص چیزی
اورده که اکر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را از اوارد سند خلافت و امامت ننمایند
از این مهلکه خلاصی نیابید و در مقام اقامت نتوانید کرد قریش همه بیکبار گفتند ما ترا
منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نمیرویم و امید نجات از این مهلکه بسیمای تو داریم
ابوطالب دعوی بقبول دعا اورده از باری تعالی فرج ایشانرا استدعا نموده گفت الهی اسالک
بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرأفة والرحمة
فی الحال زمین ساکن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول ص فرمود
که بحق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از آن رویانیده و نطفه را از رحم الحجابی کرم
آدمی را از آن خلق کرد که هر کاه واقعه صعب روی نمود ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات بر داشته کلمات مذکوره را بر زبان می آوردند در همین حال آثار اجابت ظاهر میشد و هر چند که
داشتند هر چند مشکل بود باسانی رحمی کفایت میشد با آنکه مطلق علم بمعنی این الفاظ
نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور در رسید
آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان مضاعف گردید با اهل مکه گفتند امشب بان حادثه
روی نمود و امری غریب بظهور آمده خواهد بود در آن شب ابوطالب را دید که بچهارسوی مکه میدوید
که بگویید بیکو بیای مردمان بشارت باد شما را که امشب از مکمن غیب بازیافت لاریب فیه
بعالم شهود آمد که شهسوار میدان خلافت و امامت و فاتح مخزن ولایت و جامع صفات
رضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی بجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین
و قامع ابطال مشرکین و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد
صفات و تذکار کمالات آن حضرت میفرمود تا صبح طالع شد و بعد از آن ابوجهل و ذابوطالب کهی مکه

غایب شد و کسی ندانست که او کجاست و چرا غایب است جابر بن عبد الله گوید پرسیدم که
یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب از مکه چه بود فرمود که بترسید مثرم دفتر بود تا او را از بد
تولد علی بعد از هدایت جابر بدانکه چون مثرم مرد زن ابو طالب داد با او کفت چون آن مولود
سعادتمند بعرصه وجود آید در یابد در غار لکام جبل که در حوالی شام است خواه مرده باشم
و خواه زنده و ابو طالب بنا بر وصیت مثرم بدان کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود
مثرم را دید که ولی حق را لبیک لبیک کفته است و کفن کرده شده و دو مار نزد او حاضرند چون
ماران ابو طالب را دیدند غایب کشتند و ابو طالب نزد مثرم آمد کفت السلام علیک یا
ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال مثرم زنده شد و برخاست
و دست بر روی خود فرود آورد و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعده ابو طالب مژده ولادت شاه
ولایت را بمثرم رسانید مثرم کفت یا ابا طالب الناس ادم که انا و علامات آن شب را با کیفیت
ولادت آن حضرت بتفصیل بیان فرما ابو طالب علامات آن شب را که چون بود و روشن بیان
فرموده کفت چون از آن شب ثلثی بکذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر کردید و رنگش
متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسئلت نمودم
پس فاطمه را آرام و آسایش بهم رسید آنگاه با او کفتم اکر بخواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که در این امر
همدم تو باشند کفت رضا نیست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میکوید
یا ابا طالب در احضار زنان توقف نمای که رسیده است شرکت ندیدن طاهر او نرسد و بعد از آن دیدم
که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی خوش استشمام میکردیم
و باتفاق متوجه فاطمه شدند و کفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بود
او قرار کرفتند و با ایشان طرفی از فرح بهجت نشسته و با فاطمه بمصاحبت و موانست بکفتکو
مشغول کردیدند که ناگاه [illegible] تا علی متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی
چون خورشید درخشان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده و بفصاحت با
طلاقت زبان کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله بمحمد یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المومنین و در آن حال
بوحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود کواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوت است
و من ختم وصایتم در برج [illegible] و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مؤمنان و مقتدای عامه [illegible]
مرا بجهت استماع آن کلمات تعجبی روی نمود دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود
جای داد چون نظر او بر او افتاد کفت السلام علیک یا اماه و آن زن کفت علیک السلام یا بنی
پس کفت پدرم چه حال دارد آن زن کفت که در نعمای الهی مستغرق و آلای غیر متناهی است چون این سخن

غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم و کفتم ای فرزند من پدر تو بخیشم کفت پدر من ولیکن
ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار من و مادر تو هم صفیة الله حواست من چون این سخن
شنیدم از خود منفعل شدم و رو بکنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه او شد و او را از حوا گرفت
چون چشمش بر او افتاد کفت السلام علیک یا اختی آن زن کفت علیک السلام یا اخی و علیکم
احوال عم از او پرسید کفت در جنات و شادمان است و ترا سلام میرساند بانحضرت بر من خالیست
کفتم ای فرزند از جنس این کدام خواهرات و عم تو کیست کفت این مریم است مادر عیسی و عم من
عیسی است که بر او در حکم من کان فی المهد صبیا بسخن آمده است پس آن زن فرزند را بحضانت
ظرف نو رخ که زن دیگر داشت او را کرفت و آبی از ظرفی که در آن بود تطهیر ساخت پس زن دیگر
بخش آمد جامه پاکیزه ببوشانید از آن [illegible] ساخته کفت ای فرزند تو پاک و پاکیزه و نافه
بریده و ختنه کرده و ناف بریده متولد شد [illegible] میکوید [illegible] مختون
خدا و رسول خداست و اقبح و زنج مشتاق اوست کفتم آن ملعون چه کس باشد کفت ابن ملجم
مرادی لعنه الله قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات سی
سال کذشته باشد من تامل کردیم و زنان از نظرم غایب شدند و در خاطرم کذشت که اشکال
مرا مرفق بحال آن دو زن دیکر هم پرسید [illegible] کفت آنکه
زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی زن عمران [illegible]
مادر کرجان ونوید ولادت مرا با او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را
کذاشته آمده ام که ترا نوید دهم مثرم را که بر مسند [illegible] شکر بجا آورده و در [illegible]
کفت سلام من با او برسان و مرا پیامبر بوشان [illegible] ابو طالب [illegible]
کرامات فرموده که شاید بکیاره [illegible] یافتم با او در [illegible]
دو مار غایب شدند حاضر شدند و برای سلام کردند و کفتند خود را [illegible] است
بریان که [illegible] حفظ و حمایت او [illegible] ابو طالب از ایشان پرسید که شما
کیستید و در این غار از چه چیستید کفتند ما اعمال صالحه مثرم زاهدیم که حق عز و علا
ما را باین صورت کرده تا قیامت بمحافظت مثرم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راه
نمای او خواهیم بود به بهشت پس ابو طالب متوجه مکه معظمه شد و بر قربت تو ده بعد [illegible]
قیام میفرمود ای جابر مبادا که مرا افشای این باد کوئی که انا اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر
کوید از استماع این حکایت پر حسرت کفتم یا رسول الله بعضی را معین آمده که ابو طالب کافر
بود و تو صحبت با سلام نیافت حضرت فرموده که یا جابر حق ایمانی نسبت با ابو طالب کرد
دانسته [illegible] اطلاعات بعقاید بعد کان و من در شب معراج چون از آسمان
کذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون تحقیق آن از خدا طلب کردم خطاب

از حضرت عزت در رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور
پدر تو عبد الله و یکی نور ابو طالب برادر علی ابن ابی طالب است گفتم الهی چه عمل ایشان بدین مرتبه
رسیدند ندا آمد که با اخفاء کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفاهای کفار که از کافران و مشرکان میدیدند
تا ایشان را چه حدیث است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت اما فقیر کثیر التقصیر
احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیها و اندک اختلاف
دیده و آن اختلاف بوجود آمدن آن ولادت حضرت ذو المنن است در خانه کعبه و آن اصح و اشهر است
و چون حضرت آن در وقت تحریر این کتاب بهمین روایت اکتفا نمود و صاحب کافی از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ع نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول ص و گفت یا محمد ان ربک
یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب
ابیک عبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فامنة بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابی
طالب و فی الروایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پدر تو که ترا دو نور اسلام پنهان داشت و میگوید بشیر
که حرام کردانیدم بر آتش آن پشتی که ترا از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا نگاه داشت و پرورد و
دو شکمی که ترا کشید و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابو طالب است و در روایتی دیگر فاطمه
بنت اسد است که او بجای مادر بود برای تو در شیر و پرستاری آنحضرت میکرد و صاحب
قدس الله سره بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و فرموده دیگر آنکه مرویست که فاطمه بنت
اسد در شبی که تولد آن حضرت رسالت پناه ص وضع یافت نزد آمنه حاضر بود و همچه مشاهده
آمنه شد از غرایب و عجایب مشغول شد در آمد صبح که ابو طالب از طواف بیت الله مراجعت
نمود فاطمه بر او رسید و رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان از
بیان و تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها
روشنی یافت و من از بسیاری [illegible] در اقصای [illegible]
دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابو طالب خوشحال شد و
گفت ای فاطمه ترا بشارت باد که [illegible] نیز ترا بعد از سی سال
فرزندی کرامت خواهد کرد که همتای او نبود و وجود خود [illegible] گردانند و عجایبی که امشب دیدی
در آن وقت نیز ملاحظه خواهی کرد فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرور شد و منتظر آن زمان مسعود
تا وقتی که بنا بر وعده الهی آن آفتاب [illegible] رسید والحمد لله رب العالمین و ایضا
مخالف در همان کتاب روضة الواعظین [illegible] از ابو عمرو از ابو سعید خدری روایت
نموده که او گفت ما در خدمت حضرت رسالت پناه ص بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و
ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از اصحاب کبار و شیعیان [illegible] و آثار
حزن و ملال در چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را خطاب ساختند گفتند فدیناک الاباء

والامهات

و الامهات یا رسول الله از جهت ایشان چیزی چند میشنویم نسبت به برادر و ابن عم تو
که سبب حزن و الم و ملال میگردد و اعتقاد ایشان است که سبقت ایمان علی ع باعث مرتبه
و منزلت او نیست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف بود و اسلام اطفال سبب شرف
و کمال ایشان نمیتواند بود پس رسول ص بعد از استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر
المؤمنین ع و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و
علم و ذکا است در دفع توهم ایشان فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که در کتب سالفه و صحف
خدا دانید که چون وقت ولادت ابراهیم ع رسید پدر او تارخ مادر او را از ترس نمرود بگریزانید
و در وقت غروب بکنار نهری افتاد ابراهیم ع متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و
لا اله الا الله مکرر کردانید و چون مادر او از امر غریب ترسید بوجه سرعت متوجه مادر شده
با او تکلم کرد و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود و حق تعالی در سوره انعام
خبر داده میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و ایضا شما را سوگند میدهم
که میدانید که چون فرعون ملعون بجهت دفع طغیان و رفع موسی بن عمران زنان حامله را
شکم میدرید و اطفال را میکشت و در حینی که موسی ع از مادر متولد شد فی الحال بقدرت الهی
حرف زد و مادر را تعلیم داد که مرا در صندوقی نهاده [illegible] و بدریا انداز تا از جور و ستم
در امان باشی و ترس بخود راه مده مادر گفت ای نور دیده میترسم که غرق شوی و از این در دریا
بکناره موسی ع فرموده که [illegible] کار من را بتو خواهد رسانید و مادر موسی
بنا بر فرموده و تعلیم یافته بود او را در صندوقی انداخته بدریا افکند بعد از هفت روز بر واپس
بعد از هفتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عنایت مینوشید و میدانید که
عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید و بجزع مادر خود را دید او را تسکین داده و فرمود که ای مادر
بحکم الهی رضا داده باش و لیکن غمگین مباش و بعضی از اهل و مردم از آنچه اندیشه مند مشو و حضرت الله تعالی
در آن وقت انجیل را باو نازل ساخت و نبوت باو عطا فرموده او را با قامة الصلوة و ایتاء الزکوة
امر نموده و در دو روز بعد ولادت با جمعی که مادر او را سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت انی عبد الله
اتانی الکتاب و میدانید که [illegible] و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی
بیشتر و مرا [illegible] نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا
[illegible] منتقل بوده از صلب بصلب منتقل شدیم تا عبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین
پدران ما نمایان بود و [illegible] تا اکنون بود و نیم شد نصفی
بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابو طالب منتقل شد و هر گاه پدر و عموی من در مجلس قریش حاضر
میشدند نور ما از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی ع بار بر رب العالمین نازل شد
و فرمود که یا حبیب الله اکنون ترا تحیت و سلام میرساند و میگوید الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسیده

نامه و برادر و وزیر و خلیفه تو به بنای او ایمه و بعد از آن بشارت داد و وضع حمل فاطمه بنت اسد ظاهر
شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را از او بگیر و چون دست بطرف
برده که فاطمه در پس آن پرده بود دراز کردم علی بر دو دست من آمد و دست راست بر گوش نهاده
بوحدانیت حضرت عزت و بر رسالت من اقرار داد و صحفی که حضرت عزت بر آدم فرستاده بود و شیث
نبی از ان تلاوت میفرمود و باحکام آن اقامت می نمود بنوعی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر بودی البته
اقرار میکرد که علی از من بهتر میخواند بعد از آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود را بنوعی تلاوت
نمود که اگر موسی و عیسی و داود علیهم السلام میشنیدند بالتمام اعتراف مینمودند که علی ع از ایشان بهتر میداند و بهتر
میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و شروع کرد از اول تلاوت نمود
در اول قرآن انا بر من خواند و هنوز بر من آیه بر من نازل نشده بود پس با من تکلم کرد در میان انبیا و اوصیا
میباشد بنوعی پیوست و بعد از آن وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بجا آورد
رجوع نمود و در کنار مادر قرار گرفت و هر گاه در دید و ولادت علی ع چنانچه این حال باشد چرا
شما از اقوال واهیه اهل ضلالت معرفت میشوید و از حقیقت ایشان شناخت میکنید پس بدانید که
هم انبیا افضل و وصی من از اوصیا افضل است و در حدیثی که آدم ع نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین
را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت الهی چه کسانند که نور ایشان خلق نموده خطاب
رب الارباب رسید که ای آدم اگر نه ایشان بودند صاحبان این نامها هیچ آسمان و زمین و ملائکه و
و انبیا و رسل را خلق نمی نمودم و ترا گرامی نکرده بودم چون خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسواس ابلیس شجر اخضر
اول کرده از آن شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلا روی نهاده عریان از بهشت افتاد چند گاه
توبه و انابه مینمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل ع او را گفت آن نامها که بر ساق عرش دیدی
مگر فراموش نمودی ای آدم ع متنبه شد و ایشان را شفیع ساخت و باین مناجات آغاز مناجات نموده گفت
الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع و بحق جاه و منزلت ایشان که توبه مرا بمحض اجابت
از ان داری حق تعالی توبه او را قبول نمود چنانچه در قرآن مجید امده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو
گردانیدم آدم شکر الهی بتقدیم رسانید و بر ملا اعلی مباهات نمود بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه
منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل بسبب تفضل الهی نسبت بما و اهل بیت ما و چون سلمان
با رفقای خود از نزد حضرت رسول ص بیرون آمدند شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که
بسبب محبت ایشان فایز و رستگار اند و بخشاینده و شنا و ثنا گفتند صاحب کتاب کافی شیخ
محمد بن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق ع نقل کرده که آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را
مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی مذکوره بگذار ایشان موضوع با این
عناد با اوزاع ان شعلا و غضب الهی گردیدند و بعضی محققین از امام عثمان بن سعید کتاب الهی

کومشتی

که مشتمل باین همه آیات و نشانی بوده که از او اثبات نموده اند و گفته اند شیر ابا نفعال سر مهین ندا الا ذکر
معاند و ان معجزات مشهور و عجیب حدیث بساط است که بحدیث تمام در بعضی از کتابها مذکور است
و لیکن بخلاف منقول شد اما اتفاق اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنقل ارزاق صرمی سید الکبار بر
مختلف از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله بساط من خوف فقال لی
انس ابسط فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا
علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدف بنا
لنا ... ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقال علی ع فقال
السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء قالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت
ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا نحن معاشر
الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا الانبیاء والاوصیاء قال یا ریح احملینا فحملتنا
ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی ع ندرک النبی ص فی آخر رکعة فطوینا و اتینا
و اذا النبی ص فی آخر ... ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی که از علمای اهل
سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث همین زیادتی هست که
فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی ع فیسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل ثم یرجعون
الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت هدیه آوردند از جهت رسول ص از بلاد
قبیله ... پس گفت ای انس بگو چون آن بساط را پهن کردم فرمود ده نفر را بطلب کن
من افاضل ... و چون آمدند امر فرمود ایشان را بر نشستن بساط پس نشستند تمام پس خواند
علی ع را و با او طویل باو راز گفت پس علی ع آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر فرمود که
ما را بردار باد ما را برداشت و آن باد بر تندی تمام می رفت تا آنکه بساط گفت ما را بر زمین گذارد
چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که این زمان شما در کدام زمین و کدام
مکانید ما گفتیم نمیدانیم فرمود این محل کهف و رقیم است و این جایی است که اصحاب کهف خوابیده
اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخواستیم و سلام کردیم بر ایشان
هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس علی ع خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین
والشهداء پس شنیدیم که همه یکبار گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید که من
گفتم ایشان را چه بوده که جواب سلام ما ندادند و رد سلام بر ما نکردند حضرت علی ع باز متوجه
ایشان شد و گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند
که ما گروه راست گویان و گروه شهیدانیم مامور بانیم که بعد از مردن سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا وصی
پیغمبر و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشت بهمان تندی و چلیدی

را بپرید تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذارد و چون بر زمین آمدیم خود را در زمین
مدینه یافتیم پس علی ع گفت ما رسول را در رکعت اخیر نماز خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم
که رسول صلعم در رکعت آخر نماز است و قراءت سورهٔ کهف را با تمام رسانید که ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی
پس اصحاب کهف با آن حال خود خوابیدند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی ع
خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد گردانید و جواب
سلام او را علیکم خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلایق محشور
شوند ایشان از خواب بیدار خواهند شد بعرصات در آیند با سائر خلایق ازین جهت مرویست
که گفت در بصره حاضر شدم مجلسی که انس بن مالک نقل احادیث میفرمود دیدم که مردی برخاست و گفت
یا انس چه شد صاحب رسول الله این برص که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر و من از
رسول الله صلعم نقل کرده که مؤمنان به برص و جذام گرفتار نمیشوند پس انس سر در پیش افکند و
اشکش از چشمش روان شد و بعد از آن سر برآورد و گفت دعای بندهٔ صالح در حق من مستجاب شد
و چون این حرف بگفت مردمان همه برخاستند و حاضر شدند و گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما
بیان کن انس گفت از این امر بگذرید که فایده نکرد و هر چند ابرام نمودند الناس بیشتر کردند چون دید که
فایده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب این برص است بیان کنم چون مردم
بجای خود نشستند گفت بشنوید و بدانید که هدیه آورده بودند برای رسول صلعم بساطی که از پشم
بود از طرف دهی از مشرق که از لشکر قبول نمودند پس رسول صلعم مرا و شاه را حکم کرد که تا ده کس را
طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب را امر نمود که ایشان را بر این بساط نشاند
برد و اصحاب کهف را زیارت نموده باز ایشان را بیاورد که این خوشتر بود تا هر چه مراد است بخبر
دهی و بعد از آن ملتفت بعلی ع شده گفت باد را امر کن تا شما را بر داشته ببرد علی ع باد را خطاب نموده
گفت یا ریح احملینا فعرف انی باد بردا ما را و چون باد بساط را بر داشته بهوا برد علی ع گفت سیروا
علی برکة الله ما بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته‌ایم
ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب
رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا بجایگاه ایشان رسیدیم اول ابو بکر سلام
کرد و هیچ کس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن بن عوف
سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم
پس من پیش رفتم گفتم السلام علیکم در حالتی که انتم و نحن خادم رسول الله یا اصحاب الکهف
هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس علی بن ابی طالب برخاست گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم
الذین کانوا من آیاتنا عجبا همه یکجا گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته

چون اصحاب را در خاطر بگذشت که آیا ما را چرا جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجب
علی ع پرسید یا اصحاب چرا جواب سلام اصحاب رسول الله نگفتید و در سلام ایشان نکردید و باز
همه یک زبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم وزادهم الله هدی و لیس لنا ان نرد
السلام علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول
همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس گفت بر جای و مقام خود قرار گیرید و ما بر گشتیم و بر روی بساط بر
جای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا باد ما را بهوا برد ساعتی بسیر مشغول بود تا آنکه آفتاب
غروب نمود باد را امر نمود که یا ریح ضعینا پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که زعفران داشت و گیاهی
بغیر از آن نبود و هیچ درختی نداشت و آب در آن نبود و از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز
رسید و ما را آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرد و نزدیک مجلس
پای بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود این آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم
آبی دیدیم در غایت شیرینی و خوشی از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نبود چیزی
از بهر آب وضوی او در نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جای
خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت از نماز با رسول صلعم خواهید یافت باد را امر کرد و ما را بهوا برد
سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم نماز را درک کردیم و رکعت اول فوت شده بود نماز را اتمام کردیم و چون از تعقیب نماز فارغ
شد رسول صلعم بسوی انس التفات نموده فرمود که یا انس تو میگوئی یا من بگویم آنچه گفتید و شنیدید
گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین تر است پس ابتدا کرده آنچه بر سر ما گذشته بود بیان فرمود که
گویا با ما بوده است و چون حکایت را اتمام کرد فرمود یا انس در وقتی که این مرا نزد تو گواهی طلبد
گواهی ادا کنی گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود و ابو بکر بعد از آن متولی امر
خلافت شد امیر المؤمنین ع مرا حاضر نمود در حضور جمعی گفت ای انس این حکایت روز بساط و چشمه
آب را نقل کن و گواهی که رسول صلعم ترا امر نموده بود بده من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز
را فراموش کرده ام گفت اگر بدانسته کرده باشی و بعد از آنکه پیغمبر ص فرموده کتمان شهادت کرده باشی
و بعد از آنکه پیغمبر ص فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در درون
تو و کوری در چشم تو پیدا آید که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برخواستم الا آنکه بمرض
گرفتار شدم والحال قادر بر روزه ماه رمضان نیستم و طعام در معده من قرار نمیگیرد و علتها
بود تا بر هر وجه ترا آنکه شنیدی شد والعهدة علی الراوی کلا ولا اعتراض بر هر دو پیدا شد تحقیقا
شد اما حدیث بساط را ... و علمای امامیه که رحمهم الله ذکر نموده اند ... که در کتاب مجمع
الروایات که ظاهرا از مصنفات شیخ صدوق ابن بابویه قدس الله سره باشد و چون حدیث طول داشت
و مع هذا عربی نا خواننده ملال ... بترجمه از لفظ باللفظ نوشته در روایتی میکند از ابا جعفر
خود از سلمان ... که گفت نشسته بودم نزد ... امیر المؤمنین ...

مردمان بیعت با عمر بن خطاب کرده بودند حضرت امام حسن متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما
شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود علیهما السلام سلطنتی داده بود آیا
از آن عطیه حصه و نصیبی به [illegible] باشد شاه سریر ولایت تبسم فرموده گفت به آن
معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میکرداند و بآن تمام حروف که آدم را از خاک بی‌تربیت او پدید آورد قسم که
آنچه خدای تعالی به پدر تو داده هیچیک را از اوصیاء ماضی نداده و بعد از این هیچکس را این کرامت ارزانی نشد
پس امام حسن و جمعی از الناس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شما از آنچه که حضرت واهب العطایا
به شما مرحمت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و
ایقان ما گردد سید اوصیا صلوات الله علیه و آله فرمود که حبا و کرامة یعنی چنان کنیم که شما میخواهید
و چیزها از چیزهایی که حضرت بمن کرامت فرموده به شما ظاهر میسازم پس برخاسته و دو رکعت نماز
کرده و کلمه چند بزبان معجز بیان راند که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بیرون خاتم
دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد و بعد از لحظه دست را بیرون آورد در کف دست مبارکش دو پاره
ابر دیدیم سلمان گوید ما همه از آن دو پاره ابر شنیدیم که هر یک از آنها گفتند و چون جدا شدند گفتند
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک
هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول
برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه و برگزیده [illegible] هر که شک نماید در وصایت و خلافت تو هلاک
شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد [illegible] دیدم که آن دو ابر [illegible]
شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن بوی مشامی [illegible] بمشام اهل ایمان میرسید
پس فرمود برخیزید و بیایید با ما بنشینید ما همه برخاستیم [illegible] نشستیم و آنحضرت به
تنهایی بر ابری دیگر بنشست کلمه چند تکلم فرموده که هیچکس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر [illegible]
روان شو [illegible] ابر [illegible] بر [illegible]
با حضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر نهاده و نعلین که
بندهای آن یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید [illegible]
داد و شوق [illegible] در آن انگشتری بود [illegible] امام حسن گفت ای پدر
[illegible] انگشتری [illegible]
که با ولیی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور
الله الذی لا یطفی و انا باب الله [illegible] منه و انا حجة الله علی عباده و انا [illegible]
قسیم الجنة والنار و انا [illegible] ذو القرنین و انا [illegible]
و لسان الله و [illegible]
[illegible] ذو القرنین [illegible]

که بیان مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان بن داود را بتو نمایم و دست در بغل کرده انگشتری بیرون
آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهای [illegible] که
در او نقش کرده اند سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بجهتی که گویا او را نمی‌شناختند پس فرمود
اینها از مثل من عجیب نیست [illegible] که بنمایم بشما امروز آنچه پیش از این ندیده باشید پس امام حسن
فرمود [illegible] که رسید ذوالقرنین را بما بنما پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بر طرف که
فرزندم حسن میخواهد ببرد امیر المؤمنین [illegible] کوهی [illegible] از پی ما می‌آمد تا ما را
بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته [illegible] گفت
یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته فرمود که از او بپرسید تا حال خود را بگوید
امام حسن [illegible] از آن درخت پرسید که ما لک ایها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت
که سبزیها از تو رفته و برگت ریخته جواب نداد حضرت امیر فرمود و اجیبهم باذن الله ایها الشجرة
و اخبرهم بخبرک یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا قسم که آن درخت
متکلم شد گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب با امام
حسن نموده که یا ابا الحسن محمد هر شب وقت سحر [illegible] و دو رکعت نماز
میگذارد و بتسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول میشد [illegible] و در دامن [illegible]
برگهای [illegible]
استشمام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
درخت رفته و دو رکعت نماز گذارد و دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا
سوگند که آن درخت [illegible] برخاست و فی الفور سبز شد و برگ بیرون آورد
پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت و باد ما را برداشت بلند شد بجهتی که [illegible]
بعد ما [illegible] آفتاب [illegible]
محیط بود و یکی [illegible] مشرق و یکی در مغرب بود از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود
که فرشته ایست که بحکم خدا او را در این موضع نصب کرده و بتاریکی شب و روشنی روز
موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا [illegible] قوم یاجوج و ماجوج
رسانید و آنحضرت با ابر خطاب نموده که اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود
آی و آن کوهی بود بلند [illegible] که گویا شبی بود سیاه [illegible] و یاجوج
ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم [illegible]
بیست گز [illegible] ایشان [illegible]

دیگری باد وشك کرده بودند دیگری انما حالا لقفا را پرسیدیم آنحضرت فرمود که حاکم این جمع ناصحو
منم و همه از آنها در حکم منند پس باد حرف گفتند باد ما را بر روی اشتر بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم
چون یاقوت سرخ که محیط دنیا بود و فرشته دیدیم بشکل آدمی بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما
افتاد گفت السلام علیك یا امیرالمؤمنین پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض
کند آنحضرت فرمود که من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی فرشته گفت شما بگویید یا امیرالمؤمنین فرمود
که رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفت
راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درختان اول و میان طریق جواب و سؤال واقع شد
درخت گفت در ثلث اول هر شب امیرالمؤمنین نزد من میآمد و چهار رکعت نماز و تسبیح و تهلیل و
تقدیس بجا میآورد شاخ و برگ من سبز و خرم بوده و چهل روز است که فیض قدوم حضرت از
ما باز گرفته شد و کل اخته ام و داغ فرو ریخته از مفارقت او و امام حسن [illegible] النّاس فرموده حضرت
امیرالمؤمنین هم دست مبارك را بر آن درخت کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و انك امیرالمؤمنین فی الارض المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین
بلب نخی [illegible] هوی بس آمد درخت سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر
آن آرام گرفتیم پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین آن فرشته کجا رفت فرمود که در روز نه جبل ظلمات بود
کردم فرشته که بر آن موکل بود رخصت زیارت این فرشته طلبید بود امروز این رفت که تدارك
نماید یکی از یاران گفت مگر ملائکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بحق آنکه
آسمانها را بیستون برافراشته هیچیك از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند و بی رخصت
من بعد رفتن چشم بر هم نمایند مگر آنکه حضرت عزت بی رفع نصب خود آنها را ببوزد و بعد از
من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد که قائم ایشان قایم آل محمد است
دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین و احدی نباشد که بی رخصت از اراده ایشان برود پس یکی نام
فرشته موکل فی فرا پرسید فرمود که [illegible] نام دارد من گفتم یا امیرالمؤمنین نزد ما بودید و در خدمت
شما بسر میبردیم کدام وقت و محل ترد الجلال در آن کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید
چون بهم بگشودن موقع چون گشودیم خود را در مملکت دیدیم یا فتیم هذا شیء عجیب فرمود که اگر بگویم
در قبضه اقتدار منست که شما را اطلاع بر اطلاع آن نیست و همه این بنده علو قیم و در احوال
و خواب و نکاح مانند دیگر بندگانیم و اکرا شکالات آنچه میخواهیم بیابید دعای شما ثابت
آنها آنها را بدانید که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا یک حرف بود و تخت بلقیس را
بیك چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت بیك حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکی از علم
غیبیات که مخصوص خداست که لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم شناخته آنها را شناخت
و منکر شد مرا هر که منکر شد پس از آن بر ما الرحمه که ما را بپایان رسانید که [illegible] و مخفی و حزن یا

دو صد جنان برابری میشود و در آنجا جوانی را دیدیم بنا و قبر و مشغول دیدیم گفتیم یا امیرالمؤمنین
این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این قبر از بند و ما در دست و چون چشم صالح
بر صالح المؤمنین یعنی امیرالمؤمنین افتاد بحیا بانه پیش آمد و سجده کرد آنحضرت و ابو سعید
وکیه بر کان جنگی آمده آنحضرت او را دلداری میداد پرسیدیم که چرا میگرید فرمود که انا و پیر سید امام
حسن گفتا یا ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت صبح نزد من میآمد
و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز است که ترك نموده
چون ما او را دیدیم طاقتم نماند گفتیم یا امیرالمؤمنین این عجب تر است ما هر روز در خدمت شما بودیم
پس چگونه بی اطلاع ما با این امر با حضرت صالح نماز میگزاری فرمود که میخواهید حضرت سلیمان را
زیارت کنید گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین مراد از او اینست پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش
به بستانی رسیدیم که گویا اینست آن ندیده و نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان در آن گردیا
چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را فرو گرفتند پر بهم زدند و طواف میکردند و در میان
بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و ماری بر بالای
پاهای او قرار گرفته چون مار آنحضرت را دید در قدم او غلطید گفتیم یا امیرالمؤمنین این
جوان کیست فرمود که سلیمانست و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت
قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان از جا برخاسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون و اشهد انك وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سال الله تعالی به و بحبه و بحبه
اهل بیته ما انا فیه الملك یعنی گواهی میدهم که خدای یگانه سزاوار پرستش است یکی است و او را شریك نیست
به رستی که محمد بنده او است و فرستاده او و را فرستاده براه نمایی ما و اظهار کردن دین حق که همه دینی
غیر دین او باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان این معنی کراهت داشته باشند و
گواهی میدهم که تو به رستی وصی جانشین رسول الله یعنی و بحق راه یافته بوسیله تو سؤال کرد
از خدا سبحانه و تعالی و بمحبت تو و محبت اهل بیت تو و حامی من خدای تعالی بخشید ملك و پادشاهی که مثل
آن هیچ یکی از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت شفیع نمیشد آن سلطنت و بزرگی را بمن عطا
نمیفرمود پس زمانی در سر و تن نزد سلیمان نشست و ما پابوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم
پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان بجای خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین
شما را علی یا اخبرید در عقب کوه قاف هست فرمود که خلاق عالم در عقب کوه قاف
چهل عالم آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بهمه ورای قاف همچو علم منست بحال این
دنیا و الحمد در این دنیاست و بعد از رسول خدا منم حافظ و دانای احوالها و همچنین بعد از من
اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم

کرد و اسما ء شان را اظهار کرد و نیز من است و ما ئیم محرمون مکنون اللهی و ما ئیم اسما ء حسنی که چون خدا
را بان اسما بخوانند اجابت کند و ما ئیم صاحبان نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ما ئیم فتنه
کنند جنت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه اسما ء خدا و نیز از ما تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر
و توحید الهی را و ما ئیم کلماتی که چون آدم منتقی بآن کلمات نمود توبه اش مقبول شد و من میدانم این امور
عجیبه را و اسرار غریبه را بیرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون بآن اسم چیزی بنویسند و در آتش
اندازند نسوزد و بطلا و نقره هیچ اثری نکند و بتیرگی شب و روشنی روز تأثیر کند نامهای
ماست و اسمای ما است چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین منقش
گشت مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و برق رعد
دم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکه والروح
گردید و چون کلام بعد از تمامش باین مقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز
گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و برج
در نهایت بلندی و تمامت و کمال استقامت هر یکی چون نخل بود فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد
که هنوز زنده اند و کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و با ایمان برب الارباب و بروز حساب ندارند
و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خالق خود چون خاتم و قمع ما اکثر ایشان نمود و باین
مکانشان نقل نمودم تا شما ایشان را و ایشان نیز ببینند و شما بر آن مطلع شوید و من امیدوارم
که این مقالهٔ تمام چراغ در راه ایشان بوحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دعوت
ایشان را نمودند و مکر و با سلام ایشان خوانند و ما اسلام امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد
وا بر او حمله کردند بسیاری را بکشت و چون خوف ما را شاهد نمود نزد ما آمد و دست ما را
بوسید و ما را باید خوف از ما زایل شد و باز دیگر ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان
نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزهای چند نمودند که ما نفهمیدیم و ما ایشان شاهد
میشد که این برق و صاعقه از دهن آنحضرت بیرون میاید و چنان صداهای هولناک می آید
آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم میریزد تا اثر یک نفس از ایشان نماند
و چون آنجا در آن قوم قاطع شد رعد و برق برطرف شد گفت دعا نمودیم که با امیرالمؤمنین
ما را بوطن خود رسان که دیگر زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم چراغ آنحضرت با برد و رکوبی و ما
بر آن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی شد و باد ما را بجولان درآورد و بجائی رسانید که دیدیم که
در همین جا بودیم و بعد از آن خود را در منزل امیرالمؤمنین دیدیم و در همان مکان که سوار
شده بودیم چون فرود آمدیم و نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما وقتی که
بعد از طلوع آفتاب را هی شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم و چون
ما را تعجب دید فرمود بیان آن مدار این که هرکس من بیمید قدرت او است که اگر خواهم شما را در طرفة العین

همه احیا نمائیم و بینها بکواکب و بران قادرم و این همه قدرت عظیمه باذن خالق البریه و از برکت خیر
البلیه بدانم امام و ولی و وصی آنحضرت در حین حیوة و زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان نمیدانند
سلمان در حق او گفت لعن الله من غصب حقک و جحدک و امن من عنک و مناعت علیه
العذاب الالیم و این روایت را بالکل قطعی در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی طریق
در بحث افضلیت امیرالمؤمنین بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و صاحب کتاب بستان الکرامه که
کرده که روزی جبرئیل نزد پیغامبر آمد و چون جبرئیل به آنحضرت داد پدر بر خواست شرایط تعظیم را بجا
او رد پس آنحضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم کنی گفت چون نکنم
که او را بر من حق تعلیم است آنحضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که مرا
خالق بچون خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست من در
جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام متحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور
مرا تعلیم نمود و گفت بگو تو ربی و در کل جلیل و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و اسم من جبرئیل
است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا
رسول الله ستاره ایست که در هر هزار سال یک بار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام
و از این جهت آنحضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این جهت
خاک و مراد به وصول بعالم انوار است یقین من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من
بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و صفات
سلبیه او بمرتبه علم الیقین رسیده است و بعد بجز یقین نموده که دیگری را وقوف بر آن مرتبه میسر
نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل سنت است بسند صحیح از سیصد تمار نقل کرده که گفت
در جامع کوفه در خدمت امیرالمؤمنین بودیم و جمع کثیری در دور آنحضرت بودند که از دستگاه
منقطع در آمد گرد و نشیب جامع کرده بود و خدم و حشم از شهادت بودند مردمان از هر طرف که
بلند کرده چشم باو دوخته و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و بچه کار آمده آن مرد
بزبان فصیح گفت که کدام از شما خدا که سوادش عرش است در سوم و مشهور است بکوم و خلیفه
رسول الله است و زوج بتول و غالب بر غالب است و متعالی الطالب است و قاتل ابطال
عرب و صف شکن هوم و کرب و غیب عالم نبوت و معدن علوم نبی است و عز الله
و وصی رسول الله است و همین تعداد صفات کمالیه آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود
پس امیرالمؤمنین سر برآورده فرمود که چه حاجت تو را یا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه
ابن مجیر بن صلت بن حوثی بن اشعث بن سمیع و خلج و هر طلبی که داری بگو و هر چه مخواهی بخوا
پس اعرابی گفت یقین رسیدم که تو جانشین رسول خدا و حلال المشکلات و من رسولم از جانب
قبیله که شصت هزار خانه وارند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و مهمان نموده



اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینان آن جوان در منا او را کشته اند و این سید را که مؤاخذه
نمایم کسی که کشته خود را نشان دهد فقال ما از این قوم بصلح [illegible] و من با این گروه هم
اسلام می آوردیم حال ابراهیم که از آن امر ایمن بودیم [illegible] استخراهیم [illegible] و کمان ما
اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر کشند تا کار ایشان بکجا رسید [illegible] آنحضرت حاضر بود که ای
پسرم بشتر این مرد سوار شو و بر کوچهای کوفه ندا کن [illegible] نظر کنند با آنچه که حق تعالی
بعلی بن ابی طالب داده از رسولت و معجز و عطا [illegible] حاضر شود پس آن
بر شتر سوار شد در کوچهای کوفه ندا کرد و خلق تمامی حاضر شدند [illegible] امیر المؤمنین عم با آن
خطاب نمود که توقف با همراهان خود و آن تابوت [illegible] آنحضرت با ما [illegible] و جامه
رسول صلعم حاضر شده فرمود که سر تابوت را بگشود [illegible] تا [illegible]
حضرت با جمعی از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند [illegible] شام
خود خوابیده و صبح او را کشته یافتند که سرش را از کوچه [illegible] البحرین
اوینده واید وارث که با عجایب شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد [illegible] شهادت
بود و چون حضرت امام عم فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر او را خواست [illegible] و عم
او از این قصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این [illegible] قسم
از میان ایشان بر طرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین عم برخاست حمد و ثنای الهی بجا آورد و
صلوات بر حضرت رسالت عم فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد خدا [illegible] از علی بن ابی
طالب نبود که بعد از هفت روز او را زنده نمود [illegible] مرده زنده شود [illegible] اعضای
خود [illegible] و بعضی که عضو [illegible] بر او حسب تعالی [illegible] عضوها [illegible]
[illegible] دارای آن جوان زده گفت یا سلکه بن حنظله بن یحیی برخیز [illegible]
فی الحال دیدیم که جوانی از آفتاب خوب تر برخاست گفت لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد با
الفضل والانعام آنحضرت پرسید من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پس گفت قتلنی عمی
حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین عم گفت او را [illegible]
خود و ایشان را خبر ده گفت یا مولای مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست [illegible]
بکشند و آنحضرت [illegible] نمی توانم ببایوس مولای خود رسید یا مولا [illegible]
حضرت روی بجانب آن مرد کرده گفت تو برو و بجانب قوم خود اخبار کن ایشان [illegible]
و شنیدیم آن مرد گفت لا والله لا افارقک یعنی نمیروم [illegible] یا مولای من و بعد از [illegible]
جدا [illegible] بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود برسد و آن جوان [illegible] روز
کسی که خون برادر ظاهر شود [illegible] روز آن مرد [illegible] باشد و [illegible] که در راه خدا
در خدمت امیر المؤمنین عم بر بدند [illegible] تا سفر صفین [illegible] در آن سفر [illegible] شهادت یافتند

شدند اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امام اختیار کرده بودند خبر بقبیله فرستادند که ایشان از بادیه نشینان قوم
[illegible] شده و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام حرفی در شان آنحضرت میگفتند بعضی هدایت
یافتند و بعضی بضلالت افتادند و ایضا در آن کتاب مسطور مذکور است که حضرت امیر المؤمنین عم
چون از صفین برگشت در اثنای راه بر بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر
بود غلبه کرده و زبانها از غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه نمودند و حرارت بنوعی آورده
پس آنحضرت عم بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود و مرکب جای
[illegible] بآن سنگ خطاب نمود که ای سنگ آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح
با آن حضرت سلام کرد و گفت السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله المختص بنفی [illegible]
جانشین رسول خدا آب در زیر منست پس صد کس از ما [illegible] متوجه کندن سنگ شدند
[illegible] بحرکت دادن آن معجزه عظیمه قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که جای آن صد نفر اگر
صد هزار کس باشد آن سنگ حرکت نخواهد یافت مردمان را امر نمود که بیک طرف دور شدند [illegible]
را حرکت داده دست خیبرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ بفرسنگی از آن مکان دور شد بقدرت الهی
آبی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردمان هجوم نموده سیراب شدند و چارپایان را
سیراب کردند و مشکها پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب
بآن سنگ نمود که ای سنگ بجای خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ
که همچو میدان غلطید گرفت و آمد بر جای خود نشست مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند
[illegible] و باید دانست که این معجزه دیگر است و حکایت راهب معجزه دیگر و امثال این معجز از
آنحضرت بسیار و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و در السن علما مذکور و در
خلق مشهور و صحیح و احادیث [illegible] رقم زده که این هر دو گفتند در روز پنجشنبه هفدهم
ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین عم بودیم که از در مسجد غوغای عظیم
برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان آنحضرت عمار را فرمود که آن
گروه را رخصت دخول مسجد داده ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید که بقوم خبر دادم و ذو الفقار
که هفت من وزن داشت جنگ کرد بیاوردم از خانه آنحضرت طلبیدم آوردم و از غلاف کشیده بنزد
آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای مدینه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن
کسی نبود و بان گروه هم [illegible] بود و از میان ایشان [illegible] میگریست و میگفت یا غیاث
المستغیثین و یا کنز الراغبین و یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم و یا محیی العظام وهی رمیم یا عون
لا عون له و یا ملجأ من لا ملجأ له الیک توجهت الیک بولیک توسلت و بخلیفة الرسول [illegible]
[illegible] و [illegible] ای کسی که بیچاره دادرس [illegible] کان پناه [illegible] تو او [illegible]
[illegible] و چون پایبوس امام و پیشوای خاص و عام مشرف شد و بعد از سلام [illegible]

کفت یا مولای یا امام المتقین ایقنت وایاک صدقت فاکشف ما لی فانک علیم قادر وعالم بما کان
وبما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان وای حلال مشکلات درماندکان بدرکاه
تو آمده ام که حل مشکل من نمایی و زنگ این غم از چهره غمزده ام بزدایی که ترا قدرت بر آن هست و
تو علم داری بآنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری مختفی از باد غم دوتا پیش آمده کفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین ویا کهف الطالبین ویا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی خطبوا لها ملوک
العرب منی وقد نکست راسی بین عشیرتی وانا موصوف بین العرب فضحتنی فی ربعانی لانها انها حامل
وقد بقیت حایرا فی امری فاکشف عن هذه الغمة فان الامام رحمة الامة وهذه غصة عظیمة لم ار
مثلها اولا اعظم منها یا امیر المؤمنین ای غم زدای غمزدکان این دختر منست داو را پادشاه زادکان عرب
میخواستند واو مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده در میان عشیره با اینکه بغیرت مشهورم مرا
فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد ومن حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور
کن که تو امام زمانی وامت را امید واری بامام در همه جای خود میباشد واین قصه ایست غریب
وعجیب وقصه ایست که مثل آن ندیده و نشنیده پس امیر المؤمنین عم با آن دختر خطاب نمود که
چه میکویی در آنچه پدرت میکوید که دختر من حامله است وصادق من است ومرا رسوا کرده کفت همه
صدق است اما بحق تو که مولای منی ومقتدای جمیع خلق که از من خیانتی سر نزده وچیزی که موجب غضب
خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده وتو علم براستی من داری مرا از شرمندکی نجات ده پس آنحضرت
ذو الفقار را بدست مبارک کرفته بر منبر آمد وکفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد وامر نمود تا خیمه در کوشه زدند وچون دایه رسید امیر
دایه را امر نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه بعد از لحظه دایه آمد وکفت بلی بحق تو که حامله است
پس آنحضرت روی مبارک به آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از فلان توابع دمشق است
کفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی کفت از شما کیست که پاره از آن برف
بیاورد کفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است فرمود که وحیت پنجاه فرسخ است کفتند بلی
است فرمود که نظر کنید بآنچه حق تعالی بر بنده خود علی بن ابی طالب عطا فرموده از علم و بدانید
که این علم و بیانیست که بوده بعث فرستاده الله خدا و رسول پس بر سر منبر بدست خیبر کشا دراز
کرده لب مبارک بجنبانید وچون دست بجانب خود کشید دیدیم که قطعه از برف در دست
دارد وآب از آن میچکد فرمود تا اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اکر علی خواهد همه
آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس امیر المؤمنین فرمود که این برف را دایه این دختر را بیرون آن خیمه و آورد
بدروی برف بنشان وطشتی در زیر او بکذار که بعد از وجد بخواهد شد که وزن آن پنجاه و دو درهم
وه و دانک باشد دایه کفت سمعا وطاعة او را با برف برده بفرموده او عمل نمود وچون کرم افتاد
دوزن کرمند بعد دختر چنانکه آنحضرت فرموده بود زیاد و کم نبود وبعد از آن با آن پیر خطاب نمود

که دختر

که دختر خود را کو ضرب و کراو خیانت نکرده وحال او بر این منوال است که وقتی در جوی آب در آمده
بوده بحالتی که ده ساله بوده واین کرم ضعیف کوچک در او رفته در شکم او بوده ودر این مدت
میبالیده تا اینقدر شده پس آن پیر کفت شهادت میدهم با آنکه تو عالمی بآنچه بوده و در ارحام است و هر چه
در خاطرها و ضمایر بندکان و مردمان میکذرد و مردمان یکبار در جنب عابد عاد و ثنای آنحضرت مشغول شده
جمعی التماس نمودند که مدتی است که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته و باران کی برطرف شده و
خلق از بی آبی بعضا مرده اند و برخی و مخلوق که زار شده اند و نیز علم بحق شما از حق تعالی در خواه
که بر ما کرم کار این حضرت امیر المؤمنین مست نیاز بیده کاه بی نیا نهی داشتو عارفی و مو اشاره باسمان
نمود فی الحال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شد و چندان باریدکه بجای کو فرو باشد و خلق
بالتماس آمدند که از آن ابر قد سیراب شدیم و با بارانی قد و بخواستیم آمد بعد از آن بارانی که آنرا بنام امیر تو
تا با آب مبارک بجنبانید و باران برطرف شد و یاران شکر الهی تقدیم رسانیدند و شکایت و منافقان
ملعون ابدی که فساد کرده دیدند حایری ساز اخبار و احادیث مسطور و در آن کتاب کشف که ابو سعید خدری
روایت نموده که در روزی ابرطی در خدمت رسول صلعم بودیم با جمعی کثیر از اصحاب و مسلمانان آنحضرت
نصحیت مشغول بود که ناکاه از دور غباری بلند شد وهم بدیدیم نزدیک میشد تا آنکه در میان سواری عربی
رسول صم قرار کرفت و از میان کرد او از نحامد و کسی میکفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و
خاتم النبیین آنحضرت جواب آن شخص باز داده پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند
و ستم نموده آب خانه و علف خانه دراز دست بیکر فته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری
میخواهم و چشم مدد کاری دارم امید وارم که شخصی از پاس بفرستی که میان ما بانصاف حکم کند و من
ایشان عهد بیکنم و ضامن میدهم که آن شخص ایشان را بشمار سانم پس حضرت رسالت پناه صم از او پرسید
که تو کیستی و قوم تو کیانند کفت من مهتری بن شمراخ جنی ام و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم
واستراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را بر کزیده و بخلق فرستاده ما از آن حالت ممنوع
کشتیم و ایمان بنبوت و رسالت شما آوردیم و مقصد بن شما نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما
از جاده دار آمدن بیرون و جماعت پیش کرفته و از ما و بعدد زیاده از ما ند و ما را طاقت مقاومت و برابری
با ایشان نیست وامید وار چنانم که تعلیم کرد رحمت عالمیانیم پس حضرت رسالت صم فرمود که بی یکی
شود یعنی از بر پیمبر که تا ما را ایشان صورت و بهاء که بخلق شده بر بینیم کفت سمعا وطاعة
و به ما در نج بر ما شد شخصی از میان غبار دیدیم که بیرون آمده با سرخ با ندیحجی و میان سر جهتها ای
که جملکی و بدن بآ همچون سنان سباع و تمام بدن پر از موی که بر اندام خرس میپایید پس حضرت رسالت پناه
میثاق کرفت که هر که را با او بفرستد بسلامت باز کرداند باب بکوهان نفت شد فرمود بر خیزیا ابو درد
مرغط بر بعوم قوم او و اسیر و خبر بکیر کرده و خبر کاو اند و چهار زند یا نا ایشان بانصاف حکم
کرده بعد ابو بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل میباشند آنحضرت

کرد مدیر و نمی‌توانم بکو گفت من کجا طاقت آن دارم که بر روی زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد با
ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم پس حضرت رسول صلعم رو بعمر
کرده بهمان گفت که با وی بگفته بود و همان جواب شنید بعینه پس نظر بجانب یمین و شمال
کرده گفت کجاست قرة العین من کجاست دلبند من کجاست برطرف کننده غم من کجاست
ابنه و پدر و فرزند من کجاست مهیج مهین من و قاضی دین من پس علی ع جواب داد لبیک یا
رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام و هر چه امر میکنی فرمان میبرم و هر چه فرمان باشد بجا
می‌آورم گفت یا علی برو با عرفطه و خبرانرا فرو نشان بکن و حکم کن میان ایشان و فرو نشان بحق گفت سمعا و
طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخواست و امیرالمؤمنین ع شمشیر خود را بر میان حمایل نموده
شد و ابوسعید خدری و سلمان فارسی و جمعی دیگر از صحابه از انجا رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند
و بکجا میرود پس آنحضرت بمیان صفا و مروه رسید با جماعت دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو
رفت و حضرت بیاران ملتفت شده فرمود که برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهد ازین کیفیت
دار پس عرفطه بزمین فرو رفت و یاران با حسرت و ندامت و گریه و ناله برگشتند و در فکر که
ایا علی را چه پیش اید و روز را بشب آوردند صبح رسول الله نماز گذارد و اصحاب بکوشان حضرت در ملازمت
و صحبت مشغول شدند تا افتاب بلند شد و بوقت ظهر رسید و خبری از علی نیامد و
نماز ظهر را ادا نمودند و خبری نرسید عثمان عفان حسد و صاحب ملال و منافقان با
یکدیگر گفتند شنیدند خوشحال و خرم شدند که جنیان حیله کرده علی را بردند که هلاک
کنند و ما را از فخر محمد بعلی خلاص نمودند و ما را از ادوار رهانیدند و نماز عصر را هم کذارد
علی پیدا نشد صحابه بصفا امد و خشت و بجوف و حکایت علی و آمدن و نیامدن او مشغول
شد و منافقان شماتت اظهار مینمودند و دلها را ارجرم کرده بودند و دوست و دشمن ملالت
و فرح میکردند تا قریب بغروب آفتاب که یکبار همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی ع
از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر گفتند و رسول صلعم برجست و علی را
برگرفت و میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود که یا علی تا این وقت ترا چه چیز از ما
غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بکوی از سر حد دعوت
نمودم نکردند و لا اجتهاد ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم
بجزیه راضی شوید راضی نشدند ثالثا فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایید رضی و کناه میکنند
از ایشان و این دعا نعرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیار از ایشان
بکشتم چنانکه کثری ماند پس فریاد الامان برآوردند من گفتم الامان بالایمان تا ایمان
نیاورید امان نمیدهم بالضرورة ایمان آوردند پس بحکم رسالت رسول بر عرفطه با ایشان صلح
دادم و قوم دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف میان ایشان برخواست تا این زمان یکی

شغل

با این شغل مشغول بودیم پس عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا از اسلام جزای
خیر دهاد و ابن عم ترا خیر و خوبی جزا دهاد از ما و از آن ما را که با ما کرده است که زبان ادای شکر
آن قاصر است و اگر او با ما این لطف نمیکرد اسلام از میان ما برمیرفت بلکه اثری از ما نمیماند و ایضا
در آن کتاب از ابن عباس روایت است که جمعی در مدینه مشرف بخدمت رسول الله بودیم آنحضرت
پشت مبارک بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش
بودند که غوغا پیدا شد و اوازی چنان مهیب بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس
آنحضرت فرمود با حذیفه و سلمان خبر بگیرید که چه واقع شده و این بوق تا چیست هر دو
رفته خبر آوردند که جمعی با نیزه‌های خطی و کلاهها در سر و جامه‌های صوف
در بر سرهای نیزه‌ها را از لؤلؤ و جواهر آمده اند و مقدم ایشان پیری است که بر ماده شتری سوار است و روی او
ماه بدر است که طالع شده فریاد میکند البدار البدار الحذار الحذار الحجة الحجة المختار المبعوث فی الاقطار
پس رسول صلعم اذن قدوم داد و حذیفه فرمود که برو بجوی فاطمه و کاشف کروب و بنده غیوب
و بطون و عالم و آنکه نامش مذکور است در توریة و انجیل و زبور
الی طالب طلب کن حذیفه گوید که چون بخدمت آنحضرت رسیدیم گفتند ای حذیفه امده که خبر
از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند
کنند و در حرمت مسجد آمدیم و چون برخواستند و رسول صلعم فرمود که بنشینید
ایشان برخواست و گفت کدام است که شکستن بت ها و معدن ایمان
و طعن و کشنده ابطال و شجاعان و ضربت دهنده دین
از صفات آنحضرت رسالت و فرمود که علی
دوری از خلاص و دین صلی بیمانی و بار غم از دلش برداری
گفت ای پیر بر تو رحمت حضرت رب العالمین حاجت دارم و
کادم تا بر سلطانان ظاهر شود که من سفیر و برادر حاجت عظیم و صواط
و در کهربا لعادی بکو و هر چه پیر گفت چون شنید گفت مرا برادری است که از
صد و شکار غلوط بود و صحرا بان بداشت روزی در صحرا کاوان و حیوان بر ماست و از
پا افتاده و دیگر ان بر نیزه و مقارن ان نصف بدن مفلوج شده و زبان لال
باز مانده و کار دشوار و افتاده و بیمار است که دفع این امراض و الام بتوجه شما
میشود اگر بر او دعا کنی تا از این محنت نجات یابد قوم و قبیله و عشیره من که هفتاد هزار
کسند با اسبان و اسب با ذوی کار کنند که مجید و کرم معروف و مهمان دارند و
قوم عاد و ثمود ایمان می‌آورند و خود را از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و حنفیه و عبید
و ساکنان آنقدر هست که از با آوری شکر آن قاصر است و هر شب دار که

ممد و ناصر است پس امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که راست برادر … حجاج بن حلاحل بن ابی العصب بن عبد
متع بن علاقی بن وهب بن صعب یاری چون پسر نسب خود را شنید تعجب نموده گفت اینک در هود …
است و همین دم با خویشان بپرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمیگردد و بدین اسلام در می آید
در این سخن بودند که پیره زن شتری را بمسجد رسانید و شتر را بخوابانید پس گفت اینک محمل پسر اودر
من است امیر المؤمنین علیه السلام نزد محمل رفته پسری خوش روی دید و چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار
بگریست و با واحزن و دل اندوهگین گفت السلام الشکوی والملجی یا اهل مدینة المصطفی پناه بشما آورده ام
و شکوی خود را بشما میگویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیر علیه السلام او را دلداری نموده و تسکین
داد و فرمود که بعد از این ترس و باک مدار و خاطر خود جمع دار که بدها که گذشت … مبتلا شد
امر نمود تا منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع حاضر آیند تا امر عجیبی که مثل آن ندیده اند
مشاهده نمایند حذیفه گوید در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با
ذو الفقار حاضر شد و چون قریب بغروب رسید دیدیم که … پیدا شد …
… آتش کرده و میان آتش … داخل شد و آن … رسیدند و چنانچه
دو لشکر بر هم بر زنند آتشها بهم پیوستند و صاعقه بلند شد و صدائی چون صدای رعد برق
آمد و مردم در ترس و خوف میبودند و در صبح تمام … رسید مردم در اضطراب افتادند و تمام
شب صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست که چه واقع میشود …
شب این حجت واقع بود تا صبح طالع شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان … کش
کردند ناگاه آتشها فرونشست و … هر طرف شد و از آن … امیر المؤمنین
حاضر شد و سری در دست مبارک داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشم … در میان پیشانی
آن سر بود امیر المؤمنین علیه السلام آن سر را بدست داشت و … موی سیاه بود نزد
محمل آن جوان رفت و گفت برخیز برخصت حق تعالی که بعد از این … خواهد بود پس … آن
دستها و پاهای پسر صحیح و سالم شده و حرکت آمد و پای مبارک آنحضرت را میبوسید و میگفت دست
دراز کن تا بدست تو مسلمان شویم که گواهی میدهم که خدا یکی است و نظیر و انباز ندارد و نیست
محمد رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفائی پس پدران هر دو و هر که با ایشان بود مسلمان
شدند و مردمان مبهوت شده بودند و آن سر مهیب عجیب که آن سر را داشت متحیر ماندند و
جمعی آنحضرت را قسم دادند که … بگو این سر کیست و این قصه چیست پس آن
حضرت فرمود این سر عمرو بن خلیل بن لاقفص از ابلیس لعین است و او را ده هزار جنی پیرو و
مطیع بودند و او با این پسر کرده بود … با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان را
دعوت کردم چون قبول نکردند … که موسی بر عصا خوانده … و بر … خواندم
… شد تا آنکه … جنی یکبار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم … مسلمان

چنک نمیند بفرمان برداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید … و بسند صحیح از عمار یاسر
نقل کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت … افتاد که از
نخل میکشتند و در دو فرسخی کوفه بود یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند تو علی ابن ابی
طالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگی است نام هفت کس از انبیاء و اوصیا بر آن نقش است که
پدران ما و ما … و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در آن خلافی نیست
اما و علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به حق … وصی رسولی از ما نشان بده … آنحضرت
گفت همراه من بیایید و راه پیش گرفته میرفتند … برفتیم و آن جماعت یهود از
پی ما آمدند تا آنکه … دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد و آنحضرت بایستاد و گفت ای باد … بساط
سلیمان … آن سنگ در زیر این تل ریگ است یهودان گفتند ما را … قدرت
برداشتن این تل نیست پس آنحضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید … باد برخاست
علی بن ابی طالب این تل ریگ را از این مکان دور کن دیدیم که باد آن ریگ پیچید ساعتی نشد که
بود که آن ریگ در اطراف بیابان پهن شد زمین هموار و سنگی عظیم پیدا شد … گفت ای گروه
آن سنگی که شما جویای آنید یهودان گفتند اگر این سنگ میبود نام انبیا بر آن نقش میبود آنحضرت
فرمود نام انبیا بر آن طرفی که بر زمین است نقش است سنگ را بگردانید تا آنها را ببینید و …
اهل مجمع آمده بودند و دیدند … قریب هزار کس و آن سنگ
را خالی کرده … امر فرمود تا از سنگ کناره گرفتند و دست
خیبر گیر دراز کرده سنگ را بی زحمتی از آن رو به آن رو برگردانید پس یهودان دیدند که
اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بر آن نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت افتادند و گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم
و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه
و وصیه من بعده گفتند و گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت
و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو … ولی و وصی که در توریة و انجیل خوانده ایم
آن ده تمام شرف اسلام یافتند و … منقول است بسند صحیح که صبحی با رسول خدا صلعم
نماز صبح کرده بودیم و آفتاب پشت بمحراب داده بود و روی … اصحاب آورده در صحبت
بود که مردی از انصار رسید پیش آمد و گفت یا رسول الله … خانه من مشغول افتاد
که سگی آمده و آن سگ … گرفته جامه مرا دریده و ساق مرا مجروح ساخت و مرا از نماز
صبح از خدمت شما محروم کرده و دیگری هم آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نموده و جامه دریده
و پای مجروح با آنحضرت نموده و … رسیدن بنماز نشده بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه
آن شخص شد و گفت سگ عقور را قتل واجب است و چون بدر خانه رسید ندا …

دو دانگ وقت و صاحب خانه بیرون آمد گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حال
آنکه من بر دین شما نیستم اگر مرا بدین دعوت میبایست بطلبید من که باشم که شما تصدیع کشید
و بخانه من آیید حضرت رسالت صلعم فرمود که ترا سگی است درنده و هر روز یکی را جراحت میرساند
و جامه میدرد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجب است پس آن مرد بدرون خانه
دوید و در پنهان کردن سگ کوشید کشان کشان بیرون آورد و چون چشم سگ بحضرت رسالت پناه
افتاد بقدرت الهی بزبان آمد و گفت السلام علیکم یا رسول الله چه چیز شما را اینجا آورده و سبب
قتل من چیست پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریدی
و پاهای ایشان را مجروح ساختی و از نماز محروم کردی آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا
کاری با مؤمنان نیست و این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند و حضرت
بخانه میروند [illegible] و سب میکنند و اگر چه بمن عیب نمودند متعرض ایشان نمیشدم و
لیکن مرا غیرت محبت و حمیت اهل بیت بر آن میدارد که دشمنان او را [illegible] آزار کنم و آنها
برسانم و چون پیغمبر این کلمات را از آن حیوان [illegible] منافقان بود شنیدند بصاحب
سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نمایید و خواست که برگردد آن مرد برجست و
پای آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده باشد من سگی
باشم اگر بتو ایمان نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول
فرستاده اوی و این عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او باشد صد بار از سگ کمتر است
و جای او در جهنم است و آن مرد توفیق اسلام یافت و جمیع اهل [illegible] خانه او بودند مسلمان شدند
در کتاب روضه بسند صحیح از [illegible] روایت کرده که شبی در خدمت امیر المؤمنین
بودم و آن شب نیمه شعبان بود و آنحضرت بر استری سوار بجهت مهمی بیرون میرفت در اثنای راه در
موضعی فرود آمد و خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب
شد و من از نگاه داشتن عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود استر را چیزی بنظر آمده [illegible]
گفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را بر داشت و گامی چند پیش نهاد و نعره بران سبع زد چون
صدای آنحضرت شنید پیش آمد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخته [illegible] دست مبارک
دراز کرده موی [illegible] گرفت و گفت تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد
استر من کرده شیر بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت
روز است که شکار بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده سیاهی شما را دیدم [illegible]
با خود گفتم بروم شاید مرا از این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خداوند عالم [illegible]
و سباع گوشت دوستان تو و عزیز ترا حرام کرده است [illegible] و سگانی که سگان
شما نه تسلط داده آنحضرت دست بر پشت شیر میکشید [illegible] گفت یا

امیر المؤمنین الجوع الجوع گرسنگی بر من غلبه کرده امام علیه السلام دست بر آورده گفت اللهم انی بحق
محمد و آل محمد [illegible] دیدم چیزی بر آن شیر حاضر آمد و بخوردن مشغول شد و چون فارغ
شد آنحضرت پرسید که مأوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که در این مکان
چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود [illegible]
[illegible] الحال رخصت برگشتن میخواهم [illegible]
[illegible] چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین در این دم [illegible]
[illegible] از دشمنان تو است و در جنگ صفین [illegible]
[illegible] آنحضرت دعا کرده راهی شد و من تعجب
و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر که در من دید [illegible] از این حال تعجب کردی [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم مرا تعلیم نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان مردم بودم [illegible]
[illegible]
[illegible] قدم آنحضرت را بوسید [illegible]
آنحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم بتقدیم رسانید
[illegible] مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن میدارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله
ذو الفضل العظیم [illegible]
[illegible] حکایات غریبه و دعاهای عجیبه
مذکور است در کتب معتبره [illegible] روایت کرده [illegible]
در مسجد نشسته بودیم که مردی [illegible]
[illegible] اصحاب گفتند یا رسول الله [illegible]
چون نزدیک رسید سلام داد و جواب شنید رسول صلعم [illegible]

ابلیس کفت یا نبی الله ابلیس در داستانست کفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم
و دریغ کفار را مثل تا انکه در وقت نوح علیه السلام تایب کشتم و بعد از ان بخدمت هود علیه السلام
رسیدم و با او وفا کردم و الفاظ و تعلیم صحف نازل بر او دیدم یافتم و بخدمت پس از ابراهیم رسیدم و
مرا تعلیم صحف فرموده ما آموختم و بودم و بعد از ان بخدمت اسمعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در
چاه و زندان با یوسف همدم بودم و بخدمت برادر موسی رسیدم تورات خواندم و با یوشع نیز و هارون
را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت و بخدمت سلیمان و آصف برخیا شدم و کشتم و با
عیسی علیه السلام را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران اخلاص صاحب بوده ام تا دهم تو اسلام پیرایند پس آن حضرت فرمود
که بر جمیع رسل قبل از من علیهم السلام و برکات و رحمة الهی باد مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که
حفظ وصیت ها و امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام کفت حاجت من آنست که امت را امر فرمایی
با طاعت و فرمایه بر دعا و صیانت پس آن حضرت فرمود هام تو وصی ما دانیستی کفت یا رسول الله چنانچه
در کتب الهی خوانده ام ما انبیا شنیده ام اکر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را ملاحظه
نما و ببین که در این میان هست یا نه پس هام در اطراف و جوانب نظر کرده کفت یا رسول الله او در این مجلس
نیست حضرت رسالت پناه صلعم سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را [illegible] هام پرسید که یا هام بکو که وصی
آدم که بود کفت شیث فرمود وصی شیث که بود کفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل
و بعد از ان [illegible] بود پرسید که وصی ادریس که بود کفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد
از او [illegible] نوح بود [illegible] و وصی او سام او
[illegible] و وصی او [illegible] و وصی [illegible] سرور [illegible]
وصی بودند تا زمان ابراهیم خلیل الرحمن و بعد از ان حضرت اسمعیل و قیدار [illegible] اسحق
و یعقوب و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی رسید
و [illegible] حضرت پیغمبر که وصی او کدام بود کفت فلان تا به آن حضرت رسید پس حضرت رسالت پناه
فرمود که نام وصی مرا در کتابهای آسمانی دیده کفت بلی [illegible] که [illegible] بیان فرماید
که نام [illegible] میدانست و نام وصی [illegible] و در انجیل [illegible] نام وصی [illegible]
و معنی [illegible] و معنی [illegible] مصطفی و معنی [illegible] اکبر و معنی [illegible] حبیب [illegible]
و در زبور نام [illegible] [illegible] و نام وصی [illegible] است یعنی [illegible]
فرمود که وصی مرا [illegible] کفت [illegible] خوانده ام که او [illegible] دو [illegible]
[illegible] و [illegible] و عظیم البطن و [illegible] المنکبین و [illegible] حضرت
[illegible] پیدا شد هام کفت بلی [illegible] رسول الله هذا والله [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] اکر [illegible]
نکنند و اکر [illegible] هلاک [illegible] اوصیا [illegible]

من مکتوبات خود او وصیت نموده ام و آنچه صیانت کفت کفته ام اکر حاجت میکرداری بکو کفت یا
رسول الله دوست میدارم که بعد از قران چیزی بیاموزید و تعلیم نمایید و از دین و شریعت حضرت
مسائل ضروریه چیزی بمن یاد دهید تا انجا [illegible] و نماز [illegible] با هم بخواستن و تکریم و [illegible]
اورا پس حضرت رسالت پناه صلعم امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود که [illegible] کرده است بار دیگر قران باو یاد دهد
آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی
از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان از پیغمبر از رسول صلعم رخصت یافت و امیر المؤمنین علیه السلام را کفت که
در کتاب دیده ام که [illegible] است بلی [illegible] سر [illegible] نمود پس هام حضرت رسول و جناب
سیف الله المسلول را وداع کرده رفت و باز لیلة الهریر بخدمت آن حضرت آمد تا صبح در خدمت آنجناب
جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید که بعد از صفین از ان [illegible] پرسیدم امیر علیه السلام فرمود که هام
کشته شد رحمة الله [illegible] ماکوه [illegible] بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آن حضرت
از آبای کرام از حسین بن علی روایت نموده که روزی صنعاء [illegible] آمد برامیر المؤمنین علی علیه السلام سلام کرد و کفت یا
ولی الله چهار صد سالست که در اینجا بر تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید حق تعالی مشغولیم و عبادت او
میکنیم امام حسن علیه السلام فرمود که پدرم با او کفت که در این مکان که طعام و شراب نیست و این مدت
چون زندکانی کرده کفت ای مولای من بان خدایی که ترا برسالت بخلق فرستاده [illegible]
هرکاه که کرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هروقت تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین [illegible]
دفع تشنکی بر من شده است و این دو بیت را خواند ایها السائل [illegible] ان ما [illegible]
عنه [illegible] علی خیر خلق الله من بعد النبیین [illegible] و بر [illegible] و باسناد صحیح
روایت کرده حسین حیا [illegible] از احبار یهود آمد کفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند که
از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عرب مبعوث شود بخدمتش رود و بکوید که هفت [illegible]
سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون [illegible] و شتران مذکور از کوه بیرون آمدند
بوی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و [illegible]
برادر من هروقت پس رسول صلعم فرمود که ای یهودی هر او من بیا با اصحاب بظاهر مدینه تشریف
برده دو رکعت نماز کذارده بکلام خفی تکلم فرمود که کوه [illegible] آمد و شکافته شد و مردمان صدای
شتران شنیدند آن یهودی کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان [illegible]
چنانچه [illegible] لا یا رسول الله مهلت ده تا مراجعت نزد قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود
ببینند و ایمان آرند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول صلعم مرخص شده نزد قوم رفته و
ایشان را خبر داد قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آفتاب و
[illegible] مدینه رفته [illegible] و [illegible] منقطع شده [illegible] [illegible]
جای رسول صلعم نشسته مراجعت نمودند [illegible] خبر [illegible] اسکر [illegible]

او مثل بوده من هر وقت پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او حاصل شود
واو وصی رسول خبر گرفته نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی شما
کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفهٔ رسولی عدد و عدت
ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشستی پس ابوبکر بر جای خود نشست
و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند و چه بگوید و جماعت یهود بهم نگاه میکردند
و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند یکی از دوستان امیر المؤمنین حاضر بود گفت ای قوم همراه
من بیایید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده همراه آن شخص شدند تا بامیر المؤمنین
مشرف شدند و او را تحسین و آفرین کردند پس آنحضرت فرمود شتران خود را میخواهید گفتند
بلی ایشان را همراه بآن مکان برده و گردید و گفت یا رسول الله پیدا کردم ندای تو یا مکرم این
نماز کنم و با ایشان دو رکعت نماز کرده دعا خواند در المنور که بیان طرق ... کرد زمین
شد و هفت شتر بیابان مذکور بیرون آمدند و بایشان تسلیم نمود و آن قوم همه یکبار گفتند
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و
وصیه و وارث علمه حقاً جزاه الله و جزاک الاسلام خیراً یعنی گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول
خداست و آنچه از جانب الله تعالی آورده حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و گواهی
میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و بیان دین اوئی حق تعالی جزای خیر دهاد
اسلام او را و بعد از آن ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و همه بدین حق
اسلام یافتند و بمقام خود بازگشتند مسلمان شدند مؤمن و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب
العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است که بوعلی ... روایت نموده
از ... که او گفت که در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم چشم او پوشیده بود و میگفت
ای روشن کنندهٔ آفتاب بعلی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدو شتاب کن
کرده که چشم مرا ... از آن کلام او تعجب نمودم و دنیا ... و او را دوستی بر آن ...
بینا ساخت و گفت ای ... فرموده دلیل ... و شما اهل بیت محمد دلیل
باشند پس من بحج رفته مناسک حج بجا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و
گفتگوی او در خاطر من تا آنکه او را بهمان منزل رسیدیم و او را بینا یافتیم گفتم بدوستی علی
ابن ابی طالب ... و بازخبر کرد گفت ای ... شب ... و ...
علی بن ابی طالب ... شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی ... زن ... و
گفتم ... دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او میتالم ... گفت بار خدایا اگر این در
دوستی علی ... صادق است چشم او را باز ده که ... چشم خود را بینا یافتم و چون چشم
گشودم ... دیدم ... گفتم ای ... خدا بگو کیستی که ...

فهاده و رحم کرده است گفت من خضر پیغمبرم و علی بن ابی طالب ... زن دوست دارد ... کرده و دستی
او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد ...
انا ... که من در آن سفر بغیر از چیزی یافتم آنچه بود و ابن ... در آن کتاب چند مذکور
ابن عبد الواحد بن ... روایت کرده ... طواف خانه ... دیدم که ...
... بکوی ... المنقب با ... و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة ...
گفتم او ... کیست که صاحب این صفات است گفت ذلک ... علم الاعلام و باب الاحکام ...
... و امام المسلمین و الشهاب الثاقب
و ... علی بن ابی طالب ... گفتم تو از کجا ... چون شناسم که ... از جمله
خادمان او بوده ... بجهاد کرده تا ... و بعد از آن آنحضرت ... بیاد ... گفت ای ...
... گفت ... بود ... و چشم من ...
نابینا شده بود دست مبارک بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد ...
... بیت المال وظیفه ... و بعد از آن که او ...
محمد حسن بن علی ... خبر میکرد ... و چند بیت در مدح آنحضرت ...
که ... دوستی و محبت ... از کلام ... در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور
که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمده گفتند ما از اولاد ... پادشاهیم که از اولاد
نوح ... و وصی نوح سام بود ... که هر پیغمبر را البته معجزات و هر پیغمبری را
البته وصی است که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه ... ایشان را ...
کرد فرمود ... چنان گفتند یا رسول الله ... صحیفه ... که در آنجا صفت
سام و شمایل او ... بعلامات او ... نشان داده ...
او را با ... محمد ... پس حضرت رسالت پناه گفت یا علی ... صحیفه ...
... تا ...
و امیر المؤمنین ... داخل مسجد شده دو رکعت نماز ... لب مبارک بجنبانید
... شد و ... و ...
... کشید ...
سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سید المرسلین و انک یا علی
وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح پس آن جماعت صحیفهٔ خود را گشودند و در شکل و شمایل
او نظر کردند ... صحیفه نگاه میکردند ...
یافتند گفتند که ... صحیفهٔ نوح ... سوره ... سام شروع در ...
صحیفهٔ نوح ... سوره تمام ... سلام کرد بامیر المؤمنین ... و در آن تا ...

وقته بخوابید فی الحال بزمین فرو رفت زمین بهم آمد آنجمع گفتند انا الذین منا الله الاسلام و
ایمان بخدا و رسول و دعوی دوستی او در تد و حق بتو این آیه را کدام اتخذوا من دونه اولیا فالله
هو الولی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر ربنا انجنا کرما الیه انیب در آخر تماوحنا زل ساخت
والحمد لله رب العالمین وایضا ابن عمر الشعوب الدنیا درکتاب که از راویان اهل سنت است
نقل کرده واو روایت کرده است که در مسجد بنی امیه نشسته بودم که در دمشق با جمعی یاران که
محمد بن سفیان خطیب مسجد داخل شد با جمعی همراه بوده تمام بتحقیق تمام بهوقت و بعد از ساعتی مردم
کردی گشتی و آید همه و چشم من نابینا شده و دو کس دستش را گرفته میکشیده گفتم این مرد را چه پیش
آمد گفت چون بابی بر منبر نشسته گفت هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو
چشم من باید مفارقت انجا اکرم و چشمش باد رحم کرد فترا از منبر کوبید بزیر آمده دیدم از آنجا شنیدند و
این را دیدند لعنت بر او میکنند تا بروز قیامت و این چون بر روز جهنم و لعنت جبر نکرده
بمنزلش برده صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی از لشکر امیر المؤمنین ع بود و اخبار و
حکایات را بمعویه میرسانید او را گرفته بخدمت حضرت او را دند آنحضرت از او پرسید که چه چیز
ترا بدین عمل داشته بود منکر شد باو گفت بخدا قسم که اینکار نکرده گفت بلی خدا
قسم خوردم آنحضرت باو گفت اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد هفته بر آن نگذشت
کور نابینا شده دستش را گرفته بکوچها میگردانید و نابینا صاحب کشف الغمه نقل کرده است
و در شواهد النبوه نیز آورده که روزی آنحضرت از جمعی گواهی و نفعی بر طلب از حضار مجلس
دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخاستند گواهی دادند که ما شنیدیم
که رسول خدا ص فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و
ادغم کرد و آن دو تن نیز از حضار مجلس بودند و تغافل نمودند و گواهی ندادند شهادت ننمودند
دو تن نابینا شد و اگر او کرده پشیمان شده طلب توبه و استغفار میکرد پشیمانی سودی نداشت
و مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلائل النبوه آورده است که روزی امیر
المؤمنین ع در خبر انگیختی حدیثی پرسیده اند در سعادت داشت نگفت آنحضرت فرموده
دروغ میگوئی گفت دروغ نمیگویم فرموده که دروغ گفتی اگر دروغ گفته کور خواهی
شد گفت دروغ نگفته ام و کور نخواهم شد و در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش
را گرفته از آنجا بیرون بردند و ظاهر و باطن جمع کرد ایضا صاحب کشف الغمه نقل
کرده است که روزی بعضی منافقان علیه السلام عبد الرحمن بن منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول
الله یعنی منم بنده خدا و برادر رسول خدا بحق آنکه قبیله عبس گفت من لا یحسن این هیچ
انا عبد الله و اخو رسول الله هنوز از جای خود برنخواسته بود که مجنون شد و مرض صرع گرفتار
کشته خود را بزمین میزد و هذیان میگفت پس اورا دوش گرفته بیرون بردند و آنحضرت

او پرسید نداشان گفتند و اسما با مردو این مرض نداشت و از اجداد او هیچکس این مرض نداشته
و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت ع با براء بن عازب خطاب نموده گفت یا برا یقتل
ابنی الحسین ع و انت حی و لا تنصره یعنی ای برا شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آنوقت
حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون
امام شهید مظلوم در آن واقعه روی نمود او را بی توفیقی نصرت نداد بود و هر روز میگفت صد فعلی علیه
قتل الحسین ع و لم انصره یعنی راست میگفت امیر المؤمنین ع که حسین کشته شد و من یاری او نکردم
و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی داشت و در شواهد النبوه مسطور است که چون امیر المؤمنین ع
اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص نموده اجابت نکردند فرمود بار الها غضب بر ایشان مسلط کردم
که رحم بر ایشان نکند و برواتی نکرد فرمود غلام ثقیف را بر ایشان مسلط کن و در همان شب حجاج بن یوسف
متولد شد و از او با اهل کوفه رسید آنچه رسید ایضا گروه کثیر روزی آنحضرت فرموده که دوش
حضرت رسالت پناه ص را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و حقوقها که از امت تو رسیده
فرموده که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا اجر از ایشان عوض ده و بدتر از من کسی بر ایشان گمار و بعد از آن
با ندک زمانی رحلت فرمود ایضا در شواهد النبوه مسطور است که جبیر عرفی از اصحاب امیر
المؤمنین ع بود گفت در ایام محاربه با معویه حضرت امیر المؤمنین ع در بکنار فرات در آمد ناگاه مردی
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آنحضرت او را جواب داد از وی گفت من شمعون بن یوحنا هم صاحب
دیر را شان که سی ... که ... نزدیکی بود گفت نزد ما کتابی ... نه ... میکرد
ماده الله که بفرمایی بروم و اگر کویی بخوانم فرمود بخوان شروع در خواندن کرد ... نعمت رسول و
اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرو باید بکنار این صحرا مردی ... بهترین بود از اهل زمان
در دین و قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شود در راه خدا در تو و اولاد تو
باشد ان چه معاونت او و نصرت کند روا او کشته شدن ان هم عبادت افضل خواهد بود و بعد
خوالله بن صحیفه او گفت چون آن نبی مبعوث شد و من بوی ایمان آورده ام و تا امروز انتظار بودم
که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم که ترا زد خود باشم آنحضرت شما حیات کنم پس حضرت امیر گریست و فرمود
حمد آن خدای را که من نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب حضر اهل کوفه جبیر فتال فرموده
که این مرد با خود نگاه دار بعد روز وقت طعام او را طلب ساخته تمد در حین مناعتر بوده و در لیلة
الهریر بشرف شهادت مشرف شد آنحضرت بر او نماز کرده در قبر او نهاده و فرمود که این مرد از ما
و اهل ما بود و ایضا حق تعالی شهید پسر کرد و کویچ فلان تا بود ایضا در آن کتاب مرقوم است
که ابن عباس رضی عنه روایت نموده که چون رسول خدا ص در حدیبیه متوجه مکه شد ندرد جعفر کی
کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و اوار العطش بلند شد از هیچ طرف نشان از آب نبود و رسول ص فرمود
که از پیش فلانه درختان که بینمای چاهی است کیست از شما که رفته جوی در شکها را پر آب کرده بیاید

مرهمی قدر داشت که و گفت من بروم سقای چند و پیاده بسیار برداشتند و روان شدند چون بجانب
آن درختان رسیدند از آنجا شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر آن جماعت غلبه کرده بر
گشتند و صورت حال را باز گفتند رسول صلعم فرموده که این جماعتی از جنیان اند اگر برفتید با کی بود هر کس
برود دست نرسیدی و را خاص بیشتر شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدم بیش
رفت صداها بیشتر شد و بی هیمه از آنجا باز و خشت گردید رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه
کرده بچاه نرسیده برگشتند دیگری را نیز فرستادند با رسیم چو که بی جماعت دیده لی مجبور بودند
با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی با یمنیات قدم مشاهده نمودند بر تشنگی باغی شده
و او بر قرار و علاج ندیدند و چون بخدمت رسول صلعم رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند
پیغمبر صلعم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلطان با که مع کرده
که من هر چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی با آن درختان رسید و آن عجایبها را با خوف یاران
ملاحظه نموده با ایشان گفت قدم بر قدم نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و چیزی میخوانند
که معنیش این است پناه من بخداوند است و بجهت آنکه او است خالق جن و انس رعد و برق و
آتش ظاهر اند شد چه میکنند تا بکنار چاه رسید دلو را بچاه فرو
چون دو مشک را پر کرده دلو را برید در چاه انداختند پس آنحضرت همراهان خطاب کرده که کیست
بچاه برود و یاران گفتند یا علی هیچکس از ما طاقت برگشتن از این راه نیست پس دیدیم که آنحضرت
دامن بر کمر استوار کرده گفت هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندوه بخود راه ندهید
و بچاه فرو رفت آوازها برآمد و خندههای قهقهه بگوش ما رسید صداها و شنیدیم که گویا
حلقهای کسان را گرفته اند و فشار داده گلوی ایشان بپیچد و بجناق مبتلا شده اند ناگاه صدای
بگوش ما رسید ما بر لب چاه ایستادیم نه صبر ماند نه بود ما را و نه طاقت
برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین علی را شنیدیم و صدای الامان
الامان و صدای خندهها هوی که بر بر آمد و آنحضرت آواز داد که رسیمان بچاه فرو هلید
دلو را بر آن رسیمان بست و آب در دلو تا همه
مشکها پر گشت و از چاه بیرون آمد هر کس مشک بود اشتر روان شدیم
و چون بجانب درختان رسیدیم اثری از آن درختها و آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول الله رسیدیم
آنچه مشاهده نموده بودیم نقل کردیم مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هر کسی برفت و آب
آورد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که این جنی بود که بدست علی کشته شد در صفا
و مروه میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله
خارق عادات و معجزات آنحضرت چنانچه در شواهد النبوة مذکور است و گفته روایات صحیح ثابت
شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای در رکاب گذاشتن ختم

قرآن

قرآن مینمود و یکی از معجزات آنحضرت طی الارض است که منکر نیاز آنحضرت صد و ربا فته و از آنجمله
یکی آنست که سلمان فارسی در مداین بود و او را چون هنگام رحلت رسید و وقت وصول بجناب
احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود
از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد بود فرمود آنکه رسول مختار از من
نمود زاذان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد شد سلمان گفت
چون روح از بدن من مفارقت نماید و هنوز نم از روشت باشی که آنحضرت علیه حاضر شود و بر او
سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زاذان گفت چون سلمان برحمت الهی پیوست من او را بجامه در پیچیدم
ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علی حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر را از روی سلمان برداشت سلمان
تبسمی کرد و آنحضرت فرمود مرحبا یا ابا عبدالله اذا بلغت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابی
بخدمت رسول الله صلعم برسی از جفا اصحاب او و جفاها که بعد از او با من کرده اند شکایت کنی و چادر بر روی
سلمان کشید و متوجه غسل و کفن و دفن او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا
فرمود و در کتاب شواهد النبوة که زاذان گفت در نماز که بر سلمان کردند آنحضرت دیدم که دو
مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را با ایشان بلند گفت و چون سبب پرسیدم فرمود که یکی
از آن خضر و دیگری جعفر طیار برادر من بود با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و هر صفی هزار هزار
ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذارده اند و در کتاب روایت دیگر
با این طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علی روزی در مدینه بمسجد رسول صلعم آمده و فرمود که امشب
رسول خدا را بخواب دیدم مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان من الحال بمداین بروم
که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه رفتند و مشایعت امیر
المؤمنین نمودند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بما نظر آمدند امیر المؤمنین را در مسجد
دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند
و انکار را اظهار مینمودند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت
الهی واصل شد علی ابن ابی طالب حاضر شد و مرتکب غسل و نماز او گردید و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب
را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت
و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله معجزات آنحضرت
که چنانچه آهن در دست داود نبی نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد
ولید مشهور است و یکی از معجزات آنحضرت یکی آنست که چنانچه
خود موسی را منت نهاده بود با یکی عصا در دست آنحضرت اژدها میشد
عظمی مخصوص بود و از خلفا چنانکه در کتاب آنحضرت
که عمر خطاب من در خدمت آنحضرت بودم

بیرفت بحسب اتفاق عمر دو چهار شد حضرت امیر المؤمنین ع بوی خطاب نمود که ای عمر چون رسیده
که تو دوستان مرا بیدی یاد میکنی جواب حرفی چند بماند گفت پس آنحضرت کمانی که در دست داشت
بر زمین انداخت تا اژدها پیدا شد بهیئت شتری بزرگ و دهان باز کرده و قصد عمر کرد که او را فرو برد
عمر بجزع و اضطراب در آمده گفت یا ابا الحسن لا عدت بعدها ابدا از برای خدا بفریاد من برس یا ابا
الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده و تضرع
مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلقوم آن اژدها را بگرفت دیدیم که همان کمان در
دست آنحضرت بود عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین ع مرا طلب
فرموده گفت برو نزد عمر که مالی بسیار از ناحیه مشرق نزد او رسیده است و کسی نمیداند و میخواهد که
پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو که مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند برو بده
و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان
رسوا شوی مال را با اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم باین بهم رسید گفتم
مگر چیزی بر او مخفی هست گفت ای سلمان سخن مرا بشنو بیا از او جدا شو و بما پیوند که او از جمله
ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی او ولی خداست و او وارث اسرار نبوت است و معدن علم لدنی نزد
اوست علوم و اسرار نبوت بیش از آنست که تو میبینی و میشنوی پس او چون از سخن عاجز شد گفت برگرد
و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرمائی چنان کنم
چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که ای سلمان تو حکایت میکنی آنچه گذشت یا من بیان کنم گفتم یا امیر
که تو بهتر دانا تری آنحضرت آنچه گذشت میان من و او حرف بحرف گفتگوها را بیان فرموده گفت
نمیدانی که او هنگام گفتن سمعنا و اطعنا از بیم آن اژدها
میگوید و چون جمع شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در این باب حاصل
نمود از جمله معجزات آنحضرت است اینکه زبان جمله حیوانات را میدانست و میفهمید و وحوش و طیور
منقاد او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت چنانکه سید مرتضی در خصائص الائمه روایت
کرده در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و اظهار [illegible] بهم رسید و وجه
معاش خود را از آن حاصل میکرد [illegible] ناگاه شتران او باغی شدند و سر بصحرا
نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند [illegible] تمامی کردند که بمدینه رو و از نجا دخترِ
رسول خدا در این امر استعانت بخواه و چون آن مرد بمدینه رسید او را نزد عمر بردند عمر رقعه
نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن والشیاطین [illegible] یعنی این رقعه از
عمر که امیر مؤمنانست بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بر شما باید که چون فرمان امیر
برسد [illegible] شما غضب خواهم
کرد ابن عباس گوید که من در این مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر آمدم

حکایت

حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنکه حبه را از زمین رویانید و ارواح را آفرید که این مرد بزودی
رسید و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم برگشته و زخمهای منکر بر وی داشت
از و پرسیدم که حال تو چون شد گفت باین صحرا رفتم و آن رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر
جدا شدند و بمن کرد کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشتم
گفتم خدایا فریاد رس مرا از من کفایت کن در این حالت جوانی بر ایشان [illegible] در رسید مرا خلاص
کردند و بخانه بردند و مدتی بمعالجه من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس نزد
عمر رفتم او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی و در شتران شتر مرا باقی نیست مرد گفتم بخدا و رسول سوگند
خورده که حرف از روی دروغ بر زبان نیاورده ام عمر او را از پیش خود براند و گفت این دروغگو را بیرون
کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر حق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت تو بگفتم که میشنوی
خایب و خاسر بر میگردد آن مرد را دل داری داده گفت بان موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا
بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل صعوبتها
و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدیم آمد
و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی از کرایه آنها بخدمت امیر المؤمنین ع آورده گفت یا امیر المؤمنین
منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق توفیق یافتم التماس آنمرد را حضرت فرموده قبول کردم و ترا
بخشیدم و احوال که در میان تو و شتران گذشت بودی بیان نمود آن مرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه
من بودی از برای دیگران حکایت کرد که چون من دعا خواندم و تمام شد با دلنا آنحضرت بردم یک یک
و خوار و زبون من پیش آمدند و فرمان من میبردند چنانچه گویا میان من و ایشان جدائی نبود
و بدولت آنحضرت از قوت و بردباری خلاصی یافتم و مبلغی نیز بدست دارم پس ما گردونا
زنده بودم هر سال یکبار بحج می آید و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرموده که هر که را
از جانب اهل یا مال یا اولاد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید باین دعا توسل نماید
که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میکرداند و چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسانت
هر دشواری داده و بخرابست که او جز الا انقضی امر بر سانید و ان بترسی یا حسد ها و بغضها
او شد و ایضا از مواهب الهی که بکرات و بر آنحضرت واقع شد اینکه چندین ملائکه کرام در روز
بدر بمدد رسول الله صلعم آمدند و در دفع کفار و معاونت لشکر اسلام بموجب امر آنحضرت و لشکر اسلام را
نیز امداد مینمودند و در کتب مناقب و تواریخ خصوصا در کتاب خرایج از عبد الله بن قیس
صحیح نقل نموده گفت که در روز بدر در خدمت امیر المؤمنین ع نشسته بودم که جمعی از
لشکر او آمده گفتند یا علی بر مشرکان حمله میکنیم بر ما نا و لشکر ما ما ندانیم تا کی رخصت فرمائی
ما نیز متوجه دفع ایشان میشویم جواب نداد و بعد از آن جماعت دیگر آمدند همان حرف را
اعاده نمودند فرمود که من بعد از این قوم را مرخص بالقتال و لم تنزل الملائکة یعنی گفت که

عدد دم را نخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملکه نمیدید
ما از آسمان نازل نشده اند و سامعین بر این نکذشته بود که بادی وزید در غایت خوشبوئی
از پس سرها که سر همان باد را در نبرد وزنده و جامه جنگ احساس کردیم و آنحضرت شکر الهی بجای آورد
رسانید نزد طلیعه بپوشید و متوجه دشمن شد باندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ
حرب فتحی بدان شدت و زودی ندیدیم والحمد لله رب العالمین ایضاً از جمله معجزات و مکرمت
الهی در باره اوست آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و
مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده
بسند صحیح که او گفت رسول خدا صلعم را تب عارض شده بود و اصحاب بعیادت آن سرور بیرون رفتند من
نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین ع نیز آمد بربالین آنحضرت قرار گرفت و چون دید که سید
کاینات از تاب و تب در آزار است دست مبارک بر سینه بی کینه رسول صلعم مالید و فرمود یا
ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که رسول صلعم برخواست و نشست و گفت
یا ابن مبارک دو رکو اینده گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع
مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده
بر خلقان بخصلتی چند و از آنجمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو کرده و از این جهة
نیست چیزی از المها و وجعها که آن را زجر کنی الا آنکه زجر شود باذن و رخصت و حکم الهی والحمد لله رب العالمین
و از جمله غریب و نوادر آنحضرت یکی آنکه الحق اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه همه
پیغمبران صلوات الله علیهم و علیهم تعلیم کرده بودند با آنحضرت بر تنهایی تعلیم داده شده بود و هم
معجزه انبیا هر پیغمبری بر کتاب اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از آنحضرت ببرکات و آثار ظاهر شد و دعای آن
حضرت عینه و هر اسمی با هر نبیی که بر زبان میراند فی الفور اثرات بظهور میرسید و اگر زبان
دابه فع اعدا حرکت میداد در آن نیز قضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی با دیگری
خصومتی بود و حاکم نیز دل آنحضرت بردند و حضرت حکم کر با بیت کرد و فرمود آن خارجی گفت لا عدلت
فی القضیه یعنی عدالت نکردی در این قضیه بعد از آن حکم که امیر المؤمنین ع فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال
آن خارجی بصورت سگی شد و جامه که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و
جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر او رحم آمد لب مبارک بجنبانید آن خارجی
بصورت اول شد و رختش از هوا بزیر آمد بپوشید یکی از صحابه پرسید یا علی هر گاه ترا قدرت
الهی این منزلت است که بمحض تکلم با یک کلمه که مخصوص بشناسی شخصی بصورت سگ میشود ترا
بجنگ معاویه بایستی چه کار و بدیده کار و پایه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی حجت را آنکه حجت بر
بندگان تمام کند و وسایل دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند و اگر خواستی
معاندان را وا گذاشت میدادم ساعتی در فنا نشدند آن ایشان تاخیر و اتمام نیستی بیقین بدانید که امعف

و هیچ

وصی سلیمان علی نبینا و علیه السلام بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان حاضر گرد
چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک و رسول صلعم و وصی او نیز در حق تعالی عزیزتر و گرامی تر بودند از آصف و سلیمان پس اگر
در مکانی وصی رسول تا خیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل را حضار همه
تصدیق قول آنحضرت نمودند و جمعی رجوع بر آن سوال خواستند و سبب کراهت و محبت
حضرت حق تعالی با آنحضرت را امت کرد و هیچ علی از ربع مسکون نیست و بنموده که ساکنان آنجا
از سفید و سیاه و مسلمان و کافر همه جمال آنحضرت را شاید باشند و او را بچیزی ندانند و بنوعی
و بنای نفرات آنجا نکرد و در کتب مناقب در حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از
محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق ع رفتم چون نشستم
خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است و مومه که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد امام
از او پرسید که مکرو مردم شهرها را میشناسی گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را
بچه میشناسید و از کجا علم جمال ما پیدا کرده اید آن مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما
درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند بر
گل که در اول روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله و بر گلی که در آخر روز ظاهر میشود نوشته
است که علی خلیفة رسول الله و ما از آن گل و از آن درخت علم جمال رسول الله و وصی او
و فرزندان علیهم السلام بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما هستند و بیاورند و مرا آرزوی
پابوس شما باینجا آورد و از تاییدات الهی نسبت با آنحضرت یکی آنکه چنانچه ابرهیم ع بتان کفار
را بشکست و ایذا و اهانت با ایشان میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبی با آن شغل اشتغال
مینمودند چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مسطور که روزی ابو طالب رضی الله عنه
بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود   که علی هر بتی را که می بیند میشکند
و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله
عنها گفت یا ابا طالب من ترا عجب تر از این خبری دهم در وقتی که علی را در شکم من بود چون بنزدیک
خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب میکرد شکم هر دو پا را در پشت و شکم بقوی قایم
میکرد و نمیگذاشت که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید
و خلاصه اینست که من محض زیارت خانه خدا و طواف خانه کعبه بوده بمیل دیدن بتان حق
تعالی حافظ او است تو خاطر از آن اکابر قریش جمع دار والحمد لله و از جمله معجزات و
آیات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا صلعم چنانچه در حدیق نموده هر علمی که داشت باو تعلیم نموده و در
حین ممات نیز تکلم با و نموده هر چه با او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم داد و از حوادث
زمان تا انقراض دنیا و روز قیامت بظهور خواهد آمد باو اظهار ساخت چنانچه در کتاب خرایج از داود

ثقات از حسین بن علی بن زید بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین
فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک از آب از چاه بیاور و مرا
بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من گذار
و من چنان کنم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در میان خواهد بود که ترا اعلام بآن نباشد
و در روایت دیگر آنکه رسول صلعم فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان
و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت
واقع خواهد شد و من چنان کردم و او مرا خبر داد از هر چه تا آنحضرت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی
گفتی که از جمله چیزهائی است که بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر
آنکه فرمود که مرا بنشان و کفن بپوشان و سؤال کن از هر چه خواهی که بخدا قسم سؤال نخواهی کرد از هیچ
چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایت دیگر آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا
کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هر چه از آن که عقل کنی بپرس من چنین کردم و خبر داد
مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل نموده اند از جمله [illegible]
نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و با او مشورت مینمودند
چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات باسانید بسیار از ثقات نقل کرده که بخدمت امیر المؤمنین
رفتم شخصی خوش روی خوش گفتگوی خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود تا او [illegible]
مشغول شد چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود
که ما را از صحبت شما مأیوس ساخت و تا او حاضر بود بصحبت دیگری مشغول نشدید فرمود که این
یوشع بن نون وصی موسی بن عمران علیهما السلام بود و ایضا صفار از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود
چون امیر المؤمنین علیه السلام از فرات عبور نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شد
و با آنحضرت ملاقات نمود و چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسین بن فضل الله [illegible]
نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام
بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح علیه السلام بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدیم قد بلند
داشتند و چون پرسیدیم گفت فلان و فلان بودند و در کتاب جامع از امام جعفر صادق
نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملعون ملاقات کرده گفت آیا میدانی و بیاد
فراموش شده که رسول صلعم ترا امر کرده که با امیر المؤمنین اقرار کنی و بآن لفظ بر من سلام کنی
و تابع من شوی ابی بکر گفت اگر دیگری را داد آنکه بگوئی حکم میان خلق که میان من و تو حکم
کند من بگفته او راضی میشوم آنحضرت فرمود که آن ثالث کسی که میگوئی اگر رسول خدا باشد راضی
خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسید

ابو بکر

ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است چون از سر دور چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای
ابا بکر ترا امر نکردم که مخالفت علی علیه السلام نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بد کردم و عزم کردم که
بعد از این مخالفت علی علیه السلام نکنم و چون بر گشت عمر بن خطاب او را دید و آنچه دیده بود و شنیده
بود از برای او نقل کرد عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها را از ایشان بعید
میدانید و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر [illegible] و سخن او را شنید باز بر سر
کار خود رفت تا رسید با او آنچه رسید و این حکایت را معاویة بن عمار بروش دیگر نقل کرده اند که
ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت من از رسول خدا بعد از دو تعیین چیزی در باب تو
نشنیدم و اگر چه در عهد رسول ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دادم که رسول الله
بعد از دو تعیین ولادت و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما آنکه ترا خود
خلیفه ساخته باشد و جانشین کرده باشد ما از او نشنیدیم [illegible] تقصیری
نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که اگر من رسول خدا را بتو بنمایم چه خواهی از او بشنوی
و زنگ شک و شبهه از خاطرت برود آیا اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی
ساخت و اگر نکنی منحرف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از او
بگویم بشنوم چنانکه گفتی میکنم و دیگر عذری نیست فرمود که چون از نماز فارغ شوی نزد من آ
تا بوعده وفا کنم ابو بکر بعد از نماز آمد با آنحضرت بمسجد قبا رفتند رسول خدا را در قبله مسجد دید
و حضرت کاینات با او خطاب نموده فرمود که ابا بکر و ثبت علی و لا النهی جالست مجالسه و هو مجلس
[illegible] و خالفتنی ما قلته لک و تعرضت بسخط الله و سخطی
فانزع هذه السربال الذی تسربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک النار [illegible] ابا بکر [illegible]
خود را [illegible] بجای خود نشسته و حال آنکه این مجلس نبودست و غیر از او کسی از اولاد آن نیست
چون علی وصی من است مستحق این مقام و مکان است حکم من [illegible] اختی خلاف
کنم من کردی و خود را از انتقام غضب الهی و خشم من [illegible] این بیراهنی که پوشیده بر کن که تو از
اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو
قعر جهنم ابو بکر مضطرب شد از مسجد بیرون آمد و مادام آنکه خود را عزل کند و او خلافت به امیر
المؤمنین علیه السلام واگذارد و تسلیم نماید حضرت امیر علیه السلام بخانه آمد آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد
سلمان گفت آیا این خبر را بر رفیق خود [illegible] حضرت امیر گفت زود باشد که
عمر این را بگوید و او مانع شود [illegible] مشغول شود بعد از آن
فرمود که لا والله لا انه کان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی [illegible] و بخدا قسم که تا میرند این کار را
ترک نخواهند کرد اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت ما اضعف رأیک و اخوف قلبک
اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر ابن کبشة [illegible] سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه

یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و بی سند و بی دل بوده تو نمیدانی آنچه در ایام الفساد بخوالطلوع آورده
دیده اند که است از معجزها اتم و غفار که این منکرها مکن و بجال خود باش و حکومت را از
دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه جمع الفقوالین حکایت را از امام جعفر صادق ع
نقل کرده اند که بی قتادوت و بنا بخبر امیرالمؤمنین پیغمبر از آید بر ایشان معجزات پیدا است بعد
از انکه منبا الوداع بود خود را بمردم معجزات مینمود و دوستان را ببیان خود بمصر و بر بیا آخت
و عیسا از چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر ع نقل کرده که جمعی نزد امام
دوم امام حسن ع آمده اند و گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیب که نزد شما و اهل بیت شما
چیزی بنمایید فرمود که اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می برید و تصدیق نمایید گفتند بلی
آنحضرت فرمود که آیا شما عم شما امیرالمؤمنین را گفتند ما همه آنحضرت را دیده ایم و بعد از آنحضرت
دیدن پس آنحضرت پرده که بر در آن نشسته بود بر داشت و آن جمع امیرالمؤمنین را دیدند
نشسته همه یکبار گفتند هذا و الله امیرالمؤمنین و نشهد انا نابه و انه کان برینا شکل زالت یعنی
بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اویی و آنحضرت نیز
این قسم آیات و معجزات بسیار نموده است و جمعی از ثقات نقل کرده اند که بعد از انکه امیرالمؤمنین
از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ع ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار
اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میتوانیم دید بعد
از حال انکه او کشته شد و مدتی بر آن بر آمد پس دست بپرده زد که بر در اطاق خود بود برداشت ما
آنحضرت را دیدیم بهمین صورت و هیات که او را در حیوه دیده بودیم و گفتیم که او وصی محمد
که امیرالمؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که اینجا امروز از امام
حسن ع می بینیم مثل انچیزهاست که از پیش مییدیدیم و همچنین از امام محمد باقر ع منقولست که
بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین ع
رفتند و گفتند یا ابن رسول الله از آن معجزات که پدر شما مینمود میخواهیم چیزی از شما
مشاهده کنیم فرمود پدرم را اگر ببینید میشناسید گفتیم بلی او را میشناسیم و بخدمت او
مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بود بر داشت و فرمود که نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت
بر غیر زنهار نشسته است پس پرده را فرو گذاشت حسنا گفتند شما دیدید که او خلیفه
بحق بود و تو پسر اویی و امام بحقی سلام الله علیک و علیه و از جمله معجزات آنحضرت و هیبت
آلهی شبث با وعاو لا دها وانیکه حقیقت اثنی عشر و نسخ ما از جمله ها شما با ایشان آماده و پیدا است
یعنی ما از آن اشقیا بجهت عبرت دیگران در دنیا هم هیبتهای ابتلا کرد اینه و میکردند و حکما
عجیب دنیا و فقهای غیر پیر بسیار در این باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور
و در این باب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا مینماید و آن

کفت

کفت پدر هرون الرشید رفتم علما و بغداد هم حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که ای محمد
در فضائل علی ع که از رواة ثقات بتو رسیده است چند است شافعی کفت از پانصد زیاده است
پس بجانب محمد اسحق ملتفت شد کفت چند حدیث در فضیلت علی ع روایت میکنی کفت از هزار زیاده
است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بکو کفت از تو و اصحاب تو خایفیم فرمود کم
این باش و اعلام کن کفت پانزده هزار رسد و مثل آن مرسل بی هیچ تجرد شده بو رسید که از تو بشنوم
کفتم من نیز زیاده بر آنچه محمد بن یوسف کفت روایت نکنم از آن کفت بخواهد بود هرون کفت فضیلتی
که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شد از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس خطا
جمیعا کویم شما ابن کرده الناس اعلام ان نمودند پس هرون کفت یوسف بن حجاج که نایب من بود در دمشق
مرا اعلام نموده که در دمشق خطیبی که زبان بلعن و سب علی ع کشوده و از منع من ممنوع نمیشود در
باب او چه حکم است شما را با او نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم
که تو علی را بچه سبب میکویی کفت بلی اجداد من در روز ... کشته شده اند من از آن سبب دشمن او بود کفتم
عندالتی که علی ع هرکه را کشته بامر خدا و رسول بوده تو بر کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم کفت هر چه
خواهی بکن بمن چون من تا او را دشمن من صد بار زبان زند و در عهد کرد ند بقصد اینکه فردا او را
عقوبت کنم و در اندیشه بودم که با او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان
کشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل نازل شدند و امیر جبرئیل جامی بود رسول خدا
فرمود جام را بعلی ده و شیعیان را سیراب کن جبرئیل جام را بعلی ع داد و با دست ندا کرد که ای محبان
علی و آل علی ع بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه را میشناسم
حاضر شدند و علی ع همه را از آن آب جام داد پس بنادی امر نمود که دمشقی را بیاور چون او را کفت یا رسول
الله این مرد همیشه چی کرد او را شام میدهد رسول پرسید که راست میکوید کفت بلی کفت الهی تو
او را مسخ کن و انتقام علی را از او بستان دیدم با ابلیس که غبار کی و متوجه اسمان شده نه من ترسان
ولرزان از خواب بیدار شدم غلام را کفتم دمشقی را بیا بیار آورد که در آن جمع بجز او سکی نیست کفتم
سک را بیاور چون دمشقی را آوردند بصورت سکی شده بود که کوش او مانند کوش آدمی بود و با انجمن سخن
و بر ایشان میکرد چنانکه کویا عذر میخواهد بمن دیدم تابان زبان خانه اش برده بودند و اکنون در آنجا است
پس ابنالناس بعضی از آن سک را حاضر کردند کوشش چون کوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا
و جوارح سک بود و زبان بعجایب و چون منه میخواهند عذر بخواست و آنرا دیدند شافعی کفت
این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت بما رسد بفرما تا او را ببرند بخانه اش برده نگاه دارند
نکذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تحقیق کردند صاعقه بر بام او آمده خانه و سک را سوخته
بود هرون کفت کویا باشید من از قتل هر کس و تعدی بر علویان توبه کردم و انکه هرکه آنرا شنید نام
بکوید هر زبان بتوبه و استغفار کشوده الحمد لله و از جمله معجزات آنحضرت آنکه شیطان با انکه

او خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و با دشمنان او دوستی
مینماید چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب و در حدیث طولانی از علی بن محمد صیرفی نقل کرده که
او گفت در راهی شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله
الا الله تو از قومی که کسانی که از دوستان خدایند و عصیان بسیار میکنند و با او مخالفت میکنند
وحده را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ
و مالک طبل عظیم کشنده هابیلم و با نوح در کشتی بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود
را بقصد ابرهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی کردم و فرعون را ... باب نیل بردم و گوساله
را بجهت اغوای بنی اسرائیل ساختم و اره بر سر زکریا گذاشتم من بودم و ابرهه را با فیل بجانب کعبه بردم
و در روز جنگ حنین لشکر جمع شدند و با محمد و اصحابش قتال کردند و اصحاب پیغمبر را
... جمع آوردم و در جنگ جمل من بپا داشتم و ناکثین و قاسطین و
مارقین ... خروج کردند گفت من ابو مره است و نام من ابلیس ملعون ... الله
... گفتم ترا بخدا و علی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا بعملی دلالت کنی که
موجب قرب ... الهی باشد ... زمان ... گفت باید که در دنیا
قناعت کنی ... و دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی با دشمنان او زیادی ...
کردم در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت ...
در هیچ ... بدم ... و محبت او ...
... شد من ... آنم ... افضل کردم ...
الملعون ...
... اهل بیت ... ایشان ...
نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره دیدم ... میگفت شفیعی لی
الله ... فان لم یکونوا ولا امنی شفیع النبی شفیع الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع
الحسنات ... یعنی شفیع گناهان ...
... شفیع ...
... که من ... محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ...
شفاعت کنند ... علی بن ابی طالب ... امام حسن و امام حسین ...
... علی ... ابلیس ...
... علی بن ابی طالب ...
... و صلوات الله و سلامه علیه و علی آله ...
... ابلیس ...

که امیر المؤمنین را لعنت میکنند و بر منبرها و مشغول بودند و با ایشان ...
دنیا و زبان آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدای عز و جل را ... هزار سال ...
شکر کردم ...
... در میان ملائکه
... شد ... سجده کردند ...
آیا این نور کدام ملک مقرب ... رسول ... که ما هذا النور ملک مقرب ...
هذا نور طینة علی بن ابی طالب ...
طالب است ... ابن عباس
و بروایت ... ابن عباس نقل
کرده که گفت رسول الله با علی بن ابی طالب ... در خانه ...
که شخصی ... رسول ...
گفت این کیست ... این ابلیس لعین است ...
... یا رسول الله ...
تا روز قیامت ... ابلیس ...
... دشمن ...
... در قرآن مجید ... شارکهم فی الاموال والاولاد
پس رسول خدا ...
دست ... احترام آنحضرت ...
مذکور بوده ...
کلینی ... امام جعفر صادق ... ماه مبارک رمضان ...
... ایشان پرسید ...
...
...
... محمد رسول الله ...
... ایشان ...
...
...
... موسی ...
...
... آنحضرت ...

که ای پسر ابوطالب ترا چه چیز بکو بپر آورد فرمود که نام خود را دیدم که در این کتاب ثبت بود گفتم پرسید
که من بینا اگر نام تو کدام است پس آنحضرت نام خود را که الیا بود باو نمود گفت اینک نام من است و
نام من در تورات الیا مذکور است پس یهودی با قبیلهاش بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد
انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود حمد مر خدای را که مرا در صحیفهای ابرار یاد نموده و من
نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده را و بمیمنی
فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکس که بر ایشان غالب آید و ایشان بدست او فتح
آید نام او الیا است و چون تو بیم روی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور میرسد ان شاء الله
و نام آنحضرت در زبور اوریا و در صحف شیث حزاطین و در صحیفه ابرهیم حزقیل و در انجیل بریا
و در لسان شمایل و در زمین جمایل و در لوح قیدار و بر عرش معین و بعبرانی ملقاطیس و بسریانی
شرحیل و در فرقان علی و بزبان عرب ولی و بزبان هندی کنکر و برومی بطرسیا و بزبان ارمنی فریقی و در
صقلاب فوق و بزبان فرس فیرو و بزبان ترک [illegible] و در حبشه تبرک و در میان
جنیان حیدر و بزبان فلاسفه یوشع و در نزد الکهنه بوی و نزد شیاطین مدمر و نزد مشرکین موت
الاحمر و بزبان مؤمنان سحاب الابیض است و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابها
اسامی بیست نام است بلکه هم گفته اند حتی اینکه مشهور است که خدای تعالی را هزار نام است
آنحضرت را هزار نام و آنحضرت را القاب نیز بسیار است و بعضی از القاب و کناهای آنحضرت در اوایل کتاب
شد و بعضی القاب او بترتیب حروف تهجی بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار مذکور کرده اند مثلا
در الف امام اهل دنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کاشف الکروب
و در میم مصباح الدجی و اگر حروف تطویل نمی‌بود همه را ذکر میکردیم و در مناقب شهر آشوب و کشف
الغمه و اکثر کتب معتبره در بیان فضایل آنحضرت مسطور است و اگر کسی خواهد که با فاد جمیع بما
و از جمله فضایل آنحضرت یکی اینست که خطیب خوارزمی از اهل سنت بسند خود از ابو هریره و ابو
جعفر طوسی در امالی از رواة اهل سنت از ابن عباس و غیر از ایشان نیز از علمای طرفین از رسول
نقل کرده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم
صالح بر آن ناقه که پی کردند و عم من حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و برادرم علی ابن ابیطالب بر ناقه
از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لواء حمد خواهد بود که از لواء حمد زینت دارد و در
تحت عرش رب العالمین ندا خواهد کرد لا اله الا الله محمد رسول الله پس مردمان خواهند گفت که
نیست مگر ملکی مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین
ندا خواهد کرد که این مرد نه ملک مقربست و نه نبی مرسل و نه از برداران عرش عظیم بلکه این صدیق
اکبر علی بن ابیطالب است و در بعضی روایات حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلاف نیست
و ثانیا اینکه طبرسی و خوارزمی که از اهل سنت باشد بسند خود از سلمان فارسی روایت کرده که گفت

از رسول

از رسول خدا صلعم شنیده ام که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از برای من بزنند بجانب راست
عرش و از برای ابرهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ما هر دو از برای علی از لؤلؤ سفید درخشنده
و بعد از تمام حدیث فرمود فما ظنکم بحبیب بین خلیلین پس چه گمان دارید بجای آنکه من بدوستی که
در میان دو دوست باشد و ثالثا اینکه دارقطنی و ابونعیم اصفهانی از اهل سنت در کتاب صحیح
خود از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول صلعم فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند
بر بلندی سی میل آنگاه از نزد عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم پس گویند برای
منبر برآی من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست پس چون او جواب گوید بهمان مکان که برای
بالا برآی و علی امیه بیک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین است
و علی سید الوصیین است انس گوید که چون سخن حضرت رسالت باینجا رسید مردی از حضار مجلس بر
خواسته گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول صلعم
فرمود ای برادر انصاری دشمنی نمیدارد او را از قریش مگر سفاحی و از قوم انصار الا یهودی و از عرب
الا دعی و از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود نیز از زنان الا سلقلقیه سلفع یعنی زنا کاره
و فاجره و رابعا اینکه چون ابریشم [illegible] شد و بقا مانده که از کسی چون معویه و عمرو عاص و سایر اشقیا
ذلت کرده حیض از ناء [illegible] و مشهور است که در کتب حدیث مذکور شده که روزی آنحضرت را
ناشایسته گفت آنحضرت او را باین لفظ خواند و آنحضرت گفت مرا نبی صلعم خبر داد که غیر از خدای کسی را بآن
اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر دعا کرد بحال سایر زنان باز آمد در ابتدا
چنانچه در اثنای مباحث مذکور گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است یکی را به دوزخ و یکی را به بهشت
او میفرستد و خامسا اینکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند از ابن عباس که رسول صلعم فرمود که اول کسی
که با من مصافحه کند در روز قیامت علی بن ابیطالب خواهد بود و در کتاب شرف
المصطفی از رواة اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول صلعم با امیر المؤمنین خطاب
نموده گفت اما ترضی ان ابرهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام یمین العرش فیکسی ثم یدعی بک فتکسی
ای علی آنکه ابرهیم خلیل خدا خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش برپای خواهد
خاست پس او را خلعت بپوشانند پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفا خواهند پوشانید
بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و بخلع خلعت کرامت خواهی شد و از جمله لغز از وامر آنحضرت
نیز داشت که او را با جمیع انبیای ما تقدم چنانچه اکابر علمای ما تقدم بیان نموده اند مساوات
و برابری است اول مساوات او با آدم صفی صلعم آنکه انبیا همه از صلب آدم و اوصیا نیز همه از صلب
آنحضرت اند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها
در شان آدم صلعم نزول یافت و رسول صلعم در شان علی صلعم گفت انا مدینة العلم و علی بابها و اول
کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده

که مادر همه پیغمبران بود و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد
و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی
و چنانچه تزویج حوا با آدم در بهشت بود تزویج او و فاطمه ع در بهشت بود چنانچه سابقا مذکور
گشته و حضرت حق تعالی آهن را بجهت سازکاری خلق با آدم فرستاد و انزلنا الحدید و ذو الفقار با آنحضرت
فرستاد و بجهت اتمام کار دین ملائکه مامور شدند بسجود آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه
بجای او بنزد کسی میروی و همه را بجمع و بیا بازگشت بسوی حق و مساوات آنحضرت با ادریس نبی ع
آنست که چنانچه ادریس با طعام و میوه که بهشت نصیب شد آنحضرت علیه السلام نیز مکرر از طعام و
فواکه بهشت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و میوه بهشت تو شد و ادریس چون
مدرس جمیع کتب بود مسمی با ادریس شد و من عنده ام الکتاب در شان آنحضرت نازل شد و
چنانچه ادریس واضع بعضی علوم و واضع خط بود آنحضرت نیز واضع نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم
و مساوات او با نوح ع آنکه در شان نوح اهبط بسلام منا واقع شده در شان او سلام علی آل یس واقع
پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود که وحملنا علی ذات الواح علیه السلام
سفینه نجاتست و رسول در شان او گفته سفینتی علی نجاة من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح از بیان مستغنی است و اما مساوات او با ابرهیم ع آنکه حق تعالی در شان او هدیناه الصراط
مستقیم فرموده در شان او هدی علی الکل ... هدایا که سلام علی ابرهیم در حق ابرهیم آمده سلام علی آل
یس در شان علی آمد چنانچه و انه فی الاخرة لمن الصالحین در شان ابرهیم نازل شد در شان امیر
المؤمنین آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین نزول یافت و ابرهیم علیه السلام
از قوم خود مفارقت نمود حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورده که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی
از قوم خویش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیبه ابرهیم بموجب ان اول بیت وضع
للناس اساس کعبه را نهاد امیر المؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت از بتخانه
که قبله گاه اهل دنیا و حرم حق تعالی است و حق تعالی ابرهیم را بابتلا کلمات امتحان نمود و در قربان کردن
فرزند علی را بخوابانید بجای رسول الله و مساوات او با یعقوب نبی آنکه یعقوب و لبیتا الاخوان
بوده علی را که بلاء و مصیبت حسن و بلا در مصیبت ابتلا بود و چنانچه یعقوب بپیراهن یوسف
روشنی چشم یافت علی ع را پیراهنی بود که فاطمه ع او را بدست مبارک رشته بود که هر کور
را سبب بینایی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آنحضرت خود در جنگها میپوشید
و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است
مگر ترشیده یکی چیزها حق اژدها با آنحضرت سخن در آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود
بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم و آنحضرت دوازده پسر از نحو داشت و یازده امام از صلب او بعد
هر معصوم و اگر فرزندان او را بچاه و زندان انداختند فرزندان او را بتیغ و نیزه از مرکب انداختند و

و مساوات او با یوسف علیه السلام آنکه حق تعالی در شان او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من
الملک و در شان علی هل اتی واقع شد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و اگر برادران برادر
حسد بردند آنحضرت را حسود بسیار که از مهاجر و انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت
گذارش یافته و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نمود و حق تعالی از جهت رسول خود نقل کرده که انی
حفیظ علیم و انا من المنزلین آنحضرت خود را ستوده و آن در بعضی از خطب آنحضرت مسطور است و اگر
یوسف را حق تعالی ستایش نموده علی را نیز ستایش کرده که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و
اسیرا و در بکو ابیات و چنانچه یوسف را آکرو بنده سارق و معشوق خوانده آنحضرت را علی الله
غلات و خوارج کافر و مرجیه موحد و امامیه معصوم و شیعه ناصبیه و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف
سیر میشدند گرسنگان بی نوا از احسان و الطاف مولی علی و ذوی الکر شدند گرسنگان و مشتاق
نعمت جنت در آخرت از برای محبت آنحضرت از نواید جنت بهره ور میگردند و مساوات او با موسی
ابن عمران بلکه فضیلت او بر او آنکه موسی در شجره وعد و انا الله نوبت یافته و او در شجره بیت حبیب الله
بوده و ... و چنانچه او ابن عمران بود علی ع اشرف آل عمران بود چه اسم ابو طالب بقول بعضی عمران گشته که
موسی را از شقی چون فرعون در کوچکی حفظ نمود و علی را از عدو چون ... اژدها در گهواره حمایت
فرموده و چنانچه موسی رود نیل مصر بعصا شکافت تا لشکر بگذشت بمعجزه که علی ع در دست
داشت ... جمله گردش شد و زمین محل خلایق گشت و آب از زیاده رو بکی نهاد خلق
از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین ... دست رود ... آنحضرت راه شکافت تا سپاه در آن
راه بیباک گذشتند و اگر چه در محل سحر موسی بوده حیات دریا و سباع کوه و هوا مسخر او کردند
و اگر بدعای موسی بعد از موت بعضی زنده شدند سام بن نوح و چندین مرده و کشته بدعای
او زندگی یافتند و اگر موسی را قرآن خدای تعالی در صد موضع یاد نموده علی را در سیصد
جا در مصحف مجید ذکر نموده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد کمان در دست شاه
اولیا ثعبان اژدها گشت و اگر از برای خلاصی بنی اسرائیل فرعون موسی با عصا بود آنحضرت با خیبر
کفار ذو الفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار با تیر از رسول الله
غیب بعلی ع تسلیم نمود و اگر موسی یکی طور بآمد امیر المؤمنین نیز آمدن بر کتف رسول الله
از همه کس برسر آمد و اگر موسی شبر و شبیر داشت علی حسن و حسین هم داشت و چنانچه ولایت
موسوی را ولادهم و آن مقرر بود در اولاد علی و لا تجعلهم قرار یافت و چنانچه موسی سنگ از
سر چاه برداشت که چهل کس سنگ را بر نمیداشتند و در وقتی که به دیر راهب رسید که سنگدان شعیب
را آب داد علی ع سنگ را از سر چشمه خشخاب برداشت و در راه صفین که رسید که از برکندن آن
سنگ عاجز بودند و مساوات او با هرون آنکه در چند موضع رسول الله ص فرمود انت منی
بمنزلة هرون من موسی و در شان علی با دوست میداشتند و چنانچه اصحاب ... هرون را ...

منزلتی هیچ کس نزد موسی چون منزلت هرون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله چون منزلت علی
نمیرسید و چنانچه هرون خلیفه موسی بود علی ع خلیفه محمد بود و چنانچه اول کسی که تصدیق نبوت موسی
نمود هرون ع بود و چنانچه موسی ع هرون را در تیه بجای خود داشت و دعا کرد رسول الله صلعم علی را
در غزوه تبوک بجای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هرون را پیراهن حیا پوشانید
تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمن باشد علی ع را نیز پیراهن امن پوشانید رسول در حق او
گفت که تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کنی باشی و امان خواهی بود
اما مساوات با یوشع بن نون چنانکه آفتاب از برای او برگشت از برای آنحضرت نیز رجعت کرد و
یوشع وصی موسی بود و او وصی مصطفی بود و رسول در حق او فرمود انت منی بمنزلة یوشع من
موسی و مساوات با ایوب نبی آنکه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق علی
گفته والصابرین فی البأساء والضراء و مساوات با یعقوب آنکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمود
و تحمل ورزید و طرفة العین از یاد حق غافل نبوده و چنانچه چندین سال بعذاب مبتلا ساخت علی
انواع اهانت و آزارها رسید با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد و اکثر ... چندین
شکست از آنحضرت ... بعمل آمد که حق تعالی دشمنان ... را با قوم نوح ... هلاک کرد
آنحضرت را با قوم نوح دعا داد و اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حالت غضب کرد و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا آنحضرت از میان منافقان ... جهاد ناکثین و مارقین بیرون رفت و اگر
از برای او درخت کدو رویانیدند علی ع را از خدا که بهشت خوانیدند و اگر او را رسول بصد هزار
کس بشیر ساختند که وارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر
او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از او و بعد از او بعبادت مشغول نبوده بود علی ع در مقام
تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی آن شرف نبوده و محل ... بود و اگر زکریا را بشارت به
یحیی دادند علی را بشارت بحسن و حسین ع دادند در مسجد رسول رب العالمین چنانچه
زکریا و یحیی را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسن و حسین ع دیشان بدرجه
شهادت رسانیدند و چنانکه زکریا از اعاظم بنی اسرائیل و کفیل امر مریم بود آنحضرت متکفل امت بود
و کافل مهمات فاطمه ع اما مساوات با داود و سلیمان ع اینکه حق تعالی در شان داود فرموده انا
جعلناک خلیفة فی الارض آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت از جانب حق تعالی چنانکه در آیه
لیستخلفنهم خبر داده و احادیث بآن متواتر است و اگر داود جالوت را کشت علی عمرو بن عبد ود و
مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آن سنگ قتل کفار بود با آن اعدا الله را کشت
ذو الفقار علی سبب هلاک دشمنان خدا میگشت اگر حق تعالی در شان داود فرموده بقیة
مما ترک آل موسی و آل هرون در حق علی و اولاد او بقیة الله خیر لکم نازل ساخته در حق داود و آتیناه
الحکمة و فصل الخطاب نازل شده در شان علی ع من عنده علم الکتاب فرموده و اگر داود خطیب انبیا بود

علی برو را اولیا بود و داود چون در نواحی فلسطین با آب رسید فرمود که هر که از این آب بخورد
از من نیست و از آن جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده فمن شرب منه
الا قلیلا و علی ع هم گفت اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد
و از قوم جدا شد و سیصد و سیزده تن با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قومی از اصحاب علی ع
بعد از رسول ص آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت گفت اگر راست میگویید هر که
دعوای دوستی من کند فردا سر تراشیده صبحی نزد من آید و صبح بدان صفت نیامدند الا هفت کس
چنانکه جالوت قصد هلاک داود داشت حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر
داود قرار گرفت دشمنان علی ع میخواستند که او را مستاصل سازند و اولاد او را کسی در روی زمین
نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند حق تعالی بعد از مدتی ایشان را از روی زمین برانداخت
و امامت را در اولاد او قرار داد و عالم را از ایشان معمور ساخت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره و سلیمان خاتم را از خدا درخواست از برای ملک و مال و علی ع همان خاتم را در راه
خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان ... بوده و اعطا اینها سلیمان مناجات کرد
که رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب یعنی خدایا بمن ملکی عطا کن که
بدیگری عطا نکرده باشی و او با حطام دنیا خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد
و سفیدهای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما در دل من نتواند بود و سلیمان را با سوال
ملکی داده اند که بدیگری عطا نشده بود لیکن فانی و علی ع بی سوال ملکی باقی یافت فجعلناه هباء
منثورا از آن عزلت ... ملکا کبیرا ... سلیمان بلقیس ملکه ... تزویج نمود بعقد
علی ع فاطمه سیدة النسا و ملکه جنة المأوی را از خدا و رسول یافت و چنانچه رد شمس بجهت ادای
نماز سلیمان واقع شد از برای علی ع نیز شد چنانچه از برای ... ناقه از سنگ بیرون آمد از برای علی
هشتاد ناقه از ... و چندین ناقه وقتی ... از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کرده
بودند حضرت حق تعالی در قرآن علی ع را صالح المؤمنین خوانده و در جفا کردن دشمنان و معاندان
کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه را عاقر کردند حیدر را و را ذبح کردند [illegible] و با عیسی
بلکه فضیلت بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روح خالق گردانیده بود فنفخنا فیه
من روحنا و علی ع مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خلقت انا و علی من نور
واحد و تولد او در حوالی بیت المقدس محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا
و ولادت علی ع در خانه کعبه شد چنانکه عیسی ع در شکم مادر با مادر تکلم میفرمود از علی نیز این روایت
وقوع یافت و عیسی ع در مهد با بنی اسرائیل سخن گفته و علی ع در روز تولد با رسول الله چنانچه گفت
تکلم فرموده و وحی با یحیی در مدت سی سال نازل شد و امامت علی ع سی سال بود بی زیاده و کم
و از برای عیسی ع مایده از آسمان نزول یافت و از برای آنحضرت مایده از بهشت آوردند و در مکان

عیسی و یعلّمه الکتاب نازل شده و در حق او و من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود
و علم صحف و کتب سماوی همه بعلی مسنون بیت و عیسی احیای اموات میفرمود چنانکه گفته
احیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و جمادات را از اجابت دعا کرد و اید و عیسی می‌فرمود تا تدخرون
باشم زکوة بدهم و برای او واجب بود و علی در رکوع زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیه انما ولیکم الله
در این باب نازل شد و عیسی به آنکه معلم او است باشد روزی که مادر او را بمعلم داد تو بر نوشتم
خواند و علی در سر روز تنگ قران جمیع کتب سماوی و حدیث لو ثنیت لی الوساده گذشت و
چنانچه از ما غیب خبر میداد از علی هم بسیار اخبار از مغیبات واقع شد و زهد و فقر عیسی اگرچه مشهور است
زهد و فقر علی هم اشهر است و منقول است که چون از رسول صلعم پرسیده شد که زاهدترین زاهدان و
فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی اختلاف
کرده الله عیسی و پسر گفته اند خدا است و نسطوریه پسر چنانش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش
خواندند و یهود پسر زنا و کذاب گفته تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله
میدانند چنانچه خود نیز گفت انی عبدالله در باب علی هم نیز اختلاف عظیم نمودند اما مساوات او با رسول الله
آنکه خود صلعم اسرار [illegible] در شب معراج امام انبیا گردانید علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و
رسول را بر براق سوار ساختند و پای بر عرش نهاد علی پای بر دوش نبی گذاشت و بنی ابر وقف
رحیم باد [illegible] و علی ابر لسان صدق علیا [illegible] نبی یا نعمة الله خواندند که بعضی از نعمت الله صلعم
[illegible] و علی را نعمت خود خواندند [illegible] و اتممت علیکم نعمتی [illegible] ولایت بود در
کتف آنحضرت بود [illegible] در ساعد علی و چنانچه رسول الله صلعم رسول کافه خلایق بود
علی را امام جمیع است و امام ثقلین ساختند و حضرت رسالت فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری
کرده میشوم برعب و خوف که خود صلعم [illegible] کفار [illegible] خطاب بعلی نمود که الرعب
معک یعنی [illegible] خوف کرده [illegible] دشمنان شما کار میکند با علی است و
چنانچه پیش او [illegible] هر جا که باشد و اهل [illegible] از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول صلعم
فرمود مرا پنج چیز داده شد و علی را پنج چیز عطا فرمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند
و علی را وصی و مرا کوثر دادند و با او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا باسمان بردند
در شب اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و ایضا در کتاب شرف النبی مذکور است که رسول صلعم
گفت یا علی تو را سه چیز داده اند که مرا مثل آن نیست تو مثل تو زن [illegible] و مثل فاطمه زوجه و چون حسنین
فرزندان داری و مرا آنها نیست و حدیثی که از احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده اند نقل کرده اند
که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه و الی
سلیمان فی هیبته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صمته
و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب [illegible] این مذکور گشت [illegible] پیغمبر بود

ثالث از ابن مغشر روات دلیل بر افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شد و بعضی از ایشان دلیل
بر افضلیت آنجناب بر همه که [illegible] حضرت رب العزة بیان است و اینکه در بعضی از خصال با ایشان
مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بود الله
در اظهار مساوات آنحضرت با انبیا [illegible] از ابنا [illegible]
[illegible] دلالت بر کمال قرب و منزلت آنحضرت بر درگاه الهی حکایتی که [illegible]
که مخالف و مؤالف نقل کرده اند از آن جمله در کتاب روضة الواعظین و مجموعه رواق و مناقب
ابن شهر آشوب مذکور است بطریق مختلف از ابن عباس رضی که سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن
عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا نقل مجلس او را گرم کردم و گفتم ای ابن عم رسول خدا آمده‌ام
که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب و اختلاف که مردمان در باب او دارند و افراط و
تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده که سؤال کنی از بهترین خلقان در این امت
بعد از محمد که نبی الرحمة است و آمده که سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب
حوض و لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت بدان خدایی که روح ابن عباس بدست قدرت
اوست و اگر کسی مناقب [illegible] دریاهای دنیا مداد کرده و درختان [illegible] قلم
کرده و هر که در دنیا از آدمیان و جنیان هم نویسنده باشند نمیتوانند تمام را نوشت همچون
پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون [illegible] کعبه معظمه را بحضرت رسول
خود فتح نمود [illegible] هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد [illegible] مردمان به
هزار رسید و چون صبح شد رسول صلعم فرمود که متوجه جبال [illegible] و چون وقت
برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی [illegible] و انظر کرامات من الله عزوجل کلم الشمس
اذا طلعت یعنی یا علی برخیز و ببین عزت [illegible] و منزلت [illegible] و با آفتاب که
روشنترین [illegible] از آیات قدرت [illegible] و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که
هنگام طلوع است و الله که ای سعید بن جبیر برخیزم و هیچ کس [illegible] وقت [illegible] علی بن
ابی طالب و [illegible] برادر خود گفتم برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب بعلی [illegible] خواهد زد و سخن
خواهد گفت پس چون آفتاب برآمد دیدیم که برخواست علی و رو با آفتاب کرد و گفت السلام
علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام [illegible] بنده [illegible] در طاعت
و عبادت پروردگار خود پس جواب داد آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلام فصیح و بلیغ
و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر
رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت خدا بر همه [illegible] و چون علی این کلام
را از آن مظهر [illegible] شنید [illegible] افتاد و سجده شکر یزدانی بتقدیم رسانید و سجده
طول [illegible] کسی که [illegible] رسول خدا برخواست آمد و [illegible]

علی را از زمین بر داشت خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت
قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست
من بدرستی که بگریانیدی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود
حضرت باری بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت گریستند
و حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید و از جمله توریت
نزد آنحضرت علیه السلام بتودد الله تعالی و رسول اینکه اکثر در قرابت همراه می بود حتی که جبرئیل را با میکائیل
با هم دوست داشت پناه که بعضی از او جهاد نماید تا همت شریف باشد و از نوایب جهاد فیض
باشد و آنکه قرابت پر دو جبرئیل و میکائیل دو طرف او بوده اند چه نفت و آنکه او را شغلی و کاری
میبود ملائکه امداد و معاونت میکردند چنانچه از ابن عباس منقولست که گفت در خدمت رسول الله صلعم
بغزا رفتیم و در آن حال علی در مدینه بر اهل و عیال که اشعر بود و چون فتح شد بمدینه برگشتیم گرد
آنحضرت یک سهم رسید و بعلی دو سهم حیب بحال شدند و گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی
و حال آنکه او در مدینه بوده رسول علیه السلام فرمود ای مسلمانان شما را بخدا قسم میدهم بخدا و رسول که در
اثنای جنگ سواری را از جانب راست حمله کرد و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من آمد
و با من سخن نکرده سهم او داد بدینها نمیگفتند بلی یا رسول الله دیدیم گفت رسول الله که آن جبرئیل بود
و وقتی که آمد گفت سهم من متعلق بعلی دارد و همچنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری
بکفار حمله نکرد و لشکر دشمن را متفرق ساخت و نزد من آمد و با من گفتگو نمیکرد گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که آن میکائیل بود و چون نزد من آمد گفت سهم من متعلق بعلی دارد و بعلی دادم که دو سهم دادت
قدرت دست او است که بعلی نداده ام الا سهم جبرئیل و میکائیل را پس تکبیر گفت و حضار مجلس همه با او اتفاق
آنحضرت تکبیر گفتند و چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایت نقل کرده که او از وهب بن
منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ما بعث
علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و سحابة تظله حتی یرزق الظفر یعنی نفرستادم
علی را بهیچ جنگ الا آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او دیدم و ابری که
سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و ظفر روزی نمود و چنانچه در مناقب خوارزمی
مسطور است که از سلمان فارسی منقولست که او گفت رسول خدا مرا بطلب امیر المؤمنین عم فرستاد
علی در خانه نبود و دستاس را که در خانه ایشان بود دیدم که آرد میکرد گفتم دیدم که حرکت
میکرد و کسی دست بآن نبود و آمدم و آنرا بعینه بخدمت حضرت رسالت عرض کردم و تعجب نقل
کردم فرمود که این عجب مکن که حق تعالی ملکی چند را مخصوص خدمت اهل بیت او مقرر داشته که ایشان را امداد
و معاونت میکرده باشند و آن دستاس را ملائکه میگردانند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند
که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نگفتی چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که اینست

اینست انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادم ابیه یعنی من مدح نمیتوانم کرد جبرئیل امین خادم پدر
او بوده چون بگویم در مداحی او چه توانم گفت و اینست در کشف الغمه نقل کرده که عمر بن عبد العزیز
رسانیده اند که جمیع زنان مرتضی علی مرتضی سخنان میگویند پیغمبر امید و محمد آلی علیهم السلام بخدمت حضرت رسالت
پناه میآورد و بعضی از فضائل امیر المؤمنین را بیان نمود گفت عمر السر بن مالک غفاری که ام سلمه
روایت نموده گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد و با او حدیث میکرد و من
دیدم که رسول تبسم میکند و بخندید و چون از وحی فارغ شد از او پرسیدم یا رسول الله
چه چیز ترا خندانید فرمود که جبرئیل گفت که شتر بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود
و خوابید و دیدم باد کتف برهنه شد من او را پوشانیدم سرم که ایمان او و بدل من رسید دو همین
جبرئیل کسی با خدمت کند شما را نمیرسد که درباره او با این گونه حرف بزنید و بباد بانمیز سخن کنید
ماحصل کلام در این مقام اینست که اینجانب از مناقب و مفاخر آنحضرت در این کتاب و تخصیص این
باب مرقوم شد نسبت بآنحضرت باینجانب مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال
که عمر شریف آنحضرت بوده چون نقل است که در رجب در بابا مانده است در پهلوی خود چه مناقب
آنحضرت حدی و غایتی ندارد و چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از او پرسیدند در باب آنحضرت
چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند
نمود و دشمنان از روی حسد مناقب او را پنهان داشتند و مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او
پر شده و نیز اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان
نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند و بقدر امکان قطعا و نثرا در نشر محاسن او
میکوشند صاحب فصول المهمه حنبلی النحاد و محمد حنفی و غیر آن از علمای سنت در کتابهای خود
آن قدر ها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و دوستی مدح را بجوی کرم شناخته اند که دیگر
بگردشان نتوانند رسید و بسیار از علما آنها در این کتاب مسطور است و هر گاه رسول خدا
در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس چنانچه من ترا شناختم نشناخت بجز خدا و بعد از آن او را چون
تواند شناخت و مدح او چه تواند گفت و کسی اگر مداحی همچون رب العالمین و جبرئیل امین
باشد فصحا و بلغا و علما و عرفا در مدح او چه توانند گفت باشد من بیچاره بی زبان
شکسته قلم ناقص بیان از معجزات و خوارق عادات و مفاخر او چه نویسم باشم و چه شنیده
باشم و چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن چون بی نفس دوستکاری
داشت بهوس خود را در جمع یوسف کر امید بر مال جنتر یا در میدان طلبکاری آنگشت و بادر ذوق انگیز
در سلک مداحان و سلسله موالیان آنحضرت داخل باشم همین قدر که مذکور و مسطور
شد اکتفا نمودم امیدوار از درگاه باری آنکه کاتبان حروف و نویسندگان صحیفه تمام
و شنوندگان کر شناف شنیده اند مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر جمیل رسید بوم ...

کراین در رخت ادّ آن روز می بیند می برند و این جمع و تألیف ناقص بسبب سهوی که این معترف بتقصیر
کرده باشد یا غلطی که این شکسته زده باشد که باعث زیادت گناه و موجب تضعیف ثنا الرد
آن نکرده   واحکامی که از آنحضرت صلوات الله علیه ظاهر و آمده بموجب احادیثی که اهل سنت
هم نقل کرده اند واعتراف کرده اند از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آنحضرت بوده بسیار
یکی از آن احادیث حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده اند که
او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله
لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی که عطا کرده شده است بعلی بن ابی طالب نه جزو از ده جزو علم
جزوی که حق تعالی فرستاده از برای جمیع خلق و سوگند میخورم که او در یک جزو باقی شریک است و احکام
و قضایای آنحضرت بسیار است که در زمان رسول صلعم در حین حیاة رسول صلعم بجهة آنکه پیدا شود ظاهر
که غیر از او کسی استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم باید بکری نموده و آنکه پیغمبر بوده از برای
بود که نادانان و جهل آنکسی بر عالمیان ظاهر کرده و امام در زمان خلافت خلفای ثلاثه بجهة آنکه با کمال
جهلی که ایشان بود علم بعالم آنحضرت واشتهار کرده دهر واقعه کرده دی میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد
قضایا و احکام وارده بآنحضرت رجوع مینمودند و قیلولی گفتن ابوبکر و لولا علی لهلک عمر گفتن شیخی
علمای اهل سنت در هفتاد موضع نوشته اند که عمر این لفظ تکلم نموده و بکی از علمای اما شیر ... نا
نوشته و هفتاد و موضع را شمرده که وقت در مقام و موضع هر واقعه را بیان کرده و صاحب کشف
الغمه عبارت بعینها از ایشان نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که
مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و عمر از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات امیر
المؤمنین علی حل آن مشکل نموده عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب حیا یعنی یا بخدایا
مرا زنده مگذار در آن وقت که واقع مشکلی بود و در آنجا علی بن ابی طالب نباشد که حل کند
آن مشکل را و دفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود حدیثی
از الفاظ قیس بن حبیب نقل نموده اند از محمد بن خالد الضبی روایت کرده که او گفت عمر خطاب
روزی بر منبر بود و خطبه میخواند در آن اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم
صانعین قال فخاموا فقال ذلک ثلثا فقام علی علیه و قال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک
قال عمر وان بتّ قال اذاً نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا عوجنا
اقام اودنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را از چیزی که شناخته اید بچیزی که نشناخته اید که در اسلام
نبوده باشد چیزی که منکر آیند و از آن برگشته اید که گفتم و بیت بدعتی است اگر شما را از اسلام بکفر
برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچکس هیچ
نگفت و چون دید که هیچکس در جواب هیچ نگفت سر بار این حرف را تکرار کرد پس برخواست علی علیه
در گوشه مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بیتاب شده برخواست و فرمود آن خواهیم کرد که چون از

این طور عمل کرده باشی از تکلیف توبه خواهیم نمود اگر توبه کنی آنرا قبول خواهیم کرد و چون از کفر
باسلام آمده بوده و مرتد غیر فطری را اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید
فرمود اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد چونانکه حضرت امیر علیه این سخن را شنید و عرض را نفهمید
ابطال این بنا را ابتها داده از دوی مغالطه و فریب دادن گفت حمد و ثنا خدایرا که در این امت کسی
مقرر داشته و منصوب کرده اند که هرگاه براه کج افتیم ما را براه راست دلالت میکند و کجیهای ما
راست میکرداند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که هذا
عجیب فی حب بقول ابن تاملته یعنی این حدیث عجیب است و در باب سؤال و جواب سرّی غریب است
هرکس که تامل کند ظاهر میشود و ظاهر امری که اشاره بدان کرده است این باشد که عمر با فکر بسیار
کسی از دین بوده و در مقام عزم استر اند لهذا از یاران استفساری میکرده تا بر بیند از اصحاب
کسی موافقت او میکند و این هوس و بکری را هست یا نه و چون آنکسی جواب نشنید و اندکی متنبه
جواب شدن جناب جوابی داد بوده و شکر زده حضار ملایمی حمد از خود صادر نموده و هم
در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسائل آنحضرت باشد در زمان که خلفا
هم با او باشد چنین که قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه و بهیچ حال بغیر از وی سؤال
از او اعلی نبوده و ابو الموید خوارزمی از ابو درّ نقل نموده که گفت سلوا قبل ان تفقدونی سلوا الذی بالشام وفی
بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفة وهو یسئل عن الذی بالمدینة وهو لا
یسئل احدا یعنی علمای اسلام از همه کس اعلم و دانا تر اند و آن مخصوص و سر کسیند یکی آنست که در شام
میباشد و مراد از آن خود شیخ بوده و دیم شخصی است که در کوفه میباشد یعنی عبد الله بن مسعود
چرا او آن همه اهل شام و عراق فقیه تر بود سیم کسی است که در مدینه بسر برد و مقصود از آن امیر
بود و بعد از آن گفت من در مسائل که در میانم از عبد الله بن مسعود میپرسیم و چون عبد الله بن مسعود
را مشکلی افتاده و حل آن نمیتوانست کرد از علی طلب حل آن میکند و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج
نیافتد و چیزی براو مشکل نمیشود که از دیگران سؤال باید نمود و ایضا ابو الموید در مناقب
ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد صلعم اعلم
بالعلم یعنی یا در اصحاب محمد صلعم کسی دانا تر از علی بود گفت نه والله ندانستم و یقین میدانم که هیچ
احدی دانا تر از او نبوده و هم ابو الموید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از او
همین سؤال کردند او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه دانا ترین مردمانست بحدیث رسول
و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآنحضرت اما در این مقام انصاف بوده بر
زبان حق جاری شد و بر سنت شیخین عمل نموده که ایشان اولیات میگفتند و این لولا علی و امثال در زمان
حضرت رسالت صلعم واقع شده البته رکب فرمیتین مسطور است بخلاف انکه در حین حکومت
خلفا شده باشد که شاید بجهت خوشآمد ایشان نلغمایش موع را ترا یافته باشد و انجمله قضایا

قضیه دیگر آنکه تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن
خطاب بودیم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و خالد بن یوسف که هر سه از رؤسای یهود بودند
در آمدند خدمت عمر رسیدند گفتند در کتاب شما چنین واقع است که وجنة عرضها السموات
والارض هرگاه یک بهشت که وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشت در روز
قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعتی تامل کرد و بعد از آن گفت نمیدانم و در این حرف بودند که
علی عم باین مجلس داخل شد یهود باره دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان پرسید
که مرا خبر دهید که هرگاه شب میشود روز بکجا میرود و چون روز میشود شب در کجاست گفتند
در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی بود پس علی عم بخدمت رسول صلعم آمد و ماجرا را نقل
کرد و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون در این باب نازل شد قضیه دیگر ابو داود
در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب مناقب خوارزمی نیز بازهم
نقل کرده که در زمان رسول صلعم در یمن در مجلس علی عم بودیم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری
دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و در جاهلیت معروف بود ناشایستگان که [illegible]
که کنیزی را بشراکت میتوان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن پسر
منازعت مینمودند علی عم بقرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان آمد فرزند را باو ملحق
ساخت و الزام نمود که دو ثلث قیمت فرزند بدهد که بقدر نصیب [illegible]
بصاحبان رسیده باشد و مهر را هم بدهد [illegible] اگر بعد از این بدانم که باین قسم علی عم حکم
بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلعم [illegible]
فرمود حمد خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم میکند بر سنت و طریقه
داود عم و حکم بران مقرر شد قضیه دیگر که در آنجا هم بقرعه حکم نموده آنکه جمعی در زمین یمن [illegible]
ماندند و [illegible] بودند یکی آزاد و یکی بنده و [illegible] طفل [illegible] بود و هیچیک بنده را از
آزاد امتیاز نمیکرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی بیفکند [illegible] حضرت
رسالت پناه صلعم شنید این حکم را نیز امضا فرمود قضیه دیگر در کتب فریقین مسطور و
مذکور است [illegible] در خصومت نزد حضرت رسول صلعم آمدند و [illegible]
از آن دو مرد [illegible] را کشته بود حضرت رسول صلعم فرمود نزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم
کند چون نزد او رفتند گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحبان چیزی لازم نمی آید [illegible]
آمده حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید و این مسئله را [illegible] و چون نزد عمر رفتند
از هر باب پرسیده بر حکم ابو بکر اطلاع یافت گفت نیست رای من الا رای ابو بکر و حکم او حکم من است باز

بخدمت رسول صلعم رجوع نمودند و ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود که بخدمت علی علیه السلام
روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق [illegible] آمدند فرمود که اگر گاو از جای
محل خود دوانیده و بجای خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر بجای خود بوده
خر بجای گاو رفته بر او چیزی نیست چون خبر برسول صلعم بردند فرمود بدرستی که علی عم حاکم است
در میان شما بحکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهل بیت ما حکم کننده بداود هست و
بروایات اهل سنت نیز این قضیه از آنحضرت در یمن صادر شده العلم عند الله قضیه دیگر
از جمله حکمهای است که در سفر یمن از او بظهور رسیده محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب
[illegible] از امام محمد باقر عم روایت نموده از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند خود و اصبغ بن [illegible]
در امالی باسانید خود از [illegible] روایت کرده اند که گروهی از برای شکار شیر گودی کنده بودند و شیر
قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بنظاره آن جمع شده بودند [illegible]
پس او دست بدیگری زد و او [illegible] دست بثالثی زد و سیم بچهارمی چسپید و هر
چهار در آن گود افتادند و شیر گرسنه و خشم آلوده هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان
در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم روی داد خبر بآنحضرت رسید آنجناب آن قوم را
طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه
شیر بود و چون دست بدیگری زده باید که او ثلث دیت با اهل شخص دویم دهد و دویم [illegible]
ثلث دیت [illegible] سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیه چهارمین را [illegible] بعضی
باین حکم راضی شدند و بعضی راضی نشدند ماجرا بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم بردند
و چون سرور کاینات قضیه را شنید فرمود بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکم
است که حق تعالی بر عرش ثبت کرده [illegible] فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت شخصی
هست که بر وفق [illegible] حکم مینماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبید در کتاب [illegible]
و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب مناقب و ملا حسن
سبزواری در کتاب بهجة المباهج نقل کرده اند آنکه سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند
یکی بر دوش دیگری سوار شده سیمین سر انگشت بر پهلوی آن بردارنده زد او بهم جسته
سوار را بر زمین زد و گردنش بشکست و ماجرا را نزد امیر المؤمنین عم بردند فرمود که دیه
مقتول سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختری است که کشته شده ساقط میشود
چون خود بر دوش دیگری سوار شد و دو ثلث آن را دو دختر دیگر بدهند و چون خبر بحضرت
رسول صلعم رسید آن را امضا فرموده بصحت حکم نمود و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری و
از ابن عباس رضی الله عنه منقول است و در کتب فریقین مسطور است که روزی ابی بن
کعب بخدمت رسول صلعم آمده [illegible] و اکثر صحابه حاضر بودند [illegible] و اصبغ

علیکم نعمه را تا با آخر خواند و حضرت رسالت پناه صلعم خطاب بصنادید نموده پرسید که یعنی آیا آنچه
ما ذکر نموده بر شما اتمام کردم که اینهاست پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی بفکر مال
و اسباب افتادند و برخی بجاه و جلال دنیا رو نمودند و چون هیچ کس حرفی موافق اراده الهی و مناسب
خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت صلعم متوجه بجانب امیر المؤمنین علیه السلام شد
و فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه [illegible] بتکلم در آمده
گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا وان انعم علی فی احسن صورة فاعدل بترکیب ترجمه اکتفا نموده
تا آخر آنچه ذکر نموده یعنی نعم آلهی بر ما اینست که خلق کرده ما را از عدم بوجود آورده و با آنکه پیش از آن
نبودیم و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آنست همه را مسخر ما کرده همه طفیل وجود ما و بجهت نظام کار
ما افزوده و آنکه ما را عقل درست کرامت فرموده که در الاء او فکر کنیم و در نعماء او تامل نموده شکر
او بجا آوریم نزد ما تنها داخل نموده که از الاء و نعماء او غافل نبوده و خواب را منع نموده اند و نه
در حق ما متدرج ساخت که در آنچه نباید کرد میکنند و در چیزهایی که تامل نباید نمود بیاندیشند
و از راه راست منحرف شده در بیابانهای کفر و زندقه گرفتار میشوند و با آنکه از برای ما حیوة
ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الاباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیوة
موت نخواهد بود آنکه ما را [illegible] ساخت [illegible] بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذلت
عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری نموده آنکه کرد آنکه ما را خلعت رجولیت
پوشانید و لباس انوثیت در بر ما نکرد و در شرق و غرب مردان ما در منزلت [illegible]
چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء یعنی مردان کار گزار و مسلط
یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و در یافته فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه
و جماعات و زیادتی در علم و حلم و فهم و عقل داریم و بودن انبیا و اولیا و علما و حکما
از ایشان [illegible] که هر یک [illegible] بیان نموده و هر نکته که او میفرمود حضرت رسالت
پناه صلعم میفرمود صدقت یعنی راست گفتی و آنچه حق بود بیان کردی و چون کلام باتمام
رسانید حضرت رسالت صلعم گفت فما بعد هذا یعنی بعد از آنچه گفتی دیگر چیست در جواب گفت
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسر نمیشود
چه نعمای الهی حدی و حصری ندارد و [illegible] پس حضرت رسالت صلعم تبسم نموده
گفت لیهنک الحکمة والعلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی
هنیئا ترا حکمت و علم [illegible] ای ابو الحسن تو وارث منی و تو بیان کننده
از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات
امت من از تو [illegible] میشود و تو وصی و جانشین من بعد از منی اگر چه در حین حیات
رسول صلعم قضایا و احکام آنحضرت [illegible] و بهمین اکتفا نموده تا بطول نینجامد و موجب ملال

نشود

نشود اما قضایا و احکام که در خلافت ابی بکر [illegible] و خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه
رسول آنجناب بشام بمدینه آمده بود و سوال چند داشت از جمله آنکه از وصی رسول الله پرسید
که چه میگوئید در شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش جهنم نمی‌ترسم و فرار از خدا ندارم و
رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و بچیزی گواهی میدهم که ندیده ام و فتنه را دوست
دارم و حق را دشمنم و اینکه رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از ابی بکر سوال نموده و او
بعد از تامل بسیار [illegible] عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده و کفر
بکفر او فرموده قتل او واجب است رسول قیصر گفت [illegible] که جواب مسئله را چنین میدهند
وصی رسول خدا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حاضر شده فرمود [illegible] که این سخنان از و سرزده
یکی از دوستان [illegible] و هر فقره از کلام او [illegible] اما اول
آنکه گفته من امید بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه رحمت خدا است که باعث [illegible]
نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمی‌ترسم و بیم من از [illegible] است [illegible]
از دوزخ میکنم و آنچه نباید [illegible] از دوزخ و [illegible]
و حضرت [illegible] سلام علیه و آله [illegible] طمعا فی جنتک و نه
من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت میکنم ترا برای آنکه [illegible]
بهشت [illegible] و دوزخ [illegible] میکنم که [illegible] و مستحق
عبادتی و آنچه گفته که [illegible] از خدا ندارم یعنی [illegible] از ظلم او [illegible]
باس بعدل عمل کند [illegible] خدا و آنکه گفته در نماز
رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز میت میکنم و امید ثواب دارم [illegible] رکوع و سجود نباشد و مراد
از مرده و خون ماهی است و جگر [illegible] است و جگر خون است [illegible]
و فتنه را دوست میدارد مال و فرزند است که حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة
و آنکه [illegible] گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر [illegible]
خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و از [illegible] میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ را که حق است
[illegible]
[illegible] کار است [illegible]
[illegible] رسول گفت [illegible] و وصی [illegible]
[illegible] چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
میدانستند [illegible] قضیه [illegible] آنکه [illegible]

نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده بود و ابوبکر او را حد فرمود آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ
شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود ابوبکر متحیر ماند یکی از اصحاب گفت
چاره این مشکل بغیر از علی بن ابیطالب نیست بپیش او باید رفت پس کسی را بنزد آنحضرت فرستاد تا سوال نمود آن حضرت
فرمود ابی بکر را بگو که این شخص را با دو مرد همراه کنند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند که
هیچکس آیه تحریم خمر را باین مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده اگر
دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنید و الا که او را بدین جهت حد نزنید چنین کردند آن مرد در
خود صادق بود و از حد نجات یافت و ایضا در عهد ابی بکر دو کس را با هم خصومت
افتاد یکی گفته بود که من با مادر این دیگری محتلم شده ام ابی بکر او را حد فرمود دیگران گفتند
در این تامل کن و در حکم درماند گفتند که از علی ع باید پرسید چون پرسیدند آنحضرت فرمود که
خواب و سایه شخص هم مانند است کی خواهند آن شخص را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه
بزنند لیکن این مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر این حرف که باعث رنجش باشد خواهی بر الیات
خواهم کرد و او را تازیانه نامعهود ابوبکر خلاص کرد و ایضا گاه مردی از علمای نصاری بنزد
ابی بکر آمد سوال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب
دروغ یکی است تفاوت آنها کجاست و فرق بچه چیز است دیگر کسی با یکدیگر دوست و با دیگری دشمن
چراست و یک سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست
و یک خواب دروغ چرا میشود ابوبکر در جواب عاجز شد و بعمر متوسل شد و او در جواب عاجز
بود زید تا علی ع حاضر شد و از او التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی
ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را از بعضی نفرت و جدایی فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف هر دو روح که اینجا با هم الفت داشتند در این نشاه هم با هم محبت بوده اند
و دوست میشوند و هر که را اینکه که نفرت بوده همان نفرت دفع آمیزش و آشنایی میکند
و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون حق تعالی آدم را آفرید و را و دل را خلق کرد
پرده بر او قرار داد هرچه یاد او میشود در محلی است که پرده بر دو و هرگاه خیست آن چیز
را او جا میکند و در لیسمانش ما کرد و وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته را و جا نمی
کرده باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای ابدانست در وقت خواب تعلق از بدن بر
میدارد و گاهی با ملکی هم صحبت میشود و گاهی با جن هم راز میگردد و انچه از ملکی میبیند
و میشنود چون تعلق ببدن گرفت القا با ماورد صورت پذیر میشود و در دل او صادق آید
و آنکه از جنیان دیده و شنیده بود و عرض خیال و وهم است و آن رویای کاذب است پس آن
دو تن در دو ساعت حضرت مسلمان شدند و در خدمتش بودند تا در جنگ صفین بدرجه
شهادت رسیدند و همچنین در ایام حکومت ابی بکر یکی از احبار که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه

آمده از ابی بکر پرسید که تو چون جانشین رسول خدایی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز که
با هم نباشند و هرگز با یکدیگر جمع نگردند کدامند آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان و آنچیز
که نفس نزند بی روح چه چیز است و آن قبری که با صاحبش سیر نماید کدام قبر بود ابوبکر
فرومانده عمر را طلبید و او بعد از تفکر بسیار گفت اینها مغلطات است و قابل جواب نیست و راس الجالوت
بر ایشان خندید و اصحاب رسول شرمنده شدند و امیرالمؤمنین بزیارت قبر رسول آمد
و ماجرا را بشنید فرمود که ای راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده وجعلنا من
الماء کل شیء حی و آن دو چیز که با هم اند با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه
از آسمان و نه از زمین است عرق اسبانست که بفرموده سلیمان ع در روز جنگ در تک دوانیده بود و آن عرق را
در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهایی بود که از جهت اتحاف بر بلقیس فرستاد و آنچیز که بی روح
نفس میزند صبح است که حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی
بود که قبر یونس ع شده بود و سی شبانروز یا بیشتر او را در دریاها سیر میداد و راس الجالوت
بنور عبارت اسلام آمد اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایتشان مرشد شد
ایضا اغلب مولفان از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول
بود زنش فوت شده از آن پسری ماند که از این شوهر نبود و مرد زن دیگر از انصار بخواست
زن او را پسری هم رسید و بعد از مدتی آن مرد برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت
افتاد هر یک میگفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم بان نبود که پسر مرد کدام است
و پسر زن کدام پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد
کردند و ابوبکر متحیر ماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و همهمه در میان مردم
افتاد و عمار یاسر برخاست و پسران را بخدمت امیرالمؤمنین برد که در آن وقت حضرت خود بمسجد
داخل شد و بر قبر رسول ص بزیارت نموده مهاجر و انصار همه بیکبار باستقبال آنحضرت رفتند
هر کسی از ایشان به یکی در نقل آن حکایت طالب حل آن مشکل سبقت مینمودند پس امیرالمؤمنین
فرمود که ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملکان آن تعجب کنند و پسران را طلبید و از هر یک پرسید
هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال مال من پس حضرت امیرالمؤمنین سلمان را فرمود که طشتی
و فصادی حاضر کن و قبر پدر اینها بنمود که بقبرستان بقیع در حفیران مرد را شکافته استخوان او را
بیار و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمدند فصاد را فرمود تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود
و استخوان را در آن انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بیرون کرد حکم کرد
تا طشت را شستند پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در آن انداختند خون را جذب کرد
بنحوی که گفتی استخوان خون است بتر شد و مطلقا سفیدی در آن نماند پس او را گفت تو
پسر اویی و مال حق تست پس مردمان بیکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند

نوبتی کرچنانکه از دل ما میبری چنانکه رسول صلعم میبرد و ابی بکر و عمر بیتی آمد پیش ابی بن ابو سعید
وکفتند از وی بنیاد کرد اقتصد و بنا یند و بر خاطر نیابی وان چیز بیکی ازین از بیت المال چیزی داد
تسلی نمودند **واز قضایا** آنکه اقتصرد در ایام عمر علیه اللعنه یکی انکه دو زن را به پسری و دختری منازعه
دعوی نمود هر یک دو زن میکفتند پسر از منست و دختر از او داوری نزد عمر آوردند بعد از
تامل بسیار عمر کفت این مفرج الکرب و ابو الحسن یعنی کجاست بر طرف کنند غمها و محنتها
وکجاست ابو الحسن علی بن ابی طالب پس زنان را بصبر امر نمود تا امیر المؤمنین علیه السلام تشریف آورد
آمده پس عمر قصه را بر او عرض کرده پس حضرت امیر علیه السلام دو قاروره طلب کرده تا دو زن کردند و هر
زن حکم نمود که شیر در ان قاروره بدوشند و بان هر دو را وزن نمود یکی از ان دو شیر
در وزن زیاده بود فرمود که مادر پسر آنست که شیر پسر سنکین است و دختر را بزنی داد که شیر
سبک بود و چون از او پرسیدند کفت حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را
دو برابر نصیب دختر کرد و اینها اطبا ایضا استدلال کرده اند که شیر دختر از سبک تر است **قضیه
دیکر** انکه در وقت خلافت عمر شخصی بقتل پسر کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول
داد و از او چند بن زدند بکمان اینکه کشته شده است که اسلحه او را فا انمر دو او معنی مانده بود و عاقل
الحس برده ند جراحتهاش او و خبر مرهم بران نهادند بمانده بعد انچند روز از تعالی بهبودی دو صاحب
خون او را بدید و کشان کشان بنزد عمر برده که باده بکرش بکشند ان ستم کس حضرت امیر المؤمنین
فرستاده استغاثه نمود که مرا کشتند بعد از آنکه بکشند حضرت امیر علیه السلام بمسجد رسول صلعم آمد
پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده در جواب کفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود
که اما شما از اقصاص بکرده بد کشتند بلی کرده ام لیکن زنده مانده فرمود که حکم من انست که او را که ابدا زین تا بر دو بعد
مقتول لکن که خون پسر من ضایع بماند فرمود که اکر او را بدو خون پسر است او بر تو هم حق ان ضربتها که بر او
زده است را باید صبر نمود تا بعوض ان ضربتها قصاص بر تو بود چون فرزند ضربتها را بر کنی در دنیا نبان او را بکش
کشتا الحسنین است دیجنانچه تو برا او حق است او را نیز بر تو حق است کفت من از سر خون فرزند کذشتم
عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس در میان صلح کردند و صلح نامه نوشتند عمر دست بعد علیه السلام
وکفت جمیع ان خدا برا کردند اهل بیت را بجهة اهل بیت خلق ایشان ضربتها نمود کفت لولا
علی لهلک عمر **قضیه دیکر** انکه زنی از بیماری او در تاکه حامله بود و حملش از زنا و سیده بود و عمر
حکم برجمش فرموده حضرت امیر برای قضیه مطلع شده فرمود که اشنیدی اینکه حق تعالی فرموده ولا تزر
وازرة وزر اخری حق کساتی را بکناه کسی دیکر نتوان کرفت و اکر کناه در اکنا است ترا بر او حکم رسیدن
تا بار حملش که در شکم او است دست ندارد و در او چه کنا است کفت پس با این زن چه باید کرد فرمود انکه
تا زاید فرزند خودش کسیلی به دست دهد حکم او را چنینه را برا جاری که بعد از آن پس او را کناشت
و چون حمل نمود نوبت شد چون خبر بعمر رسید کفت لولا علی لهلک عمر **قضیه دیکر** انکه از ابو سعید

خدری روایت نموده اند که کفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و کفت زنی داشتم
کرد ایام کفر او را طلاق داده ام و باز عقد نموده و در اسلام نیز یکبار طلاق داده ام این دو
طلاق است یا یک طلاق عمر سکوت ورزید ان مرد باز دیکر پرسید کفت اکر جواب میخواهی صبر
کن تا علی پیدا شود و من توقف نمودم تا علی علیه السلام پیدا شد و ان مرد سؤال نمود علی علیه السلام
فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هو عندک علی واحدة یعنی سلطانی بر طرف میکند هر چیزی را
که پیش از ان بوده و هر طلاقی که در کفر واقع شده ان حساب نیست طلاق همان یکی است که در
اسلام واقع شده عمر کفت از و زیاده کرد را این مسجد نیافی وان مرد حضرت را دعای خیر کرد **قضیه دیکر**
انکه شخصی بسفری رفت و بعد از ان بشش ماه زنش را وضع حمل شد و ان مرد بر او مشکل آمده بود و زنش
را نزد عمر آورده عمر حکم برجم نمود پیش از انکه زن را سنکسار کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقف
شده منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و سال
مدت شیر خوردنست و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن
بی کناه است و آن زن حضرت امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آورد و عمر کفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیکر انکه شخصی را دو زن بود و از حسد یکی بر دیکری دامیاشد با یکدیکر یکی از ان دو
زن خواست که شوهر را از ان زن دیکر بر کرداند فکرش بر سیده تخم مرغ را
بر جامه او ریخت و کفت بیکانه را با او دیدم و از ان در بجا مرد شاهد و شاهد قصه را بعمر رسانید
و عمر حکم بعقوبت نمود حضرت امیر علیه السلام منع فرمود و اب کرم طلبید با او فرمود ریخت و ان سفیدی
تخم مرغ بسته شد بعمر و بر دیکران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است پس ان یکی را حد قذف زد
وان دیکری را از تهمت خلاصی داد عمر کفت لولا علی لهلک عمر **قضیه دیکر** از ابن عباس مرویست
که کفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را باز نا آوردند و جمعی کواهی دادند که این پنج تن با این
زن زنا کرده اند عمر همه را حد کفت خبر با امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که صبر کنید تا من بمجلس
و چون بمجلس امد عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده است الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة حضرت فرمود بلی و لیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را حد سیم را رجم
چهارم را نیم حد پنجم را سرزنش باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شد حضار آن
مجلس الناس بران قضیه نمودند فرمود اولین ذمی بوده است و در دین خود فساد کرده قتل
بر او واجب است دوم زنا کرده بود حیا بر جلد باید نمود سیم محصن است رجم بر او لازم آمد
چهارم بنده نصف حد بر او واجب باشد پنجم دیوانه است و سزا باید کرد پس عمر کفت لولا علی
لهلک عمر **قضیه دیکر** انکه انس بن مالک روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر مرد در روز
ناکو سفندی بود بجهة اطفال خود ذبح کرده و در پوست کرد فرو جلوه شد آمد که در
بهم رسانید بول او و در آورد بجای بر رفت تا بول کند کشته دید متحیر فرو ماند چون رسید نکه

و او را دیدند کاردی در دست و کشته افتاده او را گرفته نزد عمر بردند عمر امر بقصاص کرد چون
مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او نمود جوان خود را در آن میان انداخت و گفت دست از
وی بدارید که قاتل آن شخص منم خبر بعمر بردند ثانی را قتل گفت و چون بقصاص گاه می بردند در
آن وقت کسی از جانب امیر المؤمنین رسید و اشارت از قتل او منع نمود عمر چون شنید گفت
سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها میکند در این بودند که علی علیه السلام
رسید عمر و حضار برجستند و احترام وی بجا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این
شخص اگرچه یکی را کشته لیکن باعث حیاة دیگری گشته و حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیی
الناس جمیعا یعنی هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه مردمان را زنده کرده باشد پس قتل برا و
لازم نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قصه دیگر آنکه غزالی در کتاب
احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند اینست که عمر کسان خود را طلب فرمود تا
که او را بیارند بجهة تهمتی که بان زن نسبت داده بودند و چون آن زن کسان عمر را بدید بترسید
و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبید و از حکم آن بپرسید و اصحاب بجهة خوش آمد عمر گفتند بر تو
چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر او را طلب کردی پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت
یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین گفتند و ترا برسول قسم میدهم که حق این مسئله را اظهار
حضرت امیر علیه السلام فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل خطاست و بهای آن بر عاقله
است و تو تعلق داری پس عمر گفت والله تو مرا نصیحت کردی و من بانچه حکم راضی شدم و دیه بر آن زن
را داد و گفت مشکل مباد که ابوالحسن در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قصه دیگر
آنکه در عهد خلافت عمر مردی دختر یتیمی را بقصد ثواب بزرگ میکرد و آن مرد را سفری پیش آمد
و زنان او دید که دختر را حسن و جمال بهم رسید ترسید که مبادا شوهر چون آید دختر را عقد کند و
او را بیرون کند همه زنان همسایه را طلبیده و با انگشت بکارت دختر را زائل نمود چون شوهر از
سفر باز آمد آن زن را بزنا متهم ساخت چون او را پیش عمر بردند [illegible] دختر [illegible] گناه را خواست
که عقوبت نماید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافته آن زن و زنان دیگر را حاضر نموده تفریق
شهود فرمود زنان همه اقرار [illegible] کردند و کیفیت بهر بیان ظاهر شد او را الزام نمود
الزام مهر المثل [illegible] بکارت [illegible] بان مرد داد که [illegible] عمر گفت لولا
علی لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال که مدت خلافت عمر بود در هیچ ماهی بلکه در هیچ
هفته بلکه در هیچ روزی نگذشت که این قسم حکمها واقع نشده باشد جمعی را
بطول المقال بهمین قدر اکتفا شد اما وقایع واقعه که در عهد خلافت عثمان کرد و آن
سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین
ظهور یافته از حد حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب معتبره تواریخ

مذکور است

مذکور است بنا بر اختصار بعد و بسر و اقتصار کرده بکتب [illegible] سطور است رجوع بعضی این کتاب
میشود و از آنجمله یکی این است که مرد تاجری پسر خود را با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد و پسر
و غلام در سن و رنگ و قد هم نزدیک بودند و غلام از پسر در تیغ بود که لاجرم غلام سر نهاد و
لباس خواجه را پوشیده با پسر گفت خواجه منم و غلام تویی و هرجا که رفتند حکم استاد
نتوانست کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه پیش امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و ماجرا
را گفتند آن حضرت قنبر را امر فرمود که در دیوار سوراخی کند و آنحضرت فرمود که غلام و پسر
هر دو سر را از آن سوراخ بیرون کنند و چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن
غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر پیش کشید و آنکه آقا بود بحال خود بماند
غلام آن خواجه را شناخت و غلام را ادب فرمود که دیگر با خواجه اش بدین طریق عمل نکند
و از جمله آنکه انجناب روم [illegible] آمد بود و چند پرسید یکی آن که الاشی
اینکه آن لاشی است یعنی چیزی نیست که امر است
مسلمانان در آن و بعد که ابو بکر امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و چون پرسیدند که
اسب چیست و چه چیز است بگو که بیت لاشی است شاهد این خبر بعلی رسید و او در جواب چیزی
بگوید که حل این مسئله شود چنین کردند و آنحضرت حقیقت مطلع بود اسب را طلبید
و از صاحبش پرسید که در کلام الله بیت اسب است و او گفت بلی لاشی حضرت امیر قنبر را امر فرمود
که اسب را بیاورد و چون اسب حاضر شد اسب را بیاورید و بگوئید لاشی اینست و اگر پرسند
بگو لاشی است و آنچه حضرت ایشان فرموده و تحسب القران ما اخفی الیاده الحین شیئا یعنی تشنه
از آب میبیند و چون بنزدیک رسد هیچ چیز نیابد و چون شاه خبر برد و معلوم از علم خود حساب
کرد و سائل را بلکه ملک روم را از خود راضی کرد و نقل کرده اند که با جعفر رسول انصار از جانب
ملک روم بخدمت امیرالمؤمنین آمد سؤالات داشت یک یک را عرض نمود و جواب میشنید
تمام شد کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد آنگاه که و براه در بیکی متولد شد در و
یکروز در و فات نمود دو بیکی صد سال و بیکی دویست سال بود که آنه فوت نمود و باد او
که یکی متولد شد ند و پنجاه سال بنا ... زندگانی کردند و با مر الهی صد سال دیگر ... فوت
نمود و چون بانجا رسید بوطن آمد و برادر نیز بود پنجاه سال دیگر بزیست بعد و بیکروز
بجهان بقا شتافته و تمامی قصه عزیر بر آن دانستند و احوال امام موسوم بیان خواهد شد دوم
آن بود که انکه پیغمبر کرد بید و آفرینش ... که لحظه ... آفتاب بدیده نرسید
آفتاب با ... کلام ... و جواب فرمود که ... بامر الهی ... باعجاز
کلیم الله ... تا بنی اسرائیل ... آفتاب ... افتاد و ... در دنیا
بر ... شده و یکی آفتاب ... سیم آنکه ... در دنیا ... دو ...

بول و غایط نیست کدام است فرمود که آن جنین است که هر چه مادر میخورد و می آشامد حیض و
با او میرسد و او را بول و غایط نیست دیگر گفت آن چه چیز بود که در حال شاید و زنده
و در خوردن مرده بود فرمود که آن عصای موسی ع بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت
آب میکشید و چون ببریدند در روز وعده ساحران جمیع آلات سحر را فرو برد دیگر گفت آن
بقعه از زمین که در ایام طوفان نوح ع در زیر آب نماند کدام موضع از زمین بود فرمود که آن
مکان و موضع خانه کعبه معظمه بود زاده الله شرفا و تعظیما دیگر گفت آن ذی [illegible] که او را به [illegible]
[illegible] نسبت داده اند و از نوع انسان و جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که آن گرگی بود که برادران
یوسف او را گرفته نزد یعقوب بیاوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده است آن گرگ به تکلم
آمد و گفت گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است دیگر گفت آن
صاحب شعوری که وحی الهی بدو آمد و او نه از انس بود نه جن کدام است فرمود که آن زنبور عسل بود
که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بزنبور
[illegible] عسل که فرا گیرید شکافهای کوه و میان درختان خانهای مسدس بنا [illegible]
[illegible] خود نمایید و چون [illegible] کنید در میان خود عسل
[illegible] کنید و باید که مکان شما [illegible] پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از آن جانور منقول
که آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی دیگر گفت آن رسولی که نه از طایفه جن و نه از انس
و از ملائکه و شیاطین بود کدام بود آن حضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان ع که سلیمان
کتابت خود را با او داده او را بجانب بلقیس فرستاد که اذهب بکتابی هذا اشاره بآنست دیگر
گفت آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غراب است و آیه
فبعث الله غرابا از آن یاد میدهد در قصه هابیل و قابیل دیگر گفت آن مکان که در وی نشستن
نماز کردن مکروه هست کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت محمد مسجد ساخته و
رخصت نماز داده فرمود که آن پشت خانه کعبه است و کراهیت آن بجهت [illegible] و احترام است دیگر
گفت آن نفسی که در نفسی جا کرده و با هم [illegible] شدند با آنکه میان هر دو خویشی و آشنایی [illegible] باشد
کدام بودند فرمود که آن یونس ع بود که در شکم ماهی جا کرد و با هم [illegible] پس گفت عصای موسی ع
از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود که آن چوب [illegible] بود و درازی آن هفت ذرع بود ذراع
موسی ع از بهشت بجهت آدم نبی آورده بود و از جمله قضایا و احکام آن حضرت که در کوفه وقوع یافت
ابن طاوس از پدرش و او از پدرش و او از پدرش روایت نموده که گفت در مجلس امیرالمؤمنین ع
حاضر بودم که جوانی بتظلم آمد و گفت که پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بجمع
آنها میگویند که پدرت فوت یافت و هیچ چیز از او نماند آن حضرت فرمود صبر کن که امروز حکم
کنم شاید بحکم داود نبی پس آن جمع هفت کس بودند طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا

رخنه

ساخت یک یک را طلبید و از بیابانی که محل فوت آن مرد پرسید و هر یک را هر چه میگفتند کاتبی مینوشت
و هر کس از ایشان موافق هم نگفتند چون یکی را از ایشان تخویف نمود او بقتل آن بیگناه معترف شد
و دیگران تن باعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر
را عفو کرد و لیکن آن حضرت ایشان را عقوبت بلیغ نمود و چون آن حضرت [illegible] التماس بآن حکم [illegible]
فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شده و آن بر این وجه بود که داود ع در کوچه میگذشت
جمعی اطفال را دید با بازی مشغول بودند یکی را مات الدین میخواندند آن طفل را پرسید مات الدین
که نام تو کیست گفت مادرم او را [illegible] مادرش برد و از آن استفسار نمود گفت پدرم با جمعی بسفر
رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شده و چون از مال و وصیت پرسیدیم گفتند مال
نداشت و لیکن وصیت نمود که زنم حامله است بگو بچه اگر پسر باشد او را مات الدین نام نهد که مرا [illegible]
این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را مات الدین نام کردم چون داود ع این جمع را
طلب نمود و چنانچه که من کردم تفریق نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و مال او را
گرفته [illegible] پس آن [illegible] پسر را عاش الدین نام کن اگر دین مرده بود زنده شد خلق
صلوات بر رسول فرستادند و آن حضرت را دعا کردند ایضا [illegible] از اصبغ بن نباته روایت کرده
که گفت شخصی در کوفه در مجلس شریح قاضی آمد که [illegible] همراه داشت و التماس نمود که خانه را خلوت نماید
که حرف [illegible] دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی این شخص که همراه منست [illegible] دختر پیدا است
[illegible] و کنیزی [illegible] بجهت خدمت داده بودم [illegible]
کرده شریح متعجب شد و گفت من از امیرالمؤمنین ع شنیده ام که خنثی را باید دید که بول از کدام [illegible]
و بآن تمیز نمود که در دست با مردان [illegible] مسئله عاجزم این جمع بامیرالمؤمنین ع باید رسانید و از آن حضرت
جواب باید شنید باتفاق بخدمت حضرت امام ع رفتند و آن قضیه را شرح دادند امام ع امر فرمود
تا استخوانهای پهلوی او را بشمارند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت بود پس فرمود
تا سرش را بتراشیدند و کلاه و نعلین در او پوشانیدند و بمردان ملحق ساخت و [illegible]
باطل گردانید و بآن عمل نکرد و باید دانست چنانکه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیرالمؤمنین
و پیشوای متقیان ابوالحسنین علی بن ابی طالب و [illegible] و لاده الطیبین حد هر کس نیست [illegible]
محالست تعداد قضایا و احکام آن حضرت بنحوی که احاطه [illegible] در کتب سیر و تواریخ
و مناقب و احادیث مضبوط شده از آن اگر کسی خواهد که تمام [illegible] جمع کند [illegible] کتابی
مبسوط میخواهد بود بنابر این از حالات و کمالات آن حضرت سلام الله علیه باینقدر اقتصار رفت

فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت سید الانبیا علیهم من الصلوات اکملها و من
التحیات اتمها [illegible] و ذکر اسامی و القاب و کنایه ایشان [illegible] و ولادت
چنانکه [illegible] کتاب مذکور گشت چون عالم [illegible] آمد

وخدا مخفی ادم است که می باید که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله یکی از ائمه طاهرین موجود
باشد در تعیین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بکلیات
خدا را الحسن معاش و معاد بر فهم صواب و سداد که از شریعت تام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی
وفسق و فساد باز دارد بدین اگر این امر عظیم که در باب ستعادت است اذ کسی می آید که بصفت عصمت متصف
باشد تا منابعت او نوان نمود و امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر ص مقتدایان دین
و راه نمایان راه یقین منحصر در این دوازده اند چه غیر از ایشان با تفاق مخالف و مؤالف کسی معصوم
نبوده و بخاری و مسلم و حمیدی و غیرها اکثر از کابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که رسول ص
فرموده که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر کلهم خلیفة من قریش و در روایت و حیدی مذکور است
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر است که لا یزال هذا الامر قائما
حتی تقوم الساعة ویکون منهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث هم بر حسب انکه خلفا و ائمه
بعد از رسول ص دوازده اند و الحتر امام دوازدهم را باید که مهدی او نباشد تا بقای او با بقای
زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قایم باشد تا دو زمان بدون وجود دوازده کس مذکور تعدد
مذکوران دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و غیر از طایفه امامیه
کثرهم الله تعالی کسی قایل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بعضی مخالفین توجیه کرده دوازده امامی باشد
یافت نمیشود و حصر این دوازده خلیفه در بنی امیه در ترتیب رسول ص از غیر ظاهر است که حصر خلفا
بعد الانبیاء غیر این دوازده تن مطابق نمی شود و اخبار صحیحه در این باب وارد شده و بعضی
از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را بمشایخ ثلثه و امیر المؤمنین ص و امام حسن ع و امام حسین ع
و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفای شیخ جلال
سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج السداد و تجویز
الحق و دو بر کفر و عناد فایده ظاهر انباشد و معلوم است که اگر کسی با بوجهل الاسلام بنام رسد
و بعبد پلید و ولید بن یزید را خلیفه پیغمبر نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان که اول است
و جمعی از ایشان از این تشنیع که بحیرت تعدد دوازده خلیفه را با نتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس
که نزد ایشان بصلاح و تعدد موصوف بوده اند درست نموده و این تشنیع را بر خود و سیع تر ساخته
و قبول با انکه مراد از خلیفه در شرح دانا احادیث در شوهان غول ست از اهل بیت رسول ص انکه احمد بن
حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله صلعم یا عم
یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم
حق تعالی مالک خواهد کرد ازند از فرزندان من دوازده خلیفه را پس بیرون آید مهدی از فرزندان من که حق تعالی در یک شب سرانجام امور او خواهد نمود و از این
قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت جمهور که رسول ص فرموده انی تارک فیکم ما
ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی چه این حدیث مخبر است از انکه زمان خالی

نیست از یکی از عترت او علیهم السلام که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ
کتاب الله باشد و بر تقدیر او دین قایم نباشد و بی شبهه انکه که با کتاب الله قرین است امام است و
از این جمله است حدیث متواتر نیشابوری که حضرت رسول ص با امام ثالث امام حسین بن علی علیهما السلام اشاره
نموده فرموده هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و
پدر او امام است و برادر او امام است که نه تن از ایشان قایم ایشان است و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای
زمان خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی است که فرزند امام حسن عسکری است ع و آنحضرت حی و قایم است
با مر خدا بواسطه حکمتها و مصلحتها که اند که بر خلق از ان ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و آنحضرت
ملکی که در حکم کرد ملکه کان شریعت و اصول دین بهیچ وجه خلل و نقصانی راه نیابد و بایلیس سر بهون الحق و دست
دهد و الحمد لله که در این مدت مدید با کثرت مخالف و قلت مؤالف بهیچ وجه قصوری در دین مبین
ظاهر نشده و فتوری با رکان در مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته و از فضل کلام قران و معاندان در
مدت غیبت آنحضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آن
حضرت باعتقاد مخالف که از نفع حضور ان جاهلان حاصل نخواهد بود که شارع مقاصد او ایشان
او بیعت ایشان از موجب خروج از عهده جواب میدانند و گفته اند هر گاه یافت نشود بر شرایط معتبره
جمع از اهل حل و عقد بیک قریشی که بعضی شرایط در او باشد بیعت کنند و هر چند که حکمش
بر همه جاری باشد همین قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد ایشان نواجب کرده اند
و علت حصر بوجه دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت مستقل نمیشود الا بعد از موت امام دیگر
ممکن نباشد تجاوز نمامات از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن از دنیا چون حق تعالی
او را عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمیگذرد و شاید این معنی نیز از باب
غیبت آنحضرت بعلم الهی باشد و حکمت از ابقاء حضرت عمر و علاء کسی که بنگویند و از جمله وجوه دیگر
ایشان اعتضاد خلفای پیغمبر اخر الزمان بعدد مذکور دیگر آنست که صاحبان شریعت از زمان آدم
صفی علی نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بوده تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم الانبیا شش تن
بوده اند سنت الله بران جاری شده بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد
که حفظ دین و شریعت او مینموده باشند تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح
نجی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح صلوات الله علیهم هر گاه سنت الهی در عدد
اوصیا اولوالعزم و صاحب شریعتان چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان
خاتم الرسل که ناسخ شریعت بر همان وجه جاری شود چنانچه حق تعالی فرموده است سنة الله التی قد خلت من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما متوجه بر این مطلب از راه نموده اند یکی انکه
حق تعالی در قران عزیز فرموده که لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا در
چون حق تعالی کرامت نمود جمعی را که با مر نقابت اقدام نمایند دوازده باید که بعد از حضرت رسالت

پناه صلعم عدد ائمه که بامر امامت قیام نمایند دوازده باشد از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
واله در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرموده که اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً کنقباء بنی اسرائیل
یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل بوده اند پس مخفی
نشد که این طرز هم با این عدد وطریقه دلالت بر رعایت همیشه رعایت عدد ائمه بنماید که از این
کم یا زیاده نباشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط بنی اسرائیل هادیان از قوم
موسی ع فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنی عشر اسباطا امما
اما که دانید که اسباط را که راه نمای براه حق کنند وعدالت ورزند دوازده باید که عدد ائمه
هدی که راه نمایان راه حق اند وجانشینان حضرت رسالت موافق عدد اسباط باشد دیگر
آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور معنوی بنی آدم وسرانجام مهمات ایشان که بزمانی صورت می پذیرد
شب وروز آفرید وهر یک از شب وروز در حالت اعتدال دوازده ساعت نهاده وکم نیکند
در مصالح مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه واماماند وبارشاد وهدایت ایشان امور
خلق را منتظم است این عدد رعایت فرموده وعدد ائمه موافق عدد ساعات شبانروزی مقرر
داشته وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته اند ودر تطبیق عالم علوی با عالم سفلی این مذکور شده
است چنانچه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
اجمعین مانند فلک اطلس است واوصیای او بجای بروج دوازده کانند وجهی دیگر که متعلق بحروف
عدد است آنکه ایمان واسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدت ووحدانیت حضرت عزّ
وشهادت بنبوت حضرت رسالت صلعم واین دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته وحق
امام را حفظ نمودن این دو اصل لازم است ولازم آمد که عدد آنهایی که حفظ آن دو اصل نمایند
باعدد آن دو اصل موافق باشد وظاهر اثر این بودن آنکه رسول با آنحضرت در صلوات اشاره
باین معنی که چون رسولان دیگر یاد دین وشریعت در معرض زوال بوده وحفظ آن برآل ایشان
روا نبود ودر وروده بان انبیا شریک نبودند ودر صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه
در فصل چهارم گذشت دیگر نور ولایت که هادی ابصار است وراه نمای قلوب
خلایق است بسوی حق چنانچه نور نیرین راه نماست خلق را هرچه توان دید واز برای آن
دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس از برای نورهایی که هادی ابصار قلوب
وانسب واولی آنست که دوازده خلیفه مقرر باشد دیگر آنکه حضرت رسالت صلعم
فرموده الائمة من قریش وحصر امامت در قریش نموده پس غیر ایشان نباشد وعلما وسیر
وتواریخ تحقیق نموده اند که هرکرا نسب ولادت به نضر بن کنانه است او قریشی است واول کسی که
قریشی است از برای او ثابت شده مالک بن نضر است زیرا که قریش لقب نضر است واز او
گرفته تا حضرت رسالت پناه صلعم دوازده کسند واز او تا حضرت مهدی ع دوازده شخصند پس

حضرت

پس حضرت رسالت پناه صلعم دوازده شخصند پس حضرت رسالت پناه صلعم بمنزله مرکز دایره باشد
ونسبت با این دو سلسله متقابل بر قریش است وهریک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از
مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است ومنتهای خط دیگر اثنی عشر حضرت
مهدی هادی ع وهرگاه اجزای خط بالا که مرکز که حضرت است صلی الله علیه وآله تا مالک دوازده باشد
باین طریق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بایدکه اجزای پائین هم از آن مرکز تا منتهی دوازده باشد تا جمیع حالات
که خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت حاصل که حضرت رسالت پناه صلعم چنانکه منبع شرف قریش است شرفا
قریش از آن منشعب گردد همچنین معدن کرامت است که کرامت امامت از آن متناول میشود پس باید
نیز باید که دوازده باشد تا خط نازل مطابق باشد صاعد وآن علی بن ابی طالب است وحسن
علی وحسین بن علی وعلی ومحمد الباقر وجعفر صادق وموسی الکاظم وعلی بن موسی الرضا ومحمد بن علی وعلی بن
محمد وحسن بن علی ومهدی بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین وغرض ما از نقل این وجوه مناسبات
استدلال نیست بلکه مراد این است باستدلال از آیات وبینات واخبار واحادیث صحیحه ونصوص
متواتره درایت ودلایل عقلی قائم نموده ایم وصاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر بن
عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود
یکون بعدی اثنی عشر امیرا وکلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم چون از پدر پرسیدم گفت که از آن کلمه
کلهم من قریش بود وایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن عبد الله سمره
نوشتم وغلامی را جابر نام فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول صلعم شنیده باشی پس نوشت
بمن که شنیدم از رسول صلعم که در مقابل روز جمعه گفت که لایزال الدین قایما حتی تقوم الساعة
یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم وپایدار خواهد بود تا روز
قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند وایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق
گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی امد پرسید که یا ابن مسعود هرگز
از رسول خدا شنیدی با تو که گفته باشد بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را
از طایفه بنی امیه وبنی عباس خلیفه دانند یا راضی شدن بانکه حدیثها واخبار دروغ
کتابهای ایشان اعتبار ندارد واعتماد را نشاید یا اقرار بامامت اثنی عشر کردن قرار دهد که اول
نمی توانند داد چه خلیفه وحاکم در بنی امیه وبنی عباس از بنجاه تن زیاده بوده اند ودومی
شق ثانی نمی توانند شد پس باید که بشق ثالث راضی شوند والتزام آن نمایند واین بحث
بعینه مطابق شیعه را با طایفه زیدیه میرسد وایشان از این جهت هیچ نوع مخلص از این بحث نیست
وجوابی که معقول باشد ندارند تا آنکه بزنک مکابره وعناد نمایند وطایفه حقه اثنی عشریه را

دلایل روشن جلیه بر شیعه و نصوص وارده متحقق بر این مطلب بسیار است که ایشان بآن احتجاج
باستنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند ولیکن تا برادران مخلص باشند بایراد این احادیث اقدام
مینمایند والسلام علی من اتبع الهدی و بعضی از آن دلایل که این فقیر از کتاب نصوص نقل نموده و
در رسالة ذکر کرده بعد از این در این مختصر ایراد مینماید و زبان خامه را بترجمه برخی از آنها میگشاید
و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بوده پس چرا از خلافت ممنوع میشدند
و از منصب خود معزول میگشتند گوییم این حرف قدحی در ایشان و نقصی در امامت ندارد چون انبیا را اعادی
تکذیب کردند و از منصب و هم خود معزول میساختند و تمکین پیغمبری ایشان نمیکردند و نقصی
بر پیغمبری ایشان نداشت و نقصان برتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی ثواب و منزلت ایشان
بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت اهالی که علم بحال دینوی و اخروی ایشان داشتند
و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده ما علی المؤمن من غضاضة ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
ولا مرتابا بیقینه یعنی نیست مؤمن را هیچ نقصان و هیچ عیب و مذلتی و منقصتی از هیچ مرتبه مادامی
که شک نداشته باشد در دین خود و نقصان نیابد در یقین خود و حضرت با سرور ایام صفین میگفتند
والله لو ضربونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم ای اصحاب معویه والی شام
کفر ورزند قدر اهل ... اگر شما ما را بجیش لشکر خسته بزنند باشد تا آنکه ما و اصحاب ما را بر سعفات هجر
کرده و هجر اسم دهی است در لحسا هر آینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نخواهد شد
که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد باید که امام دوازده باشد دلیل بر
امامت این دوازده مخصوص علیهم السلام آنکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله و
سلامه علیهم بانکه امام بعد از او کیست بان طریق که نص واقع شد از امیر المؤمنین ع که پسر او امام
حسن ع است و او نص صریح نمود بر برادر خود حسین بن علی ع و آن سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام
زین العابدین ع کرد که آدم آل عبا شد و نیا سید الله واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس غیر از او
از مردمان اهل بیت زنده نماندند و چنانچه تمامت دنیا از آدم صفی ع بهم رسیده از جمیع سادات
حسینی از آنحضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیدند و او نص بر فرزند ارجمند
خود امام محمد باقر ع نموده چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفاده
علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حق از او رواج یافت و این دین را دین
جعفری گفتند و این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود
امام موسی کاظم ع که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم با آنحضرت نرسید
بکاظم شهرت یافت و عمر او و اولاد او از سایر ائمه اصحاب الامر بیشتر بود و از او نص بر امامت
امام الجن والانس علی بن موسی الرضا ع واقع شد و آنحضرت نص بر امامت پسر خود محمد بن علی که
بجواد ملقب بود واقع شد و آنحضرت اگرچه در صغر سن از دنیا رفت کبیر القدر و رفیع الذکر

بود علیه السلام و او نص نموده بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و
معجزات آنحضرت بسیار است و بعضی از آن خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر فرزند خود ابو
محمد حسن بن علی که ملقب بود بخالص و زکی و عسکری و از آنحضرت بر امام دوازدهم خلف الحجة
صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین نص واقع شده و اگرچه دلایل
عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر علمای شیعه را بسیار است و این کتاب را گنجایش تمام آن نیست
اما بموجب وعده که نموده چند حدیثی که در رسالة از کتاب نصوص نقل کرده شده در این فقیر
مسطور مینماید اول حدیثی که در رسالة منقول است از صاحب نصوص این است که روایت نموده
است باسناد از عبد الله بن عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول الله صلعم یقال له نعثل فقال
یا محمد انی اسئلک عن اشیاء تلجلج فی صدری فان اجبتنی عنها اسلمت علی یدیک قال سل یا با عمارة
آمد نزد رسول ص یهودی که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از چیزی که در سینه میگذرد اگر جواب
گفتی مسلمان میشوم پیغمبر ص فرمود که بپرس چیزی از آنحضرت سؤال کرد و آنحضرت جواب داد تا
رسانید بجایی که گفت فاخبرنی عن وصیک من هو فما من نبی الا وله وصی وان نبینا موسی بن
عمران اوصی الی یوشع بن نون فقال نعم ان وصیی والخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب و بعده سبطای
الحسن والحسین یتلوه تسعة من صلب الحسین فاذا مضی الحسین فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر
فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی
فاذا مضی علی فابنه الحسن و بعد الحسن الحجة بن الحسن فهذه اثنی عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل
فقال این مکانهم فی الجنة قال معی فی درجتی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله واشهد
انهم الاوصیاء بعدک ولقد وجدت هذا فی کتاب المتقدمین وفیما عهد الینا موسی بن عمران انه اذا کان
آخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه الائمة الابرار عدد
الاسباط یعنی خبر ده که کیست وصی تو چه هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما موسی بن عمران وصیت
کرد بیوشع بن نون پس حضرت رسول ص فرمود که بلی وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن
ابی طالب است و بعد از او نبیره من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس از پشت حسین همه
امام و نیکوکار گفت یا محمد بعد در بنام ایشان از برای من گفت بلی هرگاه حسین درگذرد پسر او علی
و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد
از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او محمد بن الحسن ع
پس این دوازده امامانند بعدد نقبای بنی اسرائیل پس نعثل گفت کجاست جای ایشان در بهشت
پیغمبر ص فرمود با من اند در درجه من نعثل گفت گواهی میدهم که ایشان اوصیای تو اند بعد از
تو و هر آینه بتحقیق که یافتم من این را در کتب متقدمین و عهد کرد با ما موسی بن عمران که در
آخر الزمان بیرون میآید پیغمبری که نام او احمد باشد و خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری

که نام او احمد باشد و خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمه ابرار
بعدد اسباط و این حدیث در اکثر کتب خود ابن عیاش الجوهری آورده و هم حدیث دیگر آورده است
که از عبد الله بن عباس باسناد خود نقل کرده که او گفت قال رسول الله صلعم ان الله تبارک و تعالی
اطلع علی الارض اطلاعة واختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا فجعله اماما
ثم امرنی ان اتخذه اخا و ولیا و وصیا و خلیفة و وزیرا فعلی منی وانا منه وهو زوج ابنتی وابو سبطی الحسن و
الحسین الا و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده وجعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری
و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله
و یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و یؤید بنصر الله و ینصر بملائکة الله
و یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی پیغمبر صلعم گفت که خدای تعالی اطلاع کرد پس برگزید
از همه اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلایق پس امر کرد خدای مرا که علی را از آن کس برادر دارم و او را وصی
و خلیفه و وزیر خود گردانم چون علی از منست و من از علیم و او شوهر دختر منست و پدر دو نبیره من
حسن و حسین است بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتها گردانید و خود ساخت بر بندگان خود
و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند بامر من و نگاه دارند وصیت مرا نهم
ایشان باشد قایم اهل بیت من و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد بامن در شمایل و اقوال و افعال
ظاهر کرده و بعد از غایب شدن دراز و حیرت عظیم آنگاه ظاهر کرداند حضرت الله تعالی او را و ظاهر
سازد دین خدا را او تائید و نصرت خدا و یاری کرده شود بفرشتگان خدا پس پر کرداند زمین را از
عدل و داد همچنانکه پر شده از جور و ظلم حدیث دیگر آنست که روایت کرده اند از عبد الله بن مسعود
که او نقل کرده باسناد خود از پیغمبر که عبد الله بن مسعود گفت سمعت رسول الله صلعم الائمة بعدی اثنا
عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم حدیث دیگر نقل کرده است باسناد خود از ابی سعید
خدری که او روایت کرده از پیغمبر و چنین گفته است که سمعت من رسول الله صلعم یقول الائمة بعدی
اثنی عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم فطوبی لمن احبهم والویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم از
پیغمبر خدا که میگفت امامان بعد از من دوازده اند نه امام از صلب حسین نهم ایشان قایم ایشان
پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر حال کسی که دشمن دارد ایشان را حدیث دیگر
که از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب نصوص باسناد خود که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله صلعم
الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
و باب حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة الراشدین من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا
فقیل یا رسول الله کم الائمة بعدک قال اثنا عشر من اهل بیتی و قال من عترتی حدیث دیگر از ابی ذر
غفاری صاحب نصوص باسناد خود نقل کرده که او گفت قال رسول الله صلعم الائمة بعدی اثنا عشر
تسعة من صلب الحسین و التاسع قائمهم ثم قال علیه السلام الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی

ومن تخلف

ومن تخلف عنها هلک مثل باب حطة فی بنی اسرائیل حدیث دیگر صاحب نصوص نقل کرده که او گفت
خطبنا رسول الله صلعم فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب و منطلق الی الغیب و اوصیکم فی عترتی خیرا
وایاکم و البدع فان کل بدعة ضلالة والضلالة واهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک
بالقمر ومن فقد القمر فلیتمسک بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الظاهرة بعدی اقول
قولی هذا واستغفر الله لی و لکم قال فلما نزل تبعته حتی دخل بیت عائشة
فدخلت الیه فقلت بابی انت وامی یا رسول الله سمعتک تقول اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر فاذا
فقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم فما الشمس وما القمر وما النجوم
الزاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا فقدتمونی فتمسکوا به بعدی فاما الفرقدان فالحسن والحسین
فاذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما واما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسین والتاسع مهدیهم
ثم قال علیه السلام انهم هم الاوصیاء والخلفاء بعدی ائمة ابرار بعدد اسباط یعقوب و حواری عیسی فقلت فسمهم
لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم علی بن ابی طالب و سبطاه و بعدهما علی زین العابدین و بعده
محمد بن علی الباقر علم النبیین ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد وابنه الکاظم سمی موسی بن عمران والذی یقتل
بارض الغربة علی و ابنه محمد و الصادق ثم علی و الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی
و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من آذانی فیهم لا اناله الله شفاعتی باسناد خود نقل کرده از جابر بن عبد الله انصاری
که او گفت قال رسول الله صلعم للحسین بن علی علیهما السلام یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم
مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا سم فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک
فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فجعفر ابنه فاذا مضی جعفر فموسی ابنه فاذا مضی موسی فعلی ابنه
فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملأ الله الارض
قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما باسناد از انس بن مالک نقل کرده که او گفت صلی بنا رسول الله صلعم
صلوة الفجر ثم اقبل علینا فقال معاشر اصحابی من احبنا اهل البیت حشر معنا و من استمسک باوصیائی
من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابو ذر فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال
عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم و باسناد نقل
کرده از ابی هریره که او گفت قلت لرسول الله صلعم ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک
فسکت ولم یرد علی جوابا فانصرفت حزینا فلما کان الظهر قال ادن یا ابا هریرة فدنوت فجعلت ادنو و اقول
اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال فان الله بعث اربعة الاف نبی و کان لهم اربعة الاف
وصی و ثمانیة الاف سبط فو الذی نفسی بیده لانا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین و ابنای سبطای
خیر الاسباط ثم قال الحسن والحسین سبطای من هذه الامة کما ان الاسباط کانوا من ولد یعقوب
کانوا اثنی عشر رجلا و ان الائمة بعدی اثنا عشر من اهل بیتی علی اولهم واوسطهم و آخرهم مهدی هذه الامة
یصلی عیسی بن مریم خلفه الا ان من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله و من تخلی عنهم فقد تخلی من حبل الله و ...

نقل کرده از عمر بن الخطاب که او گفت انی سمعت رسول الله صلعم یقول الائمة اثنی عشر تسعة من صلب الحسين
ومنا مهدی هذه الامة من تمسك بهم بعدی فقد استمسك بحبل الله ومن تخلى منهم فقد تخلى من الله
و باسناد نقل کرده است از زید بن ثابت که او گفت مرض الحسن والحسين عليهما السلام فعادهما رسول الله صلعم
فاخذهما وقبلهما ثم رفع يده الى السماء فقال اللهم رب السموات السبع وما اظلت ورب الارضين وما
مرت اللهم رب كل شيء واله كل شيء انت الاول فلا شيء قبلك وانت الباطن فلا شيء دونك ورب
جبرئيل وميكائيل واسرافيل وابرهيم واسحق ويعقوب يا اسا الناس تحق عليهما بعافيتك وتجعلهما تحت
كنفك وحرزك وان تصرف عنهما السوء والحذر برحمتك ثم وضع يده على كتف الحسن فقال انت الامام
وانت الى الله ووضع يده على صلب الحسين فقال انت الامام وابو الائمة التسعة من صلبك ائمة الابرار
والتاسع قائمهم من تمسك بكم وبالائمة من ذريتك كان معنا يوم القيمة وكان معنا في الجنة في درجاتنا
قال فبرئ من علتهما بدعاء رسول الله صلعم و باسناد نقل کرده اما از سعد بن زراره که او گفت قال
رسول الله صلعم لما عرج بي الى السماء رايت مكتوبا على ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم ايدته
بعلي ونصرته به ثم بعده الحسن والحسين ورايت عليا ورايت محمدا مرتين ورايت جعفرا وموسى والحسن
والحجة اثنى عشر اسما مكتوبا بالنور فقلت اسامي من هؤلاء الذين قد قرنتهم بي فنوديت يا محمد هم الائمة
بعدك والاخيار من ذريتك بعد از آن هريك از واثلة بن الاسقع وابي ايوب انصاری وعمار بن
ياسر وحذيفة بن اسيد وعمر بن الحصين وسعد بن مالك وحذيفة بن اليمان وابي قتادة الانصاری
وعلی بن ابی طالب ع وامام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما و از زنان ام سلمه وعایشه وفاطمه
زهرا علیها السلام حدیثها نقل کرده است ومضمون همه آنست که امامان دوازده اند چنانکه گذشت اما یکی
از آنها عایشه نقل کرده است اینست که او گفت كانت لنا مشربة وكان النبي ص اذا اراد لقاء جبرئيل لقيه
فيها فلقيه رسول الله صلعم مرة فيها وامرني ان لا يصعد اليه احد فدخل الحسين بن علي ع ولم يعلم حتى غشيها
فقال جبرئيل من هذا فقال رسول الله صلعم ابني فاخذه النبي ص فاجلسه على فخذه فقال جبرئيل ع اما انه
سيقتل قال رسول الله صلعم ومن يقتله قال امتك قال رسول الله صلعم امتي تقتله قال نعم
وان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها واشار جبرئيل الى الطف بالعراق واخذ منه تربة حمراء فاراه
اياها فقال هذا من تربة مصرعه فبكى رسول الله صلعم فقال جبرئيل ع لا تبك فسوف ينتقم الله منهم
بقائمكم اهل البيت فقال رسول الله صلعم جبرئيل ومن قائمنا اهل البيت قال هو التاسع من ولد الحسين
كذا اخبرني ربي عز وجل انه سيخلق من صلب الحسين ولدا وسماه عنده عليا خاشعا لله ثم يخرج من صلب
علي ابنه وسماه عنده محمدا ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عنده جعفرا ابنه ثم يخرج من صلب ابنه وسماه
عنده جعفرا الناطق عن الله الصادق في الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده موسى الواثق بالله محب الله
ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده علي الراضي بالله والداعي الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه
عنده محمدا الراغب في الله والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا المكتفي بالله و

الولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عنده الحسن المؤمن بالله المرشد الى الله ويخرج من صلبه كلمة الحق و
لسان الصدق ومظهر الحق حجة الله على بريته غيبة طويلة يظهر الله به الاسلام واهله ويخسف الكفر واهله
و بعد از آن ام سلمه باسناد نقل کرده که او گفت داخل شدم بخانه عایشه گفتم چرا ملولی گفت بواسطه
ناپیدا شدن حضرت رسالت پناه انگاه بکنیزک خود گفت یا نعم آن کتاب را بیار چون کنیزک کتاب را آورد
بنزد او کتاب پس گشود آن کتاب را ونگاه کرد در آن زمان طویل وبعد از آن گفت صدق رسول الله
یعنی راست گفت رسول خدا ام سلمه گفت او را این حدیث است میگوید که گفتم چیست این کتاب
ای مادر مومنان گفت چیزها وحکایتهاست که نوشته‌ام از رسول خدا آیا حدیث میکنی آنرا از برای
من بخبری که از تو شنیده باشی از رسول صلعم قالت نعم حدثني حبيبي رسول الله صلعم من احسن فيما بقي من
عمره غفر الله له فيما مضى وفيما بقي ومن اساء فيما بقي من عمره اخذ فيما مضى وفيما بقي ثم قلت يا ام المؤمنين
هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء قال فاطبقت الكتاب ثم قالت نعم وفتحت الكتاب
فقالت يا ابا سلمه مادرت حيث فكتبت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني ثم فقال اما الخبر الذي
املت عليك عادتي قلت وما الخبر يا امير المؤمنين قال الذي فيه اسماء الاوصياء من بعدي فاخرجته
حتى سمعه وقبل از این حدیث ام سلمه حدیث نقل کرده و بعد از آن از فاطمه ع و غیر از این در آن
احادیث بسیار است و چون مضمون همه احادیث اینست که گذشت که امام وخلیفه دوازده است
واول ایشان علی علیه السلام است و آخر ایشان مهدی است احتیاج بذکر معانی آن مجموع نیست و ذکر کردن
کم قلیل فایده نه همه کثیره فایده نخواهد داد و امام اول که حضرت امیر المؤمنین است تعجیل از
فضایل و کنی و اسماء والقاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت بنوعی که صاحب کشف الغمه
وغیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده انه اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده
بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری فاطمه و سیدة النساء فاطمة الزهراء صلوات الله
علیها بوجود آمده و محمد اکبر وماد با دو خوک دختر جعفر بن قیس بن حنفیه وباقی اولاد از امهات ایشانند
در کتاب کشف الغمه و کفعمی وغیرهما مذکور است و عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال و شصت
پنج سال و شصت پنج و پنجاه و هفت گفته اند واصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام
آنحضرت از آن مشهورتر است لیکن بطریق که در کشف الغمه و روضة المهدیه مذکور است اینست
که ابو القاسم حسین بن محمد کرباین در قاسم هود است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم
ما هیچ بودیم که هیچ کسی نبود و در وقت در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان مینمودند گفت
در موضع خود نشستیم دیدم که مرغ بزرگ از هوا آمد بر سر سنگی که در کنار دریا
بود نشست و بیخ آدمی را قی کرد بعد از آن دیگر از هوا بپرید و دیگر قی کرد و
تمام ما قی خود را دادم کردن اعضای او بهم پیوسته و یکی دیگر چسبید و محض که بر منتظر بجوانست
دیگر طرف نگاه میکردم شده رجب بودم که یکبار دیگر همان مرغ با آن از هوا برآمد و آن ربع او را جنبانید

از باقی بدن جدا شوید و بپرواز درآمده رفت و بعد از لحظه آمد و بعضو دیگر فرود
به همان طریق می‌آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر غایب شد و من متفکر بوده‌ام و حیرت
نموده‌ام که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در
همان وقت واقع شد و چون دیدم که او زنده شد با دستانی نزدیک او رفتم پرسیدم که تو کیستی
جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت ابن ملجم مرادیم
که علی بن ابی طالب را کشته‌ام و از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز بجای آنکه
علی با من می‌کرد یعنی می‌کشد و زنده می‌کند در این حرف بوده که مرغ آمده بجان او کرد و پرواز
نمود و من چون نام علی بن ابی طالب را شنوده تفحص نمودم گفتند که ابن عم رسول الله و وصی او
بود اسلام آورده‌ام و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت بعد از آنکه
که در نجف مشهور است و طایفه اثنی عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت در نجف است و قبر آدم
صفی و نوح نجی در پهلوی آنحضرت و احادیث صحیحه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام
دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر از روضه آنحضرت را نشان میدهند و در آن … که
زیارت مینمایند و این خلافی که … در آن مرتب … باشد حضرت و منفعت از برای شیعه
باشد بلکه باعث آنست که شیعیان از زیارت قبر آنحضرت محروم نباشند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر امام دوم

امام حسن بن علی بن ابی طالب کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید
و زکی و سبط و ولی و حجت و قایم و غیر ذلک القاب آنحضرت و بعضی از لقبها را سید است که
او را بابن لقب خوانده‌اند و … که آنحضرت متولد شد رسول خدا
او را حسن نام نهاد و در آن روز گوش او گفته موی سرش را تراشید بوزن آن نقره تصدق فرموده
و عقیقه کردند و از آن روز سنت گشت و بعضی گفته‌اند آنها در روز هفتم واقع شد و
تولد شریف در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین
علیه السلام و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شد و هیچ فرزند شش ماهه باقی نماند
الا حسن بن علی علیهما السلام و عیسی بن مریم علیهما السلام و بعضی گفته‌اند امام حسین ع نیز شش ماهه تولد یافت
شبیه‌ترین خلق بود برسول الله صلعم و در روز وفات رسول صلعم هشت ساله بود و بعضی هفت
سال و چند ماه هم گفته‌اند و چون امیر المؤمنین ع رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و مردمان
با آنحضرت … با او بیعت کردند و بعد از شش ماه و … سال … کرد
با معاویه صلح نمود بعد از ده سال که در مدینه بعبادت … و زیارت حضرت رسالت پناه
مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین که عمر شریفش به چهل و هفت سال رسیده بود در بعد معاویه
زوجه‌اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الحق واصل شد
و برادرش امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته در بقیع مدفون کرد

و اولاد آنحضرت بعضی پانزده پسر و بعضی سیزده گفته‌اند و اصح آنست که شانزده و اناث چهار بوده‌اند بعضی
اند و چهار او که یکی زید و یکی حسن نام داشت در ایشان عقبی مانده و زید بن حسن جلیل القدر و کثیر
البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله صلعم بود و شعرا او را مدحها میکرده‌اند و از اطراف دنیا
بامید نوازش و اکرام او بزیارت می‌آمدند و از او فیضها می‌یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بعد
از مرثیها گفته‌اند و حسن بن حسن او نیز نجیب و فاضل و جلیل القدر و ورع و متولی صدقات امیر
المؤمنین ع بود و عمر او به سی و پنج سال رسیده و در کربلا در خدمت عم خود سید شهدا بود و جراحت
بسیار یافته اسما بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورد و از عمر سعد التماس نموده جراحتها
او را مرهم کرد تا صحت یافت و فاطمه بنت حسین در حباله نکاح او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و طلحه
و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین ع به مکه می‌رفت در ابواء
وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود با سه دختر
در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین ع در وقت رحلت
در میان فرزندان امام حسن را بوصایت و خلافت مخصوص ساخت و اهلبیت و ودایع شیعه را
جمع نموده و کتاب و سلاح و هر چه از رسول صلعم باو رسیده بود بحسن ع تسلیم نموده که رسول خدا
امر نموده که اینها را آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین تو امام و رسانده در وقت وفات اینها
را برادرت حسین ع تسلیم نمایی و بعد از آن بجانب امام حسین ع متوجه شده فرمود که تو نیز
رسول الله صلعم امر نموده در وقتی که بعالم بقا متوجه باشی اینها را باین پسرت تسلیم نمایی
و اشاره بعلی بن الحسین ع نمود که آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام
دو سال و چند ماه گذشته بود دست علی بن الحسین را گرفته با او خطاب نموده که همچنین ترا وصیت
نموده که در وقت وفات امانتهای مذکور را به پسر خود امام محمد باقر ع سپاری و او را از رسول صلعم
و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن ع شده او را وصیتی طولانی فرموده که در کشف
الغمه و غیره مسطور است و از جمله حکایات دال بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت حبابه
والبیه است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و جمعی از مخالف و مؤالف نقل نموده‌اند
که حبابه در … مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین ع آمده گفت یا امیر المؤمنین خدا ترا رحمت کند علامت امامت
چه چیز است مرا خبر ده … آن … فرمود
نمود بیاری سنگ ریزه که آنجا افتاده بود گفت از آن بیاور و انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد و گفت
بر موم نقش انگشتر زنند … و حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین
سنگی بنوعی که من کردم بکند بتحقیق که او امام بر حق است و اطاعت او واجب است و اطاعت او و کتب
چه امام آنست که از هیچ اراده و کاری … حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت
آنحضرت روزی بخدمت امام حسن ع آمد و سلام کرد آنحضرت با او خطاب نموده که ای حبابه …

فرمود که آن سنگ را بیاور چون داد بجهان طرفی در پهلوی آن مهر نهاد و باز در مدینه در مسجد رسول الله
بخدمت امام حسین عم آمد و رسم ادب بجا آورد و امام عم با او گفت که امامت را مهر یعنی گفت بلی فرمود
که سنگ را بده گرفته مهر نمود و جابر گوید بعد از آنکه امام علی بن الحسین عم را دیدم عمر من بصد و سیزده سال
رسیده بود و از زندگانی مایوس و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت با انگشت سبابه
اشارت نمود من جوان شدم و مهر بران سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا عم ماندم و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن علیهم السلام جمیعا آن سنگ را نقش نمودند [illegible]
جابر زنده بود و بعد از زمان بر حمت الهی واصل شد و حکایت البته و طول عمر او و جوان شدن او باشارت
امام زین العابدین عم و طلب کردن علامات امامت نزد مخالف و موالف بصحت رسیده و ابن بابویه
در کتاب مسطور و مذکور داشته که در وقتی که امیر المؤمنین علی عم از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب
و بعضی چیزها که از رسول عم نزد او بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن عم با معویه
صلح نمود بمدینه رفت ام سلمه آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر
نقل نموده که آنحضرت نقل فرمود از امیر المؤمنین عم که لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن ع ادن منی
حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلعم و ائتمنک علی ما ائتمننی علیه یعنی چون امیر المؤمنین علیه السلام
را وفات حاضر شد به پسر خود حسن عم فرمود نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو دهم
و امین سازم ترا بآنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن عم به نزدیک او رفت و علیه السلام نزد او شد بموجب حتی
اسر الیک ما اسر الی رسول الله [illegible] از مهمات چنانچه رسول عم کرده و حضرت را از پنهانی و تحقق امامت
و نیابت را بآنحضرت تسلیم نموده بود امام حسن را بجمیع ماوراء و علان سر کرد باید ظاهرا هیچ
احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن عم خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه در این باب هیچ
کس خلافی ندارد و بلکه اتفاق ما بی نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین علیهم السلام نموده اند و نزد جمیع
فرق اسلام بثبوت رسید که بعد از مرتضی علی عم امام حسن عم مردمان را بر بیعت خود خواند و خاص
و عام با او بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از آنکه جمعی مکر و فریب معاویه و عمرو
عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خونریزی و فساد بسیار واقع میگردد و چون
آنکه رسول عم مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
تا بندگان خدا در میان کشته نشوند با معویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال
خلاصی بخشید و جزای عمل به کار آن بود و نقلست [illegible] و در خبر است که لم یکن احد اشبه برسول
الله صلعم من الحسن عم یعنی هیچکس را آن شباهت بحضرت رسول الله صلعم نبود که امام حسن را بود
از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن عم را ندیدم که گریه بر من غالب نشد
چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول صلعم بود بخاری در صحیح خود آورده که اصحاب بعد از نماز
عصر از مسجد بیرون آمده بوده اند ابو بکر حسن عم را دید که با اطفال بازی میکند او را برداشت و گفت

کفت

گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی یعنی پدرم فدای او باد که بپیغمبر علیه السلام شبیه است نه بعلی
صلوات الله علیه پس شنید و بخندید و چنانکه در صواعق است هیچکس برسول الله صلعم شبیه تر نبود در سیرت
بزرگواری شبیه برسول صلعم نبود و معجزات آنحضرت را بیرون از حد و قیاس نیست و از آنجمله در کتاب کشف
الغمه مذکور داشته که روزی آنحضرت [illegible] با یکی از اولاد زبیر به حج میرفت و آن شخص که با امامت او اقرار داشت
در منزلی از منازل در پای درخت خرمای فرود آمدند و خوشه نبود و [illegible] آن درخت کرده گفت
ای کاش این درخت را رطب میبود که کام ما را شیرین میساخت امام علیه السلام گفت مگر رطب را میخواهی گفت
که [illegible] گفت [illegible] کرده ام اگر میبود میخوردم فرمود که آنحضرت دست مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات بر آورد و لب مبارک را بر جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت
سبز شد و شکوفه بیرون آورد و [illegible] شد و رطب [illegible] و رنگ بر نمود میشد تا رطب رسیده گشت
و شترداری که همراه بود گفت هذا سحر والله آنحضرت گفت ویلک لیس سحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی
وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که بدرگاه الهی اجابت
رسیده پس کسی بر آن درخت بر آمد و رطبها بزیر آورد هر که همراه بود از آن رطب خوردند و همه مردم را
کفایت آمد و در همان کتاب و کتاب فصول المهمه و کتاب جوامع بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است
و همچنین در علم و حلم و زهادت و عبادت بعد از امیر المؤمنین عم کلام هیچکس با کلام آنحضرت و خطبه
هیچکس با خطبه آنحضرت نمیتوان سنجید بعضی از خطب و مواعظ او علیه السلام در کشف الغمه مسطور است
و در حاضر جوابی و بدیهه یابی کسی با او نمیرسید مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و بی
برگی و نوا از گرسنگی بجان رسیده و از فقر و احتیاج بفغان آمده بود و عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت ای ابن
رسول الله انصاف بده [illegible] آنحضرت فرمود که چه چیز میخواهی گفت در آنکه از جد تو مرویست
که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و تو با اعتقاد خود مؤمنی و من کافر و الحال تو با اسبها و استرها و غلامان
و چاکران و رختهای فاخره و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان [illegible] و فرشهای رنگین و طعامهای
لذیذه مهیا و میسر است و من در دنیا [illegible] تو بهشتی می بینم بلکه در بهشت هستی و این من که [illegible] ندارم
و نصیب من زیادت که فقیرم و نهایت رسیده در بی نوایی و زحمت و مشقت بکمال انجامیده پس آن
حضرت تبسمی فرمود فی البدیهه در جواب گفت ای یهودی اگر بنظر [illegible] از برای من مهیا کرده در آخرت
آنان نعمتها اگر [illegible] هیچ چشمی ندیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من در این دنیا در زندانم و در
اگر [illegible] لعنت بر بعضی از برای کفار و منافقین در آن نشاء مقرر و معد شده از عذابهای گوناگون
هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک تامل نماید در این جواب میداند
که این کلام اوست که سر نزده الا از شکوه نبوت و صادر نگشته الا از تایید معبود و [illegible]
معلوم برسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطول در بحث استعاره آورده است که معویه بعیادت
امام حسن عم رفت [illegible] چون امام حسن عم را دید بر بستر خفته و این حدیث را نقل

تجهدی للقاسمین نار جهنم اقلی ایها الدهر لا انقضت جمیع یعنی جلدی و تندی و شمات کند
را ببینم که بلیه و حوادث زمان مرا از لباس جوانی تهی کرده فی العفو امام حسن ع بیتی از دیوان
فضیل خواند و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه مرگ چنگ
فرو برد ناخن بند کند هر تعویذ [illegible] نفع [illegible]
ما اگر که سالها فکر کند جوابی در برابر آن بیت [illegible] باشد [illegible]
و در شواهد [illegible] شبی آنحضرت [illegible] شنید که شخصی [illegible] حاجتی
دارد و میگوید خدایا از تو هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در وجه مایحتاج خود
صرف نمایم چون آنجناب بخانه رسید [illegible] در خانه هر چه بود [illegible] کرد هزار
درهم ماند آن مبلغ بخانه آن مرد فرستاد [illegible] حافظ
ابونعیم که از علمای سنی است در کتاب حلیه [illegible] نقل کرده است و بسند صحیح ذکر نموده که امام حسن
دو بار از مال الدنیا بیرون رفت چنانچه در خانه او از [illegible] هیچ نماند همه را در راه خدا
صرف نمود و سه کرت مال و اسباب خود [illegible] قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلین که در پا میکرد
یکی را بفقرا بداد و یکی را برای خود [illegible] و از ریاضت نفسانی آنحضرت تا بحدی بود که همان
حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده از مکه بمدینه رفت جهت زیارت بیت الله
با آنکه اسبان [illegible] همراه داشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار [illegible] پیاده در راه
ورم کرده بود [illegible] گفت [illegible] سوار میشدی که این ورم
بر طرف میشد فرمود در این منزل سیاهی خواهید دید و روغنی خواهد داشت از او بگیرید [illegible]
میکند [illegible] گفت فدای تو شوم در هیچ منزل این روغن هست فرمود ولیکن [illegible]
دیدند چون پاره راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبید گفتند [illegible] ولیکن [illegible]
حسن بن علی [illegible] بدیگری نمیتوانم داد گفتند [illegible] آنحضرت [illegible] امام
برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت ای پسر رسول الله [illegible] فروختن نیاورده
امیدوارم که چون زنم حامله است دعائی فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار ما اهل
بیت باشد آنحضرت فرمود دعا کردم خدای تعالی پسری سوی الخلقه صالح محب ما بتو کرامت فرمود
چون بخانه رسی خواهی دید و در سایر عبادات آنحضرت [illegible] و تلاوت قرآن [illegible]
[illegible] بغیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی علی ع کسی را با او برابری [illegible] و با وجود آنکه
چون رسول الله جدی و چون مرتضی علی پدری و چون فاطمه زهرا مادری داشت [illegible] بود که
چون برادرش امام حسین ع در حالت احتضار او را [illegible] دید فرمود که ای برادر [illegible] رسول الله
و امیرالمؤمنین [illegible] فاطمه [illegible] قاسم و
طاهر [illegible] جعفر [illegible]

داست

داست میگوئی ولیکن در داری داخل میشوم که با ایشان و افعال ایشان [illegible] پس برادرش ع
[illegible] و بعد از آنکه امامت [illegible] سپرد گفت وصیت میکنم [illegible]
که چون مرا [illegible] جدم رسول الله ببری بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن خواهی کرد سر راه بر تو خواهند
گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بخدا [illegible] قسم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه نمائی که
بقدر [illegible] خون از کسی در میان ریخته نگردد و آخر چنان شد که آنحضرت نشان داده بود و وقتی
که او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شد و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح پوشیده
[illegible] سر راه بر ایشان گرفتند عایشه میگفت که نمیگذارم کسی را در خانه من دفن کنید که هرگز او را دوست
نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در [illegible] اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی
رسول الله دفن سازند [illegible] بنی هاشم [illegible] و ابن
عباس پیش دوید گفت [illegible] که حسن را بوداع جدش [illegible] ایشان [illegible] رسول الله
[illegible] در خانه او داخل شدن [illegible] بی رخصت او
[illegible] حرمت رسول [illegible] دیگران نیستند [illegible] آن
قدرت [illegible] ازین قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن [illegible] رفت و گفت
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی [illegible]
بر شتر سوار شدی [illegible] سوار شدی [illegible] خدا و رسول او [illegible] که از خانه
بیرون [illegible] سوار شوی [illegible] رسول الله [illegible]
هشت یک [illegible] بود و تو همه را تصرف کردی و خانه [illegible]
[illegible] که امام حسن ع امام حسین ع را وصیت کرده [illegible]
جای خون [illegible] ریخته کرده [illegible] ایشان [illegible]
آمد و بعد از آن امام حسن را [illegible] در بقیع نزد فاطمه
بنت اسد [illegible]
[illegible] والسلام **ذکر امام سیم** ابوعبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب
آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه [illegible] شعبان المعظم تولد یافت و بقول صحیح
علوق حضرت فاطمه ع بآنحضرت بعد از ولادت برادرش امام حسن ع به پنجاه روز بود
و چون خبر ولادت او برسول ص رسید [illegible] در گوش راست و اقامه در گوش
چپ [illegible] و او را حسین نام نهاد [illegible] شبیر [illegible]
و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]

متکلم شد گفت یا رسول الله ایا ما بموت خواهیم رفت یا بقتل بهترین عالم صلی الله علیه و آله و جد او فرمود
که بظلم و ستم خواهید کشته شد و اهل بیت ترا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله
ما را اگر خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و چون که شقی ترین امت باشند باز پرسید استفسار
نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود جدش صلی الله علیه و آله
فرمود که بلی جماعتی از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند
داشت و زیارت شما سبب نجاة و وسیله ترقی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را
از هول شدائد آن روز تخلاص خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته این
خبر بهمین طریق در ارشاد از شیخ مفید ره مذکور است و مرا در این تاملی است چون حسین در ان وقت
از یکسال کمتر بود و او را همراه چون رسول الله بسؤال و جواب مخصوص ساخت چگونه
با کودکی و خردسالی او را مکالمه داد که کشته شدن او با او بگوید و دل مادر و پدر او برا و بسوزاند
و گریان پسندید و چون حسین در آن خورد سالی از قوة حرف و سؤال کند تا التماس نمودن کلام
کشف الغمه است و این ضعیف میگوید که چرا امثال این سؤال از کسی که در آن سن و سال باشد عجب
بنماید و لیکن لا اهل علم و عرفان خصوصاً از آن طور سرور بعید نیست چه جبرئیل در روز تولد
آنحضرت بواقعه خبر داده بود بر حضرت رسالت پناه هم ظاهر شده بود و آنحضرت با ایشان رسانیده
و این مرتبه اول نبود و حضرت رسالت پناه امام حسن الطالب [illegible] ناخت بلکه آنحضرت خود متوجه
سؤال شد و ایشان از ابنای [illegible] یکسان میتوان که و باید دانست که در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی
نیست و اگر در خوردی و بزرگی ایشان تفاوت باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن
بترسند و از نزد او خود غافل باشند و عجب از آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه خود میگوید که
دیده نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بمعرفتی که در حالت ولادت پیدا دارند و بوده
و پدر و اهل بیت و ذکر ان مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند
و دنیا را در نظر ایشان قرب و اعتبار نبوده باشد و با ایشان از دل بستگی بدنیا باشد و ایشان چنانکه
امیرالمؤمنین فرموده که والله ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم پسر ابوطالب بالفت
بیشتر است از انسی که اطفال را بپستان مادر میباشد و مشهور است که بعضی از خواص اصحاب
امام حسین میگفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بآن خوشحالی ندیدیم که در کربلا
دیدیم و درخبر است که در وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمت
مشرف شد و بعد از تسلیم و تحیت گفت یابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه نمودی که در حال
انکار معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاسل ورزیدند تا او بدرجه شهادت
رسید فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند چون آنحضرت شنید گفت رحم الله مسلما صار الی روح الله
اما انه ما علیه و بقی ما علینا یعنی خدای تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان او بجنة نعیم رسید و قضا کرد

علیهم و عمر حضرت پنجاه هفت سال و سه ماه و ده روز بود ده سال با جد خود رسول صلعم و سی
سال با پدر بزرگوار بود و بعد از پدر ده سال با برادر و ده سال دیگر زندگانی کرد و در
بعضی روایات که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و
شش ماه و شیخ مفید در ارشاد پنجاه هشت سال نوشته و گفته با رسول هفت سال بود
و مدت خلافتش یازده سال والعلم عند الله و آنحضرت را شش پسر بود و چهار دختر علی اکبر
و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است
باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول
اول اصح است که زینب نام دو دختر بودند صغری و کبری و بعضی از علما برآنند که علی اکبر حضرت امام
زین العابدین است و علی اصغر در کربلا شهید شد و بقول شیخ مفید چهار پسر و دو دختر آمده و ثواب زیارت
آنحضرت را ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوبش خلاف کرده اند بعضی گفته اند
بر هر مؤمن واجب است و هر که از ان ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در بعضی اخبار
نقصان است و کسی که در زیارت آنحضرت باشد و بزیارت رود عمرش کم میشود و زیادت عمر او
باقی است و صدقه در راه آنحضرت باشد از او حساب نمیکنند و هر کاری که در آن راه
بر پا کند با حج برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که
آنحضرت را زیارت کند و شناسای حق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از
امام جعفر صادق ع مرویست که زیارت امام حسین ع واجب است بر هر که اقرار بامامت او
داشته باشد و ایضاً از آنحضرت مرویست که زیارت امام حسین ع برابری میکند با صد حج و صد
عمره متقبل و حق تعالی جمیع مومنان را توفیق بخشد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر ع
مرویست که زیارت آنحضرت با حج برابر است و زیارت نافله با عمره برابر است و در تربت
آنحضرت شفاست هر مرضی و دردی و ملتی را و آنجا خاص بتربت آنحضرت است که چون از ان
چیزی کنند هر دانه که مخصوص بگردانند چهل حسنه از برای او نوشته میشود و اگر کسی از او در دست
داشته باشد و ذکر کرده در دل یا در زبان هر دانه که بگرداند بیست حسنه از برای او مینویسند
و در حدیث است که هر مؤمنی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است
و بی حساب او را به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن زمین دفن
برداشته شود روز قیامت به بهشت داخل سازند و در کشف الغمه روایت نموده که روزی
رسول صلعم نشسته بود چون آفتاب بود و پیش او امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین گرد آمده
بودند بطریق شادکامی کشید و چشمان مبارک را پر آب گردانید فرمود که ای اهل بیت من چه
حال گونه می بینید در وقتی که این جمعیت شما بدل بتفرقه شده باشد و اجتماع با افتراق انجامیده
و هر کدام از شما بجانبی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین

شد آنحضرت باو بیعت ننمود و باقی ماند آنحضرت از برای ما است و چون بکوفه بلاد رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده
اند کوده پشیمان شدند و نوشتهای خود را از آنحضرت انکار کردند و مکر کردند و ابن زیاد ملعون آنحضرت
را به بیعت یزید فاسق پلید میخواند و رخصت برگشتن هم نمیداد آنحضرت و طلب حرب میفرمود و این
بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه بر سر او رسیده شده و در برابر صف میکشیدند تا آنکه عدد سواره
و پیاده بقول صاحب کشف الغمه بیست و دو هزار رسیده بود و بقولی که در مقتل ابن بابویه و مقتل
ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه زیاده
از هفتاد و دو و بقول مشهور هفتاد و دو نفر بودند و با وجود این در خاطر آنحضرت ملالی و دلتنگی اصلا
پیدا نشده بهم نرسید و با قلت انصار و کثرت اعادی صبر نموده که مگر پدر … چند مسعود بر هم
کرده باشد و تیغ کارگر بود که مگر علی … دید و اصحاب کار فرموده باشد تا بعد از که مردمان شجاعت
حضرت امیرالمؤمنین را فراموش کردند شجاعتها و مردانه وار مثل شدند چنانچه در مقتل و اکثر مذکور است
که عدد کشتگان آنحضرت بتنهائی چهار هزار کس رسیده بود تا آنکه از بسیاری بودند که قادر بر کشتن
ایشان میبود و هم تیغ … آمدند و … و سر از کس نیافتند تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع
پرسیدند از آنحضرت فرموده که چون جدم … شهادت کرده و صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را
همین جهت میگذاشت حاصل چون آنحضرت را از عاملها تعجیل فرموده مرتبه بود که بدون شهادت بان
مرتبه رسیدن ممکن نبود کوشش فرموده تا خود را بان مرتبه عظمی رسانید در اخبار آمده که هیچکس
از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبوده که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و …
عورت دیگران نکردند و بر … هر چه تمام در جهنم واصل نشوند و مشهور است که عمر سعد علیه
اللعنة والعذاب چند مدت … که … مسجد در می آمد هر که را نظر بروی میافتاد
باختیار میگفت هذا قاتل الحسین ع یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی ع است تا آنکه روزی
بخدمت امام حسین ع آمد و گفت این سفیهان را گمان آنست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت
تبسم نموده در جواب گفت که آنها … که این سخن بر زبان میرانند سفیه نیستند … حق که …
یافتن … بر زبان ایشان جاری میگردد و لیکن یقین بدان ای عمر که بعد از من بسیار … گندم را از
گندم عراق سیر نخواهی کرد … بعد از من نخواهد بود … واقعا چنان شد که آنحضرت
خبر داده بود … مختار پیدا شد و هر یک از آن ملاعین خصوصا عمر سعد علیه اللعنة
والعذاب بجهنم فرستاد که بر از آن ممکن نبود و همان وجهی که … واقعه یحیی بن زکریا ع
را از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود در این امت از این ملاعین کشیدند … این واقعه مثل
آنست واقعه بود که امام چهارم امام زین العابدین ع فرمود از آن وقتی که از مدینه بیرون رفتیم تا
بکربلا رسیدیم در هیچ منزل فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت یحیی بن زکریا ع را یاد نکرد و
روزی در منزل فرود آمده که از … حوادث دنیا هیچ چیز … تر نمود و گفت

نمود از آنکه سر یحیی را بنزد … فرستاده و مشهور است که سرخی که در … بر رسید که از شفق سرخی
قبل از واقعه یحیی نبوده و آن وقت بهم رسید و باز بر طرف شد و باز در شهادت شهدا بهم رسید و از امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی ع هر دو ولد الزنا بودند و در کتاب
تحفة الابرار از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود که ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا
و حسین علیه السلام و در … اینها بهم میرسد که آسمان بر کسی گریه نکرده است مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی
علیهما السلام و گریه آسمان سرخی او است دلیل بر امامت آنحضرت علیه السلام بموجب نص که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باره آنحضرت واقع شده بود و از امیرالمؤمنین علیه السلام
صدور یافته چنانکه قبل از این بجمل از آن مذکور شد و بطریق که علی علیه السلام وصیت نموده بر خلافت
شده و اطاعت آنحضرت بر اهل عالم لازم گشته لیکن … امت نکرده و مطلب حق خود ننمودن در حق
چند جهت داشت یکی آنکه … و دیگری … مصلحت که … از امام حسن و معاویه واقع شده بود و آنحضرت را وفا
بان نمودن لازم بود در هر وجهی که در صبر نموده امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول ع
گفت همان وجه و صبر کردن آنحضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا مدتی در مکه معظمه در
شعب ابی طالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرموده و
بمدینه آمد و رخصت جهاد یافت و اول در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز با معاویه در …
و عهد جائز بود صبر فرمود و چون مدت عمر معاویه علیه اللعنة بر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او
تمام شد و بعد از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با
فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و این جهاد بر او واجب و لازم
شده بود تا … حجت باشد بفعل آورد با آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع در وقتی
که حسنین همراه میبودند رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت
میکرد که این هر دو فرزندان رسول اند مگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن قسم
حرب شد و کار بانجا رسید که … و مشهور است که محمد بن حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا
بحرب میفرستد و حسنین را منع میکند بیک جواب داد که چون من پسر او هم مرا بقتال میفرماید
و آن هر دو پسر رسول اند … جواب داد که هر دو …
پیغمبر بجای هر دو چشم ان … و من بجای دست او مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا
و حادثه که متوجه چشم میشود بدستان دفع آن میکند و اینکه محمد مذکور در واقعه کربلا همراه
نبوده … امام ع تقاعد نمود جهتش آن بود که در آن وقت امام حسین ع بجانب کوفه توجه
نموده بیمار بود و آن کوفت مانع همراهی شد … و اهل کوفه
چون تامل داشتند چند کس … خدمت آنحضرت فرستادند و تحقیق نمودند که آیا … نقل بکند
صدق … فرموده که هر کس اراده … خون ما نماید … باشد …

و شیعیان ما واجب است که او را امداد و معاونت او و تقصیر از نخوه راضی نباشند و چون اهل کوفه این
حرف شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او و اطفای نائره یزید لعنه جهد نمودند و در تدارک
تقصیرات خود کوشیدند تا ابن زیاد ملعون را با حضار هولی که بلا بجزای خود رسانیدند
و هر یک از ایشان بهر جا که رفته بود پیدا کردند و بر جمیع قاتلان کشتند و بعضی از قاتلان را زنده سوختند و بعد از
استیصال ایشان نیز روح حضرت مالک ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت و بچهم
غیرت رستم را فراموش کردند و در هر معرکه که ابراهیم از او بظهور آمد از کسی بظهور نیامده بود و شکرانیده در
سال الف که در صفین در پیش امیر المؤمنین علیه السلام بظهور آمده بود مختار با اعانت و امداد او انتقام کشید
خواه شیعیان از ستمگران بود از آن کفار بجا رسید و در رساله شیخ طوسی مذکور است و در کشف
الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی منجه جو میخواهد الله شرفا شد در مدینه طیبه بخدمت امام زین
العابدین علیه السلام مشرف کردید و آن حضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز
جوانی از دشمنان شما را بقتل میرساند و هنوز حرمله کاهلی اسدی زنده است اللهم اذقه حر الحدید یعنی
او را گرمی آهن و تیزی آتش بچشان و آن ملعون بحسب دین لعین بود که سر مبارک ابا عبد الله الحسین را بیدر شوق
پیرخ و در آن روایت بسیاری کرده بود با دیبا که ده راوی گوید چون بکوفه رسیدم در برخی
شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی که در بند مقید کرده اند و چنان مینماید که انتظار
دارد سلام کرده با ایستادم بعد از آن دیدم که حرمله را بیاوردند دست بسته او را برهنه بسیار شعف نمود
و گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا دستهای و پاهای او را ببرند و در آتش
و آن لعین را بدین جا آورده در آتش انداختند و من این سخن را از امام شنیده بودم این کار را از
مختار دیدم تعجب نمودم مختار را نظر بر من افتاده وجه تعجبم پرسید عرض داشتم که در مدینه
بخدمت امام علیه السلام رسیدم و چنین فرمود الحال هنوز [illegible]
و چون این گفتگو بمختار رسید تعجب نمود مختار بیکبار اهتمام داد که از حضرت شنیدی
فقیر خود دیدم که بیاید واقع مینمایم پس از اسب فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده و سجده های طولانی بجا
آورد و زمانی ممتد بود بعد از آن سوار شد و در حضور من [illegible]
چون راه نزدیک خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و با طعام ما تناول فرمایید گفت
آن وقت که این سخن را نقل کردی [illegible] شکرانه دعای آن حضرت در شان من مستجاب
و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من [illegible] روزه گیرم و امروز [illegible]
اجابت میکردم [illegible]
بر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل کرده که بعد از آنکه
کرد و دست مختار کشته شد [illegible] هشتاد هزار کس [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل

یعنی زود باشد که فرزندم حسین مرا بظلم و ستم بکشد یا بکشند او را نمی بود سیصد و هشتاد و سه
هزار کس و اگر کسی حساب کشتگان مدت حکومت او کرد بیش از این کرده بود عدد کشتگان ابراهیم که در
سرهیم بانی آورده رسیده بیتی بیدا اند که ابراهیم در معارک و غیره کشته اند بان عدد رسید و باید دانست
که جمعی خلقان افسانه های برسبب مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست چرا که
کسی خواهد که بر احوال مختار چنانچه باید اطلاع یابد باید که بر کتب مبسوطه که ثقات و عدول و علمای
امامیه در این باب تالیف نموده اند رجوع نماید اعتقاد در حسن عقیدت مختار سخن نیست و علامه حلی
او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که او را بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت کرده و امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار کس
بعض که بجا کرده در ایام محرم کنند و با همین کنند خاطر شان کنند که کاشکی در کربلا میبودیم و در خدمت
آن حضرت کشته میشدیم انا قتل و از نخ خلاص میشدند و داخل بهشت کردند پس چون تواند بود مختار
که عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث کندی را بکشد و امثال این ملاعین چندین
هزار را بقتل آورده باشد بهشت نرود و در نوادر معجزه مسطور است که عمرو بن لیث روزی عرض
لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل داد عرض کند [illegible] باو دهند و چون
فارغ شد صد بیست کرد بجز داران داده بودند [illegible] بیست که در کنانه [illegible] هزار کس که در
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر یا [illegible] وقت [illegible] و سیاه بودن [illegible]
انده و چون [illegible] گفت شنیدم که اعداد لشکر [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] کردم که کاشکی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] و چنانچه [illegible]
که این حال بعد از [illegible] چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان [illegible]
ما را یاری [illegible] بسبب آن [illegible] و تضرع کرده [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] امام شهید [illegible] کرد [illegible] حاصل کرده [illegible] مختار [illegible]
او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و از جمله آنها آنکه بر شهادت آن حضرت یعنی
حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible] در تربت آن حضرت بود [illegible]

و در امالی شیخ طوسی بسند معتبر از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت
پرسید که چه میفرمایید در باب گل که مردم میخورند آنحضرت فرمود که گل همه حرام است مثل المیتة والدم ولحم
الخنزیر وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین ع فانه شفاء من کل داء و امن من کل خوف حرام است چنانچه
گوشت خوک اینها که کفار به جهت بتان خود میکرده اند بغیر از خاک قبر امام حسین ع که آن شفاست هر
دردی و رنجی و المی اگر چه بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و شرایطست که همین مرض را بر
طرف کند بلکه در حدیثست که هر که از کسی ترسی داشته باشد یا از امری خوفناک بود همین که آن
تربت همراه او باشد از همه فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث
نقل کرده اند و چندین روایت نموده اند از اقاربی که به ضعفها ابتلا بوده اند و خود ها داشته اند به برکت
تربت آنحضرت از مرضها خلاصی یافته اند از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که
حسین بن محمد بن جعفر از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو شخص را چند دیدم
که در پهلوی من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی به دیگری میگفت هیچ میدانی که بر من چه واقع
شده مرا درد اندرون عارض بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض من نمیتوانست کرد تا آنکه از خود نومید گشته
بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر مرض ترا
دوا کنم چه میکنی گفتم بغیر از این آرزو ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه با ظرفی آب آمد و گفت
که این را بخور تا شفا یابی من آنرا بخوردم بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانکه گویا هرگز آن درد
را نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقا اثری از آن الم نمانده بود روزی همان پیرزن بخانه من آمد
گفتم ای سلمه بیاد داری که آن چه شربت بود که آن روز بمن دادی که درد مرا بر طرف کردی گفت یکدانه
از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه سنگ است گفت این گل تربت حسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام یکدانه از این در آن آب کرده بتو دادم پس من به او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین مداوا کرده
بودی دیدم که غضبناک گشت از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه خود نرسیده بود که آن الم
من برگشت و کوفت من عود کرد والحال بآن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی از علاجم نتواند کرد و من از
خود ایمن نیستم و نمیدانم حالم چون خواهد شد و در این سخن بودند که موذن اذان گفت و به نماز مشغول
شدیم و بعد از آن نمیدانم که حال آن مرد بکجا انجامید و ابن قولویه در کتاب مستطاب کامل الزیارة بسند معتبر از
موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد و گفت
بحق دین تو و پیغمبر تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این حسین بن علی بن
ابی طالب است و دختر زاده رسول الله است ترا این سخن از چه افتاده گفت حکایتی عجیب
دارم گفتم بگو تا بشنوم گفت خادم هارون الرشید شبی از پی من آمد و مرا تعجیل برد
تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت ای طبیب مانا که این مرد اکنون خویش منست علاج کن چون
نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون

او

او در آن طشت بود گفتم چه واقع شد گفت ساعتی پیش از این نشسته بود با ندیمان و جلسای خود
که ناگاه احشای او در آن طشت ریخت سبب آن پرسیدم گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم
و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو
میکنند که خاک ایشان را دوا میکنند آن شخص گفت که این بر من واقع شده مرا علتی و مرضی بود با کلیته
از من زایل شد و هیچ علاجها نفع نکرد موسی بن عیسی گفت از آن نزد تو مانده است گفت بلی
نزد من بسیار است آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد و اندکی از آن گل آورد موسی بن عیسی برداشت از روی استهزا
بآن شخص اهانت نموده در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامد که فریاد و فغان برداشت که النار النار
والطشت الطشت تا طشتی آوردند همه اندرون او بیرون آمد پس به من گفت هیچ
حیله و علاجی در این مرض میتوان کرد گفتم مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده
میکرد این مرض را علاج تواند کرد از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بهمان حال گذشت راوی
گوید چون صبح شد او را ذکر کرد و زاری یوحنا گفت من آمدم و دانستم که سبب مسلمان شدن و اسلامی نیکو
داشت و به کربلا بزیارت شاه شهدا رفت و طلب آمرزش گناهان کرد و از تعظیم تربت سید الشهدا و از
جمله ثوابهای عزاداری امام حسین ع یکی آنست که هر مومنی که آب بخورد و آنحضرت را یاد کند
چندین حسنه برای او نوشته شود و چندین هزار سیئه از نامه اعمال او زایل میشود در خبر است که داود
صبوری از امام طاهر ع حضرت پرسید از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب اعمال خیری که در آن شب
بعمل آید میکند شخصی حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل بودم و آن شب را بغفلت گذرانیدم
در بودن آن شب تأسف میخورد امام علیه السلام گفت عمل تو در آن شب بیش از همه و ثواب تو اعظم که در وقتی که
چون در آن شب آب خوردی و ذکر امام حسین ع کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کردند لعنت کردی و از
ایشان تبرا نمودی دیگر از جمله ثواب مرتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید
یا خود را بگریاند تا بجایی که بهشت واجب میشود چنانکه از رسول ص مرویست که فرمود من بکی علی الحسین
او ابکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بن علی بگرید یا آنکه خود را بگریاند بهشت او را واجب
میشود و در بعضی اخبار وارد است که هر که در تعزیه حسین ع فاجعه او را یاد کند
و قطره آبی از دیده او بیرون آید گناهان او را بیامرزد هر چند که مثل کف دریا باشد
و ثواب او مثل امام حسین ع جان فدا کردن ثواب و مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید
باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت عیناه فینا قطرة بوأه الله
الجنة و معنی این حدیث نزد علما آنست که در حدیث من بکی علی الحسین مذکور شد و در امالی مذکور است
که شخصی در خدمت امام جعفر صادق ع شعری در مرثیه امام حسین ع خواند و آنحضرت گریست و
فرمود که هر که در مرثیه امام حسین ع شعری بخواند که خود بگرید و دیگران را بگریاند بهشت او را و
همه را که بگریه در آید بهشت واجب شود و سلیمان بن خالد روایت کرده که در طواف کعبه

دیدم که میگریست و میگفت بار خدایا [illegible] چه تقصیر [illegible] پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه گریه است
که میکنی در این هنگام جایی چنین حرف میگوئی گناه من بیش [illegible] گفتم از کوه هامر بزرگتر است گفت بلی بیشتر
باش تا بیرون روم و گناه خود را تو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون آمدیم گفت بدانکه من یکی از آن بید
کارام که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که سر مبارک به دمشق بردند در راه
و در جایی نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد از دیوار و این بیت را نوشت اترجوا امة
قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد
باز بخوردن مشغول شدیم با نمیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت نوشت فلا والله لیس
لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب
شد نیم بار پیدا شد و نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب [illegible] خود دیگر
بر او حرام کردم و صاحبان [illegible] کلاه [illegible] هزار و ده هم [illegible] سعد داد [illegible] سر
گرفت و سلطان شد و هر که با او بود [illegible] اسلام [illegible] روزی دیگران [illegible] بعد خواست
کرد و معرفی کند که تمام [illegible] بود یا [illegible] و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و چون عمر سعد دید از آن گفت
خسر الدنیا و الاخرة [illegible] کرد کران [illegible] معنی بیت [illegible] امتی که چنین
[illegible] شفاعت جد او [illegible] خواهند داشت [illegible] بیت دوم انکه
بخدای خدا [illegible] شفاعت [illegible] نخواهد کرد [illegible] بیت سیم را
معنی آنست که کشتند حسین را [illegible] حکم کرده اند خلاف حکم کتاب خدا بود و ابن اعثم کوفی
که چنان مرد نقل این حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات
[illegible] دوم دفتر بودند نقل میکنند که بیت اول این سه بیت را [illegible] نوشته دیدیم از
خاندان [illegible] رسیدیم که این بیت را بر این دیوار نوشته اند گفت فلان [illegible] شنیده ام که
سیصد سال قبل از آنکه [illegible] مبعوث شود این بیت را [illegible] نوشته دیدند [illegible]
که عمر علیه اللعنة و العذاب بعضی از [illegible] الاثر که اهل حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره
که با ایشان مانده بود [illegible] چون بکوفه رسیدند [illegible] طلبیدند که بجهت [illegible] خرج
چیزها [illegible] را با آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود و شمر علیه اللعنه را جزء داده
گفت در حضور من چیزی [illegible] تا تصدیق کلامت مرا حاصل شود در حضور او آن
لعین پاره هم از ان [illegible] و همان طور [illegible] خسر الدنیا و الاخرة
ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندی بر
نیامد که بعذاب الیم رسید ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلم اسم مبارک آنحضرت
علی است و کنیتش ابوالحسن و ولادتش بروایت شیخ مفید علیه الرحمه پانزدهم [illegible] کمال الدین

ابن طلحه

ابن طلحه نه پسر بود اول امام محمد باقر دوم زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن
و حسین و علی و عمر در چند نسخه همچنین بنظر رسیده که نه پسر یکی بود و هشت میشمارد و ظاهر
آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو [illegible] باشد و دختر [illegible] و در بعضی
از نسخ که مطالب السؤل است دو حسین نام بنظر رسیده یکی اکبر و یکی اصغر و هم بقول کمال الدین
مذکور [illegible] آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار کبیر است و عمر شریفش پنجاه و هفت سال
از آنجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و [illegible] ایام خلافت
و امامتش بوده علیه السلم و وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم الحرام سال [illegible] هجرت بعلت
زهری که بفرموده ولید بن عبدالملک لعنة الله علیه بآنحضرت خورانیدند قبر شریفش در بقیع با عمش امام
حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق و با عباس عم حضرت رسالت پناه
همه در [illegible] یک جا مدفون اند [illegible] زیارت کرده بیشتر اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم
و زیارتهم علیهم السلم [illegible] وجه شهرت آنحضرت بزین العابدین آن بود که شبی آنحضرت در
محراب بتهجد مشغول بود شیطان علیه اللعنه بصورت اژدهایی بر او ظاهر شد که از عبادتش
باز دارد [illegible] انگشت [illegible] مبارکش را بدندان گرفت و الم تمام بپای حضرت
رسانید چون [illegible] قطع نماز نشد شیطان خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز
فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که اخسأ یا ملعون شیطان را از پیش خود راند و به
خود مشغول شد پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار و این لفظ را شنید
و گوینده معلوم نشد و گویا [illegible] و باین لقب شهرت یافت [illegible] بر امامت آنحضرت
آنکه افضل خلق الله بود و بعد از پدر [illegible] صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل
و امامت مخصوص افضل است [illegible] بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین اولی بود
از دیگران [illegible] بمقام او [illegible] فضل و نص و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است
بجانشینی او [illegible] بموجب آیه اولوا الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده که و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان و بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی از میراث گرفتن
یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب ذکر [illegible] که میگفت و هب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی
خدایا مرا ببخش از نزد خود فرزندی که [illegible] میراث من باشد و [illegible] استحقاق میراث من
بر امامت [illegible] و حکمت [illegible] دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمانی
امامی و پناهی باشد و جایز نیست که زمان خالی باشد و [illegible] ناچار باشد بغیر
از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد بغیر از آنحضرت و اگر کسی هم بکرده دعوی نموده
باشد [illegible] باطل باشد و چون [illegible] از طایفه بنی امیه جمیعا [illegible]
جور و ظلم و فساد بوده [illegible] بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهت او این دعوی نماید [illegible]

خود با امامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت و غایت چه اعتبار خواهد داشت
دیگر آنکه از حضرت رسول صلعم و دیگری نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و دیگری بگو
از صحیفه لوح است که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا از امام
محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
علیه نص بر امامت آنحضرت کرده در وقتی که با امام حسین علیه السلام وصیت مینمود هم مذکور شد و دیگر
آنکه پیش از امام حسین علیه السلام وصیت میفرمود و نص بر امامت او نموده در وقت رفتن بکوفه چیزی چند
بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده که هر که اینها را از تو طلب کند امام است خلق الله باو متعلق خواهد بود
و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید ام سلمه باو سپرد و نص بر امامت آنحضرت
و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه از طرف مخالفین و کتابهای ایشان بی شمار و علمای شیعه
خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از آن کتابها نقل از این در این مختصر مذکور گشت و ابن شهر آشوب
که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین بر سر امامت
نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار
داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد از حجر جواب نشنیدند و ثانیا امام علیه السلام
دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته و در
تو نهاده [illegible] که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود
بر خود لرزید و بزبان فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است
محمد بن حنفیه پای مبارک حضرت امام را بوسید و بامامت او مقر و معترف و این بجهت آن بود که
از آن شکوک و اوهام مستضعفان [illegible] کرده محمد بن حنفیه قدس الله سره [illegible] است بلکه او
را امام میدانست تا حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور نماید نه آنکه فی الحقیقه در امامت
منازعت نموده و آنچه در باره خود شنیده یا شنیده [illegible] کرده چه بر [illegible]
ثابت که این توهم در باره او [illegible] رسول صلعم وصی خود را خبر داد که بعد از من از تو فرزندی
ترا پسری کرامت خواهد شد از [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] و کنیت خود را باو بخشیدم
از امت من دیگری را حلال نیست که چنان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل محمد که خلیفه
دوازدهم [illegible] عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
لهذا امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش ابو القاسم کرده و محمد [illegible] در علم و ورع
و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود پس چون حق [illegible] بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب
چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد
بامامت او داشتند و از آن اعتقاد ممنوع نشده اند و بر همان اعتقاد فاسد مانده اند
بلکه تا بعد [illegible] او در عالم بوده اند که او را [illegible] و میگویند که هنوز زنده است

و جایی

در جایی هستند که میگویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول
بعبادت است و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل حق تعالی در جانب غاری او میرساند
تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست و سبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط
رسول صلعم هست که مرگ را او در نمی یابد [illegible] تا آنکه وقتی بیرون خواهد آمد و علمها پیش
او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب
بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغول است و این شاعر نیز همین مذهب داشت و بعضی
آنحضرت غایب گویند بلکه و [illegible] او را سبط شمرده هم غلط افتاده اگرچه معجزات و حالات و مقامات
حضرت امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند
بعد دیده که [illegible] ولیکن بنابر اختصار از فیض بعضی و یکی از حالات آنحضرت خالی نباشد
و بایراد بعضی از آن شروع مینماید اولا از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود
رنگ مبارکش زرد میشد چون [illegible] پرسیدند فرمود [illegible] بین یدی من ارید ان اقوم
یعنی آیا میدانید که در این وقت در خدمت که میخواهم ایستادن و چون بنماز میایستاد لرزه بر اندام
مبارکش می افتاد و چون از سبب آن سوال میکردند فرمود [illegible] بین یدی ربی و اناجیه
فلهذا یاخذنی الرعده یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بایستم و با او [illegible] و استغفار
مشغول شوم از آن جهت لرزه میگیرد و مشهور است که [illegible] در خانه آنحضرت افتاده بود و
آتش افتاد آنجناب در نماز بود چنانچه هرچند که از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار
سر از سجده برنداشت تا چون سربرداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این آتش
غافل ساخته بود فرمود که آتش دیگر یعنی آتش دوزخ در نظر من بود از آن جهت این آتش را نمی دیدم دیگر
از مناقب آنکه [illegible] در میان او و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود آنحضرت در مسجد بود
که حسن آمد و [illegible] هرچه بد بود [illegible] که تحمل [illegible] نسبت با آنحضرت
کرد و رفت پس اصحاب [illegible] گفتند [illegible] و گویند
و شما جواب [illegible] بعد از آنکه از نماز فارغ شد [illegible]
خانه حسن رفته [illegible] اصحاب منتظر بودند که حسن بیرون آید و بتلافی [illegible] گفته [illegible] سخنان
بشنو و [illegible] چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت ای برادرم اگر آنچه گفتی در نسبت
بمن داری راست بود حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد این بگفت و برگشت
پس حسن در عقب او دوید و [illegible] و پای او افتاد و بگریست و عذر خواست و گفت توبه
کردم که بعد از این [illegible] این نوع جرأت ننمایم و چشم عفو و بخشش دارم پس آنحضرت فرمود که
[illegible] یعنی ترا بحل کردم و عفو کردم [illegible] دیگر [illegible] و از [illegible] بسیار داد

غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید بان مرد متوجه شد و گفت ای برادر احوال ما
بر تو پوشیده است و بعضی از آفات که پیدا شد اگر حاجتی داری که از ما بر آید بگو پس آن مرد شرمنده
و منفعل شد چون آنحضرت آثار خجالت در او دید جامه خز را که در بر داشت بوی داد و بعد از آن هر وقت که آن
شخص را نظر بر آنحضرت می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبران باشی و نقلست روزی جمعی از
مهمانان بوده اند غلامش بریانی کرده در تنور بوده بیرون آورده میخواست که بتعجیل بر سفره آورد ناگاه از
دستش افتاد بر سر طفل صغیر آنحضرت و همان پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام
چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم و او را در وقت
طعام را بمهمانان خورانید و بعد از آن بدفن طفل مشغول شد حکایت کنند که چون آنحضرت را وفات دریافت
شد [illegible] مشهور [illegible] انکه در دست [illegible] کرده [illegible] دیگری را
شراب کرد [illegible] آب [illegible] آفتاب بر [illegible] و در کشف الغمه از [illegible] نقل کرده که [illegible]
از [illegible] شنیدم که میگفت این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة بعضی [illegible]
اهل [illegible] که [illegible] از طرف دیگر [illegible] علی بن الحسین
[illegible] علی بن الحسین [illegible] کدام از آن [illegible] معلوم [illegible]
صدقه [illegible] شد [illegible] که چون آنحضرت
فوت شد [illegible] شبها [illegible]
[illegible] فقرا و مساکین میرسانید و کسی نمیدانست که از کجاست و کدام کریم آن را
بایشان میرسانید و بعد از رحلت آنحضرت [illegible] خانه از فقرا مدینه بودند که [illegible]
پس دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و [illegible] بعد از [illegible] مرتبه
بود که [illegible] کشف الغمه [illegible] روایت نموده که [illegible] آنحضرت [illegible]
دفعه [illegible] یافت [illegible] پانزده هزار دینار قرض دارم و
[illegible] که [illegible] ما را [illegible]
و [illegible] ماله [illegible] شد [illegible]
[illegible] غلام [illegible] جواب [illegible] آمد [illegible] گفت
شنیدم [illegible] جواب [illegible] گفت [illegible] الحمد لله الذی جعل [illegible]
[illegible]
اینکه در کشف الغمه [illegible] روایت نموده که گفت عبدالملک مروان [illegible]
حضرت [illegible] بوده [illegible] و موکلان [illegible]
موکلان [illegible] سلام [illegible]
و گفتم دوست میدارم که [illegible] بوده که [illegible]

تو اکنون افتند کسی الا این غل و زنجیر [illegible] است دو دست و پای خود را از غل و زنجیر
بیرون آورده و گفت چون شما را این چنین چیزی پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از آن
اندیشه کنید و از خاطر جمع باد که من بیش از این منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم
که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پا و میگردیدند و گفتند نمی یابند و میگویند [illegible]
او وقت بوده ایم که بیکبار غل و زنجیرها دیدیم که بجای او است و او پیدا نیست پس من بشام رفتم
بعبدالملک مروان رسیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که
همان روز که از پیش او رفته بودند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که انا و انت یعنی مرا با تو چه کار
من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من
بیرون رفت بخدا قسم که چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت رفتم جامه خود را ملوث
دیدم [illegible] من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغول است او را با کاری [illegible]
کسی که بشغل او مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبدالملک بن مروان وقتی در طواف [illegible]
آنحضرت را دید [illegible] مشغول است و با او التفات نمیکند [illegible] او را طلبید
و گفت چرا [illegible] و تغافل [illegible]
آنحضرت فرمود که کشنده پدر من دنیا را بر او تباه کرد و پدر من آخرت را بر او تباه کرد اگر تو
هم چو او خواهی باشی گفت حاشا و کلا میخواهم که پیش ما باشی [illegible]
از [illegible] دعای خود را [illegible]
در آن [illegible] گفت [illegible] و منزلت [illegible]
[illegible] است [illegible] حضرت [illegible]
این منزلت [illegible] احتیاج [illegible] عبادت مشغول
[illegible] وقتی [illegible] عسفان [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
بلفظ فصیح [illegible] رسول الله [illegible] و از
بودن شما در این مکان [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] طلبید [illegible] از آن
[illegible]
[illegible] بود و [illegible]
[illegible] و [illegible]

خرشد و موها سفید گشت و نور از چشمم برفت و من همچنان کوی از بید ره براه در اهل بیت و اتفاق افتاد
با دریکجا گشت دیدم کسی بر سر بید ندکان میبوید کراتانه و از دل من بیرون نرود هرگز نخواهد رفت
و جماعتی اکرمی چه بر خواندکه هر دل این طور صحیحی چشمه از خوب و منزلتی آنکه ططا و من بهانی کفت در صفا
جوان داده بودم با هیبت لاغر و ضعیف که سر چوبی اسمان داشت و گفت و باید کار ترا جایع کار تو نیما
تو باس بری و لا بری یعنی بیهنه ام چنانکه تو بینی و کوسنه ام چنانکه تو بینی پس چیزی بیتی در اسخر یعنی
آنانکه کری یعنی ده بیده نینیشوی پس من بگفتکوی او بلرزه در آمده بودم دیدم که او هو الطبقی بر برا مبل
و ده ضیعه بها فی بود و ی طبق تعجب شدم و من نکریست و گفتم یا طاوس کفتم لبیك یا سیدی و تعجبم
زیاده شد که از کجا یدمی مرا شناسد انکه گفت قرا ز طبق و حاجتی ده ایشان هست دیده از روی طبق
برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه بنقلها و خراسان کفتم یا سیدی مرا بچه حاجتی نیست اما الحمد در
طبق است باین هنا هم چون مستی از آنها بر داد کرفتم و دستش را بوسیدم و بر کوش احرام خود بستم
و با آن مزه و لذت چیزی ندیدم و نخورده بودم پس از نان دیدم یکی از ارکی مکه را که انکه بو شید
بسبقتی رسانید پس از آنجا رفتم تا بمروه رسیدم ابو یحیی خلق او را از نظر من غایب ساخت و من در
گفتکو بودم که ایا او اعلی الله بود یا جن یا ولی بود از اولیاء الله تا انکه کسی گفت ویلك یا طاوس تو اورا
نمی شناسی او ملهم حرب و امام وقت و بهر زاده رسول الله علی بن الحسین زین العابدین است پس
بجند متن رفتم و نفع تمام کردم در کشف الغمه مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفل بود در چاهی افتاد
که دران سرا بود مادرش مضطرب شد امام هم در نماز بود و مادرش هر چند فریاد و زاری میکرد امام
نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و بانزد آنحضرت میدوید تا
آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرها
شما ای بنی هاشم پس آنحضرت نماز را اتمام کرد و بر سر چاه آمد دست در از کرد و پسر را بیرون آورد و
بمادرش داد و گفت بگیر پسرت را ای سست یقین پس آن ضعیفه از دیدن پسر خندید و آنکه ضعیف
یقینی گفته بود بگریست و امام علیه السلام تسکینش داده فرمود که نگهدارنده خدا است اگر پسرت را یافتی
پیرومی و اضطراب میکردی البته هلاک بوده و هم از نعوی نقولست که گفت در حضرت آنحضرت بودم
کرم و ای از شیعیان وی بخدمت آنحضرت آمد و اظهار عیال مندی و پریشانی و چهار صد درم قرض کرد امام
بگریست چون سبب پرسیده شد فرمود که کدام محنت عظیم‌تر باشد که برادر مؤمن را کسی قرضی دارد و
پریشان بینند و علاج آن نتوانند کرد و چون مهمانان از مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت
عجب است که ایشان یکبار میکویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میکویند که از معالجه برادر مومن
ما عاجزیم آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد بخدمت آنحضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله
کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه عنا و پریشانیهای خود را فراموش کردم
پس آنحضرت گفت بدرستی که خدای تعالی ترا فرج داد و کنیزک را آزاد کرد که بیا افطار

فرهیی

من بها کرده بیار که نزد و قرص نان خشك شده او را بآنحضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در
خانه ما بغیر از این نیست ولیکن حق تعالی ترا ببرکت این نعمت جلیل امید دهد پس آن مرد دو قرص را
گرفت بیازار شد و نداشت چکند نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که مرد دندان طفلان
با این کار میکند و نه شکم تو و اهل بیت را سیر میکند و نه قرض ما را از تو بها میکیرد پس مرد را
میکفت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یك ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس نمیخرید
بفضر بیان مرد درویش با او گفت یك قرص چوبی دارم با این ماهی چه سود دارد گفتم ماهی فروش قبول کرد
ماهی را داد و آن قرص را گرفت بعد از قدمی چند که از ده درویش رفت بقالی را دید که اندکی نمك
با خاك ممزوج شده که هیچ نمیخرید گفت با او این نمك بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمك ماهی را
را علاج کنم مرد بقال نمك را داد و قرص را گرفت پس بخانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاك کنده بود
که ناگاه چون بیرون آمد مروارید های خوب دید که قرصها را او پس آورده و میگوید
دندان طفلان ما با این قرصها کار نمیکند و ما را احتیاج که تو از پریشانی این قرصها ما را بیاز آورد
نان خود را ایشان ما را از حلال الله که یم و آن ماهی و نمك را بتو بخشیدیم آن مرد دیناری داد و گفت
گفت و چون طفلان قرص را زدندان کار نمیکرد بر سر ماهی رفتند و چون شکم ماهی را بگشادند
دو دانه مروارید دیدند در شکم ماهی بود که بر از آن در هیچ صدف دریای نباشد پس خدای را بحقانیت
شکر کردند که آن مرد در فکر بود که آیا اینها را بکرید فروشد و چه کند که رسول امام هم پیغام آورده که
امام میکوید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را بما ده که از
بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام بآن افطار کرد و درویش مروارید را
بمال عظیم فروخت و قرض را ادا کرد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و چون منافقان این حال را
اطلاع یافتند با هم گفتند چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اولا قادر نبود بر اصلاح حال درویش
و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این سخن با امام علیه السلام رسید گفت منافقان به پیغمبر خدا نیز همچنین
میگفتند نشنیده اید که بکفتند پیاده نمود شده در وقتی که احوال بیت المقدس را گفت که گفتند که کسی
از مکه بمدینه بیک روز وعده چگونه در یک شب به بیت المقدس میرود و باز می آید که خدا
و اولیای خدا لنا انشاء الله و ایضا از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمه نقل نموده که او گفت
نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی
را تکرار میکند و چون گوش کردم این دعا بود عبیدك بفنائك مسکینك بفنائك فقیرك بفنائك سائلك بفنائك و بعد از آن هم
کمتر بلایی و الم و محنتی که بر این دعا مداومت نمایم و سر حجیل ها دم و این بکفتم را اجابت
فرجی بمن داد فناء در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو مسکین تو در آستانه تو محتاج
بدرگاه تو منتظر رحمت است و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که این کلمات را در دعای خلاص
بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد برمی آید و ایضا در فصول المهمه مسطور است که

مصحف کرد چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب
بپرهیز و عبرت بگیر از قتل ایشان مثل آل ابو سفیان بجهت آنکه بارتکاب این امر مستاصل شده و دولت ایشان زائل
از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد با تجاوز این قوم قیام ننمایی که قتل ایشان عزیز باشی و این
نامه را پنهان داری و نوشته را مخفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام
فی الحال بعبد الملک نوشت که در فلان روز و فلان ساعت فلان چیز بحجاج نوشتی و حق تعالی
بر کتابت عمل تو عوض داشت و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را دانست که تاریخ با تاریخ
نوشته او موافق است بغایت خوشحال و فرحناک شد و همان غلام را با بار شتر زر داد و جامه و کسوت
فاخره بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت و ایضا در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده فرمود
پدرم علیه السلام مرا وصیت نمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن
پنج کس کیانند فرمود که فاسق و بخیل و دروغگوی و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بلقمه بفروشد
بلکه کمتر از آن بفروشد گفتم که کمتر از لقمه چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد [illegible]
بخیل از تو قطع میکند چیزی را که محتاج تر باشی و دروغگوی مثل سراب است که دور
میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع برساند ضرر برساند
و قاطع رحم را خدای تعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده و صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی
نقل کرده که گفت شبی در مکه در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون
فارغ شد بخدمتش رفتم و گفتم یا ابن رسول الله ترا چه چیز است که باعث این است فرزند رسول خدا
و شفاعت جد تو رحمت الهی با تست این همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول خدا
ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی خویشی و نسبی در
روز قیامت در میان ایشان نیست اما شفاعت جد او این میفرماید که گفته بود لا یشفعون
الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی وقتی موجب
بود که بگفته انها قریب من المحسنین هرگاه خدای تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است
من نمیدانم که از محسنانم یا نه [illegible] و از معجزات یکی آنست که ابو العباس عبد الله بن جعفر
الحمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی بر سفره مشغول بودند بخوردن که آهو بچه نزد
پیدا شد و صدایی کرد آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور که در امان مایی پس آهو آمد بخوردن مشغول
شد در آن اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشت زد آن آهو رمیده دور شد پس آنحضرت گفت
او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این ایشان قبول نموده که بار دیگر
سفره انداخته بودند و بر غذا خوردن مشغول بودند که آهو بچه نزدیک آن حضرت آمد
لب جنبانید امام او را گفت من علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و مادرم فاطمه دختر رسول الله
بیا هر چه داری بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمد با یاران در خوردن موافقت نمود

دوران اثنا

دوران اثنا یکی از حضار دست بر پشتش رسانید آهو رم کرد و امام علیه السلام آن مرد را بنوعی طرف
خطاب ساخت و ملامت کرد و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهویی
از صحرا آمد در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که
آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت
تا حال شیر نخورده و رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم یکی از حضار را در خاطر
شکی پیدا شد که آیا این حرف در فرض راست باشد پس امام علیه السلام کس بطلب آن سید فرستاد چون آمد
باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که [illegible]
بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد آهو بچه را آورد چون آهو بچه خود را دید دست بر زمین زد و
[illegible] شیر بچه داد امام علیه السلام آن سید گفت بحق جد خود [illegible] این آهو بچه را بمن بخش
آن هاشمی آن آهو بچه را بامام بخشید و امام [illegible] آهو [illegible]
[illegible] شکرها میکفت
او نقل نموده که امام [illegible]
[illegible]
و در کشف الغمه از امام جعفر صادق [illegible] در طواف خانه [illegible]
حجر الاسود [illegible]
دست [illegible] آنحضرت سلام الله علیه پیدا شد و چون [illegible]
نشست [illegible] امام علیه السلام [illegible] حجر الاسود
شد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
کرده [illegible] من الطعام [illegible]
و کیف لا یحتمی من الذنوب [illegible] از طعام [illegible]
[illegible]
فرمود [illegible] الاجتناب بالذنوب [illegible]
[illegible] بخلاف
[illegible] من القلیل
لمن الرزق [illegible] القلیل من العمل [illegible] شکر [illegible]
[illegible] من قنع بما قسم الله [illegible]
الناس [illegible]

که از رسول صلعم روایت نموده که انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه مروی و کتاب
قرب الاسناد دید و پسرش علی بن الحسین مشهور است و مسطور است و موجب امید واری تمام شیعیان
اهل بیت علیهم السلام که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج
آل محمد میکشیده باشند و ثواب ایشان با ثواب جمعی که با من رسیده و با احد همراه کرده اند برابر است و نقش
خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام از خلفای بنی امیه مروان بن الحکم و عبد الملک
مروان و ولید بن عبد الملک بوده اند و مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بی شمار و در صحیفه کامله
مرقوم و مندرج است و گواه بر این سخن آنکه تمام معانی آن نتوان کرد و به بلاغت آن نتوانند رسید
ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش
باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت هاشمی است علوی است که از دو علوی تولد
یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن بن علی ع تولدش در مدینه
در دوشنبه سیم ماه صفر در سال پنجاه هشتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفت و سن شریفش
پنجاه هشت یا شصت سال [illegible] از آن جمله سه سال با جدش امام حسین ع بوده و با پدر سی و پنج یا
سی و نه سال و بعد از پدر نوزده سال که مدت امامتش [illegible] بوده مصلحتا کفنش برد یمنی
پیراهنی که پوشیده بود [illegible] در بقیع سبب فوتش زهری بود که بگفته ابراهیم بن ولید باو
خورانیده اند و اولاد آنجناب [illegible] صادق و عبد الله و ابراهیم و عبد الله و [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] و باعتقاد بعضی خصوصا شیخ مفید علیه الرحمه
اولاد آنحضرت هفت تن بوده اند ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و
علی و زینب و [illegible] متولد شده اند [illegible] کدام کوی
قامت [illegible] نقش خاتم [illegible]
روایتی که [illegible] اهل سیر نقل کرده اند ظنی بالله حسن و بالنبی
المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین [illegible] جابر جعفی معاصر [illegible] بنی امیه و ولید
و یزید و ابراهیم [illegible] و معجزات [illegible] باقر [illegible]
علم [illegible] جابر بن عبد الله مرویست و مشهور در کتب مؤالف و مخالف مسطور که رسول صلعم
فرموده یا جابر [illegible] تلقی ولدا من ولدی و ولد من ولد الحسین اسمه اسمی یهب الله له
النور و الحکمة فاذا رایته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که [illegible] فرزندان مرا که نامش
محمد باشد دریابی که [illegible] و حکمت خود [illegible] کرده باشد [illegible]
در حدیث دیگر [illegible] که یا جابر [illegible] حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد
یبقر علم الدین بقرا فاذا رایته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که [illegible] تا ملاقات
کنی فرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد [illegible]

اقراه السلام [illegible] سلام من [illegible] در حدیثی دیگر گفت یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی ولدی
یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است
که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین امام محمد باقر ع را بدید [illegible] که امام محمد باقر
گفت یا محمد محمد رسول الله یقرا علیک السلام [illegible] گفت در وقتی که امام حسین علیه السلام
در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة
نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرا
منی السلام ان بقاءک بعد رؤیته قلیل یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که
علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید [illegible]
کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خاست و [illegible] پسری خواهد بود محمد نام اگر تو ادراک [illegible]
[illegible] سلام مرا باو برسان و بدانکه [illegible] از دیدن آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] چون جابر [illegible]
گفت [illegible] امام [illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا [illegible]
چون جابر [illegible] آنحضرت [illegible] جابر گفت
[illegible] رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] و آنحضرت [illegible] علم الاولین و الآخرین میگفتند
و مشهور است که عبد الملک مروان [illegible] محمد بن علی [illegible]
امام جعفر صادق [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام باقر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]

کە از اطبا میکویند و ما میکوییم اصل آن در سرای بهشت است و باعتقاد شما اصل آن در سرای دنیا است
و در هیچ خانه و بقعه نیست که از آن درخت شاخی در آن بقعه نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن
چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است چون وقت بچاشت شد در هیچ مکان نیست که
شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم گفت بپرس گفت شما را اعتقاد است که
اهل بهشت هر چند از طعام انجا خورند کم نمیشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود که مثل آن کتاب
الهی است که هر چند از آن فرا میگیرند کم نمیشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن میگویند
و از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند همچنان بر حال خود است راهب دیگر که حاضر بود گفت
باز بپرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط
نباشد و امثال آن در دنیا چیست فرمود جنین است یعنی طفلی که در شکم مادر است هر چه مادر
میخورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون کلید بهشت
از نقره است یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی
گویا گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت از آنه باز شود راهب گفت راست گفتی آری پس بر آن
عهد کردند گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک شب از مادر جدا شدند و بیک روز بجوار
رحمت الهی رفتند و یکی را دویست سال عمر بوده و دیگری را صد سال کدام بودند فرمود که آن دو
برادر عزیر و عزیز بودند پدر ایشان شرحیا که ... شدند و حق تعالی عزیر را به نبوت گرامی
بعد از پنجاه سال که با هم در بهم بودند روزی عزیر به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک
گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیر پخته رسیده بود در سایه درختی باستراحت مشغول
شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را فشرده بگرفت و پاره از آن میوه در سبد کرد
و آن شیره را در کوزه یا خیکی کرد که با خود داشت و بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که
اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و خیر و شر فکر میکرد در آن وقت فکر ...
شد که اهل آن ده و ... ایشان افتاده بود و حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسد شریف او
از چشم مردم پنهان داشت ... اوصیا و اولیا خود را بجانوران حرام ساخته
و طعام و شراب او را چنانکه بود تازه نگاه داشت و مرکب او را هلاک ساخت و بعد از آن بهمدین سان
باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید بعد از صد سال که عزیر بخواب بود روح او را بقالب
او در ... و ... سوال کنند که کم لبثت یعنی چه قدر خوابیدی و چه مقدار در این مقام
درنگ کردی عزیر چون اول روز بود پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید قال
لبثت یوما او بعض یوم یعنی درنگ کردم یک روز یا پاره از روز خوابیدم پس خطاب آمد که بل لبثت مائة عام
تا الحال یعنی بلکه صد سال خوابیدی و ... بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه
کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شد و در ... جاری شد گفت

لعم

اعلم ان الله علی کل شی قدیر یعنی دانستم که خدای تعالی بر همه چیز قادر است بر چهار پای خود نشسته خود
بوطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو بیکروز برحمت الهی واصل شدند
چون حضرت امام علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام لحظه توقف ... و بعد از ساعتی جمع
آمدند که شیخ ... امام فرمود که این شیخ شما را حاجتی نیست و اگر او را حاجتی هست بگو نزد
ما آید پس ... شیخ را بخدمت امام زمان آوردند شیخ از آنحضرت پرسید که محمد نوح فرمود
که دخترزاده اویم گفت نام مادرت چه بود فرمود فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی علیه السلام
گفت که تو ... فرمود که ... گفت ... فرمود که ... گفت که گواهی میدهم که خدا
یکی است و ... خدایی بغیر ... محمد جد تو رسول الله است ... سلطان
شدند و هر که در آن ... حاضر بود مسلمان شد و بعد از آن امام علیه السلام بدمشق رفت و چون بدرخانه
عبدالملک رسید عبدالملک از تخت بزیر آمد استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجای آورد
و مسئله چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از آن گفت مرا مسئله مشکل شده بود و علما از
بیان آن عاجز شده مرا خبر ده که ... امام ... بوده ... چه جرئت
خدای عز و جل برایشان ... امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر زمین ... که
آنکه در زیر آن خون تازه بیند عبدالملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند
بود بسرای پدرم سنگی عظیم بود فرمود که از آن جهت ... برداشتند و چون برداشتند در زیر
آن خون تازه دیدم که میجوشید و مرا ... باغی ... بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید
در روز قتل حسین بن علی ... دیدم که از آن سنگها خون میجوشید و بعد از یک هفته که آنحضرت در
دمشق بود عبدالملک با آن جناب گفت که نزد ما مقام ... و احترام و عزیز ...
مراجعت ... و بودن ... امام ... فرمود که ...
خود بودن مرا بهتر است پس رخصت داد و امامین علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند لیکن دشمنی
جبلی ... ذاتی ... که بعد از روانه شدن ایشان کسی را روانه نماید
کرده ... منزل حاکم و عامل او را خبر دهند تا حکم کند که کسی خوردنی و آشامیدنی بایشان
ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بهمان دیر رسیدند که شیخ و اصحاب
... امام ... خبر یافتند ... اهل آن دیر ...
بودند شیخ با اصحاب پیش دویدند ... امام را شیخ در آن دیر ...
و اشربه و اطعمه بسیار پیش آوردند و ... شیخ ...
... دمشق ... امام [illegible] ...
... امام محمد باقر [illegible] ...
این ... عبدالملک [illegible] ...

تمام بمدینه رسید شد و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقاة روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت
امام محمد باقر بمن رسید که مرا از ملکوت آسمان و زمین چیزی بنما که حضرت ابرهیم خلیل الله علیه السلم
نموده اند که حق تعالی در قران عزیز ذکر آن نموده وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض پس
دیدم که دست مبارک خود را بجانب آسمان برداشت و بمن گفت نظر کن تا چه میبینی نظر کردم دیدم که از دست
آنحضرت باسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره میشد پس گفت ابرهیم ملکوت آسمان و زمین را
چنین دیده دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود که چشم بر هم نه بعد از
لحظه گفت میدانی در چه مکانی گفتم نه گفت در ان ظلمتی که ذو القرنین از آنجا افتاده بود گفتم
میخواهم که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم
را نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی کجایی گفتم نه گفت بر سر چشمه که خضر از آن آب حیات
خورده بود قرار داریم و همچنین از عالمی بعالمی تا به پنج عالم رسیدیم گفت ملکوت آسمانها و زمینها که
ابرهیم دید چنین بود که دیدی و دوازده عالم است و هر عالمی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها
ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس با من گفت چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت چشم
بکشا چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم جامه اولین را پوشید و بمجلس اول آمد
و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این همه سیرها کرده بودیم و ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت
نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدایید گفت بلی گفتم رسول الله
وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده زنده کنید و نابینا را بینا کنید گفت بلی
نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از انکه نابینا
بودم که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در آنجا بود دیدم و ساعتی چنان بودم
که گویا هرگز نابینا نبوده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که چنین باشی
و در روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان طلب کنند از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی
و بی حساب بهشت روی گفتم یا بن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شوق
راضیم پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم و ایضا در فصول المهمه از جعفر بن
محمد در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر نخواهید نکوئی کنید که بدرستی که
در این سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد
کرد و آنچه دیدنی گفتم البته واقع نشود وان جمیع با خود چنان و عیال خود از مدینه بیرون رفت و بعد
در همان روز یکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و
غارت کردند و آن کرده مال جیاد بر غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که
امام محمد باقر گفت ما شنیدیم این از اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را رد نباید
کرد و ایضا در همان کتاب از کتاب حمیری از زید زحام روایت نموده که گفت با ابو جعفر

بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما بگذشت و چون از ما غایب شد امام فرمود که عن قریب در کوفه
خروج بکند و خود را با جمع کثیر بکشتن بدهد و چنین بر آمد که قضیه زید روی نموده و همچنین قضیه
را حسین بن راشد نقل نموده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق و حکایت زید مذکور شد
فرمود که خدا برادرم را رحمت کند که پدرم با او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد
فاطمه بیکی از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم که مقتول و مغضوب شده باشی
در بیرون کوفه او را بکشند و همانا خطر بوی که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی
در وقت ذکر صاحب الامر مذکور خواهد شد و ایضا در فصول المهمه از امام جعفر صادق علیه
نقل نموده که فرمود پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده فرمود که ای پسر شنیدم که جدت علی الحسین
مرا طلبید و گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از ان بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه
مذکور است از جابر بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر و پرسیدم که حق مومنین بر
خدای چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه این سئوال را مکرر کردم در نوبت سیم جواب گفت
که حق مومن بر خدای تعالی آنست که بگوید با این نخل بکر جوی من بیاید و ایشان به درخت خرما تمر
کرده ان برابر بوده که دیدیم بجانب اقدم کران درخت راهی شد بجوی امام می آمد و چون آنحضرت
دید که اخلاص واسخ خدمت است و شریف نزدیک شد اشاره با او کرده گفت برو بر جای خود قرار بگیر که من
مردم را نطلبیده ام پس بجای خود رفته بجا الاول قرار گرفت و در کتاب خرایج مذکور است که جمعی پیش
امام محمد باقر جمع شدند و چون بدخلیفه رسیدند شنیدند که شخصی بعبادت بر چیزی میخواند و میگریست
با وان خون بیچوی که ان جمع نیز بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بعضی از آنحضرت
کمی امداد بدند و پرسیدند که یا بن رسول الله عبادت عراقی شنیدیم و بغیر از شما کسی در این زمان
نیست فرمود بلی مرا مناجاة الیاس بخیر بیاد داده ساعتی خوبی را بیان مناجاة یادم و مرا
بگریه در آورده بود و ایضا در فصول المهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم زمین بن
که گفت در خدمت امام محمد باقر بودم با سلیمان بن خالد و بجائی میرفتیم دو شخص او را رسید فرمود
که این هر دو دزد بند تقبل الامان ام نتوخ که هر دو را نگاه داشتند و سلیمان را گفت برو این کوه برای در آنجا
غاری است در آنجا دو کیسه زر در سر هر است را آنرا نزد من آور و سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد
و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت برای تحریص حاکم گفت ده سال از این مردم
باید صاحب یک کیسه حاضر بود مالها و دانا و دشنام نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد
از سه روز خواهد آمد و دزدان را دست بریدند یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت
پسر رسول الله بریده شد و این ملعونها فیقشاد و خود بر خیو حضرت امام با او گفت تو از اهل
بهشتی و دست تو پیش از تو بهشت رفت و ان مرد از بعد بیست سال بر حمت خدا رفت و چند
دو روز صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را سر بمهر بیان حضرت باو

گفت میخواهی که ترا خبر دهم که در این کیسه چیست گفت بلی فرمود که در این کیسه دو هزار دینار است
از نوع هزار دینار و از نوع دیگری هزار دینار است و نام او محمد بن عبد الرحمن است و آن مرد بسیار خیرات
و بسیار صدقه و قرائت و بسیار نماز و همین ساعت از پی تو میرسد آن مرد نصرانی بود چون این معجزه
از آنحضرت علیه السلم دید گفت ایمان آوردم بآنخدایی که جز او خدای نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و
رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو بر مردمان واجب و لازم و مسلمان شد که
خود را بوداشت روایتی نقل خود کشف ایضا در اول سر کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت کرده
که در مسجد رسول صم در خدمت امام محمد باقر نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت
آمد و منصور دوانقی با بنی امیه بود آنحضرت بداود گفت چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد
گفت از او تقصیری واقع شده امام فرمود عنقریب این شخص است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب
شود با عمر دراز و اموال جمع شود که بیش از واحدی باشد پس داود برخاست
رفت و خبر بدوانقی داد او بتعجیل آمد عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال در خدمت تو مقصر
و محجوب ندانم که در خدمت شما بنشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از
شما بشنوم پس آنحضرت فرمود چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد با وجود
شما فرمود بلی بعد از من پسر و فرزندان خواهد آمد فرمود بلی ملک بازی خواهند کرد فرزندان شما
چنانچه طفلان بگوی بازی خواهند کرد گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت
ما فرمود از شما دوانقی بغایت خوشحال شد و اندک مدتی بیش نیامد که دولت بنی امیه
گشت و با ایشان قرار گرفت و سبب و واسطه آن عنقریب در این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله
ایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر ع بودم در میان مکه و مدینه تا
رسیدیم و در آن میان مردی بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده بود میگریست
چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع در آمد گفت یا بن رسول الله شتر بار بردار من مرده و من
غریب و فقیر و میترسم که دهقانان بروند و من در این صحرا تنها مانم پس آنحضرت دست بدعا
برداشت و لب مبارک بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد آن مرد خوشحال گردید
از آن سرگردانی رهایی یافت ایضا مرویست که جوانی شامی بیمار شد بود و امر وفات
کرد و وصیت نمود که مرا بعد نماز کند امام محمد فرمود که چون او را بشویید و در پیراهن کفن
ما خبر کنید پس چون خبر آوردند آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دعا
رسول را ... روان شد و ما در خدمتش رفتیم تا بان مکان که آن جوان را بر
آن سریر خوابانیده بودند رسیدیم پس امام گفت یا فلان بن فلان آن جوان گفت لبیک
یا بن رسول الله بنشست و شربت سویق طلبید آنحضرت بعد از آنکه او خواست یاد داد
پرسید که احوال خود بگو گفت در آن ساعت ... کرده روح مرا قبض کردند و از آنجمله بودن شدم

فی الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آوازی هرگز بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت روح این
جوان را بتن وی دهید که محمد بن علی از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها ده دینار زیست
و ایضا از عبد الله بن زکریا مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشک شده نزول
کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید خرمای بسیار در آن درخت بهم رسید سرخ و زرد
از آن درخت بهشتی و ما میخوردیم ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب مسطور است که
و مرویست که محمد بن مسلم از ابو عبیده روایت نموده که گفت در خدمت امام محمد باقر بودم که مردی آمد
و گفت یا بن رسول الله من از اهل شامم و همیشه دوستی شما اهل بیت بوده و بیزارم که خدا بر او
رحمت نکناد ... بر خلاف آن میکرد و او دشمن شما بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت
و بعد از من فرزندی نداشت و مال بسیار پنهان داشت و بعد از او هر چند تفحص نمودم
از آن مال نیافتم و میدانم که در موضعی چنانکه من ندانم دفن کرده آنحضرت گفت میخواهی که پدرت
را ببینی و از او بشنوی آن مرد گفت میخواهم او را ببینم که من فقیرم و محتاجم و دوستی تو
را با او دیدم امام علیه السلم رقعه نوشت و بانگشتری خود مهر نمود گفت که
بگورستان بقیع شو و زنجان را ندا کن مردی بیرون خواهد آمد این نامه را با وده پس برو
بخدمت امام آمدم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیدی باشد بعد از وقت من طلوع الشمس
دستوری خواست و چون در آمد گفت خدا دانا تر است که علم خود را بکجا کند دوش چون نامه را
بعد از آن در میان بقیع ایستادم و زنجان را آواز دادم مردی بیدا شد سفید که بر سر داشت پیدا
شد گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت خدا و چون نامه را خواند
گفت میخواهی که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت همین جا باش او رفت و بعد از آن مردی سیاه که رسن بر
گردن داشت و زبانش از دهان بیرون آمده و پیراهن سیاهی پوشیده همراه او درآمد گفت این
پدر تو که زبانش از آتش دوزخ بیرون آمده گفتم ای پدر این چه حالتست گفت دوستی
اهل بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول که امروز پشیمانم مرا باین حال انداخت خوشحال تو که دوستی
بود و هم بر آن دوستی ... موضعی از زمین را بکن صد و پنجاه هزار دینار
دفن کرده ام پنجاه هزار را از آن بمحمد بن علی ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که از آن مال آنچه
را با بیم ... بعد از چندی از امام شنیدم که فرمود که آن را آورده ام بعضی
... و بعضی از آن زمینی خریدیم و آن مرد از پشیمانی که تقصیر ... داشت نفع کلی
... که بار ... یافت ایضا در کشف الغمه از ... روایت نموده که او گفت
بخدمت آنحضرت رفتم که از او سوال کنم که اباد ... نشسته باشی ... بیرون رفت
در آن که پس چون ... رسول خدا ... سوار میبود ... میکرد
پس هر که باشد ... بهر طرف که ... نماز میتوانند کرد و ایضا در همان کتاب از ...

عطا مکی نقل نموده که با آنحضرت مشتاق شدم و در مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه شدم
هوا سرد بود و باران می بارید من تشنه و سرما خورده بودم بر در خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب
و با خود گفتم در این شب ضد بیع داون بی ادبی است و در این اهتمام بودم که در وقت ... نادر
وزشوه یا انکه در را بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت
که در خانه بر عطا الله بکشا اکر تشنه و سرما خورده پس کنیزک در را گشوده بخدمت آنحضرت مشرف شدم
علمای سیر و تواریخ و رواة احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش علیهم السلام
و مناقب بی شمار در شان او و صلوات الله علیه نقل کرده اند از انجمله از عطای مکی روایت نموده که
ندیدم علما را نزد هیچ کس با بسیار تر که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام دیدیم که هر عالی و صاحب فضل
و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان دیدیم که طفل را در نزد معلمش میبینند و جابر بن
یزید جعفی گفته است که چون علما از آنحضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا و
گفته است یا وارث علم انبیا چنین فرموده و مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر بی سند
است مرا سند چون آنحضرت شنید فرموده هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که
پدرم از پدرش و او از جدم امیرالمؤمنین ع و او از رسول الله صلعم و او از جبرئیل ع و او از الله تعالی
روایت نموده و سند بغیر از این ندارم پس هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که
امیرالمؤمنین علی ع بمحمد بن حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول
او را باقر علوم دین در این کتب معتبر با تمام مذکور بود و در لوحی که جبرئیل از بهشت بجهة رسول خدا
آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام بر آن بتفصیل نوشته و نام آنحضرت با این عبارت مسطور است
که محمد بن علی امام بعد ابیه یعنی امام بعد امام پنجم محمد بن علی بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه
و بعضی کتب مناقب و احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی برسولش کاغذی مهر کرده فرستاده
و در انجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ع رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این
کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی او را که بکشاید مهر اول را و عمل نماید بآنچه در آن نوشته است
امیرالمؤمنین ع مامور است کرد و حین حیات از بفرزندش حسن ع دهد و او را امر نماید که مهر
دوم را بکشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت بیاورد پیش
حسین ع بشکل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم
علیهم السلام هر یک مامور بوده که در وقت خود در تحت مهر خود نظر کنند هر چه از جانب سبحان مامور
شرع الله عمل نموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت چنانچه بعضی از اهل الهمه مذکور در
کشف الغمه مروی است که ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسئل
و ما یدفع القضاء الا الدعاء و ان اسرع الخیر ثوابا البر و ان اسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا
ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر الناس بما لا یفعل و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول

عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادت بالاتر نیست برانکه شکم و فرج خود را از
حرام نگاه دارد و هیچ چیزی را حق تعالی دوست ندارد که بنده از او سؤال کند و دفع نمیکند قضا
را مگر دعا و هیچ ثوابی ... نمیرسد که شخصی عیب دیگران را بیابد و معیوب سازد و امر کند مردم را
بچیزی که خود منع کرده باشد یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از ان نتواند گذشت و ایذا و آزار
رساند همنشین خود بچیزی که باو نفع نرساند او مروی است که روزی در حضور آنحضرت بعضی
از ملازمان دوستی و صداقت با هم داشتند آنحضرت فرمود که شما دوست و مصاحب و صدیق
یکدیگرید گفتند و خادم آنحضرت که سلیمان نام داشت روایت کرده که در مدینه شنیدم که کوچه بیاید
آنحضرت بیاید بی انکه انا و نفعی بیابد البته نادر خانه او چیزی بخشیده رخصت رفتن نمیبافت
طحانی که ... بود دجاجه که یکی بداد انبار صد درهم و سیصد درهم بود تا هزار درهم یا
ابیاتی صد دینار تا ششصد دینار تا هزار دینار و ... که ماحبت الدنیا الا صلة الاخوان
العارف یعنی نیافتیم الا آنکه بسیار ... مروی است که ... و یکی از آشنایان
اسود بن کثیر نام در خدمت آنحضرت شکوه کرد که پریشانی و نامهربانی برادران آنحضرت فرمود که
بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت غنی
و مال داری تو رعایت نکرده باشد و در وقت ... و پریشانی از تو ببرد
و دوری نماید و از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک بما له فی
قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود با آنچه دوستی که در دل تست و ایضا
فرموده که ... هیچ چیز با دیگر با هم جمع نباشد که ... با حلم و دانش با بردباری و ایضا
آن حضرت فرموده که بلیتی الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا
یعنی ... دوام ... مردمان ... مشکل ... نمی ... و اگر و امیکنار بم
ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند ... و ضلالت و گمراهی ابدی
مانند و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات رسول الله صلعم بوده و او مردی
فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی صدقات امیرالمؤمنین ع
بود و با سخاوت و ورع بود و جلیل القدر و عظیم الشان بود ما را و منقولست که میگفت اللهم
فرجنا کالمفرط فی جنبنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسیست که در دشمنی ما
افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما با رسول الله رعایت نمایند و مرتبه
و مقامی که ما داریم از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی نکرده ما را بکنا ... و فضل و
رحمت خود ما را مستوانه و حسین بن علی مردی فاضل ... و منقی و مستجاب الدعوه
بود و صاحب کشف الغمه از او روایت نقل کرده که ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه که بود
و او هر جمعه مردم را بمسجد رسول جمع میکرد و بر سر منبر میرفت هر چه ... و از ...

شنیت با میر المؤمنین ع میکفت واه سر و دین و دنیا با بیدی یاد میکرد و دونی (؟) در اثنای انکه
انکرا و بکار خود مشغول بود من بمنبر رسول ع چسپیدم و بخدای تعالی نالیدم از انکرا ب شنیدن
آنحضرت ملعون میکفت نداشتم دیدم که قبر رسول شکافته شد مردی سفید پوش بیرون
آمد و کفت یا عبد الله نمیشنوی که این مرد چه میکوید کفتم بلی میشنوم و ازان مرد رنجم کفت چشم
بکشا وقد رنا الی و ارینی نکاه کردم دیدم که ابرهیم از منبر جدا شد و بلند کردید وچنان بر زمین
نقش نیست که رفی بادا نهاد مردم برآمد و باهزار سالها بر ابر شد من شکر بجای آوردم و شادمان بخانه
رفتم وحسن بن علی بن عقبه فاضل و جلیل القدر بوده و در کتاب خصوص و دیکر کتابها از او مسند
صحیح نقل شده که کفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است و زید
کفت دوازده اند و دست بر دوش امام محمد باقر ع نهاد و کفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده
که هفت کس از ایشان از پشت این پسر من خواهد بود و زید بن علی برادر امام محمد باقر ع از برادران
دیکر افضل و اورع و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر بسیار مینمود و همیشه در فکر آن بود که
انتقام جد خود امام حسین ع را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت بکند و از این جهت بعضی از قوم
آن بود که او دعوای امامت میکند و این ظن از همه غلط بود چه او برادر خود را امین ساخته و
مقام و مرتبه او را علیه دانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن حضرت امام محمد باقر ع
حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر ع است و بعد از او امام جعفر
صادق ع و مقصود او از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت علیهم السلام و سبب خروج او غیر طلب
خون حسین ع چیز دیکر شد و آن این بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک لعنة الله علیه درآمد
که زید بمجلس او می آید و آن ملعون با اهل مجلس خود را مقرر کرده که پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید
جای خود را در پهلوی هشام نیابد و چون آمد زید دید که هشام این طور بی ادبی کرده کفت
ای هشام از خدا بپرهیز که ما و تو (؟) ... بود زید کفت اسمعیل بن ابرهیم علیهما پیغمبر خدا بود و یقین بر تبه
نبوت بزرکتر است از مرتبه خلافت و کنیزک جد من رسول الله و پدر من علی بن ابی طالب باشد کنیزی بود
مادر او را نقصان نمیرساند هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او ملک را ترک کرده
از انجا بیرون آمد و با خود کفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیل باید بود و چون بکوفه رسید جمعی کثیر
با او بیعت کردند و عدد بیعت‌کنان در اکثر کتب معتبره مسطور است که چهل هزار و سی (؟) بود و زید
اعتماد بر بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کارزار بود [illegible] اهل کوفه بعادت
مالوف همان بی وفایی که با امام حسین ع و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش کرفتند و او را
بدست دشمن سپردند و در این روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی با او نبود و [illegible]
[illegible] الله لثبات قدم و در زید تنها کشته شدند و زیدیه جماعتی اند که او را امام میدانند
و میکویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج سیف بقصد امر بمعروف و نهی از منکر بکند

چون امام جعفر صادق ع در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید سلام الله
علیه روایت که فرموده من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ع یعنی انکسی که اراده
جهاد دارد بنزد من آید وانکسی که علم و دانش میطلبد بنزد پسر برادرم جعفر صادق ع رود واکر او
در مرتبه امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد زیرا که میدانست که واجب است امام اعلم از رعیت
باشد و از آنحضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرموده رحم الله عمی زید ان لو ظفر لوفی یعنی خدا
رحمت کند بر عم من زید اکر بر دشمن ظفر می یافت هر اینه وفا میکرد و حق را بصاحب میرسانید
و مشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت امام علیه السلام رسید [illegible] کردید و [illegible]
در آنحضرت مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت کرده است که در اوقات آنحضرت هر روز
بن مسلم [illegible] فرمود که این زید را [illegible] و [illegible] باشان رسانید
و در سبب جدا شدن قوم از زید رضوان الله علیه دو وجه مختلف مذکور است بعضی کفته اند
که چون ظن شیعیان که معتقد بوده اند این است که خروج زید بجای آنحضرت امام جعفر صادق
است بر او مجتمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برکردیدند و زید
کفت رفضتونا یعنی مرا ترک کردید و از آن باز مانده بودند ناقضان عهد را رافضه نام نهادند
بعضی کفته اند که چون قوم شیعه بوده اند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند با او کفتند که از شیخین
تبرا کن تا ترا امداد و یاری نمائیم و یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحتی از آن امتناع نمود کفتند
ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم زید کفت بروید که رافضه اید
ونام این جماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه واقع شد و [illegible] کرد و روزی [illegible]
از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه میکوئی زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شد
بود و چون در دور زمان تیر بر پیشانی مبارکش زدند [illegible] این سائل [illegible] ابی بکر
و عمر ها اقامانی هذا المقام یعنی بکجا وقت که حال ابی بکر و عمر از من پرسید ایشان مرا باین
مقام رسانیدند و مراد این دو نفراند سفیان میکویند کلام زید این معنی دارد که چون
ابوبکر و عمر را دوست میداشتم شیعه مرا ترک کردند و کار مرا بانجا رسید غلط میکویند زید
اشارت بجهات معنوی است که یکی از ملوک مانند زمان کفت حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده
شهید کردند یعنی روزی که ابوبکر را خلیفه کردند و مراد زید از این کلام همین است چون
سبب آنکه ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست کرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی کفته اند
که چون قوم دو کروه شدند یکی بسبب نقض عهد از ایشان پرسید کفتند امام جعفر امام ما
است و زید شنید کفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید بنا بر این اسم رافضه بر شیعه اطلاق
نمودند و صحیح آنست که بیشتر مذکور شد و [illegible] صفر سال [illegible] بود که زید [illegible] خروج کرد
و از آن جمله هزار کس [illegible] با پانصد کس با او بیعت [illegible] و زید از [illegible] کوفیان [illegible] کرده [illegible]

کرغایت بسیار بوده نه گوشش نموده و با شصت هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان
بجثه او دفن کردند و بعد از چند روز مخالفان بجثه بیایا را از قبر بیرون آورده و جسد
مبارکش را بر دار کردند و سرش را نزد هشام ملعون فرستادند و جسد مبارکش را آتش زدند و
چون برهنه بود عنکبوتان بر بالای او جمع آمدند و در طرفة العین تار بر بدنش و عورتش تنیدند
و در کتب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر
و از برادرزاده خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت نموده اما نه مجلد در کتاب نصوص
مذکور است بسند صحیح که زید بن علی علیه السلام گفت در خدمت پدر رفته بودم که مردی برخاست
پرسید که یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل
یعنی آیا وصیت بشما رسیده که بعد ائمه چند است فرمود بلی وصیت رسیده است که عدد نقباء بنی
اسرائیل است کرد و آنچه تو بوسند اللهم العن من ظلم زیدا و ارحم من نصره و بعد از او یحیی
زید رضی الله عنهما در عبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته
باین قصد با عسقند که خروج نموده و بعز شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و علم و شجاعت
متحلی بود

ذکر امام ششم

امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر علیه السلام مادرش ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است کنیت همایونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القابش صابر و
صادق و فاضل و طاهر اشهر القابش صادق جثه شریفش معتدل القامت و گندم
گون بوده و شاعرش سید حمیری دربانش مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا حول و
لا قوة الا بالله معاصرش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک و ولید بن عبد الملک و
ابراهیم ولید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور بود بمروان حمار و سفاح که
اولین خلفای بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانیقی که دوم ایشان بود و شمه از احوال
این دو تن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب مفاخر سنیه و مناقب علیه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام صاحب فصول المهمه گفته که از مخالفان گفته تکاد تفرق عند العلم و
بحار فی انوارها ثم التقطن الباصر یعنی صفاتش بالاحساب کند است و حیران شده است در
انواع آن فهم و دو بین بینا لحق ان من کثرة علومه الفائضة علی قلبه من سحاب التقوی صارت
الاحکام التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه
یعنی از بسیاری علوم که روح الحکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شد هر
حکمی که هیچ عاقلی علت آن نیافته اند و هر علمی که هیچ عاقلی را مجال آن نبود نسبتش با حضرت میدهند
و از او روایت مینمایند و کتاب جفری کرده در مغربیان بخو عبد المؤمن بیرون مانده و ایشان همراه
آنکه بجز میکنند میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده را از آن استخراج
کرده اند و میکنند و در این نسبت و اینده و در جای جهت در فضایل او صاحب کشف الغمه

میگوید که کتاب جفر مشهور آنست که مامون خلیفه در وقتی که ولیعهد امام رضا علیه السلام شد
بلکه بعهد کرد و عهد نامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود که جفر و جامعه دلالت بر خلاف ذلک
آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد امجاد آنحضرت ذکور هفت نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله
و اسمعیل و اسحق و اناث یکی ام فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال
در خدمت جدش امام زین العابدین گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جد با پدر خود
امام محمد باقر گذرانید و بعد سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری
بود که زهر داده منصور عباسی یعنی ابو جعفر دوانیقی علیه اللعنة بآنحضرت خورانیدند قبر شریفش در
بقیع چنانکه گذشت اللهم ارزقنا و لا تحرمنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته علیه و علی آبائه آنحضرت
در میان برادران خلیفه و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم بود نقل کرده
اخبار و آثار [illegible] امام واجب الاکرام کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته است
که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند عدد راویان بچهار هزار کس
رسید و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان
آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بودند و از کتب اصول میگفتند و امروز در میان نیست و دلایل
واضحه بر امامت آنحضرت قدری هست که زبان مخالفان از طعن و شبهه کوتاه ساخته و هم
آنحضرت که دلالت بر صفات امامت کند که معصوم باشد و کمال نفسانی بجهت علم و عمل
نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد و هیچ جزء دلالت بر امامت آنحضرت
خواهد کرد نیز اگر چنانکه گذشت در هر زمان امام معصوم البته باید که باشد و در زمان آنحضرت
غیر این صفت مفقود بوده که دعوی امامت پیش آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند
دوست و دشمن از آیات [illegible] که بدست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که دلالت بر امامت
و حقیقت آنحضرت میکند و بر بطلان دعوای دیگران [illegible] نقل اخبار و آثار و روایت نموده اند
مؤالف و مخالف صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند
که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانیقی غمازی کرده و بهتانی چند در حق آنحضرت گفت و او را
چنان گرم ساخت که [illegible] تمام [illegible] که جعفر صادق را حاضر کن و چون آنحضرت
چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور
یعنی ابو جعفر گفت [illegible] چنین و چنین میگوی آنحضرت
حضرت گفت بخدا قسم که اینها اگر تو میگوئی نگفته ام [illegible] البته [illegible]
بتو رسانیده اند کاذب [illegible] و ایوب نبی ببلا
مبتلا شده صبر نموده و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبر خدا بودند و نسبت تو با ایشان
[illegible] و ایشان [illegible] ای شیخ [illegible]

کلام آن حضرت شنید گفت یا بن عم بالابرار آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت فلان بن
فلان مرا خبر داد که تو ابتدا کرده فرمود که تو او را حاضر کن شاید بر تو ظاهر شود صدق من و کذب
او پس منصور آن شخص را طلبید و گفت تو چنین و چنین از جعفر بن محمد خبر دادی گفت بلی گفتم آنم
و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم بخورد من او را قسم دهم
گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته والجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و
کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون دید که ملاحظه ندارد همان کلام را بزبان
آورد و هنوز آن تکلم تمام نکرده بود که در همان مجلس تغییر شد پا بر زمین زد و بجهنم واصل شد و چون
منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال آن حضرت
کر بوی خوش در آن بود طلبید و از آن طیب بر خود و بر جامهای آن حضرت مالید و روانه کرد و بعذر
کرد و عذر خواهی نمود و ایضا در آن کتاب روایت نموده از کرداود بن علی بن عبد الله بن عباس
معلی بن خنیس که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال او را بستم کشید و بقتلش رسانید و چون خبر بامام
علیه السلام رسید با او گفت مولای مرا کشتی و ازو دعای من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود
میترسانی از آن باک ندارم و حضرت از باب استهزا کرد پس آن حضرت بخانه رفت و بدعای خود مشغول
شد و شب دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من از این ظالم بکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز
گریه و نوحه از خانه داود برآمد و معلوم شد که بآنجا رفت و ایضا ابو بصیر روایت نموده و در کتب
مذکور و مسطور است که او گفت بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده بود و در رفقای من بخدمت
آن حضرت می رفتند و بر من مشکل بود و ایشان پیش از من و او را بدیدند و چون بخدمت رفتم فرمود
یا ابا بصیر ندانستی که بخانه انبیا و اولیا جنب نباید رفت من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران
من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از معجزات مذکوره
مذکوره است آنکه از ابو حمزه ثمالی روایت کرده در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه
و مدینه که بیکبار سگی سیاه دیدیم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شد و آن حضرت با او گفت مالک
قبحک الله ما اسرعک یعنی خدای تعالی ترا قبیح کند چیست که ترا باین تندی میدوی و تا
نگاه میکردم آن سگ را دیدم مانند مرغی که از نیابت مرغی میپرید مرا از آن تعجب آمد آن حضرت گفت
این را شناختی این عثم نام دارد و پریان فرمود که عثمان نام دارد و این شاطر جنیان است خبر
فوت هشام بن عبد الملک داد که امروز در شام مرد و رفت که خبرها بدیگر پریان رساند و ایضا
در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در بعضی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم که کنار تخت برزمین افتاد و کنیز و طفلی چهار ساله میگریستند و می‌داده کاهی مرده بنزد
ایشان افتاده بود آن حضرت پرسید که از برای چه میگریی گفت چون نکنم که معاش من و
اطفال من از این کاه بود و اکنون ... نکار رخوه چرا از آن حضرت [illegible] میخواهی که کاو زنده

شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت برنجیت که با ما تمسخر میکنی فرمود که حاشا
من از روی تمسخر گفتم با شم لب مبارک بجنبانید و پا بر آن کاو زد فی الحال آن کاو برجست
و بر پا ایستاد از آن زن انجو شحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آن حضرت خود
را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکور است
که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت تنگدستی مرا از آن گفت که از
ملازمت امام محروم شده لکن بحج میرفتم و بخدمت آن حضرت میرسیدم سعادت عظیم بود با
او گفت بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت من پاره از خرما دارم اگر بفروشی
معادل عشر نیست پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون بمدینه رسیدم آن عورت
بیمار شد روزی که داخل مدینه شدیم بروت تو نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را بدانجا گذاشت
و بخدمت امام رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را ضعیف گذاشتم و بخدمت شما
آمدم شاید که الحال که شده باشد تاملی کرده گفت ای عبدی از این جهة غم مخور گفتم بلی یابن رسول الله
فرمود که بخود مباش که حق تعالی او را شفا داد و چون بخانه رفتم او را بامال طعام بخود مشغول خواهی یافت پس
بخانه برگشتم دیدم که خرمائی را گذاشته است و کنیزک طعامها و نخود جبل را پوشیدم کز از احوال خود بگو گفت
چون تو غایب شدی مرا وجود از موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که
حال چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت در جواب گفت لبیک
یا امام گفت السعادت بالسمع و الطاعة لنا یعنی حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار باشی ملک الموت
در جواب گفت چنین است گفت فانا امرک ان تاخرها عشرین سنه یعنی ترا امر میکنم که بیست سال
دیگر او را مهلت دهی گفت السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردم و قبول کردم و هر دو از
نزد من بیرون رفتند و آن شخص جامه چنین و چنان پوشیده و عمامه چنین در سر داشت و
نشانهای امام علیه السلام را بعینه همان هیات که من امام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام
رسیدم از احوال تو پرسید من گفتم مختصر گذاشتم و تاملی فرموده بعد از آن فرمود که بر وحق
تعالی او را شفا داد و مدتی از اعت که تامل بوده است از خود گفتم شفای تو از آن حضرت است و بامالت
گفته شده بود سلام الله علیه و ایضا از علی بن حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت
بمکه میرفتم در در منزل در زیر نخلی خشک نشستیم دیدیم که نظر در آن درخت انداخت و لب مبارک
بجنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما از برای حصه ای رطب در نخواهی چه دو زبی که کافی مقرون
ساختند بخوان دیدم که آن درخت پر بار شده و خرماها که از آن بهتر هرگز نخورده بودیم از آن
درخت میریخت و ما بخوردن مشغول بودیم مرد [illegible] حاضر بود چون این معجزه دید گفت
سحری دیدیم که از این بزرگتر سحری نباشد پس آن حضرت فرمود ما وارث انبیائیم و در میان ما ساحر
و کاهن نباشد [illegible] و در میان ما و کاهن نباشد بلکه ...

بخواهیم رود دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند و اگر بخواهی دعا کنم تا تو مسخ بصورت سگ شوی
و بخانه خود روی و دم بجنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی از کمال جهل که داشت گفت بلی
بخواهم که این طور دعا کنی آنحضرت لب مبارک بجنبانید اعرابی فی الفور بصورت سگ شد و رو
بخانه خود کرد آنحضرت بمن گفت از عقبش برو ببین که چه میکند من از عقبش رفتم دیدم که در خانه
خود داخل شد و دم میجنبانید و هر چند با اهل خانه تملق میکرد ایشان او را بیرون کردند تا آنکه چوب
بر او برداشتند و او را زدند و از خانه اش بدر کردند و من امر خیر او دیدم و در این بودم که برگشت و نزد ابو
آنحضرت ایستاده اشک از چشمش میرفت و مینالید و خود را بخاک میمالید آنحضرت را رحم بر او آمد
دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی باز بصورت اول شد و آنحضرت با او گفت ایمان آوردی گفت نعم
الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار بار هزار بار ایضا از یونس بن ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر
در خدمت آنحضرت بودم کسی پرسید یا ابن رسول الله مرغانی که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد نموده
و با ابراهیم خطاب نموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس
بودند یا از اجناس مختلفه آنحضرت فرمود میخواهید که مثل آن بنمایم گفتیم بلی یا ابن رسول الله
پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و اشاره بذبح فرموده و سرهای آن مرغان را نزد خود
گذاشت و باقی را با ما آنحضرت آنان استخوان و پر و گوشت در هم کوفته چهار بخش کرده و در چهار گوشه
خانه گذاشت پس او طاوس را آواز داد دیدیم که در چه فرود ذره ذره از هم از اجزای دیگر جدا میشد تا بهم
پیوست تا طاوس درستی پیدا شد و سرش بتن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد و باز
از هم گسیخت ذره ذره بهم رسید بهم پیوست و آمیزش کرد تا غراب شد سر بتن ملحق گشت و آن دو دیگر را
بهمین طریق آواز داد و اجزا بهم پیوست تا چهار مرغ باز زنده و متحرک در حضور ما دیدیم
بعضی از ثقات روایت کرده که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا
کرده بود و روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی در نهایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا
و چیزهای چند از اجناس بجهت آنحضرت فرستاده و فرستاده او با آن اسباب بدر خانه آنحضرت رسید
رخصت سلام نیافت و مدتی در آن منتظر ماند و بار نیافت تا بعد بن سلیمان الناس بود تا
فرستاده را رخصت سلام داد و بعد از سلام آن مرد گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام
و کاغذی سر بمهر آورده ام و سوغات درین در سر کرده ام اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش
افکنده جواب نداد بعد از لحظه فرمود که و لتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد
از مدتی و چون مهر کاغذ را برداشتند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد
الصادق طاهر پاک از رجس و بدی بنویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی میخواهد
که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوب تر و نیکو تر ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از حلی و
حلیه و بوی خوش و بیکا اجناس و چون هیچ کس را بهتر از شما قابل این نمی دانستم هر که از امینان علما و وزرا

دکاهنان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت
فرستادم امید که بدرجه قبول افتد و چون مضمون خوانده شد رو باو کرده گفت اکنون برگرد
ای خاین و هر چه آورده ببر که ما چیزی که در آن خیانت واقع شود قبول نمیکنیم و هندی شروع
در قسم خوردن نمود آنحضرت فرمود که اگر این جامه که تو پوشیده گواهی دهد قبول میکنی و مسلمان
میشوی گفت مرا معاف دار پس فرمود که هر چه تو کرده بصاحب تو بنویسیم گفت اگر چیزی از من
صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستینی که
این مرد پوشیده بحق درآ تا از بر بیرون کرده گذاشت پوستین بنا بنا آمد گفت ای پسر رسول
فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را بمکر و وصیت نمود در حفظ کنیز با او است ده روز منزل
رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی حبشی نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاد و کنیز را طلبید و
آن راه پر از گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت تا جامه اش گل آلود نشود نظر این خاین بر ساق کنیز
افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق کرد و فجور نمود چون سخن پوستین باینجا رسید هندی
بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نمود و پوستین را پوشید و پوستین حلقش را گرفته در پیش با
سیاه کرده که نزدیک بمردن رسید پس امام امر نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن او داناتر است و
امر شد که هدایا را بپذیرند الحال حضار هر چه غیر از کنیز بود نگاه داشتند و کنیز را باو رد نمودند
هندی گفت صاحب من بجز من هدیه داشت مرا بکشتن میدهی امام علیه السلام گفت مسلمان شو تا کنیز
را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت فرستاد که ملوک را دانیا شد ملک دانست که خیانت شده کنیز
را هدیه نمود کنیز قصه را نقل کرد ملک هر دو را کشته با آنحضرت عرض داشت نمود و بعد از
دعا نوشت که چون این خبر بنفس بود پس فرستاده و چیزهایی که بسهل بود قبول کرده بید دانستم که
البته خیانت کرده الله و بر اولاد انبیا حقی نهمانند و پیش شما البته ظاهر شده خواهد بود پس کنیز را
هدیه نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بعینه من نقل نمود پس هر دو کشتن ذرم و شهادت میدهم
که خدا یکی است و غیر از او خدایی نیست محمد صلی الله علیه و آله که جد تست رسول خداست و
تو وصی و جانشین رسول خدایی امید دارم که انشاء الله از عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت یابم
و بعد از اندک مدتی بخدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت
بود و خدمت آنحضرت را بپادشاهی ترجیح میداد تا بهشت رسید روایت نموده اند که شخصی از
مردم جبل بخدمت آنحضرت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشت و گفت من روانه حج میشوم
و توقع دارم که در این جا تا آمدن من خانه بجهت من خریده باشند چون برگشت بخدمت امام علیه السلام
آمد و از خانه خریدن پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانه خریده ام که یک حدش بخانه
رسول الله است و حد دیگر بطرف خانه رقیه و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم
بخانه امام حسین و در این کاغذ حدود را نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی سند را بستان و

والّاهم خادکه در این شهر چند روز از روایت جستام وچون آن مرد این سخن شنید خوشوقت شد
وگفت من با این سود از قیم پیش آنحضرت آن مبلغ را بفقرا و اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام
قسمت نمودم آن مرد در منزل خود شد و چون بخانه خود رسید بیمار شد واهل بیت خود
جمع نموده ایشانرا قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر نهند و خویشان بوصیت او عمل نمودند
وچون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم که آنچه
جعفر صادق قسم خورد هرچه فرموده بود وفا نمود و آنخانه را بمن دادند ومرا از دوزخ ایمن ساختند
مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که التماس کند که خدای تعالی او را خانه خوب وزن
نیکو واولاد صالح کرامت کند وتوفیق دهد که هر سال حج بگذارد ومال بسیار روزی کند
آنحضرت دست بر آورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو کرده بوی عطا فرما مهدی که در آن وقت
حاضر بود گفت در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را در خاطر داری گفتم آری گفت
بیا و خانه مرا ببین که الان بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر بود بنسب
نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که هر یک از ایشان امین و معتمد میدارند و چهل حج
کرده ام و بعد از آن در حج [illegible] کرده و در حج [illegible] حماد در جحفه برحمت خدا واصل شد و ایضا از معجزات
آنحضرت ثبت کرده که کتاب [illegible] مسطور است که واقدی و ابراهیم بن محمد بن سعید وصاحب [illegible]
و جوامع بعضی بتفصیل و بعضی مجملا نقل کرده اند که در آخر دولت بنی امیه جمعی که از بنی هاشم از بنی
عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجتماع نموده اند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت
کنند و او را خلیفه سازند ولشکر جمع کرده بنی مروان را براندازند پس محمد و ابراهیم که پسران عبدالله
ابن حسن بن علی بن ابی طالب بوده اند اختیار نمودند وچون ایشان همه بخلافت ایشان و برادر راضی
بودند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را نیز باید طلبید و تکلیف کرد شاید
او هم بیعت کند عبدالله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسیم امر
شما را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستادند [illegible] قدم
آنجناب نمودند چون آنحضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را باز
نمودند آنحضرت با عبدالله گفت اگر باید با شما بیعت کرد چرا ترا واگذارند و به پسرانت بیعت کنند
عبدالله با آنحضرت از روی غضب گفت که منع میکند ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا
با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این امر بهیچ تعلق نمیگیرد و نه به پسران تو و چون ابوجعفر منصور
و برادرش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند ابوجعفر را از دور قبای زردی پوشیده
بود آنحضرت اشاره بسفاح کرده فرمود که این امر باین تعلق خواهد گرفت و بعد از او بصاحب
قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان بامر خلافت بازی خواهند کرد و بعد از آن آن
حضرت برخاسته بیرون رفت و آخر آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود ابوجعفر با آنکه در آن روز با

محمد و ابرهیم پسران عبدالله بن حسن مثنی بیعت کرده بود و در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود
و بعد از ایشان را بقتل رسانید و چون زیاده از نود سال خلافت بنی امیه در دست ایشان بود و بعد
از آن بنی عباس خلافت را بدست گرفتند پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند [illegible]
کرد و این مقام سبب انتقام امارت و حکومت شده و زمان بنی امیه و خلفاء بنی عباس که ملوک [illegible]
ما علیهم السلام از آن خبر داده اند بالجمله صورت حال ایشان بر این منوال بود که چون دولت بنی امیه
روی بزوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جا گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن
عبدالمطلب داعیان بهر طرف فرستاد که مردمان را باو دعوت نمایند و از آن جمله ابوعکرمه سراج
بجلی که مردی از اهل کوفه بود با جماعتی بطرف خراسان روانه گردانید و در اثنای راه ابوعکرمه
بوطنش رسید و کار سازیها کرده دوستان و خویشان را وداع نموده و ابومسلم که بقول علمای انساب [illegible]
بنت زاده معقل آنکه عجلی بود خدمت اختیار کرده با او بخراسان رفت و چون محمد بن علی که شیعیان
او را امام میدانستند در گذشت جمعی که از خراسان که بهابن بیعت در او در ده بودند بتعزیت ابراهیم
ابن محمد که نایب پدر او بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون بوی
رسیدند بعد از تعزیت او را بخلافت تهنیت نمودند ابراهیم ابومسلم را دید بعقد و جثه و اوصاف
داعیان گردانید و او چون بخراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده و بعضی از اعیان سیاه پوشیدن امر نمود
و در ماه رمضان سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کرد و در آن وقت سرداری کل لشکر بالمرابو
ابرهیم برابومسلم قرار گرفت و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون
بشهر ری رسیده [illegible] راه در [illegible] پیش گرفت از آنجا [illegible] رسید و ابومسلم قحطبه
شیبانی را که [illegible] از خارجیان امام میدانستند بجانب عراق فرستاده و مروان حمار [illegible]
که ابن عمر را ابرهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس [illegible] است پس او را گرفته بقتل رسانید
و سفاح و ابوجعفر و اینها بتعجیل اعمام و اقربا که گریخته بکوفه رفتند در خانه ابوسلمه خلال که او
او را وزیر آل محمد گفتندی پنهان شدند و ابوسلمه خبر کشته شدن ابرهیم شنید و با او میدانست
که ابرهیم خلافت را در حق سفاح وصیت کرده بود او را قابل خلافت نمیدانست بنابر این بقول
مسعودی دو نامه و بقول جمعی دیگر از علمای شیعه سه نامه بمدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد
امیرالمؤمنین [illegible] بکوفه آید تا او را بخلافت اختیار نماید قاصد شبی بود که در مدینه بمجلس امام
جعفر صادق [illegible] رسید گفت که ابوسلمه خلال این نامه را [illegible] امام آنحضرت فرمود که ما را با ابو
سلمه [illegible] ابوسلمه را با ما چه کار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه بنی عباس
فقال له الرسول [illegible] الکتاب [illegible] جواب خواهید داد
[illegible] شما اقتضا نماید آنحضرت با خادم گفت که [illegible] یعنی چراغ را نزدیک [illegible]
آن خادم [illegible] کتاب ابی سلمه [illegible]

كذابت و جبوت فقال لا يجيز يعني قاصد گفت آيا او را جواب نيست فقال قد رايت الجواب يعني
گفت امام عليه السلام بتحقيق كه جواب را ديدي چون قاصد نامه را كه بعبد الله بن حسن نوشته بود باو
رسانيد و قبول كرد نامه را و امتناع نمود امام جعفر عليه السلام و نازش نمود بكتابت فرستادن ابي سلمه
كه شيعه ما از خراسان بكوفه آمده اند بر جيش ابي سلمه و او نامه بمن فرستاده آنحضرت فرمود كه متى
صاروا شيعتك انت وجهت ابا مسلم الى خراسان وامرته بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه و كنيته
فقال لا فقال كيف يكونون من شيعتك وانت لا تعرفهم ولا يعرفونك يعني كي ايشان شيعه
تو شده اند آيا تو فرستادي ابو مسلم را بخراسان و امر كردي او را بسياه پوشيدن و آيا تو يكي از ايشان
را بنام و نسب ميشناسي گفت نه امام عليه السلام فرمود كه چگونه ايشان شيعه تو باشند و حال آنكه تو ايشانرا
نميشناسي و ايشان ترا نميشناسند عبد الله بن حسن [illegible] حرفي كه از روي [illegible] ادب بآنحضرت گفته
بود در روزي كه بني عباس و جمعي ديگر از بني هاشم با پسر او بيعت كردند در آن وقت نيز با آنحضرت
گفت آنحضرت فرمود كه غلط فهميده اني و حسبت على [illegible] النفس الجاهل [illegible] منكم فيما دخل على يعني قيام
كرده ام بنصيحت كردن ترا بر اينكه [illegible] چون خواندن بود ديگر ترا نصيحت نكنم و بر كرد كه نامه كه
بتو آمده بمن هم آمده و عمر بن علي بن الحسين كتاب ابي سلمه را [illegible] قبول نكرد و گفت من نميشناسم
آنكس را كه اين نامه را فرستاده است و پيش از نامه فرستادن ابو سلمه قحطبه با لشكر خراسان بحوالي
كوفه رسيده بود با يزيد بن عمر بن هبيره مقابله پرداخت و از اسب خطا شده بود را افتاده هلاك
شده بود و چون شب بود و لشكريان واقف نبودند لشكر يزيد بن عمر گريختند چون روز رسيد
و لشكر خراسان بهلاك قحطبه واقف شدند يكي از پسران او كه حسن نام داشت سردار كردند
و بكوفه در [illegible] شب راه بر بني عباس بردند و ايشانرا بيرون آورده با سفاح بيعت كردند و ابو سلمه
با سفاح هم بيعت كرد و سفاح عبد الله عباس را [illegible] و بود و جنگ مروان فرستاد و [illegible] انكه خلافت
بعد از او از آن عبد الله باشد و مروان در آن وقت در خراسان بود و لشكر در موضعي [illegible] جمع
و صف بر كشيدند و بيا آنكه جنگ واقع شود [illegible] در كتب مبسوط مسطور است لشكر مروان
منهزم شدند و مروان گريخته بمصر رفت و اتباع بني عباس از پي او رفتند و در آنجا [illegible] تا آنكه
جنگ واقع شود مروان [illegible] و در زمان پادشاهي سفاح چون سلطنت بر ابو جعفر
قرار گرفت ابو مسلم با او سركشي نمود و دعوي خلافت و امامت كرد و بعد از آن دعوي حلول
نمود و دعواي حلول و اتحاد كردن دعوي خدائي كرد و [illegible] ابو جعفر او را در [illegible]
مداين بقتل رسانيد و [illegible] ظالمان [illegible] بود [illegible]
ظالما سلطه الله عليه [illegible] و در كتب معتبره مسطور است كه ابو مسلم
از وقت خروج تا وقتي كه كشته شد ششصد هزار كس را باليقين كشته بود سواي آنچه در معارك
بيجا كشته شده بودند [illegible] بقتل رسانيد [illegible] جعفر [illegible] كشتند

ابو سلمه

ابو سلمه خلال را ابو [illegible] كه [illegible] امام جعفر صادق عليه السلام فرستاده بود و فرمود كه مقتول ساختند و [illegible]
كنيه ابو [illegible] اعداي امير المؤمنين عليه السلام كه [illegible] خود بقتل رسانيد و بعد [illegible] امام زين العابدين
[illegible] و اخبار در طعن او بسيار است و سيد مرتضي رازي در كتاب فصول التامه [illegible]
بسند صحيح نقل نموده [illegible] احمد بن محمد بن عيسى كه او گفت جالسا عند ابي الحسن الرضا عليه السلام مع جماعة من اصحابه
اذ اقبل محمد بن علي عليهما السلام فجلس فقال يا ابن رسول الله جعلني الله فداك ما تقول في ابي مسلم
المروزي الذي خرج في ايام مروان بن محمد بن مروان قال عليه السلام اسمه في الصحيفة التي فيها اسماء اعدائنا
من بني امية و مظهرهم قال ان قوما من مخالفيكم يقولون انه من شيعتكم قال كذبوا و فجروا لعنهم الله انه
كان لشديد العناد علينا و على شيعتنا فليبرء منه فليس منا ونحن منه براء في الدنيا والاخرة يعني گفت
بودم نزد حضرت امام رضا عليه السلام با جماعتي كه از اصحاب آنحضرت كه محمد بن ابي عمير آمد و سلام كرد و نشست
و بعد از آن گفت يا ابن رسول الله خداي مرا فداي تو كند [illegible] در باره ابو مسلم
مروزي كه خروج كرده در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان حمار آنحضرت گفت نام او
در آن نامه است كه نام دشمنان ما در آن نامه است از بني اميه و غير ايشان محمد بن ابي عمير گفت قومي از
مخالفان شما ميگويند كه او شيعه شما بود آنحضرت گفت دروغ گفتند و فجور ورزيدند كه لعنت خدا بر
ايشان باد بدرستي كه ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و شيعه ما پس هر كس دوست دارد او را با ما
دشمني كرده است و هر كس كه قبول كند او را بتحقيق كه ما را رد كرده است و هر كس كه مدح كند او را بتحقيق
كه ما را مذمت كرده است اي پسر هر آنكس كه خواهد از شيعه ما باشد تبرا و بيزاري نمايد از ابو مسلم
هر آنكس كه او را تبرا نكند نيست از شيعه ما و بيزاريم ما از آنكس در دنيا و در آخرت پس اگر كسي قطع
نظر از اين حديث [illegible] شيعه و سني در كتابهاي خود نقل كرده اند كه ابو مسلم
معتقد آل عباس بود و با امام جعفر عليه السلام مخالفت نمود و انكار امامت امير المؤمنين كرد كافي است
از اهل جهنم [illegible] و سنيان و صوفيان دوست ميدارند [illegible]
او را خود شمارند و دوست داشتن استبعاد ندارد [illegible] ايشان نيز مظهر كفر و ظلم گذارند
و از ايمان بيزار و از اسلام بركنار او را دوست داشتن [illegible]
اگر چه ظاهر است كه سنيان و صوفيان نيز چه حال دارند سنيان با او محبت دارند بجهت تقويت مذهب
آل عباس را و صوفيان با او محبت ميورزند براي آنكه او دعوي حلول كرده زيرا كه بناي مذهب
صوفيان بر حلول و اتحاد است و هر كس كه اين دعوي كرده است دوست ميدارند و از خود ميدانند
و چون ابتداي ظهور صوفيان و مذهب باطل ايشان در زمان امام جعفر صادق عليه السلام و بنا بر [illegible]
كرده را [illegible] اين مختصر [illegible] چند كلمه در بيان مذهب و عقايد در اين باب جدا [illegible]
مقام مسطور ميگرداند اول [illegible] خطاب شد كه در مرض موت [illegible]
مانع شد و نگذاشت كه آنحضرت وصيت نامه بنويسد چنانچه [illegible] گفت [illegible]

بيان عقايد و حالات صوفيه

سنی است و دو یکوان از علما و ایشان قایل بامامت شده اند پس بعد از پیغمبر رای مردم مختلف شد
چنانکه اهوای ایشان مختلف بود مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی
خواهد که بر آن مذهب و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات
و کتاب ابحاث المطالب فی ابراز المذاهب که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته است و دیگر کتابها مثل کتاب
تبصرة العوام و غیر آن که در این باب است رجوع نماید و سنیان هم اگرچه در این باب کتابها
بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب چنانکه باید نموده اند و
سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی علیه الرحمه از بزرگان شیعه اگرچه از برای
الزام سنیان در کتاب تبصرة العوام تعداد مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب
فصول المائه فی معرفة العامه که بعد از آن بعربی نوشته موافق حق مذاهب اسلامیه را شمرده و آن
سید عالی مقدار است که در دولت ملکشاه با غزالی ناصبی بحث کرده و در امامت او را الزام داده است که
بنام سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه شهرت کرده و بجهت بعضی از علمای شیعه گفته اند که اکثر فرقه بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله بامامت امیر المؤمنین علیه السلام قایل شده هفتاد و سه فرقه اند و باقی از آن مقتبس روند و
بر این اند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه مذهب است و اصول و فروع را اگر جدا بشمارند مذاهب
اسلامیه از هفتصد متجاوز است و جمیع تفصیل جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذهب صوفیه را
از جمله مذهبهای سنیان کرده اند و اکثر سنیان خود را نیز داخل دارند با اینکه صوفیه از ایشان اند و مصنف
نسب عالی ابو المعالی محمد بن عبدالله بن علی بن الحسن بن علی بن جعفر بن عبید الله بن الحسین الاصغر بن الحسین بن
علی بن ابی طالب در کتاب بیان الادیان با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و شیخ
مذهب ایشان را اظهار کرده اند و در نسخه از نسخ این کتاب که قریب بزمان مصنف و از روی خط
او نوشته شده بود دیدم که میگوید آنکه خود را اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه
شوند حاصل کلامش اینست که یک فرقه اصحاب حدیث اند و یک فرقه اصحاب الرای اند تا میرساند
بجایی که میگوید اما باعتبار اعتقاد هفت گروه هستند و شیعه یک گروه اند و این هفت گانه که یاد کردیم از فرق
اسلامیه اند و هر یکی را شعب و طرق است چنانکه یاد کردیم و اشاعره و اهل فرق از کبار است شمرده تا
میگوید دوم معتزله و ایشان دو فرقه را میگوید سیم از آن فرق هفت گانه شیعه اند
و ایشان پنج فرقه اند الخ از کلامش چنان معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرق شیعه اند دیگر اگر تعداد
شعب ایشان میکند که مجموع بیست یک فرقه اند و جمله الخوارج را بابت ده فرقه گرفته اند و مجبره را شش فرقه
و مشبهه را ده فرقه و نجاریه میگوید هفتم صوفیه اند و ایشان دو فرقه اند و نوبهره را
یک فرقه از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن میگوید هشتم از آن فرق هفت گانه
الله و ایشان شش فرقه اند پس میگوید چون اصول این هفتاد و سه فرقه کبار را ایشان از بدو یاد کردیم اکنون
در هر یکی بیان استقصا سخن کنیم غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از فرق

کبار مخالفین گرفته و هیچ یاد نکرده بیان ایشان بتخصیص در باب حسین بن منصور حلاج چه میگوید و
و در این باب بی تقیه علمای ما بعربی و فارسی کتابها نوشته اند اما آنچه بفارسی نوشته اند کتاب ابحاث
المطالب فی ابراز المذاهب ابن حمزه است و دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که او را ابوهاشم
کوفی مشهور بوده و در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب
هادی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ابحاث المطالب فی ابراز المذاهب آورده و سید مرتضی رازی در
کتاب الفصول ذکر کرده از مشایخ صوفیه شیخ عز الدین محمد که از مشاهیر علمای این طایفه است و
تصانیف بسیار است و چند کتاب و رساله در اطراف بابت نموده و ملا جامی نیز در اوایل کتاب نفحات
الانس از او نقل کرده و خود بابت قایل است و بعضی از این در کتابهای شیعه و سنی این معنی ضبط است
و با وجود این می‌باید دید که جمعی از متعصبان در معنی وجه تسمیه ایشان چه وجه پا در
و چه وجوه در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت از اصحاب صفه بوده که صوفی کردند
و صوفی گفتند و طایفه از آنها چند کان مجتهد بودن کالای واج بازار خود دانسته بابت نوجها کاسد
قایل شده اند و گروهی از فضلا ایشان دانسته بابت تاویلات فاسده معروف گشته اند بابت نقات و اهل
سنیان داد و وادی گمراهی انداخته اند بدانکه اول کسی را که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل
کرده اند ابوهاشم کوفی بود و بانی سبب آن بود که مانند رهبانان جامهای پشمینه درشت میپوشید
و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل شده لیکن نصاری روح در باره عیسی به حلول و اتحاد قایل
بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دو دعوی مذکوره متحیل بود و معلوم نیست
که در آخرهای زمانش بر کدام یک قرار گرفته و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که او بظاهر
اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مراد از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم
زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چندین حدیث در طعن و رد او است و پیروان او را خواه صوف
پوشند صوفیه گفتند و گاه بکنیت او و گاه بنام پدر او ایشان را منسوب کرده ابو هاشمیه و
و عثمانیه و شریکیه خواندند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را اختیار کرده و صورت و رایت
و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده در نشر این مذهب باطل او سعی کرده لهذا این فرقه را ثوریه و سفیانیه
نام کردند و بعد از آن ایشان را با بو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند تا
قایل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده
بوحدت وجود قایل شدند بعضی از ایشان را وحدتیه نام کردند و حسین بن منصور حلاج ایشان را مذهب
ساخت ایشان را منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده
بوجه حلول و اتحاد قایل شده و بمکر الهی خود و دیگران قایل شدند ایشان را غلات و غلاته و غالیه
نام کردند و بسبب مکر و شید و خدعه و مردم فریبی ایشان را ابنا فتنه و خداعیه موسوم ساختند
و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بر بهانه و اباحت و کفر و اسلام باد رهم آمیخته

بوده تمامی ایشان را بمذهب سنی کرده اند چون منافقان و ریاکاران بوده اند از این جهت خوانند
و چون اصطلاحی وضع نموده از لفظ صوف نام خدا و بعضی ایشان را متصوفه نام نهادند و بواسطه
لافهای بسیار و کریز و تظاهر ایشان را مستصلفه گفتند و اینها نامهائی است که پیش از بزرگان این طایفه
جادویت و غیر اینها ایشان را نامهای بسیار است و بعضی دیگر از نامهائی که طایفه ایشان را باین نامها مخفی
بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما اشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه و
مستصلفه و مبتدعه و زنادقه و غلات و غالیه و حلاجیه است و ایشان غلات سنیانند و این گروه
اظهار زهد میکردند و تقشف مینمودند و اعتقاد باطل خود را پنهان میداشتند و در زیر زبانها بایکدیگر
از عقاید باطل خود سخن میگفتند تا شیخ ظهیریه و بعضی از دانهای ایشان از کمال اعتقاد از ابی حرف مرفه
میدانست بر سر منبر بیان کرد و بیشتر از او بعضی از دو فنای این فرقه یکبار و در نزد بعضی از اسرار خود را
که همه سخن کفر بوده در مجالس اظهار میکردند و خود را در اهل آن فات مست و مدهوش مینمودند بانکه
مکرر رب با کانه لیس فی جبتی سوی الله سبحانی ما اعظم شانی و رأیت الله فی المنام و رأیت الله
فی صورت شیخ هم میگفت و ایشان در اصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع بمذهب عمل میکرده و در
باطن زندیق بوده و سنیان دسته اند که سفیان امام جعفر صادق بود و این بعض از تراست و ان سنی
معاصر امام حسن عسکری بوده و در تجدید حدیث جمع کتاب کرده بوده و اکثر این طایفه بظاهر احمد
حنبل و مالک در فروع عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود
و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بوده اند تا حسین بن منصور رسوائی را از پرده بیرون آنچه کند اند و کفر و
الحاد خود را به پلاس پوشانیدن اظهار کردانید تو توقیع بلعن او بیرون آمد و از جمله کسانی که فتوی بقتل
او نوشته یکی ابن سریج است که از کلای مذهب صاحب الزمانست و عادت متعصبان سنی است که
اکثر از این طایفه ببینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر برانداخته مانند بایزید
بسطامی و حسین بن منصور حلاج که بسبب کفر بوده اند و اکثر صوفیه نیز دعوای دو تا ایشان میکنند
با آنکه بیکی جاها باتحاد قایلند در بیشتر طعنها از غلبه تعصب قاصد مذهب باطل خود را فراموش
کرده بد و ثناب قایل میشوند و میگویند و حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی چون
یکی از ایشان کافر بوده و یکی بوده من فانا کابر اولیاء الله و شیعه را باید که کلمه کفر میدانند که از
امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مرویست و متقدمین علمای مذهب این فرقه کتابها
بسیار نوشته اند و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی است که پیغمبر صلی الله علیه فرموده واذا ظهرت البدع
فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها
پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی انکار کند بدانکه اینها بدعتهاست که اگر اظهار علم خود
نکند و مردمان را آگاه نسازد بر او است لعنت خدا شیعه و سنی نقل کرده اند من علم علما وکتم
الجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من النار یعنی هر کس که بداند مطلبی را و پنهان نکند او را بلجام کند خدای تعالی در روز قیامت

۲ مذهب

۲ حسین

را خورده

بجای ان لزوم دو نخ و این فقیر دید که بسیاری از شیعیان فریب سنیان و طریقه مذهب صوفیان
را خورده اند و مایل با ایشان شده و بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از این طایفه بعبارات مرغوب و نظم و نثر منظوم بکار
برده اند فریفته شده و از خدا با علماء ایشان قایل گشته مرید را انکه دعف سید عقیده را اختیار کرده اند خواست که
اهلکانه عقاید بعض از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا انجام اقبین و لعنت حضرت ولی
این کرده و شیعیان را از جماعت ایشان واقف کنند تا زه و سنی ایشان ببرند و از ایشان بیزار کردند
تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند زیرا که در حدیث است
که المرء یحشر مع من احب و دیگر بسند صحیح روایت از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و اسمعیل بن بزیع از حضرت
امام رضا ع که آنحضرت فرمود من ذکر عنده الصوفیه ولم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما
جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص و دیگر در حدیث بسند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور نقل
شده است که او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیهما السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال
لهم الصوفیة فما تقول فیهم قال علیه السلام انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام
یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون اقوالهم الا فمن مال
الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص
پس بدانکه صوفیه قاطبه از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و چون چنین باشند و حال آنکه
در کتاب مستطاب کلینی بسند صحیح از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت گفت پیغمبر
فرموده که ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا یذب عنه ینطق
بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون ثابت
که مذهب و بدعتی که در زمان حضرت جعفر صادق ع وضع کنند که از همه اهل بدع ائمه معصومین
همان بدعت را بمذهب موسوم سازند چنانکه بر پیروی کنند کان احادیث ایشان ظاهر است
آنحضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند و بکی بدانکه آنجناب در رد طایفه بسند
احادیث بسیار منقولست و اگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد امجاد آنحضرتند حدیث بسیار متفق
اجماعت منقولست از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر روایت شده و ابای کرام آنحضرت نیز بدید
آمده این کرده تحریر داده اند و اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین نیز صلوات الله
علیهم اجمعین این طایفه را لعنت کرده اند از ان جهت بوده و بجهت تقیه نام کرده اند از ایشان و اسم الله
و جماعتی میل بدینها کرده در لغتهای ان گوشیده اند بلکه بعضی از طریقه مذهب ما اعادت بر این ما
پیش کرفته اند از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه ص مرویست و مشهور صحیح است که در
چند کتاب از کتابهای علمای قدمای شیعه دیده ام و از متاخرین شیخ و رام بن ابی فراس علیه الرحمه
در مجموعه خود ذکر آن کرده همان حدیث است که پیغمبر ص در اثنای سفارش ابا ذر فرموده یا ابا ذر
غفاری را و مردم با ابا ذر یکون فی اخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل

لهم بذلك على غيرهم اولئك يلعنهم ملائكة السماء والارض وصريح قول اين هم از پيغمبر در حديث در
لعن ايشان هست و گفتيم كه احاديث در اين باب بسيار است و در باب ابوهاشم كوفى نيز كه واضع
اين مذهب است احاديث وارد است از آنها يكى اينست كه على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى رضى الله عنه
در كتاب قرب الاسناد خود روايت ميكند از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از حضرت امام حسن عسكرى
كه آنحضرت فرمود كه پرسيده شد از حضرت ابى عبد الله يعنى امام جعفر صادق عليه السلام از حال ابوهاشم صوفى كوفى
آنحضرت فرمود انه كان فاسد العقيدة جدا وهو الذى ابتدع مذهبا يقال له التصوف وجعله
مفرا لعقيدته الخبيثة و بعضى از روات و از علماى الدين مذكور هم بسند خود روايت كرده كه
آنحضرت فرمود وجعله مفرا لعقيدته الخبيثة لنفسه الخبيثة واكثر الملاحدة وجنة لعقايدهم الباطلة و آن
كتاب شريف بخط مصنف بدست اين حقير افتاده و در آن حديث ديگر در باب اين گروه مسطور است
كرده و از نماز جمعه از معصوم سؤال كرده اند كه اگر بيشتر از اين ديده بودم در كتاب زبدة البيان روشن
تر از اين سخن ميگفتم پس هر كه را ميل اطلاع باشد بآن كتاب ميبايد رجوع نمايد پس چنانكه در اين مقام
وعده كرده و بكتاب كه در آن چند كلمه در ذكر بعضى از مذاهب و اتحاد كه از عقايد ايشان باشد اقتضا
مينمايد و آن اينست **باب** در ذكر مذاهب صوفيه بدانكه مذاهب صوفيه بسيار است
بعضى گفته اند كه چهار مذهب از آن اصل است و باقى فرع آنست كه آن چهار مذهب اول حلوليه
دويم مذهب اتحاديه سيم مذهب واصليه چهارم مذهب عشاقيه و بعضى گفته اند كه اصول مذاهب
ايشان شش است تلقينيه و زراقيه را بران چهار افزوده اند و بعضى گفته اند و هفت است و چهارم
را بران شش اضافه كرده اند و بعضى گفته اند اصل و بوده است پس جمعى از متاخرين صوفيه مذهبى اختراع
نموده اند و ان نيز اصل ساخته اند و ان قايل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر اين قول از جماعت
سه مذهب اصل مذاهب صوفيه خواهد بود بعضى از انچه مذكور شد و [illegible] الحق اينست
كه از جمله مذاهب صوفيه دو مذهب اصل است و باقى فرع و ان دو مذهب قايل بودن است بحلول
و دويم قايل بودن باتحاد و سيد مرتضى رازى عليه الرحمة اگر چه در كتاب تبصرة العوام مذاهب صوفيه
را اصول و فروع زياده از شش نشمرده اما در كتاب فصول التامه كه بعد از ان تصنيف كرده
قايل باين شده كه اصل مذاهب اند و مذهب بيشتر نيست و بسيارى از فروع ان دو مذهب را در اين
كتاب ذكر كرده بدانكه اين باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بيان مذاهب صوفيه
بيشتر مذكور شد يكى از ان دو اصل حلوليه است و ايشان گويند خداى تعالى در ما حلول كرده است
و هم چنين در ابدان جميع عارفان حلول ميكند بطلان اين مذهب ظاهر است و هر عاقل بعلم
قطعى حاصل است كه حلول كننده محتاج است بمحل و بضرورت عقل حاكم است باينكه هر چه محتاج است
بغير ممكن است پس اگر خداى تعالى حلول كننده بغير لازم ايد كه ممكن باشد نه واجب نعوذ بالله من الاعتقاد
دويم مذهب اتحاديه است ايشان گويند ما با شما يكى شده ايم و هم چنين خداى تعالى با همه عارفان يكى شوده

در بيان مذاهب صوفيه

عقل ببطلان اين مذهب قائم است و اين فرقه خود تعالى را تشبيه ميكنند بآتش و خود را بآهن و ميگويند
چنانكه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت اثر آتش ميشود همچنين عارف نيز بواسطه قرب بخدا
خدا ميشود و اين سخن بعض كفر و زندقه است و هر كه اندك عقلى دارد ميداند كه ممكن طبيعت بگرفته
گردد يا بصفت [illegible] ممكن بر آيد لازم نمى آيد كه ممكن واجب يا واجب ممكن باشد همچنين هر كه
از خود نصيبى دارد ميداند كه ممكنات را بواجب و واجب را بممكنات قياس كردن معقول
نيست و صاحب اين اعتقاد مانند حلولى كافر است و بى دين و ملحد و زنديق و لعين بدانكه
بنا بر اعتقاد اين دو طايفه بعقيده و تكفير الله لازم ايد زيرا اگر ميتواند بود كه در هر عصرى هزار
عارف زياده هم باشد صاحب كتاب بيان الاديان ميگويد كه اصل حلول و اتحاد بعد از جوكيان
كه طايفه از نصارى بودند از ترسايان برخاسته و غلات شيعه يعنى آنانكه بعضى ائمه اثنى عشر را
خدا ميدانند و غلاة اهل سنت و جماعت يعنى صوفيه كه مشايخ خود را آنچه ميدانند حلول
و اتحاد را از ترسايان فرا گرفته اند و هيچ مذهبى از مذاهب بمذهب ترسايان از اين دو مذهب
نزديكتر نباشد تا اينجا كلام صاحب بيان الاديان بود و بايد دانست كه متقدمين صوفيه مانند
بايزيد بسطامى و حسين بن منصور حلاج كه بمنصور حلاج شهرت كرده و هر يكى از اين دو مذهب
بوده اند چه بسيارى اعتقاد فاسد كه اين گروه داشته اند اكثر علماى شيعه مانند شيخ مفيد
و ابن نوبخت و ابن بابويه اين طايفه رضى الله عنهم را حلوليه باشند و خواه اتحاديه از غلات
شمرده اند و همچنين حاصل است كه ايشان از طوايف غلات اند و بدانكه ايشان غلات غلاة نيز
چنانكه گذشت و بعضى از متاخرين متصوفه مثل محيى الدين عربى و شيخ عزيز نسفى و عبد الرزاق
كاشى كفر و زندقه را از اين گذرانيده بوحدت وجود قايل شده اند و گفته اند موجودى
خداست تعالى الله عما يقول الملحدون علوا كبيرا و ايضا بايد دانست كه بسبب تمادى
طغيان ايشان و گفتن آن بود كه مطالعه كتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر وحى افلاطون
قبطى و اتباع او اطلاع يافتند از غايت ضلالت كفتاد و غوايت شعار او را اختيار كردند و از آنجهت
انكه كسى پى نبرد كه ايشان در زمان مقالات و اعتقادات [illegible] فلاسفه اند آن معنى را بالباس
ديگر پوشانيده وحدت وجودش نام كردند و چون محقق از الحاديان پرسيد دوى
تلبيس گفتند كه اين معنى بر بيان در نمى ايد و بى رياضت بسيار و بى خدمت پير كامل بان نميتوان
رسيد و احمقان را سر گردان ساختند و جمعى از سفيهان در آن باب اوقات بسيار ضايع كردند
و فكرها داد و ايندند و آن كفر عظيم را تاويلها كردند و بدانكه علماى صوفيه نيز تنها همين معنى را
از فلاسفه دزديده اند بلكه اكثر مسائل الحادى را از كتابهاى ايشان اجتلاب نموده اند و در آن
تصرف كرده اند و در بعضى از آن مسائل ايشان خلاف ورزيده اند و با يكديگر نيز در بعضى از آن
مخالفت نموده اند چنانچه ملا علاء الدوله سمنانى كه يكى از كبار مشايخ صوفيه است با جمعى از ايشان فى

بتخصیص محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ما گرفت در باب وحدت وجود
مبالغه نموده پس شخص باید بیقین بداند که علمای این فرقه غاوی در این مقالات و اعتقادات
دست فلاسفه اند و جهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان با وجود
از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوها دارند که منافات
بدین و مذهب ما ندارد و مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها را انسان ساخته اند که بر آن مردم را
بدام اندازند و اکثر گفتگوهای خوب ایشان کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشانست که تغییر عبارت
داده بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب
هست که متعصبان به بعضی از ایشان بسته اند و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان
سخنان ایشانست با ایشان نسبت میدهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه اند از کفار و
مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره سخنان خوب نداشته باشند و تعریف
صدق و راستی و اداء امانت و کم خوردن و خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده
باشند و مذمت کذب و ناراستی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از اخلاق
و صفات ذمیمه نموده باشند پس باینکه ایشان را بعضی سخنان خوب هست گول نباید خورد و اما
آنچه افلاطون حیطی و تابعان او گفته اند که این طایفه در آن شرکت نموده اند و آنرا وحدت
وجود نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروان او گفته اند که علت اولی خالق را از خود آفریده
و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل نماید خواهد دانست که گمراهی اکثر
اهل باطل خصوصا ملاحده فلاسفه شده اند خذلهم الله تعالی قال الراوندی ... فی الخرایج اعلم ان الفلاسفة
اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا ... فقالوا فی التوحید و النبوة ... الاصلاح الدنیا
فالانبیاء یریدون ... العوام الاصلاح ... الشرعیات ... فی تکالیف العقل
وهم یوافقون المسلمین فی الظاهر و الاقل ... الی هدم الاسلام و اطفاء نور شرعه و یأبی
الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی کتاب تهافت الفلاسفه را مطالعه کرده باشد میداند
که این مرد دین در حق ایشان در آن کتاب چه میگوید **فصل دوم** در ذکر بعضی از فروع
مذهبین صوفیه و بیان آنکه اکثر عقاید ایشان بد است که فروع مذهبین صوفیه و عقاید فاسده
ایشان بسیار است از آنجمله بذکر قلیلی از عقاید بحث بکفر ایشان در این کتاب اکتفا مینماید
... وحدتیه اند لعنهم الله ایشان بوحدت وجود قائل شده اند و همه کس و همه چیز را
خدا میدانند و این که از نمرود و شداد و فرعون بدتر اند از جهت که جمیع اشیا را خدا میدانند حتی
چیزهائی که در شریعت حکم بعدم طهارت آنها شده تا چیزهای دیگر چه رسد ...
نام میکردند انسب بود ... از ماسوی الله ...
خدا میدانند هر چند که باعتقاد ایشان همه آنها یکی است چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود

بیان قول افلاطون در وحدت وجود

گفتگوها

گفتگوهای بسیار در این باب کرده خصوصاً در کتاب فصوص الحکم و در آن کتاب در بعض ابواب تصریح کرده
که میان ما یعنی محمدیه و اشاعره نزاع در عبادت ... موسی و فرعون را عین
خود گفت چنانکه بعد از تاویل لفظ رب میگوید و ان کان عین الحق فی الصورة لفرعون و علاوه
در کتاب ... میگوید ... و در آن کتاب صریح دعوی خدائی
کرده و محیی الدین در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه
است کسی که ظاهر کرده است چیزها را و او عین چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این
طایفه است او را باین واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره بآن شد و شیخ عزیز نسفی
و عبد الرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیاری دیگر از ایشان از متاخرین صوفیه این مذهب را
خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار اعتقاد نموده اند و این جماعت تشبیه میکنند خدا را
بدریا و مخلوقات را بموج دریا و میگویند ظاهر است که موج دریا عین دریا باشد یعنی خلق
همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت
وجود و خواه خارج از این پرده مانند شداد و نمرود و فرعون دوست میدارند و همه را از خود
میشمارند میدانم که بسیاری از متاخرین شیعه که فریب این طایفه خورده اند ایشان را از نیکان پنداشته اند
و بعضی بجهت تقلید او کرده لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را بسیار مذمت کرده اند
و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان
مذهب ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان کمتر از این طایفه بوحدت وجود قایل شده
بودند و اگر کسی آن احادیث و کتابها را ندیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب
کلینی رحمه الله مرتبه که در کتاب کافی میفرماید باب دخول الصوفیه علی ابی عبدالله علیه السلام
و احتجاجهم علیه میداند که این گروه از مخالفان بوده اند و از کلام ابن بابویه قدس الله سره که در کتاب
اعتقادات میگوید ... الصلوة و جمیع الفرایض و از گفتار شیخ مفید علیه الرحمه که
میفرماید ... و در کتاب المناهی و المحرمات تعریف ... میداند که ایشان ملحد
و زندیق اند و علاوه بر اینکه از اعاظم مخالفیند بسیار است بجهت اینکه جمعی از علمای شیعه
که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله علامه حلی ...
و بجهت اینکه یک کتاب نمیتوان یافت که یکی از قدمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشد بخلاف
آنکه علمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن
دلایل کرده چون اصحاب عصمت علیهم السلام بر بطلان این جماعت شهادت داده اند و بجهت ده روایات
این معنی از کتب ثقات معلوم است شیعه باید که از این قوم مائلین و معتقدین ایشان بیزار
باشند و اگر کسی گوید که من این کتابها و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط دین داری و
قاعده خداپرستی و پرهیزکاری ... کرده ... خود را بنام این طایفه از این جهت

خورده اند که بعضی از ایشان امیر المؤمنین را مدح بسیار گفته اند و بدان فریفته اند که این گروه اگر
ملحد باشند جبری خود هستند و چون جبری اند همه چیز را خوب میدانند و دوست میدارند
و هر کسی را بتصوف باطل قایل بعقیدهٔ فاسد خود میدانند با او بجنگ و ستیزه برمیخیزند و بنا
بر آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین را نفهمیده اند که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه
و چون ملحدان را منطبق بر مدعای خود میدانند و برای خود تاویل میکنند چنانکه محی الدین
عربی در کتاب فصوص الحکم در فص شعیبی کرده [illegible] که میگوید من عرف نفسه فی هذه المعرفة
فقد عرف ربه فانه علی صورة خلقه بل هو عین هویته وحقیقته لهذا کان [illegible] بالفرض
اعتقاد میکنند و بسا باشد که از برای فریب دادن شیعه بالفرض مدح حضرت امیر نمایند
و حال آنکه در حدیث واقع است که [illegible] اند که [illegible] اغراض بسیار است و بدانسته اند که
هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهوا نیستند که با وجود بد اعتقادی بعضی
خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه با اصول [illegible] با اهل حق مخالف
بسیار دارند تا اگر کسی [illegible] چشم [illegible] بر دارد و تعصب را بر کنار گذارد
قایل خواهد که اگر [illegible] از جماعت بعد از پیغمبر بلافاصله علی بن ابیطالب را امام ماننده [illegible]
حال ابو بکر بغدادی و حسین بن منصور ساحر کافر و امثال او بلکه [illegible] کل موجودات قایل بودن با ایمان
و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه چون این طایفه فریبنده کاذب اند بعضی از ایشان خواسته اند که
بنوعی سخن گویند که همه طایفه [illegible] بوده اند و [illegible] شمارند چنانکه حسین بن منصور حلاج
که پیش از آنکه رسوا شود با شیعیان سنی بوده و خود را از ایشان وا مینموده و در پیش شیعیان دعوی
نیابت و وکالت حضرت صاحب الزمان تمام میکرده و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که بدانست
که در مذهب قایم نیستند دعوی خدایی مینموده و نامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان گذاشته ایشان را
فرموده بود که در عالم بگردند و مردم را بخدایی او دعوت کنند و دلیل بر آنکه اکثر از جماعت در
باطن ملحدان اینست که چون دانسته اند که حلاج در پیش جماعتی [illegible] دعوی خدایی کرده
گفته اند که او کشف راز کرده و او را از این جهت حلاج الاسرار لقب کرده اند با آنکه در زمان با یزید و حلاج
هنوز کسی از این قوم مردم را بوحدت وجود قایل نشده بود و از ایشان [illegible] طایفه الحاد [illegible]
تمام بوده وحدت وجود اختراع کرده اند **حکایت** شیعه و سنی نقل کرده اند که شیخ عطار وقت
کشته شدن با کافر [illegible] که بدست [illegible] گرفتار بود گفت [illegible]
با این صورت خود را [illegible] و قصد قتل میکنی و گمان داشته من ترا نشناسم بکش که هزار جان
من فدای [illegible] باد و این اعتقاد تمام فساد از نظم و نثر [illegible] ظاهر است و شیخ روزبهان [illegible]
در تفسیر [illegible] میگوید در [illegible] حق بر من تجلی گشت بصورت ترک قبا بسته و مو بافته و کلاه
کج نهاده [illegible] گفتم [illegible] وحدت ذاته [illegible] شناختم که [illegible]

برای [illegible] کسوت جلوه فرمایی که [illegible] معرفت تغییر پذیر نباید و در کتاب مقامات این
کافر هرزه ها بقالب زده که در [illegible] از نقل نتوان کرد و شرح نتوان داد و مزخرفات دیگر هایی
که این طایفهٔ بی دین و خراب کنندگان شریعت سید المرسلین صلعم گفته اند بسیار است مجلدات بسیار
کفایت آن نقل همه نمیکند و علامه حلی علیه الرحمه در بعضی از کتابهای خود این قوم را با این طعن [illegible]
با طعن [illegible] زده و شیخ شهید قدس سره در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که [illegible] دنیا
حرام است و غیر ایشان بسیار کس از عارفان یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان بدلیل و
برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانی که متاخرین شیعه هم فریب سفیهان و خراب کنندگان
دین پیغمبر آخر الزمان صلعم نخورده اند و از جمله طعنهایی که متوجه ایشانست یکی آنست که ایشان مانند ملحدان
آیات و احادیث را برای مدعای خود تفسیر و تاویل میکنند دیگر آنکه جبری و تشبیه و تجسیم و صوفیت
و وحدت قایلند چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و [illegible] التناسخ و بعضی
دیگر از طوایف نواصب [illegible] گروه اینست که ایشان [illegible] عقاید با حق موافق یافته اند و دیگر
از جمله طعنهایی که متوجه ایشانست یکی آنست که دعوی دانستن غیب کرده اند و از کشف نام
میکنند و از آن شمار نموده نسبت دانستن غیب بکفار هند میدهند در باب اطلاع بر غیب و
سر کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثالث است مذکور است [illegible] **حکایت** در کتاب [illegible]
فی ابطال المذاهب و بعضی دیگر از کتابها [illegible] سطور است [illegible] خلاصه اش اینست که جوانی بود از
اهل جرجان در کمال [illegible] نسبت بشاه مردان علیه السلام در مقام اسلام پا برجا استوار و بر [illegible]
[illegible] علما را [illegible] خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه
حظی وافر داشت و نصیبی [illegible] خدمت علما [illegible] بسیار [illegible] بود و دلایل ساطعه و
براهین قاطعه بکوشش بسیار [illegible] و حسن عقیده اثنی عشری [illegible]
و حقیقت دین [illegible] ترتیب [illegible] از غایت صلابتی که در دین داشت
با آنکه [illegible] و نانوشته بود [illegible] بالزام مخالفین [illegible] صوفی با او [illegible] بود که در فریب
دادن مردمان از شیطان [illegible] هر جا که [illegible] سخن از جنید و شبلی و امثال
در [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] از ایشان [illegible] کذب میکرد و
[illegible] دروغ و باطل [illegible] سفیهان [illegible] در مجلسی عظیم جوان
شیعی با پیر صوفی [illegible] چنانکه [illegible] ایشانست [illegible]
مزخرفات [illegible] زبان [illegible] کلام خام
ناتمامش بدعوی دانستن غیب رسانید جوان شیعی [illegible] گفت من شنیده ام که حضرت
[illegible] در کلام [illegible] که غیب [illegible]
[illegible]

نبات میگشاید و با تاکنفا نموده نسبت دانستن غیب بکفار دهند و سند مید هید صوفی گفت
ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب میدانند و رازهای پنهان از لوح دل بخوانند چون شیعی
پرسید که چیست آن دلیل و شاهد بر مدعای شما کیست صوفی گفت دل مسلمان مانند آبست و دل
کافر مانند بول و چنانکه در این دو آب روی مینماید در دل کافر و مسلمان چیزهای پنهان نقش می
بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد چون شیعی بر آشفت و گفت بر این دل میباید تف و بر این دل
می باید شاشید که باین گونه گفتگوها خواهد که طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر
حقیت مذهب خود سازد اهل مجلس سخت بخندیدند و پیر صوفی سخت خجل و منفعل شد و دم
فرو بست ذلیل و خوار و حقیر و بی اعتبار رفت در کوفی نشسته این فقیر و فقیهی در مجلس حاضر بود که
سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان میگذشت یکی از نوخیزان طعان کرد در آن مجلس حاضر بود
گفت چرا بی انصافی میکنید این جماعت در دعوی کشف صادقند اما کشف ایشان از قبیل کشفی است که
عمرو عاص نمود در جنگ صفین در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین ع پس باید دانست که
این جماعت دعوی کشف و کرامات را از براهمه و ریاضت کشان هند کسب کرده اند چون
بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین در بعضی علیا دارد هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند
و بطریقی که هر نادانی بشنود تصور کند که واقعی است از شهرت داده اند و گوشه نشینان هم بر آن
منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطمع نان و حلوا از چوقات بسیار بر پیران خود
بسته اند و از کشف و کرامات نام کرده اند سهو بهتان از اباء و [illegible] دیگر باید دانست که این
گروه ماباین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث واقع است سر طایفه اند که اهل [illegible]
و غافلان و بروایتی بجای لفظ غافلان احمقان واقع است و در حدیثی دیگر بجای [illegible]
مذکور این معنی نیز هر عاقل ظاهر است از نوری که اهل عارف بعقاید باطل این جماعت اند
و خود نیز از عقیده ها دانند بدلایل عقلیه و نقلیه گمراه و کافر اند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب
باطل ایشان را میدانند و در دل قایل بآن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می شمارند
و خود را تابع عقاید و ایشان نمایند از خیله کاران اند و مدعای ایشان آنست که
سفیهان و احمقان را که اعتقاد باین قوم دارند مرید و معتقد سازند و طایفه سیم آنانند که
از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش میگیرند و ما باین گمراهان و فریفته
میکردند پس هر که عارف بعقاید باطل این جماعت نباشد و بحقیقت مذهب ایشان معترف شود
بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر با آن جهل دعوی علم کند بواسطه جهل مرکب حالش تمامتر شود
و بوادی ضلالت افتاده بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردند از طریق حق خود
و بوادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن بطلان
ایشان معترف و اما بجهت منفعتی خاص این طایفه را مدح کوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا

شمارد و از برای بنای دین را دوست داده باشد و بعد از مردمان را گمراه کرده و از برای زخارف دنیا
از نعمت عقبی بی بهره گشته و اگر انکسی که بر اعتقاد این قوم مطلع باشد و بحقیقت ایشان و مذهب
ایشان معترف شود انکه را انتر از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته
گمراه کسی باشد و مآلش آنست که بعد تر پس اگر انکس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول نکند و اورا
از شیعه نشمارد زیرا که آنها چهار استاد را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدت وجود از قایل
بودن بجبر و بعث و دیدن با ترسا و جهود و گبر دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و
معویه و یزید و ابو سفیان و جمیع فساق و فجار و سایر مشرکین و کفار ناگزیر اظهار دشمنی
این طور کسان نماید باید که شیعه باور نکند اگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب
نخورد از آنجهت که لعنت را عین رحمت میدانند و بعضی از ایشان میگویند لعنت چهار حرف است
از حروف مجاز ل ع ن ت و در اینجا از این چهار اسم از اسماء الله پس لعنت عین رحمت باشد و گروهی
گویند که عالم صورت است از مقالات و حق تعالی روح عالم است چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص
الحکم در نقص بودی میگوید العالم صورته و هو روح العالم و معلوم است که عالم ما سوی الله است
پس هر چیزی را از چیزها صورت خدا میدانند و بزعم این طایفه حروف صورت خداست و خدای
تعالی روح حروف پس میگویند که چون خدای تعالی عزشانه روح این حروف عین ذات و عین
رحمت خواهد بود مجملا هر فرقه از این جماعت بطرف وجهی لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این
بسیار است که اگر کسی یکی از خلفای ثلثه را خصوصا یکی از ایشان از اکابر این جماعت پیر ایشان را لعنت
کند بغایت مضطرب شوند و بآن مرد بغایت دشمنی ورزند دیگر باید دانست که اکثر
ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر کرده کار بر اعتقاد و اتحاد خود ساخته اند چنانکه در حدیث
اشاره بآن شد و گذشت پس شیعه باید که بعضی از متعصبان و برخی از غلات بلکه بعضی
جواز کمراهان و بد اعتقادان از ادراک نموده که در مقام توجیه و تاویل گفتگوهای زشت این طایفه
در آمده اند و دین اسلام و کیش پیغمبر را از ابتدا و بلاهت و غوایت آبادی کرده اند و بسبب این
تاویلات بسیار کسی را از سفها بوادی الحاد انداخته اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای خود
بجز سفاهت و تاویل نکرده اند هر عاقلی باید که اعتقاد کند که قایل بحلول شدن و قایل
از اتحاد و وحدت وجود شدن کفر است و نیز شیعه باید که بداند که هر وجه که حلولیه و اتحادیه
و وحدتیه در باب خدای خود و مشایخ خود و سایر موجودات میگویند بعینه نصاری همان
دارد در باب خدای عیسی ع و غلات شیعه در باب خدای علی مرتضی ع و بعضی یکی از ائمه هدی ع
را خدا میدانند و اعتراف میدارند و با یغمای جماعتی را از غلات سفیان و حلاج کافر و اشباه و امثال
ذکر دهی که جمیع اشیاء را خدا میدانند و از اکابر اولیاء الله میشمارند چون بیانکه اگر چه واضع این
مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون در بیان نقش طهیه

دهری بوده‌اند اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابوبکر و عمر و عثمان
علیهم اللعنه واقف شدند چاره‌ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت
و تقویت کنند و بجبریه قایل شوند تا بوده در تیه خلفای ثلثه را شاید باین وجه رفو کنند چنانکه
بنقل از این حد این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید علیه الرحمه با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور
گشت بلکه بروش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی از برای ایشان و پیران ایشان
ثابت کنند و مردم را باین وسیله فریب دهند تا زبان طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست
دارند پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه پیش گرفتند و جمعی از
طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و با ایشان
غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان
بستند و نسبت دانستن غیب بایشان دادند و در این دو غرض دیدند یکی آنکه پیش حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام را در چشم خیال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل نمایند و
گویند معجزه و خارق عادات دلیل بر امامت نیست و یکی آنکه دعوی مکاشفات ایشان را دلیل بر امامت
ابی بکر و عمر و عثمان لعنت الله علیهم سازند و گویند این جماعت صاحب مکاشفه‌اند با مامت شیوخ
ثلثه قایلند و اگر ایشان بحق نبوده‌اند می بایست که این گروه غیب دانند و بطلان ایشان شهادت
دهند و جمعی از سنیان که مدعای این گمراهان را دلیل بر حقیت مذهب باطل خود ساخته‌اند بالجمله ایشان
کمال محبت و دوستی اند و لا نهایت محبت است که فرقه سنیان با این طایفه دارند که سخنان کفر ایشان
ایشان را تأویل میکنند و نعوذ بالله من ذلک کفر ایشان را در چشم کوره لا ایمان کامل و اسنا میکنند
علیهم و علی اشیاعهم از تنبیهی غزوه فرقه چهارم واصلیه‌اند لعنهم الله این طایفه گویند ما واصلیم
بخدا یعنی بحق رسیده‌ایم و باو پیوسته‌ایم و بعضی بخاین مذهب رفته‌اند از اصول مذاهب صوفیه
شمرده‌اند چنانکه گذشت و حق اینست که ایشان از فروع و شعب اتحادیه‌اند و چون برین شنیع اعتقاد
و دعوای خود اطلاع یافته‌اند دست بر وصول زده‌اند و عقیده فاسده خود را بلباس دیگر پوشیده‌اند
پس وصول بحق را این طور معنی کرده‌اند و خود را پیشتر از دیگران رسوا کرده در رفضیت خود پیشتر
از طوایف دیگر بها افتاده‌اند و بعضی از مقالات شیعه و افعال جمیع از اغادیه نیز و تفرع
شرع انکار کنند بجهت آنکه میگویند نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه را از آن جهت وضع کرده‌اند
که آدمی بآن تهذیب اخلاق نماید پس چون تهذیب اخلاق نموده‌ایم و معرفت اشیا و شناخت خدا
ما را حاصل گشته و بخدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته و هیچ بر ما واجب نیست و
نام عبادات بر ما اطلاق نشود و دیگر میگویند که هر کس باین مقام عالی برسد هر چه از او صادر شود
از شرب خمر و زنا و لواطه و زندقه و غیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد و هر چه کند از امثال این
اتا و منع نتوان کرد و اینکه گویا شاد که خواهد با مادر و خواهر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد

ما کو

و اگر با دختران و زنان و دختران مردمان مقاربت نماید از فیض او بایشان رسد و اگر کسی با رخوت کند
او را رد باشد بولد هر کاه مقتدای ایشان مثل ملا امیر لعل جان شیرازی کسی باشد که گوید بعض از عقاید ایشان
چه زیان دارد چون ایشان نکنند و این هرزه‌ها نگویند ملای روم در خطبه از خطبهای مثنوی
میگوید که چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و حکایات ملاقات شمس تبریزی با او
و دختر و پسر خود را از برای شمس بردن و بجهت شراب خوردن و بیرون کشیدن که ملا جامی در نفحات
الانس نقل کرده شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الملة و الدین محمد بن حمزه طوسی علیه الرحمه در کتاب
للقوم در باب ترک نماز ایشان و عدم اعادت آن در ان بحث خود دیده و شنیده بر ایشان نموده و اگر کسی خواهد
که بر اعتبار آن دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و جمله فرایض و حلال دانستن جمیع
معاصی میان مجموع طوایف صوفیه است چنانکه شیخ مفید نور الله مرقده و غیر او از علمای شیعه
بیان نموده‌اند و صورت نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی
از پنهان دارند و اکثر ایشان بعمل کردن بظاهر اظهار عبادت و زهادت مردم نادان را
فریب دهند و بعضی از ایشان چون واصلیه و ملامتیه و تلبیسیه از ارتکاب محرمات در ظاهر نیز
مانند و بعضی ظاهر کرده‌اند از قبیح شمارند و دیگر این طایفه واصلیه میگویند که اگر کسی از ما
شهوت غالب شود و خواهد با دیگری مجامعت نماید آن شخص امتناع کند واصل نباشد بلکه کافر
باشد و اگر انکار کند با او میگویند که مجامعت کند اجابت کند خواه مرد باشد و خواه زن بدرجه
ولایت رسیده و از اولیای عظیم الشأن شود و گویند رابعه و جمعی غیر او از زنان بوده‌اند که بواسطه
برآوردن حاجت واصلان بمرتبه ولایت رسیده‌اند نعوذ بالله از این گروه میگویند دیاران
و دلیل بر کفر و زندقه ایشان بیش از آن است که همه را ذکر کنیم باعث ملال گردد و السلام فرقه
پنجم اتحادیان گویند که چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید و بدوستی حق پیوست و از دوستی
دیگران برید قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت
خلاص شد پس در آن هنگام حرام است بر او مقید بشریعت و احکام شریعت بودن ظاهر است که
این محض زندقه و الحاد است این طایفه عورتین زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوستی
خلق عالم از جهت شما باید بود از کال را دوست دارند و لاف مریدی بچاین زنند و بر بلی ایشان
افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان بتقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند
علی بن الحسین سعید بابویه قمی در کتاب قرب الاسناد در روایت میکند از علی بن ابراهیم هاشم
از ابی هاشم جعفری که گفت سئل ابو محمد العسکری عن المجنون فقال الصلوة الله و سلامه علیه
ان کان موذیا فهو فی حکم السباع و الا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری
از حال دیوانه آن حضرت فرمود که دیوانه اگر آزار رسان باشد در حکم درندگان است
و اگر آزار رسان و موذی نباشد در حکم چارپایان است و این طایفه چهارپیه بیشترها بیا بانیاد

گویند پس باید که مؤمنان از ایشان بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند بدانکه بعضی گفته
که واصلیه و جبیبیه یک فرقه‌اند این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر
فرایض و حلال داشتن جمیع محرمات اگرچه باهم موافقند اما برخلاف یکدیگر مقالات
بسیار دارند که بیان آنها مقتضی تطویل است اما اگر کسی ایشان را از این دو فرقه داند که هر دو در
باطن ملحدند و بنا بر مصلحت دنیا و کار خود اظهار اسلام میکنند بیشتر طوایف صوفیه
اقوال دارند و تصوف را پرده و سپر لقاء خود کرده اند سفل الله درکتهم فی اسفل السافلین
من النار فرقه چهارم ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده به درجه ولایت رسید بالحق
تعالی شریک شد پس در جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه با خدا شراکت دارد و گویند مرتبه ولایت
از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان بپرسند که ولایت چیست گویند که
خاتمان بودن و ایشان عبارت از زنده کردن علوم میدانند و گویند ما بر زنده کردن مردگان و
میرانیدن زندگان قادریم و پیغمبران این لاف نزدند و ایشان نیز در امکان راه دوست
دارند مزخرفات این طایفه نیز بسیار است کوتاه کردیم تا ملالت نکشد فرقه پنجم شمراکیه
اند لعنهم الله که خود را فضلیه نیز گویند و اهل ... ایشان را شمراخیه خوانند ایشان دعوی شراکت
با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم لیکن خدای تعالی ما را عزیز داشته و عار آمد
به مبعوث شناخته اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضلی
دیگر است و آن فضیلت اینست که ملائکه واسطه است میان پیغمبران و خدا و میان ما و خدا واسطه
نیست پس از این جهت از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیه نیز این دعوی کنند و این که گویند و این
فرقه مشارکیه مانند طایفه ولائیه دعوی اماتت و احیا اموات کنند لیکن بقا نمانده بودن را
شرط ندانند و اتحاد دعوی شراکت با خدا کنند و اینها دعوی شراکت با انبیا کنند و این گروه زنادقه
و ملحدانند لعنهم الله تعالی فرقه ششم شمراخیه اند لعنهم الله مذهب این طایفه آنست که چون
صحبت قایم شود و حال درو دهد ما را باید ... سایر امور شرعیه باطل شود و شنیدن سازها
و ارتکاب مناهی و ملاهی و اکل القمار حرام و ... جمله حلال کرده و گویند زنان و کودکان با
دیگران چه کل ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است بدانکه اصل این طایفه خوارج بوده اند
و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و از این است که ایشان را باین
نام میخوانند این طایفه بصورت کرچه اهل صلاح در عالم پیکر ندارند ما متعبد اند و مدام در
کمین‌اند که شخصی را فاسد عقیده کردانند همیشه منتظرند که شخصی ابدام آورده از دام بیرون ندهند لیکن
در پیش هر کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هر گاه ببینند که سینه‌ای فریب ایشان را بخورد و تبغا
معتقد ایشان شد انه لنا ... عقاید باطل خود ... سخن را ... و لیجب الوجود
تعالی شانه رسانند و او را مانند خود ملحد سازند و بدو منتها کنانند و گویند ترا ارشاد نمودیم

معارف محققی کرده اند ایم و هادی و راه‌نمای تو شده ایم اکنون تو از ذاتها را انتفا دخود کردن
و برابر مریدان که اگر اعمال نادرستی کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن احمقان و دفع
مظنه مردمان بکر روند و ظاهر شعایر ایمان کنند که ما اعتقاد به نماز و روزه و جمیع سایر
احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا که نشینند معجزها انبیا نقل کنند و بیشتر این گروه و مشایخ
و شیعه پوشیده اند و از فرقه تابعی که باتفاق در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و کمینگاه
عقیده فاسد خود سازند یکی از این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و مکار کشنده باشند
قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله تعالی فرقه هفتم مباحیه اند لعنهم الله ایشان مانند واصلیه
گویند همه چیز بر عارف مباح است و حلال و حرام معروف و منکر در مذهب ایشان باطل
و بردن و خوردن مال مردم بد زدی و بهر وجهی که باشد حلال میدانند و جمیع فروج را بر خود
مباح میدانند حتی مخلی که با مادر و خواهر و دختر جمع شوند شک و یقین هر دو ... را هست
این طایفه نیز باتفاق ملحد اند که خود را صوفی نام کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان
نیز بد ترین خلقند و مستوجب طعن و لعن و سزاوار قتل لعنهم الله تعالی فرقه هشتم
ملامتیه اند لعنهم الله ایشان بملامت مرتکب مناهی و معاصی میشوند و در آن مبالغه تمام نمایند
و اگر بنا بر حکایت ... و مانند آن درویشی کنند و در برابر مردم خود را تمام مردمان ...
افرا زند و اگرچه جمیع طوایف صوفیه چنین قایلند و میگویند خیر و شر هر دو بتقدیر خدا
اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی با ارباب طاعات و
عبادات شرف و مرتبه است از جهت که مردمان ایشان را از جهت ارتکاب عصیان ملامت میکنند
و این درجه درجه ایست بغایت بلند که دست هیچکس از عابدان بدان نرسد و این گروه نزد
جمیع طوایف صوفیه عزیزند بعضی متعصبان مانند جامی معتبره در مقام توجیه و اصلاح
اقوال ایشان در آمده اند شعر باید که فریب نخوری و التفات بقول متعصبان ننماید
فرقه نهم حالیه اند لعنهم الله گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری
نیست این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم از جانب شیطان است چنانکه در حدیث
واقع است که این جماعت رقص و سماع را حال نام کرده اند گویند چون ما بیهوش شویم خدا
نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوییم و او دست در گردن ما
کند و ما دست در گردن او کنیم این عین کفر است و ضلالت دیگر گویند رقص کردن و نعره
زدن و شادی و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا تعالی است که در
وقت سماع و حال در ما ظاهر شود و در ما پیدا آید و در حالت سماع خدا را در ما میتوان
یافت این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت در روی جوانان و شهوت شاهدان دیدن
و بوسیدن ایشان ... کردن ثواب است و این بی دینان روی جوانان و شاهدان

یا مصحف نام میکنند و فضایح و قبایح این طایفه بسیار است و نقل آن همه باعث ملال شود
فرقهٔ دهم جوریه اند که ایشان گویند که در محل سماع و غیر هو و غیرهم چو ریاضت کشند بما نازل
میشوند و ما در آن وقت با ایشان نرد بازی میکنیم و ایشان با ما همزبانی میکنند و از غیب ما را
خبر میدهند و بغیر از این در لفظات از ایشان بما نیز ضمائر برسد و این گروه بالکل منکر شرع
و دین اند بعد از ساختگی و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند و بغایت
تنبیه و مع گو و فاسد عقیده و ملعونند فرقهٔ یازدهم واقفیه اند و وقوفیه اند این فرقه
از اجتهاد و تمام بر خود نهاده اند که چنانکه اظهار میکنند که اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را بغیر
از ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده و خدای را بغیر ایشان کسی نشناخت و بغیر ایشان
کسی بر سر وحدت واقف نشده اما دانایان رموز حقیقت و معرفت یعنی متابعان شریعت
حضرت رسالت پناه صلعم و راه روان طریقت شاه ولایت کرم واقفان دقایق حقایق قدما ایشان را
توقفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نموده اند در عمل کردن باحکام
شرعیه و کسب کردن علوم دینیه دیگر بسبب آنکه این جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی
موجب توقف سالکانست در راه و این نقل زیرا که خدای را بدلیل نتوان دید و بدلیل بدو
نتوان رسید و چون این چنین و بدلیل نتوان شناخت پس اگر کسی خواهد که خدای را
ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت وقوف یابد که از کسب علوم دینیه دوری نماید
و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا هر چه خواهد او را حاصل شود فرقهٔ دوازدهم
تسلیمیه اند ایشان گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد و بمرتبهٔ عالیهٔ عرفان نرسد او را عارف
نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه پیر گوید و طلبد مرید اجابت کند و
علامت تسلیم آنست که چون پیر خواهد با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم بنهد تا پیر
حاجت خود حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه بمریدان الزام
میکنند تجویز یا رستنی باشد که در گردن اندازند و از آن رشته تسلیم نام کنند و نزد
طایفهٔ اسلیه و قلندریه نیز این طریقه مسلوک باعتقاد بعضی ایشان مرتبه ایست بغایت
بلند و باید دانست که قلندریه هر چند گروه شده اند جمعی بوده اند از اصناف صوفیه بی شرع
ملحد بوده اند و همچنان در این زمانه میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان
این طور کسان را درویش می نمایند حضرت حق تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید
بحق النبی و آله المعصومین فرقهٔ سیزدهم تلقینیه اند لعنهم الله ایشان را از نظر هر بنیه گویند
ایشان گویند نگاه کردن بکتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در
پیش پیر کامل خوانده شود و گویند معرفت جز بتلقین پیر کامل حاصل نشود و خواندن علوم
دینیه را مطلق حرام دانند و گویند هر چه علما در هفتاد سال و بیشتر تعلیم و مطالعه کتب

حاصل

حاصل کنند بیک ساعت بتلقین ارشاد پیر حاصل شود و گویند هر چه مردان راه و سالکان طریق
موصل بدرگاه اله یافته اند بنظر ارشاد پیر کامل یافته اند نه بخواندن و تعلیم گرفتن از علما
ظاهر و خود را از علمای باطن شمارند و گویند اینها اهل شریعت بآن مشغولند علم رسمی و ظاهری را
و ایشان از علم باطن بی خبر اند و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علم باطن بی خبر باشد
نزد ایشان کامل و عارف و محقق نیست و اگر چه جمیع طوایف صوفیه این هرزه میگویند و دعوی
علم باطن میکنند اما این طایفه باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از
باطنیه اسمعیلیه کسب کرده اند و این طایفه گویند ایمان مخلوق نیست و گویند ایمان مخلوق
نیست و گویند مرتبهٔ ولایت کسبی است و بریاضت حاصل شود و اکثر ایشان نبوت را
نیز کسبی دانند و بغایت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را
چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام
کنند و این دشمنان دین این را در برابر اعتکاف وضع کرده اند خذلهم الله بطغیانهم و منع شرع
و طغیانهم فرقهٔ چهاردهم کاملیه اند لعنهم الله تعالی که مرتکب تابعان شریعت غرای محمدی صلی الله
علیه و آله و پیروان ملت بیضای احمدی ایشان را کاملیه گویند این گروه مبالغه در جهل و هوا
کنند حقا که کالجهل لیست این طایفه گویند پیر کامل را باید طلب کرد و چون کسی بیابد
می باید که دست از دامنش کوتاه نکند و یکبار پیر خاطر ایشان سیهان کنند که خود پیر کامل اند
و این فرقه نیز کسب وجه معاش را لهو و لعب دانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه که فرضه شده کار
بجهت ایشان برند بسازند و بلذات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن
و رقص کردن مشغول شوند و ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگانند زیرا که طلب علم و
کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده کرده اند و گویند اینها همه حجاب راه
مریدان و هر کس را که رغبت بادشاه کند از دنیا و آخرت باز دارند و ایشان را مانند خود کاهل
کنند و وبال جان مردمان سازند و این فرقه مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و
رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردم عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن
و هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که
احمقان گمان صلاح بایشان برند و بایشان دهند و کلمهٔ لا اله الا الله را وسیلهٔ لهو و غنا
و فریب دادن مردمان کرده اند و ذوالفقار نیز گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام باین
سخنان نمایند و شکم پرستان در پی خود اندازند و از مردمان بابرام یا بفریب چیزی که بگیرند
و مجردان شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که بجا خانه های مردمان دوند و شکم
پرستان را با خود ببرند تا شکم ایشان پر شود و از آن خانه ها بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند
خود البته طرف خانه ها کنند خصوصا ظالمان و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در

بنهم بوده وتا است واین بعینه مذهب صابئه است ومجوس که بنور ونار قائلند فرقه
هفتم باطنیه اند لعنهم الله تعالی ایشان دعوی علم باطن کنند مانند تلقینیه و
دیوانگان را صاحب باطن دانند وایشان را مجذوب نام کنند وبغایت دوست دارند
مانند ولاسه وجبیه وگویند هرچیزی از عبادات مخفی دارد دان لها الا اهل باطن وبیشتر
مقالات ایشان مانند مقالات وعقاید باطنیه است از اسمعیلیه وفرق درمیان ایشان که
ایشان پیشوای خود را امام نام کنند واینها مقتدای خود را شیخ وپیر گویند وباطنیه از ائمه
ابی دعوی جمعی از اوست من دارند واینها اتباع ایشان را دوست دارند ومزخرفات این طایفه نیز بسیار است
وذکر همه آن سبب ملال وموجب طول مقالت فرقه هشتم حوریه اند ایشان گویند
الهیه الوان از ابریشم وعشق وزرینه وزربفت در پوشند ومجالس از ساز وخمر وشاهدان و
امردان آراسته دارند واستماع نقش وصوت ودف ونی وسایر سازها نمایند وقصه‌های دروغ
گوش کنند خصوص قصه‌های کبرا که از ایشان منام کرده اند وبنا نشسته اند که در بعضی کتب معتبره
امامیه مسطور است روایت از حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن حضرت نقل نموده از حضرت پیغمبر که آن
حضرت فرمود که ذکر علی علیه السلام عبادة ومن علامات المنافقین انه ینفر من ذکره ویطیقون استماع القصص
الکاذبة والاساطیر الجویه علی استماع فضائلنا ثم قرا علیه السلام اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالاخرة ولهم عذاب مهین یعنی یاد کردن علی بن ابی طالب عبادتست وازعلامات
منافق است که هر مرد متنفر شد از یاد کردن او واختیار میکند شنیدن قصه‌های دروغ و
افسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضائل آن حضرت بعد از آن خواندند امام آیه وافی هدایه را واذا
ذکر الله وحده اشمأزت تا آخر پس پرسید ندا از آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه از تفسیر این
آیه آن حضرت فرمود که آیا نمیدانید که پیغمبر صلی الله علیه فرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب را در مجلسهای خود
پس بدرستی که یاد کردن علی بن ابی طالب علیه السلام یاد کردن من است ویاد کردن خدا وایشان آنانند
که ایمان نیاوردند بآخرت وایشان را است عذاب بزرگ وخوار کنند وابن بابویه در کتاب اعتقادات
آورده که سئل الصادق علیه السلام عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا وقال علیه السلام من اصغی الی ناطق
فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله وان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس
یعنی پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام یعنی جعفر بن محمد از قصه خوانان که آیا گوش داشتن بایشان
حلال است آن حضرت فرمود که نه یعنی حلال نیست وفرمود که هر کس گوش بدهد بناطقی پس بتحقیق
که او را پرستیده پس اگر ناطق باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست وحق گوید پس گوش کننده خدا
را پرستیده باشد پس اگر ناطق باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل ودروغ گوید پس گوش
کننده ابلیس را پرستیده باشد ومحمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی مثل این حدیث را از
حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده وچون در این روزگار اکثر حکام شرع از فرقه صوفیه اند وبعلاوه

کوچه دکان اهل بازار نشینند وبا ناسپاسان در کار خرید وفروخت بیایند وفرقه
علمای مردم دین دار کنند وان بیچارگان نادان را بوسوسه از راه برند وایشان را با علمای دین
دار کنند وان بیچارگان نادان را بوسوسه از راه برند وایشان را با علمای دین دارد دشمن دارند
وجمعی از کاهنان وجن دنیا بجهت آنکه بواسطه آن فریبندگان آشها وحلواها خورند دروغ
مادرن بازار فریبندگان خدیشان کوشند وهرجا که رسند تعریفهای فریبندگان کنند وبازار
کلاهها را گرم سازند ومعجزها بر ایشان بندند وانرا کرامات نام کنند وجبا وپاشند از عوام کا
لانعام که از جنس خر بیابان ایشان بخورده باشند با وجود آنکه خود فایده از ماکول وملبوس ونقد وجنس
بایشان رسانند دو روی تعصب باطل معجزها از ایشان نقل کنند وپر باشد که از فقاهت خدا
ناشناس وهیبه ماغی سوگندها در آن معنی خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم
واین طایفه کاملیه خود را تارک دنیا گویند وبیشتر از همه کس طالب دنیا باشند وبیشتر از ایشان
مکر وخدعه وشیوه ایشان تزویر وحیلت باشد وگاهی غنا میکنند وگاه نعره زنند چنانکه
مردمان بر خود بلرزند وگاه آواز را پست وضعیف سازند واگر قرآن خوانند معتقد معجز وادن
آن نباشد واگر قرآن را درست خوانند صحبت دهند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشد
وشیعه باید که از صحبت وملاقات ایشان اجتناب نماید وبالو سیمای ایشان فریب نخورد فرقه
پانزدهم الهامیه اند لعنهم الله این طایفه نیز از آموختن علم رو گردان شوند واعتقاد
از معاد واز حشر ونشر بر داشته باشند وعمر را بآموختن شعر وبدلها وخرافات وترهات ونغمات
مطرب وغنا صرف کنند وشعرها که معنیهای ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر بایکدیگر بهند وگویند
هرچه جمیع عالم در مدت عمر خواندند وتعلیم گرفتن وما الهام حاصل کرده اند ما در یکدم همه
آن علم بیشوایم ایشان نیز مدعی ولعن وکذاب وملحد ومرتاب وبیدین اند وحلال وحرام
نزد ایشان یکسانست وبعضی ورث نام اسلام بر خود گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید
وایشان را مسلمان نشمارند فرقه شانزدهم نوریه اند اگرچه صاحب کتاب بیان الادیان گفته
که در اصل اعتقاد دو فرقه اند یکی نوریه ودیگر حلولیه اند بسیاری از علمای شیعه وسنی گفته اند
که یکی از آن فرقه حلولیه ودوم اتحادیه اند چنانکه گذشت ونوریه از فروع وشعب ایشان اند مجمل
حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری ودوم ناری وگویند حجاب نوری مشغول است
باکتساب صفات حمیده چون شوق وتسلیم ومراقبه وانس ووجد وسماع وحال وحجاب ناری
مشغول است بافعال شیطانی چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن وگویند مرد باید
که در رضا وتسلیم ومراقبه ووجد وتوکل کوشد که اگرچه این نیز حجابست اما آخر این پرده
دوست دیده شود وحال آنکه معنی رضا وتسلیم ومراقبت وتوکل را نیافته اند وگویند نا امید
برحمت ولطف خدا باید داشت ونترسیم از عذاب وعقاب او دیگر گویند هرچه در عالم واقع میشود

و آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و حدیث و ایاکم والرشوة فانها محض الکفر ولا یشم
صاحب الرشوة ریح الجنة کافر اند و ملعون تا ما چون پیدا شد که شعر و شاهنامه و سازها در مجلس حضور
حاضر کردن و سوالها زحمت که زانند پس بناچار از آن دست برداشته‌اند لیکن از خوانندگان و قصه
خوانان و شاهنامه گویان دست بر نمیدارند از جهت همه کس میدانند که استماع خوانندگی و قصه
و شاهنامه فسق است و با آنکه اکثر طایفه صوفیه بیشتر از باقی طوایف صوفیه از دنیا گوشه و دعوی
بلاهت از دنیا کنند و گویند ما عارفیم و هر چه کنیم و گوییم پسندیده باشد و لیکن از فسق و فجور دست
میکنیم از جهت دفع ریا میکنیم و اکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه با کمال احتیاط
از این طایفه عار میدارند و میگویند که ما بر خود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم میکنند
اگر چه اکثر ملامتیه بخلاف اینها کم عبادت میکنند و چشم بر آنچه ایشان دارند و اینجماعت اگر دست یابند
بجبر و ظلم و تعدی مال مردم را بستانند بلکه خطا فاحشی ... ارباب رسانند و هیچ تعلق در دل ایشان نباشد
دیگر خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی نگوییم که اینجماعت ... باشد توسل جاهل
بلکه تمسک پشمینه پوشیده باشد یا گوشه گرفته باشد بجهة تن آسانی در فراغت مذهب دار ...
با مرید نادان شوند که توقع که بار دیگری باشد و شیخ باشد و بالاخره کلاه کج کنند و روز اقامه سخنان ...
کار ایشان کند این الجماعة اند که گوشه گیری و چنانکه در حدیث واقعست از برای صید کردن ...
ذا حمقا فنت و انفات سفاهت این جماعت فریبندگان مردم و بیش مرید ... و نیابند که
از سادات و علما و انقیاد مردم بر ایشان کرده در واقع در و بیش ایشانند بستم گیرند و بیابان ملحدان ...
و ایشان صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدعوة مانند و باشد که خود نیز این دعوی کنند
این گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن بنوعی حریص باشند که اگر نتوانند که بستم و عنف و
رشوه و بهانه از سلطانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند بدزدی و خیانت مال ایشان ببرند و اگر
بان نیز قادر نباشند بقرض گیرند و پس ندهند و صرف خود و خویشان گروه نامرد و خویش کنند و هیچ
انکار مال حرام را مرضی ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مضاعف کرده اند و معلوم است
که این جماعت اعتقاد بثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر میداشتند را ... ظلم نمیکردند
و اکثر از اکثر این صفت باشد طالع پیران و مریدان که راه خود را سبب تمام ... دانند و آنچه میگویند و میکنند
مکاره و این مریدان رشوه خوار ستمکار و مکار است و ظاهر است که این طایفه چه بسیار فاسد
عقیده اند و با فتراند که این فریبندگان ملحدان از دین بیزارند و بنابر این میل تمام با ایشان دارند
و دلیل بر آنکه طایفه جبریه اعتقاد بخدا ندارند آنست که سادات و علما نزد ایشان خوارند و ملحدان
و فریبندگان بنزد ایشان بغایت صاحب اعتبار بلکه اگر عالی باشید یا سیدی از روی کرامت ... از نقد ...
نقد یا بنابر مصلحت در زکات مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده رد ... ایشان کنند و در لغزش ...
و این فرقه بجز چند از ملاهیه متمیز و متفرع شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار را اجتناب از بردن مال

مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و بظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا
ندارند و اگر نتوانند بهانها بر خلق گیرند و خلفا خراب کنند و ملامتیه هر چه گفته‌اند نا شایسته گو
که ما این کارها بجهة آن میکنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع
ریا میکنیم و ملامتیه مرید و معتقد ملحد دیگر نشوند و اگر چه بر جهال اهل که در فقیر پوشیده با
یا ملحدی که دعوی کشف و کرامات ولا قبا نمایند و سخنان پادر هوا گوید متوسل شوند و چون
واصل بزرگ نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بعد که چلها از روی ریا
کاری و در فراغ مشغول شوند و از عبادات بان اکتفا نمایند و چون دیر دنیا نباشد به مفروضات
و مستحبات عمل کنند بلکه بنابر آن جماعت حاضر شوند ریا انکه مانند پیران گمراه خود معتقد شرع
و دین بناشند از روی ریا کاری با نواع عبادات بپردازند که بان وسیله شاید خود را اهل نام
سازند فی قصه ... ترک مشاقیه الله لعنهم الله هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند و دو ستی
خدا و عشق تمام کنند و ندا کنند که عشق نام مرضی است از امراض ماهوی و گویند مشغول شدن بغیر
خدا و با این حال و با این دعوی با پسران و دختران مردم عشق میورزند و گویند المجاز قنطرة
الحقیقه یعنی مجاز پل حقیقت است و مراد ایشان از این عبارت آنست که عشق مجازی پل عشق حقیقی
است و اکثر از غایت بی دیانتی و خدا ناترسی افترا بر پیغمبر زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر
چنین فرموده نعوذ بالله من ذلک و اکثر این طایفه عشق ورزیدن با مردان و زنان مردمان مبالغه
عظیم نمایند و خود را بتکلیف بان دارند و گویند بعشق مجازیست و عشق مجازی موصل است
بعشق حقیقی که دوستی خداست و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل
خلق را بتکالیف از خدا باز داشته‌اند و گویند مرد باید که التفات بقول پیغمبران و اوصیای ایشان
ننمایند که بزرگتر بی سعادتی که در این راهست پیغمبران و اوصیای ایشانند و بالفعل اظهار دوستی
ابوبکر و عمر و عثمان کنند از برای آنکه سنیان از آن خود را منع دارند ملاهیه را مدح گویند و اگر
بشیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه معصومین صلوات الله علیهم کنند و بعدا
پیغمبران و اوصیای ایشان از همه کس ظاهر کنند و مزخرفات که این زندیقان میگویند بسیار است
ترک نقل آن میکنیم تا موجب ملال نشود فرقه نهم جهوریه اند این طایفه مذاهب و
عقاید اکثر طوایف صوفیه را بر هم میزنند و گویند هیچ چیزی را رد نباید کرد و بد نباید گفت
بلکه همه را دوست باید داشت زیرا که در هر کس و هر چیز خدا هست و گویند کفر و
اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و
مطیع و عاصی و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد همه خوبند و تمام را یکی دانند و چون تضاد
سایر ملک و خوک و چیزهایی که در شریعت نجس است پاک و هیچ کس را بر هیچ کس نا محرم ندانند
و در حلول و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت و حدوث و جهت و ما بالغه تمام دارند و ... کرده

شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آنست که
بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکرنه صوفیه که امروز هستند همه دیر اند و همه
را از برای خود یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوی
علم باطن نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون بوحدت
وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از ظلمه و اشرار منافقین محبت
دارند و آن را دوستی خدا میشمارند و اکر در بعضی از اوقات بعضی از ایشان را مذمت کنند
مصلحتی در آن می بینند و در آن هنکام بنابر مصلحت برخلاف اعتقاد خود کار میکنند تا
سفیهان را بکمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند
و کویند با ایشان عشق نورزیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما بر هر چه می نکریم
خدا را در آن می بینیم و کاه کویند که عشق با دختران و پسران و زنان مردمان عشق مجازی است
و این بعشق حقیقی میکشاند و ما را بمطلوب اصلی میرساند و این طایفه نیز در چله نشینند و
مریدان را در چله نشانند و دیوانکان را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند
و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و
نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرک مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح احوال و
افعال زشت ایشان نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بسا که بمعجزات بندند و مردمان
را کمراه سازند و اکثر این طایفه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را بآن
مزین ساخته اند و بعضی از ایشان کویند که قبول داریم که غنا حرام است اما از خواندن کهکاهی
بضرب در نمی باید غنا نیست هر چند با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه بعید و زیاد
و ذکر زیاده از این سبب ملال خاطر و سآمت خواننده بیت بکم و ... لعنهم الله
ایشان اخباعیه نیز کویند این جماعت فقر باشند ... و دون که از برای پر کردن شکم
و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق خدا در آیند و اکثر ایشان وصفهای شیادان و فریبنده سازند
و جمعی از ایشان وصفهای ملحدان اختیار کنند و کلاههای ... که پیر راه ایشان اختراع کرده اند
بر سر نهند و ... دوست دارد و بعضی شال ... بر دور آن پیچند و سر آن
کلاه از میان بیرون آرند چنانکه زی اکثر سفیهان و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس را ...
کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که بسبب غرور در میان مردمان خود را بطور کلاهها
و جبهها پوشند مریدان را بر پوشیدن آن امر کنند و کلاه و خرقه با ایشان دهند و اکثر این فرقه
طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهور دیگر عقاید و مذاهب اکثر طوایف
صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران کمراه خود را در میان مردم
رواج و شهرت دهند و جهال را دوست ایشان کردانند و مفسد و منکر سادات و علما باشند

و همه را دشمن دارند بتخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مداهنه نمایند و اکر
شخصی را بقصد دغلی باشد که از از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا
خود را از ایشان شمارد و با تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده اند و بنا
بر آن پیران کمراه این طایفه را مدح کوید و ایشان را دوست دارد و هر جا که رسد تعریف او کند
و در آن مبالغه عظیم نماید و چنانکه او با نادیب دینان را کرم میکند ایشان نیز با نادانان دیکر
مسلمانان غافل از دین بی خبر را کرم سازند و مکرر دیدیم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد خطی
مطلق بی بهره بود و بمجرد آنکه شعر کاشی دانسته معنی میکند این کروه او را اعلم و افضل علما میکفتند
و چه باشد که کسی را بقصد دغلی باشد و اما بسیار آنکه طالب دنیا باشد و ببیند که این طایفه
بسیار شده و بسیار کسی را از عوام کالانعام فریب داده اند او خود را صوفی نام کند که شاید این
طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست او کردانند تا
خواهد که جماعتی را از عوام که سالها جهلا ندارند باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد
خود سازند و اکر چه در تعریف علما اخبار و حدیث بسیار است لیکن در مذمت علما اخبار
و احادیث بسیار است از آن جمله در کتاب مستطاب کافی مسطور است که حضرت ابو عبد الله
یعنی امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا
بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا
صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای تعالی بداود که مکردان واسطه
میان من و خود عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که باز میدارد ترا از طریق دوستی من پس
بدرستی که آن عالمان راه زنند کاه ... اراده من دارند و میخواهند ... بدرستی که
ادنای چیزی که با ایشان میکنم آنست که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیکر
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود وقود النار یوم القیمة کل
غنی بخیل بماله علی الفقراء و کل عالم باع الدین بالدنیا یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر
مالدار و توانکریست که بخیل و دنیا دوست باشد و مال خدا را از مال خود بفقرا نرساند و باشد
و هر عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد و دیکر حدیثی است که ... یعنی
ابن الداعی الحسینی الرازی ره روایت میکند بسند معتبر از شیخ مفید رضوان الله علیه و او روایت
میکند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد الله
و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت خطاب ساخت با ابو هاشم
جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم
مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم موقر
امراؤهم جاهلون جائرون و علماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون و اغنیاؤهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغر

يعتقدون على الكفر وكل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقيه لا يميزون بين المخلص والمرتاب
ولا يعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا و
موالينا ان نالوا منصبا لم يشبعوا وان خذلوا عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع الط
الطريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه ثم قال يا
ابا هاشم هذا ما حدثني ابي عن آبائه عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله هیهات
ذو دهاء باشد که زمانی بیاید بر مردمان که رویهای ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان
تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در
میان ایشان خوار و بی‌مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد امیران ایشان
نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند توانگران ایشان
بدزدند توشه فقیران و درویشان را و خردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد
ایشان مرد آگاه باشد و هر بدسگالی و حیلت گری نزد ایشان درویش باشد تمیز نکنند اهل آن
زمان میان مرد پاک دین پاک اعتقاد و میان شکاک فاسد عقیده بدنهاد و نشناسند میش
را از گرگان خونخوار یعنی درویش را از سباع ضاره مردم آزار و علمای ایشان بدترین خلق خدا
باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف و بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن
از حق و میل کردن بباطل باشند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان
و دوستان ما را اگر منصبی یابند از رشوهها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند یعنی اگر منصب
بایشان ندهند بریا خدای را عبادت کنند بدانید و آگاه باشید که ایشان راه زنان مؤمنانند
و دعوت کنان بکیش ملحدانند پس هر که دریابد ایشان را پس باید که حذر کند از ایشان و نگاه
دارد و صیانت کند دین خود را بعد از آن امام علیه السلام گفت ای ابو هاشم این بود حدیثی که حدیث
کرده است مرا پدرم و پدرانم از جعفر بن محمد و این از سرهای ماست پس پنهان دار آن را
مگر از اهلش و اخبار در این باب بسیار است بجلالهم کس از علما که طریق تصوف پیش میگیرد یا غافل است
از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول شیطان خورده یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است
المقصد بعضی از طایفه زراحیه باشد که اظهار عبث کرده اند نیاکند و بایطال بعضی
جمعی از ابلهان فریب دهند تا معتقد ایشان باشند و ایشان را پیر و پیشوای خود دانند و عاقل
البته از این معنی غافل نخواهد که با دوستان خدا این دکان را در فیها و خود و دیشها فیباشد
و ایشان که دریافته اند که همه مردمان را بجمال ایشان غیر بندگی لازم است برب واحد و آله علیهم
وصلوات الله الملک المتعال که هر کس اگر بیند که دعوی تصوف میکند خواه عالم باشد و خواه
جاهل او را دعوت بگردانند و معتقد او نباشند و بدانند که طریقه سفیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر است که او پیر

كرفته اند

گاو پیش گرفته است و اگر آنکس که میل بتصوف کرده طور و طریق را بغیر پیش کرده اظهار بر هر مؤمن واجب باشد که طول
باتحاد یا وحدت وجود قائل است مؤمن باید بداند که او از دایره اسلام بیرون رفت و حال آنکه
صوفی عیب باشد که یکی از اینها و پیرو قابل باشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و یا مکر و خدعه
بر در تصوف زده باشد و بدانکه آنکسی که با دعوی علم دعوی تصوف نماید اگر در واقع دعوی
بعلم و عمل داده و اگر جاهل است که او را از علمای شیعه دانند ضرر او بیشتر است در دین و فساد او
اشد و اعظم است در سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طور کسی وارد
واقع است از ائمه معصومین ع و ظاهر است که مردمان بیشتر از راه بیرون روند و بواسطه
او اکثر گمراه میشوند خصوصا هر گاه که آن صلاح و تقوی نیز داشته باشند نمیدانم در دو زنجا حال بعضی
ملایان پیش خود بر پا و شیخان خود رای هرزه درا چگونه خواهد بود در جواب حضرت رب العزه تعالی
چگونه خواهند گفت دیگر بدانکه اکثر این طایفه زنادقه مانند بیشتر طوایف صوفیه است که
بغیر از این مذکور گشت دعوی کشف و کرامات کنند و لافها زنند و با احمقان را فریب دهند
و بذل خلاف ترهات و نغمات و مطرب و سرود دوست دارند و آن فعل مذموم را بپوشند
سازند و کلمه لا اله الا الله را با نغمات و تقطیعات گویند و شعرها را خوانند بیتی یا مصرعی
را با اوزان و تقطیعات موسیقی خوانند و این کلمه را بان وزن و تقطیع ترتیب دهند و هیچ
شبهه نیست که غنا صوتی است که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد و حال آنکه
اینجا حقیقت تقطیعات موسیقی نیز بان جمع میکنند و باتفاق علمای شیعه غنا حرام است و فاعل
و سامعان فاسق و عاصی اند و مردود الشهاده و هر که اندک شعوری داشته باشد داند که این روش
ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر پیغمبر است ص و روش اهل بدعت و ضلالت است بعضی از نادانان
گمان کرده اند که بادروا الی ریاض الجنة که در حدیث واقع است ترغیب بحضور در مجالس این
فاسقان است و ندانسته اند که حضرت رسول الله تعالی میفرمایند ادعوا ربکم تضرعا و خفیة یعنی بخوانید
پروردگار خود را بزاری و پنهانی چون تواند که پیغمبر ص مردم را ترغیب نماید بیاد درست
نمودن بمجلس فاسقان که پا بازی زدن و عربده کردن و سرود گفتن بر نمیدارند بلکه دست زنند
و در رقص و چرخ زدن در آیند و خود را بیهوش وانمایند و هر کس که در آن طور مجلس حاضر
شود مردود الشهاده خواهد بود چه جای آنکه خود بان فعلها قیام نماید و حال آنکه شیعه
و سنی نقل کرده اند که باین نحو ذکر کردن بدعتی است که در آخر زمان بنی امیه و اوائل
بنی عباس شایع شد اگرچه منعش شروع آن معویه بود پس معلوم شد که حدیث مذکور باین
معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان میگویند نیست ذکر بعضی غنا نه و بعضی قرآن
در کلام مجید است و پیغمبر ص در قرآن مجید ذکر خوانده و الحاکم میفرماید فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون و اهل ذکر جناب پیغمبر واقع است در حدیث ائمه معصومین علیهم السلام اند

وحدیثی گذشت که پیغمبر صلعم فرمود ذکر علی عبادة ذکری وذکری ذکر الله وذکر را دیگر معنیها
هست واین ضعیف معنی حدیث با دروا الی ریاض الجنة را مستوفی در کتاب نهج الحق فی
امامة مولانا علی بتقریب بیان کرده وهرکه خواهد ببیند بان کتاب رجوع نماید اما این گروه
که حلقه میزنند وکلمه لا اله الا الله را که از قرآنست با اشعار وابیات جمع میکنند با ترنمات
ونغمات وتقطیعات واوزان موسیقی ادا مینمایند با چندین فقره اند اکثر ایشان جماعتی اند
که بواسطه کاهلی در وجه کسب معاش وشکم پرستی وفریب دادن مردم نادان این طریقه را نام
واین درویشی ومرو مخترعه را پیش میگیرند تا کاهلی نکنند ومردم سفیه ونادان نقد وجنس وخوردنی
وپوشیدنی وغیره را به همه ایشان میدهند وجمعی از ایشان هستند که امید وارند که باین تقرب یابند
حلاج کافر وامثال آن تا ایشان در عالم بگذرانند ومثالی ندارند باشند احمقان ایشان را بنده باشند وجمعی
سفیهان قبر ایشان را زیارت خوانند وجمعی میبینند که با الکرامتها از قتل و دشنان دشمنان گذشته
هنوز جمعی از زینیدکان ومتعصبان وبعضی از مستضعفان وپیخوردها نکوراه بگور ایشان بریند درویش
کرده تا ایشان اکتفا نمینمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجده میبرند ایشان در پیش
آن قبرها سجده میکنند وهرجای نشینند ایشان را مدح گویند وتعریف خود مینمایند بلکه
برایشان از قبیل معجزات چیزهای بندند که اینها موجب خصوصیت نزد اعتقاد ندارد بلکه اکثر طوایف
صوفیه را این اسم عادت بوده وملحدان خود در تعریف کردن وشهرت دادن اینجماعت مبالغه عظیم
داشته وفی الحقیقه دلس ولابس لاحرض ایشان اند وجماعتی از زراعت از برای خوانندگی کردن [illegible]
نموده ن دوست میدارند ودر جمیع آن مفاسد انها آورند وخود را معاف داشتند این طایفه [illegible]
وگروهی بواسطه استماع غنا وسرود شنیدن نغمه سازها [illegible] ونفس ایشان
مایل عصیانست وپیروی نفس وهوا کرده ودر این مجالس که این دکانداران تا یکبار خود فروشی
مکان میباشند حاضر میشوند حاضر میشوند ودر سلک ایشان منتظم میگردند وبعضی از
برای بازی کردن ورقصیدن وچرخ زدن ودهم غلطیدن با این فرقه متصل میشوند وبرخی
بهوای پسران خوش روی ومردان خوش صورت که گاهی با ایشان متوسل میگردند ولا فحش [illegible] وایشا
میزنند وبعضی از برای آنکه در آن امکنه کان بر غیبتها بالاتر ایشان اکثر الفاحشت [illegible]
دو [illegible] ایشان را با خود ببرند [illegible] اطفال وفرزندان فاسقان میسازند وجمعی باشند که اکثر این
مطالب ایشان را منظور را باشند بلکه این امور سبب تصوف وباعث ذوق وشوق وعده ولهو [illegible]
ایشان گردد وقلیلی هستند که از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور میکنند وروش وطور
ایشان را طور وطریقه دوستان خدای میدارند واز روی بیعقلی هوا دار ومرید ایشان میشوند
باعث گمراهی باز امان زینیدکان میگردد وجمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مراحل
باطل مریدی بوادی گمراهی پیرو بر سند وار رعایت تبدلات که اکثر او اوان جاهلان در این دارند بکار

در زمان در این اززو بلکه در زمان طفولیت درایشان تمنا میرفته وبان پیری میرسند از برای ایشان معجزات
ومیخوانند که پیر ومرید ومطلق از اختراعهای طایفه مبتدعه است وسفیان وجهلا اکثر این فرقه در زمان
نیز مانند طایفه کاهلی هرزه گشتن وهرزه گفتن وبا پسران ودختران مرده مان عشق ورزیدن پیشه باشند
خود سازند اما کاهلی طلب وجه معاش وطلب علم را حرام گویند واین فرقه چنان نکویند ودنیا د
که بعضی از ایشان از برای بعضی را فریب دادن بطلب علم وخواندن قرآن مشغول شوند بلکه از جمله زنکه
مردم را فریب دهند دست را بر پیشه زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند واکثر این فرقه داعیه
مانند تلقینیه واکثر طوایف صوفیه کلاه وخرقه بمریدان درسانند وایشان را در حلقه نشانند وارنیکی
جوانی نمایند ودعوای علم باطن کنند وبعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند وبا [illegible] روش انعام
آدمی صورت آدمی نام را صید کنند وجمعی از ایشان بجا نهای مردم ضعیف عقل روند وایشان را
وسوسه کنند وبعضی به بردکانهای بعضی انباز ایشان که از قواعد دین بیاد بیخبر باشند روند
ودر پیش ایشان نشینند وبکنکوهای که تواند دهانشان ایشان را فریب دهند وکودهای ایشان که
چه [illegible] اسانند وحشتان باد دعوا کوبند چنانکه سفیهان گمان برند که مکر از وحی حکم مینمایند
وانغیب خبر میدهند ومعجزات از خود واگویند ودعوا ها کنند مانند آنکه فلان را ندیم وفلان
را شفا دادیم وفلان را بمنصب رسانیدیم وفلان را غنی کردانیدیم ومردم سفیه واحمق با انسان [illegible]
آرند وگرفتار مکر خود کردانند ومرقه از ایشان از غایت مکاری ودنیا دوستی نام طایفه خود را
از آن طایفه وانمایند با شیعه شیعه وبا سنی سنی باشند وباهر گروهی بنفاق ومشرب ایشان سخن
گویند چون بهم کیشان خود رسند برخلاف آن گویند مانند جمعی از منافقان که در باره ایشان
فرود آمده آیه کریمه واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن
مستهزؤن ومجموع این گروه ذراتیه لعنهم الله این همه دکانداری وخودفروشی وفریبندگی مجمع
همین وضع کرده اند که ابلهان را بدام آرند واحمقان را مرید ومطیع خود سازند وجمعی که خیر از شرع
[illegible] اختراعات بعضی نیک وبعضی بد [illegible] این فرقه را درویش نام کرده اند وکتا
که در دنیا این جماعت میخوردند هرچند که باعتقاد خود عاقل ودانا باشند البته فی مقالات وجهالات اند
وبدانکه صوفیه قاطبه [illegible] از اهل بیت [illegible] قلیل الی این فرقه کرده در زمان استیلای [illegible]
از روی تقیه نام این طایفه بر خود میگذاشته وایشان را علامتی بوده که بان از غیر متمیز بوده اند
وشیعیان در زمان ایشان را بتشیع میشناختند پس شیعه باید که فریب جمعی نخورند که دعوای علم
ودانش میکنند ودر زمان تقیه میل بتصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان
یا جهل است وحماقت ویا مکر وخدعه یا گمراهی وضلالت چنانکه در چندین حدیث واقع است و
این احادیث را در چند کتاب معتبر از کتابهای علمای شیعه دیده ام وچند بن سند ان مشایخ خود
شنیده وبتقریب درکتاب بعض طرایف امامت مولانا علی بحث نموده وبعضی از احادیث در اخر این باب مذکوره

خواهد شد ان شاء الله تعالی و بالجمله در میان طوایف صوفیه نمیتوان یافت کسی را که خوش اعتقاد دین
دار و در باطن صالح و پرهیزکار باشند مگر کسی که از روی جهل و نادانی باین راه افتاده باشد و اکثر
نیز بظاهر فاسق‌اند و فاجر بلکه زندیق‌اند و کافر و هر کس را که دیدیم که دعوی تصوف کرده بود
اگر نیک بیند که باین وسیله دیگر امرش از دنیا حاصل نمیشد در طلب منصب و جاه متوسل شدن
باهل مناصب سعی بلیغ مینمود و اگر دستی میافت دود اندود ما قها بر میآورد مانند خوردن رشوه
و مال یتیم و مال بیت المال و غیر آن و خود از طایفه جدیده که مذکور شد ساخت بتقلید که از ظالمی میکنند
از ان و نقصان بمطلوبان نمیرسانید و راهها که تا کنون از برای خوردن حرام پیدا میکردند مانند حق
البیت و حق الختم و قرآن و خانقاه خراب میکرد و بیان طور فعلها بسیار عوام را فاسد معتقد
کرده بوادی الحاد و ابقا انداخت بسبب آنکه چون عوام از این معنی که مبنا فریب است با این روی صوفی
است و بیشتر این فریب شیطان خورده مفاسد عقیده شده است غافل بودند میگفتند که این مرد
که از علماست اینها میکند پس البته میداند که مباحست [illegible] و زبان بطعن علما و دین داران اکبر
و فقهود [illegible] و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز میکرد و بیشتر هم کوشیدند که احادیث در مذمت آن
طور عالمان بسیار است و بالجمله با آنکه در میان صوفیه تخصیص در میان طایفه مذکور کسی که گیرد در
و عقود و مکار و حسود و مفتری و معتقد و نادرست و خاین و بر جیبا و منافق حیله باشد
کم بهم رسد از روی سال [illegible] عوام کالانعام را بتوی بدام آورده و صحن خود میسازند که هر راه که ایشان
دانند از زبان رونگردانند و مشغول کنند که صوفی معتقد بشریعت از واقفی و فقیر نادیده و معدوم است
عرفیدیم مکرر باد کسی که از غایت نادانی باین طریقه میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت و باقی که کار
در لباس گوسفند پنهان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و فاوت که ایمان در و باهان [illegible] و معلوم که [illegible]
کنند و بیشتر ایشان در شرارت بر بیشتر بوده‌اند و با آنکه دعوی مینمودند که ما منکر هیچ کس و هیچ چیز
نمیشویم ما کسی انکار یکی از غالیین مانند حلاج با مجهولین مانند نساج [illegible] که ایشان او را پیر
و پیشوای خود میدانستند و از غایت که ما او [illegible] بیشتر [illegible] باهمین قدر میگفت که
حلاج با نساج [illegible] دارد [illegible] در کشتن او سعی بلیغ مینمودند و تا قتل با او همراه
بودند بهر حال شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان نخورد که فرایض و سنن و آداب و ...
شرعیه را بتصوف نام کرده‌اند که آن هیچ دخل بتصوف ندارد و باید بیقین بداند که تصوف عبارت
از اعتقادات و اصطلاحات طایفه ایست که شیعیان [illegible] گفته‌اند و بد بگو نام
ایشان را خوانده‌اند چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان و نامهای مذهب ایشان چنانکه
بعضی دیگر از فرقهای ها که اشاعره و بعضی را معتزله نام کرده‌اند لیکن حلاجیه را نام بسیار است
چنانکه مذکور گشت قدمای علمای ما در کتب مقالات ذکر ملحدان اشاعره و معتزله را در باقی [illegible] را
کاند ذکر کرده صوفیه را در باب ملحده ذکر نموده‌اند و در دیگر کتابها بترتیب ایشان را طعن زده‌اند

چنانکه

چنانکه سید مرتضی رازی علیه الرحمه با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متاخرین است در کتاب تبصرة
العوام دو باب در باره ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی جایها از بابهای آن کتاب اشاره ببدی [illegible]
اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در رد ایشان کتابها ساخته‌اند و مجلدات پرداخته
اند مثل شیخ مفید که از افاخم علمای شیعه است در رد ایشان کتابی تصنیف کرده و از او موسوم بکتاب
الرد علی الحلاج کرده‌اند و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی میکنند چرا نام خود جعفری
و اشعری و خارجی نمیکنند و بدیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمیگردانند و بهیچ وجه
ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین و اسمهای ملاحده و زنادقه بهمین این نام را خوش
کرده‌اند آیا از این نام که بخود میکنند حاصلی غیر از آنکه باید فریبندگان و ملحدان را گرم میکردند
و اگر در واقع شیعه‌اند [illegible] نمیترسند که آنان نادانی مردمان که از این خبری ندارند کان فریبندگی [illegible]
اعتقادی با ایشان برند و بیان حماقت و سفاهت ایشان از اینجا [illegible] دهند و باید دانست که چنانچه
[illegible] عبارت [illegible] که حلول و اتحاد با وحدت وجود که غلو شده در اتحاد قایل باشند و این هم
سر و مذهب شیعه که راست پس شیعه باید که فریب جمعی احمقان و متعصبان نخورده که در مقام
توجیه و تاویل این عقاید فاسده آمده‌اند و بدانکه بسیار هستند که اعتقاد بوجود حضرت [illegible]
عزشان نمیدانند و تصوف را که بزرگاه خود ساخته‌اند و علانیه آنکه با سادات و علمای دین
دار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بجحاب اظهار دشمنی کنند مگر با عالی باید که دشمن
نباشند که از برای دنیا از روی نادانیها با جیب عزلت و اعتراض [illegible] بیش گرفته باشند
چنانکه گذشت دیگر شیعه باید بدانکه فلان شیخ یا فلان ملا از متاخرین چنین گفته یا چنین شعری
نوشته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سفیان و گول بکلی خورده‌اند و این معنی غافل شود
که غلط بر هر کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم السلام و بیشتر گذشت که بکسی نمیتوان یافت از
فقهای علمای شیعه که آثار عجوبه این طایفه کرده باشد و بعضی ایشان تاویل شان باشد و بسیار
کم از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته‌اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن ایشان نقل
کرده‌اند پس متمسک شدن بآنکه صاحب اشارات یا شارح آن و امثال ایشان چنین گفته‌اند بالله
و اشباه او چنین نوشته‌اند یا چنگ در زدن باخبار ضعیفه یا متشابهه یا روایات ما لفقه موضوع
با قرآن و حدیث مانند ملحدان بمدعای خود تفسیر و تاویل کردن و حق را و بکوان را کول
زدن و بر ضلالت افضا [illegible] و دیگر بدانکه این چند گروه که شرح مذکور کرده [illegible] از
عقاید ایشان کردیم و فرقهای دیگر که نام نبردیم مانند نوربخشیه و نقشبندیه و [illegible] زجیره و
با خواص [illegible] ایشان همه بظاهر سنی‌اند و نا جرا اکثر در بد اعتقادی کافر و اگر مسلم داریم که سنی
[illegible] گفتیم که بظاهر و باطن کافر اند مگر قلیلی از جهوریه که قبل از این مذکور شد
که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته‌اند و بعضی آن گفتگوهای ایشان را [illegible]

نقش دکرده اند و بنا دانسته اند که غلط کرده اند و فرقهٔ ناجیه بر وجهی از زنادقه که در زمان ما هم رسیده اند
که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را گمراه کرده بوادی تصوف افکنده و هرجا فکنده هر غافل
منصف که اند لیکن تامل نمایند از گفتار جمهور دیگر و کرده از طوایف زنادقه و علوم ایشان میشود که ادیان اعتقاد
بشرع و دین نداشته اند و ندارند و ظاهر اجویه چون زنادقه و بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد
اعتقاد باقته اند نیست که با ایشان میل تمام دارند و چون که بزرگان هم علما از اجتراز تصوف نهی اینست
که اکثر ملحدان خود را صوفی نام کرده اند و میکنند غافل نباید بود و باید دانست که هر گاه ملحدان
موحدی را مانند خود فاسد عقیده کرده اند و مطالب و قات با او از راه صوفیه پیش می آیند
و خود را با او صوفی مینمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامعتقدی خود را صوفی نام کنند تا
هرچه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند و سفیهان ایشان از ملامتیه صوفیه شمارند و اکر علما و
صوفیه خود طایفه زنادقه را طعن کرده اند با آنکه بخبر بسیاران اعتقاد بصوفیه داشتند و کفتار که شما
ایشان از فجور و ناهل میکنند طایفه زنادقه را اکثر ایشان طعن کرده اند و با تفاق که علمای شیعه که
در قدیم بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را
مذمت کرده اند بلی منکر بوده اند و کسی را از ایشان که بد دانسته اند که از روی تقیه این نام بر خود
گذاشته و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده اند که مانند قدمای علمای شیعه نهایت انکار صوفیه
نموده اند و ایشان از ملاحده شمرده اند و بعضی از شیعیان که در میان ایشان از روی تقیه خود را
صوفی نام کرده و برده تصوف میزده اند چون سید بوده اند که هرکه در میان ایشان زندقه و الحاد
میکند متعرض او نمیشوند و اگر کسی زنی را شعر کند او را میکشند که ملحدان از سفیان ابی سفیان
و شیعه را بهیچ وجه امان نمیدهند و دیگر شیعه را باید بیقین بدانند که قلیلی از طوایف صوفیه
که نزد اهل حق فاسقند و فاجر انگارند که بر عقیده های صوفیه نیستند اما از برای فریب دادن
فریب دادن خلق خدا یا از دو جهل و نادانی خود را صوفی نام میکنند و طریقه زنادقه را
طایفه از طوایف صوفیه پیش میگیرند و باقی زنادقه و شیاطین نوعی اند و زنان را و مرد
دین اند و عرفان دین حضرت سید المرسلین و بنا بر مصلحت اسلام کرده اند و میکنند
و ابوهاشم صوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب
برهم زدن شریعت پیغمبر بود چنانچه گذشت بدانکه دلایل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه
بسیار است و بعضی از ایشان در کتاب حض جلی بترتیب مذکور شده اگر کسی خواهد بآن
کتاب رجوع نماید و در این باب اکر بعضی را طنابی کشیده و بعضی از کلمات تکراری یافته
باید که دوستان امیرالمؤمنین عذر این کثرت را بپذیرند و بدانند که باعث اطناب و تکرار
احادیث بسیار است که پیغمبر و امامان فرموده اند و دوران ما لعنت نموده که بر روی آن ادیان
در این طور باها کوتاهی ننمایند یکی از آن جمله حدیثی است که سید مرتضی در کتاب الفصول از

حمزه در کتاب هادی الی النجاة و کتاب ایضاح المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمه
نقل کرده اند و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده و علی بن الحسین قدس
الله سره در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام حسن عسکری ع نقل نموده که آن حضرت از امام جعفر صادق ع
روایت فرموده که گفت پیغمبر ص فرموده که اذا رأیتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا البرائة منهم و
اکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و
لا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة و ما را انکار
ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان از در این کتاب مختصر کرده ایم اکر کسی خواهد که
بتفصیل بر بعضی دیگر از احادیث که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد بکتاب الفصول و کتاب
هادی الی النجاة رجوع کند دیگر آنکه هرگاه جماعتی از علما کدورت عالم وار گشتند از طور اخبار و آثار
بیخبر باشند و بعضی از ایشان کتابها نساخته این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و
کول نفس و هوا خورده میخواهند دانستن این طور احادیث و اخبار هم اکتفا نکنند بلکه با اغوای شیطان
خود ظاهر بوده از ایشان که هرچند الله جماعتی را شبهت روی میدهد و تردد دیگر این دفتر و دفتر شبهت
بکرو بیشتر میکرده و مرتبه مرتبه دین از دست بیرون رود و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب
مستطاب کلینی نیز در باب مجالسة اهل معاصی بسند صحیح مسطور است اگرچه اکثر اهل دنیا و انکار آن
غایت بغضی که از دین یا بواسطهٔ بی اعتقادی بشریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بعید
ما ثلت و جنسیت با اهل عصیان و بجهت مجالست و مصاحبت مینمایند و ایشان از ادعای درویشی نام
میکنند و مرتبه در این باب مبالغه دارند که جاهلان نیز بغیر از خواندن کی کردن و خواندن کی شنیدن
بدیگری نهایت البوالطمع و غیر آن مشهور شد در مجالس مقدم بر خود بلکه متقدم بر اهل دین میشناسند
و بدیدن و زیارت کردن ایشان میروند با آنکه این فاسقان نام خود را صوفی کرده اند قناعت کرده
هیچ وجه تحقیق نمینمایند که این جماعت نه معرفت الله و شناختن پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام دارند
بهرحال ازا اسطلاحات صوفیه هم دانسته باشد بخوبی نمازش را آنچنان باید پالان خواهد کرد
و داد متعاکرد و این دنیا هشت او است خواهد داد اتفاقا فاحدیثی که مشعر باین معنی است بکوش کی
پالان میکنند خوان داد در باره این گروه وارد است و آن حدیث اینست که سید مرتضی رازی از شیخ
مفید علیه الرحمه بواسطه نقل کرده اند که او بسند خود نقل کرده اند که او بسند خود نقل نموده از
محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت کنت مع الهادی علی
بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی ص فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلا بلیغا و کانت
له منزلة عظیمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة و جلسوا فی جانبه مستدیرا و اخذوا
بالتهلیل فقال علیه السلام لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین
یتزهدون لراحة الاجسام و یتهجدون لتصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون

الا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء الا لملء العساس واختلاس قلب الدفناس يتكلمون الناس
باملائهم في الحب ويطرحونهم باذليائهم في الجب اورادهم الرقص والتصدية واذكارهم الترنم
والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة احد منهم حيا او ميتا
فكانما ذهب الى زيارة الشيطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فكانما اعان يزيد
ومعوية وابا سفيان فقال رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم قال فنظر اليه شبه المغضب
وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا اما تدري انهم اخس طوائف الصوفية
كلهم من مخالفينا وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا نصارى ومجوس هذه الامة اولئك الذين
يجهدون في اطفاء نور الله والله يتم نوره ولو كره الكافرون يعنی با حضرت امام علی نقی بودم
و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر در مدینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت درآمدند
ویکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود
بعد از آن داخل مسجد شد جماعتی صوفیه در یک جانب حلقه زده نشسته و به لا اله الا الله
مشغول شدند پس امام با اصحاب خود خطاب نموده فرمود که التفات مکنید باین فریبندها
که ایشان خلیفهای شیاطینند و خراب کنندگان قواعد دینند اظهار زهد میکنند از برای
آسایش دادن جسمها و شب بیداری میکشند بجهة شکار کردن چهارپایان یعنی مسخر کردن
انسانی که مانند چهارپایانند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
گرسنگی میخورند عمری که تا رام کنند از برای پالان خری چند را و لا اله الا الله میگویند مگر از
برای فریب دادن مردمان دم نمیخورند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ (؟) و ربودن دل احمق
حق میگویند با مردمان باملای خود در دوستی خدا و میاندازند ایشان را (؟) پنهان در ته
خود در چاه بلا و وردهای ایشان رقص کردن و دست زدن است و اذکار ایشان سراییدن و
غنا کردن است پیروی نمیکنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمیدارند بایشان مگر ابلهان و
احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان بدعا کردن برو حکم ان دارد که بزیارت شیطان
و عبادت بتان رفته است و هر کس که یاری کند و مدد نماید یکی از ایشان را حکم ان دارد که
یزید و معویه و ابوسفیان را یاری کرده و مدد نموده پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت اگرچه
معترف بحقوق شما باشد یعنی بامامت شما اگرچه اعتراف داشته باشد آنحضرت مانند کسی که
غضبناک باشد برو نگریست و فرمود که این گفتار را بگذار آنکس که معترف بحقوق ما
باشد یعنی بامامت ما اقرار داشته باشد برو نافرمانی و مخالفت ما نمیرود آیا نمیدانی که
این طایفه خسیس ترین طایفهای صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش
ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت بعد از آن
حضرت آیه اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله تا باخر تلاوت فرمود و ترجمه اش اینست که

ایشان

ایشانانند که کوشش مینمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام میکند نور خود
را اگرچه مکروه میدارند کافران و بدان که ان طرفه تر اینست که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت میکنند
چنانکه صاحب کشف الغمه در اواخر کتابش میگوید و در اوایل این مختصر ذکر کرده شد بلکه این قبرها
را بت خود ساخته مانند بتپرستان در پیش آن سجده میکنند چنانکه (؟) ابی حمزه علیه الرحمه
در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات میگوید که در شهرری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی
صاحب تفسیر برحمت حق تعالی پیوست و بموجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب
التعظیم امام زاده عبد العظیم رحمة الله علیه مدفون گشت پس بر (؟) متوجه مکه معظمه شده
و در بعضی (؟) گذارم باصفهان و محلت جنبلان و بعضی دیگر از محلات ان شهر افتاده دیدم
که ان قدر مردم بزیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد
و شیخ یوسف بنا اگرچه شیخ ابونعیم سنی است و شیخ (؟) ایشان که سنی چون مشایخ
صوفیه بوده الله که شیعه شهرری و نواحیش هر سال ان بزیارت امام زاده عبد العظیم نمیرفتند
و مؤلف این کتاب محتاج برحمت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی که چون باصفهان افتاد
افتاده دیدم که مردم ان بعد از شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی گمان کرده بودند
باین جهة بعبادت پیران خرج قبر او سجده صوفی را زیارت میکردند اگرچه ان مردم ان دیار
امثال این کار کرده اند و میکنند زیرا که بجای ماه رمضان از یکی از سنیان بحضرت شاه ولایت (؟)
گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه بقدری رونق گرفته ایشان همچنان مانده بودند
چندان عجب نیست مردان دیار نمیدارند باید دانست که چون سالهای بسیار ظلم و اشرار بر اهل اسلام
استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلام و اکابر اصحاب و احباب
ایشان مستور و پنهان مانده و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون
مذهب حق امامیه در بلاد ایران انار الله برهانه تقویت یافت بعضی بیخبران از عقاب گور و (؟)
عادت مسجود طمع جمعی مردم نادان از نذریان و دعا ایشان هدایا و نذور میگرفتند (؟) چونکه
در این حد و بنود نیز امام زاده ها مشهور ساختند یا بدانشمند شیعی منسوب گردانیدند و ما
بسیار گور را دیدیم که (؟) مردمان فاسد العقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بوده اند
بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام
مرقد پیغمبر و امام مینمودند مجملا غیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و
اهانت نمودن صوفی و هم نشینی کردن با ایشان بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که بسند
مذکور با بن حمزه و جمعی غیر ایشان از قضاة علماء شیعه از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند
محمد بن (؟) سبحانه (؟) بابن کثیر در این باب سند آنست که حضرت امام رضا
فرمود لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمى نفسه صوفيا للتقية

فلا ترنهم علیه ویبند دیگر این حدیث منقولست از آنحضرت با زیادتی وآن زیادتی اینست که وعلامة
ان یکتفی بالتقیة ولا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة یعنی قایل نمیشود بتصوف احدی دیگر از ادلهٔ
مکر و خدعه را که راه ضلالت با جهل و حماقت واما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه
برادر کنا هم بود یعنی اندعا یا نشانست که علامت و نشان آنکس آنست که اکتفا نماید بنام کذاشتن
بر خود و قایل نشود بچیزی از عقاید باطل صوفیه پس شیعه باید که از جمیع طوایف بیزار باشد و بیخبران
از ایشان نزد جاه و بهای ایشان فریب نخورند و در طریق ضلالت دیگر اهل تصوف که چه مقالات و عقاید
زشت و افعال ناشایست صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار لیکن
چون این مختصر بیش از این گنجایش نبود همین چند کلمه اقتصار نمود و از جمله مواعظ و نصایح حضرت
امام جعفر صادق ع فرموده کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاه نیکوئی
کردن با برادرانست و دیگر آنکه فرموده ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلك
السرور ملکا یعبد الله تعالی ویمجده ویوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلك السرور الذی ادخله
علی اولئك فیقول انا الیوم انس وحشتك وانفسك حجتك واثبتك بالقول الثابت واشهد
لك مشاهد القیامة واشفع الی ربك وادلك منزلك یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی
برساند از مؤمنان مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی کند و تمجید
باشد و تحمید و توحید او بجا آورد تا وقتی که آن مؤمن برحمت خدای تعالی واصل شود و چون در
لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی بصورت او داخل کرده و گوید که من انس ام تا مونس تو باشم و تو را
کار از تو چیزی فرود رساند بیاد تو دهم و تو را بر قول ثابت بدارم و در روز قیامت در همه جا همراه و در صحبت
تو باشم و از حق تعالی از برای تو شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آن
حضرتست که فرموده لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن
چنانکه از برای خود است حق برادری را بجا نیاورده و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت که فرموده کل من
نوی شیئا قدر علیه والاکل من قدر علی شیء وفق له والاکل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت
النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالك تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت خیر کاری
داشته باشد قادر بر آن شود بجا آورد و نه هر که قدرت یافت توفیق کردن می یابد و نه هر که توفیق
یافت جای آن را یافته و از آنجا بجا میکند و میان میرسد هر گاه نیت و قدرت و توفیق کردن و
بموضع و بمحقق رساندن جمع شود سعادت تمام است و ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید که
تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن
لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز و فردا کردن مغرور بودنست و نادانی و چنین خواهم
کرد و چنانچه خواهد سر کرده اینست و باید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در گناه در آن افتادن
است و مصر بر گناه بودن از مکر خدای تعالی ایمن بودنست و ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی احد

عطته محاسن غیره واذا ادبرت سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا چون بکسی رو آورد نیکیها و چیزهای
دیگران را بنام او میکند و چون از کسی برگشت نیکیها و کردارهای نیک او را از او سلب میکند
و بر طرف میسازد و از جمله زجر کلام آن حضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرتست نیکوئی
کردن با کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده
و ایضا فرموده که شش طایفه بسبب شش صفت هلاك میشوند امرا بصفت ظلم و عربان بعصبیت
و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب
حسد بر یکدیگر و دیگر فرموده که بهترین کسان آنکسی است که در او پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از او
بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو
چیزی بدهند شکر آن بجا آورد و اگر ببلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر باو بد کنند از او در
گذرانند و با او نیکی کند و نیز از آنحضرت منقولست که در مقام تعداد علوم الهی و وراثت حضرت رسالت
پناهی فرموده که علم ما چند قسم منقسم است باین عبارت که علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب
ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر ومصحف فاطمة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج
الناس الیه و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرموده که غابر علم بچیزهائی است که خواهد شد و
مزبور علم بانچیزهائی است که شده است و اما النکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه
است علیهم که میشنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمیشود و جفر احمر ظرفی است که سلاح
در آنست و محکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیهم السلام بیرون نیاید و جفر ابیض ظرفی است که توریة
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه صحیفه ایست که هر چه بشود
تا روز قیامت و نام هر کس که در هر جا فرمان دهد و امیر و حکم رعایا و پادشاهی خواهد شد ناظم و صاحب الامر
و جمیع ما یحتاج خلقان و امثال آن تا روز قیامت در اینجا مسطور است و ابو حمزه ثمالی گفته که از
آنحضرت شنیدم که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن
میکرد و سلاح رسول الله صلعم در میان ما چون تابوت السکینه است در بنی اسرائیل که در هر خانه که آن
تابوت بود پیغمبر بود و در هر خانه که ظاهر میشد پیغمبری بود و اینجا نیز بود سلاح رسول الله صلعم نزد هر جا
که باشد امام است اینجاست و زره رسول الله که دیدم پوشید و من نیز پوشیدم بر بالای من هیچ کمی داشت
و آنها الا بر بالای قائم ما علیه السلام و صفر ... روایت نموده که از امام پرسیدم که مردم میگویند که
پیغمبر صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود و در رحلت رفتن علم و سلاح و هر چه بود بعلی علیه السلام
سپرده و او به پسرش حسن و بعد از او بحسین سپرده است فرموده بلی گفتم از او بعلی بن الحسین علیهم السلام
و از او به پسرش و از او بما رسیده فرموده که بلی و احادیث در این معنی بسیار است همین اکتفا کرده شد
و از اخبار داله بر فضل و کمال او یکی معجزات آنحضرت حکایت منصور دوانیقی است که در موسم حج از آنحضرت پرسید
و در کشف الغمه و عیون ... ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از معجزات آنحضرت ...

نقل کرده اند از ان جمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی بخدمت آنحضرت
رسید گفت مرد عالم از شام و علم و فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب
تو مناظره نمایم پس حضرت امام عم با او گفت کلام تو از کلام رسول است یا از نزد تو شامی گفت بعضی از
کلام رسولست و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نه گفت پس وحی از خدای تعالی
بتو آمده گفت نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری رسول واجب بوده
گفت نه پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قائم میکند ببین که
از اهل کلام اگر کسی در این بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی
از کلام میکنید و شنیده ایم که ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی انما ان نهی که قول ما را بگذارند
و هر چه خود خواهند گویند پس رفتم حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن
ناصر که همه متکلمان بودند و از اصحاب آنحضرت بودند حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند که دیدم که
آنحضرت از خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور میآید گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس
گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم
بود جای داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان شامی را گفت با این پسر حرف زن شامی
روی بهشام کرده گفت سؤال کن در امامت این شخص یعنی امام جعفر عم با تو حرف زنم چون این کلام را
شنید دیدم که بر خود لرزید و گفت آیا خدای تعالی بر این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود
شامی گفت بلکه خدای تعالی مهربان تر است پس هشام گفت مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و مذهب
چه چیز خواهد بود گفت اینکه خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف کرده
فرموده گفت این حجت و دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خدای تعالی او را بخلق
فرستاد گفت بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از ان کتاب خدا
و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهایی که اختلاف در ان واقع است نفع میکند
و دفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف
و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمان تو نیست که رای تو قبول است در دین و حال آنکه اقرار داری که رای
هر کس یکی است و یکی رای دو مختلف را بر یک قول جمع میکند و چون هشام باینجا رسید شامی متفکر
فرو رفت و زمانی در بیان ساکت شد پس امام عم با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما
را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت دفع اختلاف میکند [illegible]
گفت و حال آنکه این چنین اختلاف بکند یا او را معاد و ضرر است و مثل این با او گفت میتوانم که بگویم
امام عم فرمود که بگو که او را معذور نمایند و جواب تو بهم خواهد رساند پس شامی دلیل هشام را
برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت خدای تعالی گفت خدا
ای حجت دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد

فرو داده میان گفت بلی گفت آن کدام است گفت در ابتدای شریعت رسول الله صلعم بود و بعد از او غیر
او شامی گفت غیر کدام است که بجای رسول خدا تواند بود گفت در این وقت یا پیش از این شامی گفت
در این وقت اشاره بامام علیه السلام کرده گفت هذا الجالس یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد
از آسمان و زمین و آنچه بپرس و از هر چه میخواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا
شامی گفت این حق چون تمیز بر من ظاهر خواهد شد هشام گفت باینکه سؤال کنی از او هر چه میخواهی
شامی گفت دیگر عذری نماند برمن است که بپرسم امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن
را از تو رفع میکنم و ترا خبر دهم از راه تو و از سفر تو و در پیش تو امام شروع نموده فرمود که در فلان روز
از خانه بیرون آمدی و در راه در فلان منزل فلان میدیدی و فلان گفتی و فلان خوردی و فلان وقت
روانه شدی و هر یک را که میگفت شامی صدقت و الله میگفت یعنی راست گفتی و بخدا قسم که چنین
بوده است و چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة چه اسلام قبل از ایمان است
چه که مدار میراث و نکاح و حفظ مال و خون با اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس فرمود که
گفت راست فرمودی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلعم و انک وصی الاوصیاء یعنی من
گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین رسولان خدا از زمان و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت که این خبر باثبات بحث و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر داده از احوال گذشته
و حالات گذشته باشد و بعد از ان دو حکایت دیگر یکی از ابی العوجاء و دیگر یکی از ابی شاکر دیصانی
نقل کرده که این دو کس با آنکه هر یک سر آمد عصر بوده اند در دین و در عصر بی افضل از نحو میدانستند
و گمان نداشتند و چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و چون حرف میزدند و معجزه و شرح دلیل میدیدند
و میگریختند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند و خوفا للاطالة نوشته شد و صاحب کشف الغمه در آخر
ذکر کرده است که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیل بر حدوث عالم نمود آنحضرت فرمود که نزدیک تر
و آسان ترین دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست نهاد و گفت این قلعه
ایست و در میان ان دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی
داخل آن نمیشود و از درون چیزی بیرون نمیشود و صورتها غیر یکدیگر چون بط و طاوس
و کبوتر و خروس از ان بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بر از این خواهی بود پس ابو
شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون میدانید که ما القول نمی قبول
مگر آنکه بچشم ببینیم و بگوش بشنویم و ببوئیم بذائقه و لامسه در می یابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنج
گانه ذکر کردی و لیکن بی راه نمای عقل از اینها دلیل مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی بی چراغ بر
طرف نمیکند و چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان دید الا بعقل و همان حضرت در اثبات حق
و نفی تشبیه بهشام بن الحکم گفت ان الله لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی خدای تعالی مانند
چیزی نیست و چیزها با او هم مانند نیست و هر چه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنی که خدا است

چنانچه امر بشر غیر از آن مخالف آن خواهد بود چه بیرون بکند و حقیقت ذات مقدس آلهی بکنه صفات
او هم از حیثیت که ملک مقربین و انبیای مرسلین از دید آن عاجزند چه جای دیگری و گواه بر این معنی
کلام سید المرسلین است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه
حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره
چنانچه از دیده ظاهر پنهانست و چنانچه بدین چشم دیدنش ممکن نیست بدیده عقل او را فهم نتوان
دید و باب عقل هدایت نیز در او پریشانی نموده و کلامی در هدایت و جانب هدایت یکی لفظ
و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة جمع الله الخلایق [illegible] فما
قضا علیهم هر گاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال نخواهد نمود
از بندگان [illegible] که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یا فرموده [illegible] باشد
کرده سؤال نخواهد نمود از انچه [illegible] که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یا فرموده [illegible]
قالوا بلی [illegible] همه اقوال [illegible]
بر بندگی خود [illegible] و خدای [illegible]
بشناسند و بعد از شناختن با آنچه لازمه اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل چنانچه لایق
قیام نماید و از قضا و قدر ما العلم عند الله سؤال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان نموده اند
قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات و قدر تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم الهی تابع
اعیان ثابته است و هر آنچه سرنوشت شده و ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید قل
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی باما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی را بنا بر
استعداد آن کرده و موافق آن [illegible] فیض میرسد یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد
و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کار دیگری نیست چنانچه فرموده لا تلوموني و لوموا انفسکم
یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید مرا چرا [illegible] و [illegible] خربزه شیرین و حنظله تلخ بر آید و از یک
چوب خار و گل ظاهر میشوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند واما فرزندان آنحضرت
یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است و بحسب سن و از جهت بسیار [illegible] علیه السلام با او بود جمعی از
شیعیان گمان میبردند که جانشین و قایم مقام آنحضرت خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا
رحلت نموده و در بقیع مدفون شده و امام علیه السلام بر جنازه او جزع بسیار نمود چندین قدم راه [illegible]
او را به دوش مبارک نهاده و در اثنای راه حکم میشد تا بوت را بر زمین می نهادند و روی او را
میگشودند و نگاه میکردند و ظاهر این غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود او تا رفع
شبهه جمعی شود که گمان امامت و خلافت باو داشتند و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی
را اعتقاد آن شد که امامت او و بعد پسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت و گفتند که تا پسرش باشد امامت
پدر به برادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و نمرده و این فرقه را اسمعیلیه میگویند و

اعتقاد ایشان

اعتقاد ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از آن از این عقیده
برگشتند و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله بود که بزرگتر فرزندان بود و جمعی بعد از امام
قایل بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند چه سر کرده ایشان عبد الله افطح بود و بعد
از آن اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و آثار و احادیث بسیار روایت نموده اند و بامامت
برادرش امام موسی علیه السلام قایل بوده و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام
روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر [illegible] و شجاع بود و همیشه روزه میداشت [illegible] و یکروز افطار
کردی و او بنت زید بن علی بن الحسین [illegible] و بر مامون عباسی خروج نموده بسیار از زیدیان
با او گرویدند و مامون لشکری بجانب او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار منهزم شدند در حرم
بحث خلافت و سیادت [illegible] که بایزید سقای خانه امام جعفر بود و عوام [illegible] که امام
فرزند خود را همراه با ابو یزید بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بد انکه این محض افتراست بایزید
در زمان امام جعفر نبوده و [illegible] مذکور است که هر کس از صوفیه [illegible]
کیش مانند حلاج و بایزید و متعصبان گفته اند [illegible] یکی کافر بوده و یکی مؤمن علی بن جعفر
و عباس بن جعفر [illegible] و فاضل و متقی و عظیم القدر بوده اند و بامامت امام موسی قایل و از جمله [illegible]
واجب الاحترام [illegible] شیعیان [illegible] که یکی از موالیان خود نافذ نام فرمود که هر گاه
خواهی [illegible] مطلبی که داشته باشی البته بر اید هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الصابرین المخرج بما یکرهون و الذی فیما یحبون
جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته بر
می آید و بحصول می پیوندد و نافذ نقل کرد که مکرر [illegible] آمد و [illegible] آنحضرت
نمودم حاجتم روا شد و ایضا از معویه بن عمار از آنحضرت نقل کرده که فرموده من صلی علی محمد و آل محمد و علی
اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیتش صلوات الله علیهم صد بار صلوات
بفرستد حق تعالی صد حاجت او را روا کند و ایضا از آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که گفت از
رسول شنیدم که فرموده هر که بگوید جزی الله محمدا ما هو اهله در عقب [illegible] هفتاد کاتب را
در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و ایضا به صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود که هر که در روز صد
بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین [illegible] باشد مرویست که سفیان ثوری
بخدمت آنحضرت رفته [illegible] رسول روایت نمود
که چون حق [illegible] رسد بگوید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفار الله
اعانت جوید و چون مشکلی پیش آید [illegible] روی نماید بلا حول و لا قوة الا بالله تمسک
کنید و منقولست که چون سفیان بخدمت آنحضرت رسید دید که جامه خز پوشیده است از
روی تعجب در او نگاه کرد [illegible] که تعجب از چیست گفت [illegible] نمیپوشیدند

فرمود که آن روز ما را احتیاج و تنگی بود مع هذا من از برای امثال تو پوشیده ام و جامه کهنه زیر
آن پوشیده بود جامه از پشم سفید که آن را در شق و ذبری و فرمود که این از برای خدا است و آن از
برای شما و در کتاب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است با اندک اختلافی و از شیخ مفید قدس سره
مرویست که گفت شخصی هزار و ده درم بمن داد که بخدمت آن حضرت برم با خود گفتم که باید دلیلی بود تا
از او ببینم لیطمئن قلبی خاطرم را بیابد و بجهت این پنج ده درم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم
و پنج ده درم زیر بجای او گذاشتم و بخدمت او رفتم و کیسه را پیش او بر زمین ریختم فی الحال کیسه را گشوده هر چه
و آن پنج ده درم را جدا کرده که فرمود که ما الحق بالکبیر و مالک الا ابلا ده من آن پنج ده درم را باو تسلیم
نمودم و عذرخواهی کردم و در کتب سیر از شیعه و سنی مرویست که ابن محسن اسدی روزی بخدمت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق فرمود که تو ده بود و ایستاده بآن حضرت گفت چرا او را که خدا منکر نمی
حال آنکه وقت شده است فرمود که بوده فرو شو از بر او باید و در خانه چون نزول میکند وقتا
نمود بکنیز سر مهر که اینها گفت ابن محرز را که کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید و بعد از آن روز دو روز
بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که آن مرد آمد برو بید و با نجز گفتم بخرید و ابن محسن گوید رفتم و از آن مرد
تفحص کردم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمت آن چند است
گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو بخرم با آنچه در آن کیسه است دفتری که گفت کیسه
را بگشا تا ببینیم چند است چون گشودند شمردیم از هفتاد دینار یکدینار زیاده و کم نبود چون
کنیز را خریدم بخدمت آن حضرت بردم پرسید که چه نام داری گفت حمیده گفت بکری یا ثیبه
گفت بکر فرمود که چگونه بکر ماندی و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسد میشود
کنیز گفت مکر آن نخاس قصد من میکرد و هر مرتبه مردی سفید پوشی پیدا میشد و او را از نزد
من دور میکرد پس امام جعفر صادق را طلبید گفت این کنیز را ملک شو که از او کسی متولد
خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد یعنی امام موسی کاظم و علی آبائه و جده و بنیه صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و چون کلام بذکر آن حضرت منجر شد شروع بذکر آن حضرت نمائیم

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

و ذکر آن حضرت صلوات الله علیه از بیان مستغنیست و مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش
موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابوابرهیم و ابوالعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین
ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال
صد و هشتاد و سه و مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده و از آن جمله بیست سال با پدر بزرگوار
و سی و پنج سال مدت امامت و خلافتش بوده قبر مبارکش و مزار متبرکش جایی که بمقابر قریش مشهور
بوده در بغداد سبب وفاتش زهری بود که سندی بن شاهک بفرموده هرون الرشید در
بآن حضرت خورانید نقش خاتمش الملک لله وحده شاعرش سید حمیری و دربانش مفضل

ومعاصرینش

و معاصرینش از جبابره خلفای عباسی هادی و موسی و هرون الرشید و اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر
بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون است چنانکه اهل مدینه آن حضرت را زین المجتهدین
میخواندند و فقرا و اهل حاجات او را باب الحوائج الی الله نامیده‌اند و از جهت صبری که بر اعدا داشت
دوست و دشمن داشت بکاظم مشهور شد و معجزات آن حضرت و خوارق عادات او زیاده از حد بیرون است
فی الجمله بیان او را ایراد میکرده در فصول المهمه مذکور است که شقیق بلخی گفت سالی اراده کعبه داشتم
چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندمگون ضعیف اندام دیدم که جامه پوشیده و نعلین در پا
و از اهل قافله دور بود با خود گفتم البته از صوفیه است بروم و او را ملامت کنم چون نزدیکش رسیدم
نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی شنیدی که حق تعالی فرموده
که کار فرمودن میکنید که بعضی گمان گناه است و از نظر غایب شد با خود گفتم البته یکی از صلحا بوده
که نام گفت و آنچه در ضمیرم گذشته بود اشاره نمود با نان عقبش رفتم و دیدم او را ندیدم در منزل دیگرش
دیدم که بنماز مشغول بوده و اشک از چشمش میریخت گفتم بروم و از او حلیت بخواهم صبر نمودم تا فارغ
شد پس از آنکه مرا دید گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی
بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخواست راهی شد با خود گفتم
یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش که بر
چاهی ایستاده و مطهره در دست داشت و میخواهد آب بکشد که یکبار مطهره از دستش در چاه
افتاد دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام
اللهم تو سیدی یعنی تو ای پروردگار منی هرگاه که تشنه میشوم و توئی سیر کننده طعام من هرگاه
گرسنه شوم پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجائی که او دست کرد و مطهره خود را پر آب کرد
وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم صبحی دیدم
که طواف بجای آورد و از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و اصحاب و موالی
احباب گرد او را گرفته‌اند هر طرف مردم را پای بوس و سبیل میشد و بزیارتش اقدام مینمودند
از کسی پرسیدم که این کیست گفت این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است
گفتم این طور عجایب را میباید دید که این قسم سیدی باشد و ایضا در فصول المهمه از کتاب
دلایل حمیری نقل کرده که ابو خالد زبالی روایت نمود که چون مهدی آن حضرت را از مدینه طلبید
بخدمتش رفتم او را غمگین یافت و جهت آن پرسید گفتم شما میروید این طاغی ای ابن خالد گفت
خاطر جمع دار که در فلان روز فلان ماه ترا خواهم دید و در اینجا از شهر ده هفته کاری بود و
منتظر بودم ثالث روز بآن موضع رفتم دیدم که سوار سلام کردم فرمود که در
خاطرت شک افتاد گفتم بلی گفت الحمد لله از این طاغی خلاص شده فرمود بلی لکن باز دیگر
گرفتار خواهم شد که از او خلاصی نخواهد بود و ایضا در آن کتاب

از عیسی مداینی روایت نموده اند که یکسال در مدینه متوطن بودم بخدمت آنحضرت میرفتم شبی
گفت یا عیسی خانه ات امروز خراب شد و متاعهایت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و مزدور آوردم
را بیرون آوردم هر چیزی که یافتم سطلی بود چون صبح شد متفحص رفتم و دیدم که چیزی از آن متاعها کم نشده گفتم
یا ابن رسول الله سطلی ناپیداست فرمود که سطل را در خلا فراموش کرده بود کنیز
خانه ات بجو از کنیز پرس که ... چنان بود که آنحضرت فرموده بود و از جمله معجزات آنحضرت در
چیزی است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود و از شیعیان مخلص بود واقع شد که روزی
رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی بن یقطین تکلف کرد و بعد از چند روز علی این جامه را با اموال دیگر بخدمت
آنحضرت فرستاد امام همه را قبول نمود جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که از آن محتاج
خواهی شد علی را در خاطر گذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود
و بعد از مدتی یکی از غلامان او که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد و غلام خود را بر رشید
رسانید و گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحفه و هدایا بخدمت موسی کاظم می فرستد و از آن جمله
این جامه قیمتی است که خلیفه با وی عنایت نموده بود آتش خشم و غضب رشید مشتعل گردیده گفت اگر
این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ کنم و فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه که فلان روز بتو
دادم حاضر کن که غرض من با آن متعلق است علی گفت او را در لحافی پیچیده در صندوقی گذارده ام
او را نپوشیده ام رشید گفت که او را همین ساعت حاضر کن علی غلامی را طلبیده گفت برو صندوقی
که در فلان خانه است بیاور چون آورد در حضور رشید او را گشود جامه را بهمان طریق که
علی گفته بود دید آتش غضب او فرو نشست و گفت او را بجای خود بگذار و چون علی آن غلام را
طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را
وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض امام از پس فرستادن جامه چه بود و منقول است
اینکه علی بن یقطین با آنحضرت نوشت در باب وضو که بچه طریق مرا اعلام کن که من چگونه وضو
سازم امام در جواب نوشت که ترا امر میکنم که سه بار رو بشوی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق
سه بار بشوی و تمام سر را مسح نمای و ظاهر گوش را مسح کن و پاها را تا ساق بشوی چنانچه
که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نمود این عمل مذهب ایشانست اما چون مرا
مأمور ساخته مخالفت نمیکنم و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه دشمنان علی
ابن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم
عمل میکند هرون در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در حق علی تقصیری نیست اما
دشمنان فتنه جو بسیارند که او را رافضی میگویند او را امتحان کنم گفت شیعه را با سنی مخالفتی که
هست در وضو میباشد وضوی او را امتحان کن رشید بسمت او افتاده و دید و او را طلبید
و یکی از آن مخالفان کاری فرمود که تمام روز در منصب میبایست در آنجا بماند و حکم نمود که او را تا آخر روز نگاهدارند

و بغیر از غلامی که در خدمت او بنا شد و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام
آب وضو مهیا ساخت و در خانه را بسته بود و بر خواست بهمان روشی که مأمور بود وضو
ساخت و بنماز مشغول شد رشید خود از سوراخی که در اطاق بود نگاه میکرد بعد از آن که او
که از نماز فارغ شد آمده با او گفت ای علی هر که ترا رافضی میداند غلط میکند و بعد از این بدو روز
نوشته امام رسید که طریق وضوی درست موافق آنچه در آن مذکور بود فرا گیر و امر نموده که بعد از این
وضو را باین نوع بسازی که از آنچه بر تو میترسیدم گذشت و ایضا از علی بن حمزه در آن کتاب
روایت نموده اند که گفت در خدمت امام موسی رفتم آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودیم
در اثنای راه دیدیم که شیری می آید و من و حمار بر جای خود خشک شدیم و آنحضرت بجا ایستاده بود
و آن شیر بطرف آنحضرت روان بود اما از آن بابت که کسی که ذلیل و زبون کسی باشد تا بان حضرت رسید
و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده اینچنین
و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از آن شیر از راه یک طرف رفت و لبهای آنحضرت میجنبید
و آنحضرت سر بالا کرده آهسته چون از نظر غایب شد و مرا طلبیده آمدم گفتم فدای تو شوم عجب چیزی
دیدم من بر تو ترسیدم و در تو تغیری ندیدم و سر بالا آهسته شنیدم این چه بود فرمود بطلب
دعا آمده بود و میگفت جفت مرا درد زائیدن گرفته و بمن ... دعا کن که زائیدن
بر او آسان شود و خدای تعالی ما را بچه نر دهد من دعا کردم گفتم خاطر جمع دار وضع حمل بر او آسان
گردید و حق تعالی او را بچه نرینه داد چون با ... دعا کردم که حق تعالی بر تو و اولاد تو هیچ
سبعی را مسلط نگرداند آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی
با آنحضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچند خصلت که یکی از آنها آنست که
بهر زبانی تکلم تواند کرد در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع
در عربی گفتن کرد امام در جواب او بخراسانی حرف میزد خراسانی گفت والله که من بجهت آن
با تو بزبان عربی حرف زدم که میدانستم شما خوب این زبان را نمیدانید الحال شما فصیح تر از من حرف
میزنید امام فرمود سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس چه فضیلت و زیادتی
مرا بر تو خواهد بود و بچه چیز مستحق خلافت و امامت باشم و از خصایص امام
یکی آنست که آتش بدن او را و رختی که او پوشیده باشد نسوزاند چنانکه در کتب ...
مذکور است که بعد از امام جعفر صادق فرزند او عبدالله که بزرگترین فرزندان او بود دعوی امامت
و جانشینی داشت و روزی جمعی که در خدمت امام موسی بودند و حرف عبدالله و دعوی
امامت او مذکور شد امام فرمود که هیمه بسیار جمع آورند و کسی را از پی عبدالله فرستاد
فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند چون جمیع هیمها سوخت برخواسته با جامه در آن
که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد بعد از ساعتی

خود را نکشانند و عبدالله خطاب نمود که ای برادر ترا گمان نیست که بعد از پدر امام و جانشین باشی
بو خشم و در میان این آتش ساعتی نشستن نکنی عبدالله متغیر گشته برخواست و برفت و ایضا
از هشام بن سالم مرویست که گفت بعد از امام جعفر صادق مردمان را گمان بود که چون عبدالله
پسر بزرگست قایم مقام پدر است پس من و مومن الطاق نزد او رفتیم و بجهة امتحان سوال کردیم
که زکوة در چند چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند درهم
واجبست گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی ندارد از نزد او بیرون رفتیم و یکی از
دکانهای مدینه گریان و حیران نشسته بودیم که آن مشکل وی نماید بکه رجوع نماییم در این حیرت
بودیم که پیری پیدا شد ما را دید و ما را بمن کرد چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که
بدانند که شیعه امام جعفر صادق کدامند و کدام یک از اولاد او را امام میدانند که مومن الطاق گفتیم
جاسوسان این مرد و بر خود میترسم از من یکناره گیر تا اگر مرا بلایی پیش آید تو خلاص شوی و اگر
بتو رسد من از تو خلاص رفتیم تا بدر سرای امام موسی رسیدم خادمی که بر در بود و امام را دیدم سلام
کردم چون جواب داد فرمود لا الی المرجیة ولا الی المعتزلة ولا الی القدریة ولا الی الخوارج بمن
در مشکلات خود بر هیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت بجهان دیگر رحلت
کرد فرمود بلی گفتم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد نمود گفتم عبدالله برآنست
و گمان دارد که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبدالله ان لا یعبد الله ان لا
بشرط که خدا ندارد باره دیگر گفتم پس هادی و راهنمای ما کیست باز فرمود اگر خدا خواهد نمود گفتم
فدای تو شوم آن راهنما تویی گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه در این گفت
کوهی از هیبت و عظمت که از این پیش ندیده بودم در خاطرم راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد
رخصت میدهی که سوالی که از پدرت میپرسیدم بپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس لیکن با کسی اظهار مکن
که اگر ... خطرست شروع کردم و مسائل مشکل پرسیدم او را چون دریای مواج دیدم که بانتها
گفتیم پس از خدمت بیرون آمدم و مومن الطاق را دیدم پرسید که چه خبر داری گفتم هدایت
و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت آن حضرت دلالت کردم تا اکثر شیعیان
بآن حضرت رجوع نمودند در فصول المهمه و کشف الغمه مسطورست در آن وقت که هرون الرشید
علیه اللعنه امام موسی را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بعد
اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادند که نزد امام روند و مسائل علمی از او بپرسند و باعتقاد
خود با او بحث کنند و آن حضرت را الزام دهند و چون بخدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان
مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبیل سندی بن شاهک آمد و گفت نوبت من تمام شد بخانه میروم
اگر شما را حاجتی و کاری باشد بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیارم امام گفت
مرا حاجتی و کاری ندارم و چون آن مرد روانه شد رو با ایشان کرده گفت تعجب میکنید از این مرد که امشب

خواهد مرد

خواهد مرد پس برخواستند و بیرون رفتند و با هم گفتند که آمده بودیم که مسائل فرض و سنت
از او بپرسیم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببینند که احوال
آن مرد چون میشود خبری که امام داده صدق است یا نه و آنکس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه
بود منتظر خبر نشسته و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و آن مرد پرسید که
چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت مفاجاه بمرد با آنکه او را هیچ مرضی واقع نشده فرستاده رفت و آن مرد را
خبر کرد ایشان بار دیگر بخدمت امام آمده پرسیدند که ما چنین دانستیم که این علم را از کجا بهم رسانیده اید
فرمود که این علم از آن علمهاست که رسول بر حضرت علی تعلیم داده ایشان شرمنده برگشتند و صبر بر
کتمان نداشتند و این قصه روایت نمودند تا در دو نیا قیامت مجتنب باشند و از آنحضرت بسی که لحباء آنجا
بعمل آمده از آن جمله یکی آنکه روزی تنها برای مزرعه رفت در راه مکرر تبسم کرد علی بن حمزه که راوی
آنست او گوید که چون امام تبسم کرد بر آن مرد دیدارش و پرسید که چه واقع شد او گفت غلام مرده
در پایم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود میتواند بود که تو مرده باشی پیر گفت
چون دیدم میکنی سببی استهزا امام فرمود که هیچ افسوس که زنده شود میدانی غضب پیر
زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن شتر زد شتر برجست
جستن خود را نکاهید و بانک زدن گرفت امام با او گفت هیچ استهزا او افسوس دیدی اکنون سوار
شو و برو تا با اصحاب برسی بعد از آن سجاده نزدیم آن مرد را دیدم مرا بشناخت و دستم ببوسید
گفتم در راه کویت چون شد گفت چاق و سلامت است اما بگو که این مرد خدا که بود که مرده
را زنده کرد گفتم چون تو بجا بخبر رسیدی با آن چکار داری این مرد ولی الله و از خدا بود
و نه همین معجزات آنحضرت از سایر حضرات ائمه معصومین در حال حیوة ظاهر میشد بلکه بعد
از وفاة نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر میشد و از آن جمله در کشف الغمه روایت نموده
که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار دوست میداشت فرمود که در جوار امام موسی دفن کنند
چون شب درآمد نقیبی که سر کرده خدام بود دید که از قبر نایب آتش بیرون میآید و دود
تمام روضه را فرو گرفته امام با او میگوید که ای فلان خلیفه را بگو که چرا ما را اذیت میکنی و فلان جبار
کسان را همسایه ما میکنی آن مرد از خواب بیدار شد و معروض داشت بخلیفه کرده معروض داشت
شب دیگر بخواب خلیفه درآمد نقیب را طلبید امر نمود که آن قبر را بشکافند و جای دیگر
دفن کنند و چون قبر را شکافتند بغیر از مشت خاکستری نبود و نصوص بر امامت
آنحضرت از رسول و آبا و طاهرین بسیار واضح شده از آن جمله در فصول المهمه روایت
از عبدالرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آنحضرت را در مسجدی یافتم
که بدعا مشغولست و در طرف راست او امام موسی نشسته و دعائی که آنحضرت میکرد امام
موسی آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم میخواهم که بدانم که بعد از تو ولی که

کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر را پوشید و بر قد او راست آمد
خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا از فیض بن مختار روایت نموده که بخدمت امام جعفر صادق
رفتم و گفتم خذ بیدی من النار و من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش نجات ده و بر من ظاهر کن که
بعد از تو هادی و راه نمای ما کیست در این اثنا امام موسی پیدا شد امام جعفر گفت هذا صاحبکم
فتمسک به یعنی این است امام و راه نمای شما و آنکه میخواهی او را بگیر و او را چنانکه باید بشناس و نیز از ابی بصیر
روایت نموده اند که او گفت از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق پرسیدم
و گفتم خدای تعالی آن روز را بما ننماید اگر قضیه ناگزیری روی نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد پس آنحضرت
اشاره به پسرش موسی کرد و فرمود که این امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که او گفت بخدمت
امام جعفر صادق رفتم دیدم که بر سر گهواره امام موسی ایستاده با او حرف میزند چون فارغ شد
برخاستم فرمود که نزدیک او رو بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفته سلام کردم و آنحضرت بزبان
فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود که برو و اسم دختر خود را تغییر کن که آن نامی است که از او دشمن میدارد خدا
و من یک روز قبل از آن دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم چون امام جعفر صادق فرموده بود و [illegible]
مامور شدم عمل کن من بخانه رفته دختر را نام دیگر گذاشتم و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن
خالد روایت نموده که روزی [illegible] امام موسی را طلبید با جمعی از شیعیان نشسته بودیم
چون امام موسی در آمد امام جعفر خطاب بجماعت کرده فرمود که علیکم بهذا العبد فهو والله صاحبکم
یعنی بر شما است که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و امام و راه نمای شما بعد از من او است و محمد بن
جعفر گفته است که پدرم هرگاه خاص اصحاب و خالص دوستان خود را [illegible] و وصیت میفرمود و میفرمود
یا بنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و الحجة لله عز و جل علی کافة
خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضل ترین فرزندان من است و
قائم مقام و جانشین من است و او است حجت خدا بر جمیع خلقان بعد از من و با وجود آنحضرت جمعی
دیگری راه فنا رفته اند شد و حال آنکه باعتقاد مخالف و موالف اعلم و اکرم و اشجع و اسخی و اعبد اهل
زمان بود و فقرای مدینه از آنحضرت زر و درهم و دینار و پشت و خرما و حبوب و غیر آن نفقه های بسیار
میرسید و نمیدانستند که از کجا است و اکثر اوقات این دعا میفرمود که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت
والعفو عند الحساب و بجهت تعبد و عبادت سجده [illegible] بود و همیشه از اول شب تا صبح متصل سجده
ساخت و تعقیب صلوة ها بجا آورده میرساند و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا بزوال و مدام [illegible] گریه
از آب چشم تر بود و هرگاه میشنید که کسی او را بدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای
دری که بفقرا و دشمنان و محتاجان عطا میفرمود دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبوده و
شیعیانش از اطراف و جوانب مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و او را معرف رسانیدند
و اسحق بن جعفر گفته که از پدرم پرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی گفتم خاین میباشد گفت نه [illegible]

صفت مومن
مومن نیست پدرم از رسول نقل کرده که بدرستیکه مومن بر همه چیز [illegible] الا دروغ و از آنحضرت مرویست
که روزی بفرزندان خود گفت که شما را وصیتی میکنم هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید خواهد شد
که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات بشنواند و بعد از آن بطرف گوش چپ آید و از شما
عذر بخواهد و بگوید چیزی نگفتم عذر او بپذیرید و قبول کنید و آنحضرت سلام الله علیه بیست
پسر و هجده دختر [illegible] احمد بن موسی الکاظم جلیل القدر و صاحب ورع و امام [illegible] او را
دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و کثیر
الصلوة بود و شبها خواب کم میکرد و اکثر اوقات بتضرع و زاری میگذرانید و ابرهیم بن موسی
کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچیک از اولاد آنحضرت نبود
که بفضل و فضیلت مشهور نبوده ذکر هر یک از اولاد امجاد آنحضرت چون زیاده از حوصله این کتاب است
حواله آن بکتب مبسوطه است و سبب فرستادن آنحضرت [illegible] آنست که حاسدان آنحضرت بهرون عرض نمودند
که مردم از شرق و غرب زکوة و خمس اموال خود را بنزد امام موسی میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند
و [illegible] از او [illegible] هزار دینار [illegible] و [illegible] پسر خود
جعفر بن محمد اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بامین رشید و [illegible] بجعفر
منتقل شود کس بمدینه فرستاده و پسر برادر امام را علی بن اسمعیل بن جعفر را طلبید که شاید هر وقت چیزی
[illegible] علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد در وقتی که بوداع نزد
خود آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من ببغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام
فرمود که من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد ساز رفتن کرده امام بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود
که البته میروی گفت بلی فرمود از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار بداد و چون
خواست که برود کیسه دیگر که چهار هزار درهم داشت باو عطا نمود و همان حرف را اعاده فرمود چون
راهی شد رو بان جانب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد حضار گفتند فدای تو شویم
هرگاه میدانی که چنین است چرا این قسم عطایا باو میفرمودی فرمود از جدم صلوات الله علیه شنیدم
که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی کند و آن دیگری در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد
من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدای او را قطع کند علی چون ببغداد
رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد [illegible] امام بود و اول حرفی
که گفت این بود که هرگز ندیده ام دو خلیفه بوده است از شرق و مغرب مال [illegible] او میبرند و او
درهم را بچهار هزار دینار [illegible] گفت این [illegible]
[illegible] ... زر [illegible] گفت [illegible] بصره فرستاد [illegible] آنحضرت را ببغداد بردند
و در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چند روزی [illegible]

تن را که ما دل میدانستند حاضر کردند که گواهی بر کافر شدن که او برای خود مرده و مردم کافات نبرند
که امام بزهر هلاک شده و همه انکی گواهی دادند و علی بن اسمعیل چون آن سعی و رنج هم خود کرده هرون حکم
کرد که دویست هزار درهم بدیشان دهند و آن زر را بهیچ حال گرد کردند و کس فرستاد که زر را بیاورند و در
انتظار بود که بیمار شد در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند چون شنید گفت چکنم مال را که بمن
و بعد از آن کنز الاقارب کالعقارب رسانیده بود این جهان را باید زود کرد اما طریق زهر دادن هرون
علیه اللعنه بموسی که روایت کرده اند که چون بر هرون نزدیک نفس رجیم شیطان غلبه کرد که شیعیان آن امام
موسی بسیار شده اند بخاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و شتر را در زهر خیسانیده
و در سوزن کشیده و بیست خرمای را در رطب بیکدانه تا هفت رطب را مملو از زهر کرده در
میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته و بخادمی داد و گفت که بگو که امیرالمؤمنین میفرمود
بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود التقاط نمودم
چون خادم پیغام رسانید منتظر خوردن ایستاد امام از آن رطبها یکیک را با آن خلال برداشته
تناول مینمود و خادم چینی را بنظر هرون آورده پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید در او
تغیری دیدی گفت نه و از خوردن ابائی ننمود هرون گفت سود نکردیم و نه هم چنده را ضایع ساختیم و در
او اثر نکرده و آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود از معالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیب من
بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدی که پدرم با من کرده با پسرم علی رسانم کنم و او را امام و خلیفه
و وصی خود گردانم مسیب گفت که گفتم ای مولای من با این همه دربانان و پاسبانان چون در را بگشایم
و شما چون بیرون میروید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده در ما که همین خدا را که بدو نام
خوی کردان بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرده بخوانم و
خدای تعالی مرا با پسرم بیکجا جمع بنماید و لب مبارک را جنبانیده زنجیرها در پای افتاده از نظر من غایب شد
و مرا چرت دست داده که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرها در پای مبارک چنانچه اول شد فرمود یا مسیب
بدانکه من در روز سیمین نزد خدای خود خواهم رفت پس من گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم
علی امام و دادهٔ مادر من بعد از من بجای آورده است فرمود در شب سیوم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است
نگاه کن را هیچ مکن و باکی کرد در تو من باشند بخون تکو سندی را که نا این بوده که مرا غسل و تکفین بکنید
این هرگز نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک
تربت من بر ندارید که خاک هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین که از برای تو شفا ساخته است
چون در آن وقت که آنحضرت فغان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته گفتم آنحضرت را فراموش کردم
خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که صدای من رسید که ترا گفتم که حرف نزنی من خاموش شدم تا آنکه
خبر بندی رسید و او را غسل داده و بمخناتم کرد و دست هیچکس با و نرسید بغیر از دست پسر
و همه افعال را بجا آورده و هیچ عایبا و را ندیدند چون فارغ شد بمن گفت در کار من شک مکن که من امام

و دانهار

و داده نمای قوام بعدا نبود و جث خادم پیش آنحضرت را بر داشته بمقابر قریش بردند که در این وقت سلیمان
ابن جعفر با پسران و غلامان رسیدند و نعش را از مردم گرفته بر کنار پای پیاده کردند و خلق بسیار از شیعه
و موالیان جمع آمدند نهیانی که مکروهات تمام شد آنحضرت را بمقابر قریش بردند و این واقعه در
بیست پنجم ماه رجب در سال صد هشتاد سه بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه چهار رسیده بود
و بعضی چهل هشت سال نیز گفته اند و مدت امامتش سی پنج سال چند ماه بود و واقفیه از ضعفا
آنند که آنحضرت زنده است و امامت را با و منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت
نیستند و این از جملهٔ مذاهب باطله است والسلم

ذکر امام هشتم علی بن موسی بن جعفر

محمد علی بن الحسین بن علی بن ابوطالب اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القاب مشهور رضا و صابر و وفی و ولی
و زکی و ابوالحسن ثالث و علی ستم میگفتند ابوالحسن و علی امیرالمؤمنین و علی ثانی و علی بن الحسین زین
العابدین علیهم السلم مادرش ام ولد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران و شاهی و سامانه و بعض
خزامی رضی الله عنه در باب محمد الغزاة و صوفیه میگویند معروف کرخی اصل بغداد و نقش خاتمش لا
حول و لا قوة الا بالله معاصر بخش از خلفای بنی عباس امین و مامون حلیه مبارکش گندم گون ولادتش
در یازدهم ماه ذی الحجة سال صد پنجاه سه بود و بعد از وفات جدش ابوعبدالله پنجاه سال
در مدینه بشر بوده و بعضی در سال صد چهل هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه پنج سال مدت امامتش بیست سال
وفاتش در سناباد که دهی بوده از دههای طوس در الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای عظیم است و به
مشهد مقدس موسوم سبب فوت آنحضرت نوعی که مامون با آنحضرت خوراند در انتهاء صفر سال دو صد و سه
از هجرت خادمش ابوالصلت هروی اولادش پنج پسر بوده ابو جعفر محمد و حسن و حسین و جعفر
و ابراهیم و یک دختر و بقول شیخ مفید بغیر از امام محمد تقی هیچ فرزندی نداشت اخلاق حمیده
و صفات مرضیه و مناقب سنیه و معجزات جلیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت بحدی است
که خاص و عام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشر عشیر آن کوتاه است و رواه کی انتیاد آخر
از آن جمله رکیت فرمیتین مسطور است که حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از شیعه و سنی
نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت
که من از اولاد فاطمه ام و چون صوت او بنزد امام رسید گفت من علم جمال اجداد دارم و آن زن در جهان
حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی حسب من کند من هم نفی حسب او کنم و حاکم او را نزد امام
فرستاد و گفتگوی آن زن را با حضرت اعلام نمود امام فرمود که فرمایید تا حاکم برای آنکه وضعیت
من با و ظاهر خواهد شد و این حاکم را بخانه وسیع بود که اقسام سباع درنده در آنجا بود و مقید
داشت بجهت سیاست مردمان نابکار که التباع تمام کرده بودند و چون نزد سلطان حاضر شدند
آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی بر شیر و سباع حرام که این زن میدان است و اگر
این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باید برود تا حقیقت حال او بر خاص و عام ظاهر

کرد و آن زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو داخل شو آنحضرت برخاست و متوجه برکه شد و سلطان و
خاص و عام جمع کردند و بودند که ببینند این باشد و در را باز کرد بدان خانه رفت و یکیک را دست بر
پشت سر و گردن میمالید و هر یک از آن جانوران سر در پای آنحضرت میمالیدند و دنبال او میدویدند
و بر گرد او میگشتند و سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون بیرون آمد
آن زن از کرده پشیمان شد و در رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بخادمان فرمود که او را بزور
او را گرفته بر برکه بیندازید چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف باستقبال او آمدند پاره
پاره اش کردند در طرفة العین چنانچه از هم دریدند که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شد
کاشکی امروز نیز که اتباع بسیار و حضرت صاحب قدوم امر نیز فرمود و هرچند که از امام محسوس
پنهان و اولاد بی واسطه ایشان است امام میدارند سبب اعتقاد امت است و باعث تمیز شدن و عیان
از اولاد و احفاد امیر المؤمنین است و از آن جمله روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد
عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی
در خواب دیدم که رسول در آن مسجد نزول فرموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی
و روی از برگ خرما پوشیده اند و در آن طبق خرمای بود رسول دست دراز کرده از آن مشتی بمن
داد و چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن متفکر بودم تا آنکه بیست روز
از آن گذشت شنیدم که مامون حضرت علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در آن منزل
نزول نمود و مردمان بشرف خدمتش مشرف میشدند من هم بخدمتش رسیدم در همان مکان که رسول را
دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و همان طریق طبقی بر پوشیده نزد او حاضر است چون سلام
کردم جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بمن عطا فرمود چون شمردم
شانزده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بیشتر از این عطا کن حضرت فرمود اگر جدم زیاده بر این
داده بود من هم میدادم در قدمش افتاده تعبیر خواب خود را یافتم و ایضا در فصول المهمه
مسطور است که حسین بن موسی روایت کرده که با جوانی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت بودیم که
جعفر علوی از آنجا گذشت و از پوشاکی جامه کهنه در بر داشت و سواری باره بانده در سر چون
حضار مجلس او را بآن حال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب
او را با مال بسیار و خدم و حشم از بینی و بیار خواهد دید یکماه بر این نگذشته بود که او را
حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نمود و بر ما میگذشت با چاکران و محسود خاص و عام شد ایضا
از حسین بن جیار روایت نموده اند که بعد از هرون در وقتی که مامون در خراسان بود و
امین بجای پدر رفته امام علیه السلام در وقتی بترتیبی فرمود که عبد الله بن هرون محمد بن هرون
را خواهد کشت بجای عبد الله مامون در خراسان است محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت
و بعد از آن باندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن رشا نقل

کرده

کرده که چون بخراسان رسیدم روزی از جانب علی بن موسی الرضا خادمی آمد گفت ازان مرکبی
آورده جهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که ندارم خادم رفته باز آمد
و گفت البته هست پیدا کرده بفرست من برخاستم با غلامان و چند نفر دیگر تفحص کردم نیافتم
چون بخادم گفتم نه مرا بیاد داشت که داشتم و نه در میان بار و اسباب من هست هرچند گفتم
ندیدیم خادم برگشت و آمد گفت در صندوقچه ایست که در زیر رخت چون تفحص نمایید
بهمان چنان بود که آنحضرت فرموده بود و خود برداشته بخدمت امام رفتم و گفتم گواهی
میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا
در آن کتاب از عبد الله بن مغیره روایت کرده که گفت من اول واقفی مذهب بودم چون بزیارت
کعبه مشرف شدم تزلزلی در خاطرم راه یافت رو بکعبه نالیدم و گفتم خدایا مرا راه حق
بنما در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول علی بن موسی الرضا را
ملازمت کنم چون بدر خانه آنحضرت رسیدم غلام سیاهی که بر در بود گفتم صاحب خود را
بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم آنحضرت که میگوید ای عبد الله بن مغیره داخل
شو بدرون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ایضا
در آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است
التماس دعا از خدمت دارم که حق تعالی پسری کرامت فرماید فرمود که دو فرزند حق تعالی بتو
میدهد در خاطرم گذرانیدم که یکی را محمد و یکی را علی نام کنم پس متوجه شده فرمود که یکی را
محمد و دیگری را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند هر دو
را آن نام کرده بود از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از
آن جهت که مادر من ام عمرو نام داشت و ایضا حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که جامه ای
کرده و وقتی احرام بپوشم در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا چنین جامه در احرام توان
پوشید یا نه چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند فرستادم بخدمت آنحضرت و فراموش کردم
که از این جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مذکور بود که بآن جامه در احرام
میتوان پوشید و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم
خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذقنش را بسته اند پس در خدمت او
رفتیم که برادرش اسحق و جعفر فرزندان محمد ببالینش نشسته اند و میگریند که مرده است آنحضرت لحظه
نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست یاران گفتند شماتت کرد و بر درد عمش
خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کردند فرمود که
غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او
خواهد مرد و او برای اسحق خواهد گریست و بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و متعاقب

بود و اصحّ بیشتر از آن اعجاز آن واقع نمود چنانچه از آنحضرت فرموده بود و در کتاب عیون اخبار
الرضا مسطور است که چون مامون علی بن موسی را ولیعهد خود گردانیده بود مدتی باران نبارید
و جمعی گفتند باران ما منقطع شد و این خبر به مامون رسید دلگیر گشت و کس نزد آنحضرت فرستاد که
اگر طلب باران نمائی بهتر است امام فرمود که دیشب جدّم رسول الله صلعم با امیر المؤمنین علیه السلام
را بخواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به صحرای استسقا بیرون رو و بدان که حق تعالی به دعای تو باران
خواهد داد چون روز دوشنبه بیرون رفتند بر منبر برآمد و ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناه بجا
آورده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر سیاه بهم رسید و باد مضطرب شد دیگر
آنجناب فرمود که این ابر از فلانجا است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید فرمود
که این ابر از شماست ما ملازم شما خواهد بود تا شما را برساند پس خلق متوجه خانهای خود شدند باران
شروع نمود چندانکه دشت و بیابان را سیراب گردانید و مدتی در میان مردم در این گفتگو بودند
تا آنکه بعضی معاندین حسد غلبه کرده نزد مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری
که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی هیچکس خود و اولاد
این نکند که تو کردی علی بن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی والحال کار به جائی رسیده
که از اینکه باران آمده جمیع خلایق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز به نام
نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت اگر خلیفه
مرا رخصت دهد در میان خلایق با او مباحثه کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او در طلب
نیست مامون گفت اگر تو الزام بکنی که نزد من چیزی از این دوستتر نیست و مقرر شد که در روز معین
علما و فضلا و فقها و اکابر را جمع کنند و او با امام حرف زند در روز موعود بعد از آنکه مجلس شد
مامون کس به طلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم آنحضرت نمود و پیغام فرستاد که مجلس منعقد
شده دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخواست و او را استقبال
نمود بر جای خود قبل کرد حمید مذکور از جا و خود برخواسته شروع در دهن بازکرد و گفت مردم
را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده و آمدن باران را به دعای تو میدانند و این جمله اتفاقیات
چون هر چیزی ... در وقتی که مقرر فرموده میشود و این رفعت و مقامی که تو بآن رسیده از امیر
المؤمنین است که پایه تو را بلند کرده است و الا از این اقبال و مرتبه نبوده است و نیست چون کلام
به این مقام رسید امام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی را میکرده باشند که ایشان را باران داده
مرا نمیرسد که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب نوم اعلی و منزلتم داده باشد مع هذا حال
من با حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شعف زیاده شد گفت با این معتقدی
و اگر ساحری حیثیتی چرا نخوانند شد که امتی و اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانکه خویشتن مرغان را
جنبیه ابراهیم زنده کرد کاری کرده که اگر آنچه دعوی میکنی صادقی با این صورت دو شیر که بر این مسند

حیات ده و بر من مسلط ساز و الا هر چه میگوئی دروغ زنی و اشاره کرد بصورت دو شیر
که در تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت با ابریشم بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام
در غضب شد و فرمود هر دو صورت زنده فرمود لکل فاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی
ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره از او نگذارید و مقارن امر امام آن دو شیر
جان داده بر جانب حمید دویدند و چنان از هم دریدند و خوردند که ذره از او بر جا نماند
و مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند و چون شیران فارغ شدند رو به آنحضرت کرده گفتند
یا ولی الله فی ارضه ما تامرنا ان نفعل به ما فعلناه یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمائید رخصت بدهید
که اینجا بمانیم فاسق که او با این مردم هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون از شنیدن این سخن غش
کرده بی هوش شد و امام با ایشان امر نموده که فعلا بحال خود باشید و شیران بجای خود باز
ایستادند و امام امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده بر صورت مامون ریختند تا بحال خود آوردند
و چون مامون چشم بازکرد شیران باز کلام خود را اعاده فرمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه
الذی افنیناه یعنی رخصت میدهی که او را به صاحبش ملحق سازیم فرمودند لا فان الله عز و جل تدبیرا هو ممضیه
یعنی رخصت نمیدهم چون حق تعالی داد و بود تا وقت هر چیزی می باید که باشد تا امر را امضا کند
مراد آنحضرت از این نگذاشتن مامون بود به آنحضرت پس شیران گفتند یا ولی الله ما را چه خدمت
میفرمائی فرمود که عودا الی مقرکما یعنی بجا و مقام خود برگردید چنانکه بودید پس شیران رفتند
همان تکیه گاه چسپیدند چنانچه اول بودند و چون مامون خاطر را جمع کرده گفت الحمد لله که حق
تعالی شر حمید را از من دفع گردانید پس گفت ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما است
التماس دارم که در مقام خود بنشینی امام فرمود که اگر مرا میل میبود با شما این مدت تا این قدر او را نیکوم
و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی
آدم که از روی حسد و حقد میکنند و حق تعالی امر کرده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه
یوسف بود با ملک مصر بعد از این واقعه مامون همیشه در واهمه بود تا که آنچه کرد و از جمله
روایات مشهوره منسوب با آنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور روی نقل
نموده که امام رضا در وقتی که متوجه مرو بود به نیشابور رسید از میدان شهر میگذشت دو تن از
مجتهدین یکی محمد بن مسلم و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفته گفتند که ای امام دین و ولی فرزند ائمه طاهرین بحق
آبائک الطاهرین و اجدادک المعصومین که روی مبارک خود را بنمائی و حدیثی از لفظ مبارک خود
از جد خود رسول خدا نقل کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب نجات ما در آخرت و آنحضرت در
کجاوه بود و پیوسته مرکب را نگاه داشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک افتاد و دستهای خود را
از دست داده بعضی گریبان چاک کردند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بکر بر و طایفه بعضی
در قلب ... آمده و پای استر را بوسه میدادند تا آنکه بعد از تقدم ثاقب العلما رسید و فرمودند

برآورند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و کوشش کنید و پیغمبر خدا ابابنای فرزند و جگر گوشه اش را
میرسانید تا خلایق هلاک شوند و آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی
ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال
حدثنی ابی الحسین بن علی الشهید فی ارض کربلا قال حدثنی علی بن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد
رسول الله صلعم قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب العزة یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل
فی حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمهٔ
طیبه لا اله الا الله حصار منست پس هر که گفت آن کلمه را در حصار من در آمده و هر که در حصار
من در آمده از عذاب من ایمن باشد گویند این حدیث را یکی از سلاطین سامانیه با آب طلا نوشته
و وصیت نمود که با او در قبر نهند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بان کلمهٔ طیبه چنانکه امام فرموده بود و از وقایع آن راه
اینکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند بگمان اینکه مالی همراه دارد و او را در میان برف
کرده بودند دهنش را پر از برف کرده تا اقرار کند و آن بیچاره از خوف زدن عاجز شده بود شبی
در خواب امام ضامن را دیده بود که او میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگاه
دار آنشخص در فکری بود که آیا این باز از علت او شود یا نه تا اینکه خبر رسید که امام علیه السلام بر نیشابور رسیده
متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض نمود و التماس دعایی و دوایی کرد آنحضرت
باو گفت نه ترا دوایی تعلیم کردم چرا بان عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله التماس دارم که
باره دیگر از شما بشنوم فرمود که زیره و سعتر و نمک را بکوب و در دهن گیر تا بهتر شوی
آن مرد نقل نمود که کردم شفا یافتم و ثعلبی نقل نموده که من آنشخص را دیدم و از او این حکایت شنیدم
و از جمله روایات منسوبه بانحضرت حکایت دعبل بن علی خزاعی است که مداح آنحضرت بوده در مرو
بخدمت امام رسیده گفت یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام میخواهم از من بشنوید بر آن
حضرت خواند و آن جناب تحسینش فرمود و گفت بعضی از این معانی الهام شده و چون دعبل در اثناء
قصیده ذکر مشهد و مزار ائمه کرده بود آنحضرت فرمود که ما دو بیت در قصیده تو الحاق
و دو بیت فرمود مضمون اینکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارتش
مشرف خواهند شد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد در آن
بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت در درجه او باشد و انشاء الله
آن روز فارغ شود اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق نبیک محمد و آل الطاهرین و صل علیه
و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد بدرون
خانه رفته کیسه که صد دینار در آن بود بجهت دعبل فرستاد دعبل از آن پس داد که من این قصیده را
بجهت زر نگفته ام اگر جامه از جامه‌های خود بمن عطا فرماید باعث فخر من خواهد شد امام جامه خود

بالان زد فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عنقریب محتاج بان خواهی شد و بکار تو خواهد آمد دعبل
بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار
دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی او رفته جامه را آوردند و او برگشت
و بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارهٔ از او با وی دهند چند منزل رفته طایفه از راه زنان بقافله برخوردند
همه را دستها بگردن بسته بقسمت مال ایشان مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده
میخواند پرسید که این شعر از کیست گفت ترا با این حکایت چه کار التماس او مکرر کرد گفت از مردیست از طایفه
خزاعیه گفت آن منم اتفاقاً آنشخص سردار آن جمع بود چون متفحص شد که راست میگوید دستهای اهل
قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند چنانکه حبه نزد کسی نماند و جمیع ایشان را همراه کرد
که به در قم باشد تا قافله بامن برسد و چون دعبل بخانه رسید دزدان عرب خانه اش ریخته بودند و
هر چه بود برده بودند و شیعیان فهمیدند که امام صد دینار باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری
را بصد دینار خریدند و در این وقت فهمید که آنحضرت اینکه فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد
قصدش این بوده و دعبل را کنیزی بود که بان کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود در آن
وقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود و دعبل از این رهگذر بسیار پریشان خاطر شد
شبی بخاطرش رسید که آن پارهٔ جامه را که از اهل قم پس گرفته و با خود دارد بچشمش مالد تمام آن شب
کنیز بخفت چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود شکر الهی بجا آورده و آن پارهٔ جامه
باعث شفای چندین کور بکرامت حضرت امام رضا شد و در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده گفت
آنکه متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن داد که این را فروخته فیروزه بخر و من آن را
در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمدند حله طلبیدند
که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند باز
آمدند و گفتند مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله هست و اگر بجا طرف عاری دختر تو ترا
بتو داده که بفروشی و بهای او فیروزه بخری و آن در میان فلان متاع بسته است پس مرا باید آمد بیرون آوردم
و دادم و با خود گفتم از او مسئله چند بپرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که او امام
مفترض الطاعه است پس آن مسائل را نوشته متوجه خانه آنحضرت شدم و از خلق راه رسیدن
بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمد گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را
بگیر و پارهٔ کاغذ بدست من داد چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود
بترتیبی که من نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم و از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است که
گفت در امامت علی بن موسی الرضا شک بودم و عریضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمت
طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمت مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را از معنی آن سؤال نمایم
بودم و هیچ وجه حرمان نمیفرمود و مکتوب از آنحضرت بمن رسید که در این وقت مولای بر من مشتبه

الله و رسیدن تو بخدمت ما مشکل است و ان موقوف بوقت است و اما ان سر ایر را اگر میخواهی
بپوشی چکش اینست و حل هر سر را چنانچه خواطر خاطر من بود نوشته بود آن شک از خاطر من بیرون
رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق ایضا از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل
کرده که او گفت از ان جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بحج
میرفت بکوهی رسیدیم فارع نام در دست آنحضرت نگاه بان کرده فرمود که یا فارع هادم ما تقطع
اربا اربا یعنی ای کوه اگر ترا بکشد پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون بمکه رفت
و انجا منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی آن کوه بالا رفت و حکم کرد که از انجا کندند و چون بعراق رسید
بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر گشت ایضا موسی بن مهران نقل میکند که در خدمت
امام علیه السلام بودم که هرثمه از انجا گذشت امام فرمود که گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و او را گردن
زده اند و بی بر نیاید چنان شد که آنحضرت فرموده بود ایضا ابراهیم بن موسی روایت نموده
کرد و زمان مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آنحضرت در زیر درختی
منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوب تازیانه که در دست
داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا بر داشت بدست من داد و گفت این را صرف کن و لیکن آنچه
دیدی بکسی نقل مکن و آنحضرت مکرر که هرثمه را از شهر راه میدید میگفت انا و هو و کهاتین و دو انگشت
را بهم چسبانید یعنی من و او همچنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نفهمید تا وقتی که در سناباد
مدفون میشود و او را در پهلوی هرون دفن مینمایند یعنی کلام معجز نظامش بر آنان که شنیده بودند
ظاهر میشود و بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود امام را چندین علامت و نشانهاست باید که
عالم ترین خلق و پرهیزکار ترین خلق و کریم ترین انهم خلق و سخی ترین خلق و عابد و زاهد ترین اهل زمان
باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش روی ببیند از پس سرهم میدیده باشد
و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود بدو زانو در آمده کلمه شهادت
را بگوید و درع رسول خدا بر قامتش راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ خلق
نبیند چه زمین او را فرو میبرد و از ان موضع بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مهربان تر از پدر
و مادر ان بوده باشد و بر مردم از نفسهای مردم اولی باشد و خود در اخیر مردم باشد امر میکند و
از ان نهی مینماید بجد تر بود و دعایش مستجاب باشد تا بحدی که اگر بر کوهی دعا کند دو نصف شود
و سلاح رسول الله صلعم از ذو الفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او در انجا ثبت باشد
آنچه بوده اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه که نام دشمنان در انجا ثبت
بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل از این مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد گز که آنچه
محتاج خلق تا روز قیامت در ان نوشته است نزد او باشد که اعمال خلق را بر او عرض نمایند
با اینها از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی

مرویست

مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم که فصیح
تر و دانا تر بود از ایشان بلغت ایشان و من گفتم روزی یا ابن رسول الله مرا تعجب می اندازد
تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی
فرستد که او را ما فاتحه لغات نکرده باشد مگر نشنیده که جدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
فاتیناه الحکمة و فصل الخطاب یعنی خدای تعالی بما و اولاد ما کرامت کرده است فصل حکمت و خطاب
و او مراد از فصل الخطاب نیست الا معرفت لغات و انچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت
از او روایت نموده اند و چنانکه آنحضرت با اهل هر ملت و مذهبی واقع شده همه را الزام از ان
در کتابها بجهت نیاوردن جا طالعه مذکور است و اگر کسی توفیق مطالعه ان کتاب بیابد بر بسیاری از ان
مطلع میشود و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قران مینموده و از او رسیده
دون سه روز تا از هر ماه پنجشنبه اول و چهارشنبه میان و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده
و میفرموده که این سه روزه با تمامی ماه برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت الهی
قیام مینموده و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند که آب دهن پیش کسی
انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد و خنده او تبسم بیش نبوده و چون سفره او را
میکشیدند بر مایده او جمیع غلامان و چاکران حتی دربانان و صاحبان می نشستند و رخت
خانه او در رعایت درشتی حقیری بوده و چون بیرون می آمده بجهة دفع زبان خلق جامه های نیکو
میپوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر میخفته و میفرموده که سزاوار نیست که مرد بوی
خوش را ترک کند اگر هر روز نتواند بهتر ان که یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه
البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول صلعم و از امیر المؤمنین علیه السلام
و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از ان سابقا مذکور شد و در کشف الغمه
از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از این ورطه
بیرون بیاور بکسی راه نمایی یا باشد بعد از تو اشاره فرمود بسوی ابو الحسن علیه السلام و گفت هذا
صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم بن قابوس نقل کرده که گفت در خدمت
امام موسی علیه السلام بودم که فرمود پسرم علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را
از همه دوستر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و هم بان دارد و نظر نکرده است در جفر
مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی علیه السلام در
حبس بود مکتوب الواح از انجا بنا بحضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبیر ولد من و بزرگترین
فرزندان من باید که چنین و چنین کند و که فلان را فلان بده و فلان را چیزی مده تا بیعت دهم و بعد
از من چنان کن و غیرها ایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم
دیدم که ابو الحسن علیه السلام در خدمت پدر است بجهت مرا دید فرمود که این پسر او نوشته من بیان

و گفته او را گفتم من بدان و رسول او را رسول من و هر چه او بتو بگوید بدان که حق است و قول خدای است
ایضاً از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی مرا کس فرستاده و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان
داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده‌ام گفتیم
نمیدانیم گفت طلبیده‌ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن وصی من و قایم بامر من
و خلیفه من است بعد از من و هر کسی که نزد من [illegible] باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد
و هر که البته مرا خواهد ببیند و مرا نتواند دید او را ببیند که هر که او را ببیند مرا دیده است ایضاً از داود بن [illegible]
روایت نموده که گفت با امام موسی گفتم که میترسم حادثه واقع شود و از شما غایب باشم مرا خبر ده که بعد از
تو کیست فرمود که پسر من ابوالحسن بعد از من امام و [illegible] است و ایضاً داود بن رزین نقل نموده
که مالی بخدمت امام موسی بردم پاره ازان گرفت و پاره ازان را بمن گذاشت و چون سبب آن را
پرسیدم فرمود که هر گاه بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از انکه آنحضرت از دنیا
رفت امام رضا کس فرستاده آن از من طلبید من دانستم که امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ایضاً
در ان کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محمد مرویست که گفت از راه بصره بجهت [illegible]
در میان راه [illegible] رسیدیم کسی از جانب امام موسی آمد گفت صاحب [illegible] بصره مرد و [illegible] طلبید
چون بخدمتش رسیدیم کتابتی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست
که بدهم فرمود که به پسرم علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی من است و ایضاً
بطریق صحیح در کتابین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده که گفت با جمعی
کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی آمد و دست
امام رضا را در دست داشت چون رسید [illegible] و فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما گفتیم
تو سید و سرور مایی گفت نام و نسب مرا بگویید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر [illegible] فرمود
که میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست ما همه بیک زبان گفتیم علی بن موسی بن
جعفر است گفت گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضاً
از احادیث صحیحه مرویه مزبوره در ان کتابست حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت
امام زمان موسی بن کاظم ع رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست چون مرا دید قبل
از انکه من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من و حجت خدا است بر خلقان بعد از
من [illegible] باقی [illegible] شیعیان من و اهل بیت من [illegible] که خبر جانشین من بعد از
از تو میپرسند [illegible] و شواهد النبوه و ملاحی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا [illegible]
بیان مذکور است بجهتی که کسی را انکار آن نمیرسد و اما [illegible] آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
که فرموده [illegible] مقام مردمان سه مقامات است روزی که از شکم مادر بدنیا می‌آیند و روزی
که از دنیا میروند و آخرت و اهل آن را معاینه می‌بینند و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید

که در دنیا ندیده باشند حق تعالی یحیی بن زکریا پیغمبر علیه السلام را در این سه مقام پیغام فرستاده و فرموده و سلام
علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زاییده و در روزی
که میمیرد و روزی که زنده میشود و همچنین عیسی بن مریم ع در این سه موضع خود را برحمت الهی یاد نموده
و [illegible] ذکر آن کرده و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ایضاً آنحضرت فرموده
که [illegible] امر کرده بسه چیز [illegible] انکه با سه چیز دیگر همراه باشد [illegible] و ذکر [illegible]
کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود کرده و شکر والدین
را بان ضم کرده پس اگر کسی شکر الهی بجا آورد و شکر پدر و مادر نکند شکر خدا نکرده باشد و امر بتقوی و
پرهیزکاری نموده و صله رحم را بان همراه ساخته و بنا بر این اگر کسی صله رحم بجا نیاورد هر چند متقی باشد
ان تقوی بکارش نمی‌آید و ایضاً فرموده که از علامات [illegible] حلم [illegible] گفته است بدرستی
که [illegible] در [illegible] و باعث نجات [illegible] و ایضاً از آنحضرت
مرویست که فرموده صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانایی و عقل او
و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده [illegible] تا پنج خصلت در کسی نباشد [illegible]
بکمال [illegible] و [illegible] دراز و حرص [illegible] و قطع رحم [illegible] و خویشان [illegible]
نمودن دنیا بر آخرت و از آنحضرت مرویست که گفت روایت کرده [illegible] امیر المؤمنین ع که گفت از
رسول ص شنیدم که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و
عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی برای خدا و دشمنی کن برای خدا و
باید کرد دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت [illegible]
و ایضاً فرموده که الصغایر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره راه نماینده است بطرف گناهان
کبیره باید که قدم باین راه ننهند تا بان [illegible] نرسند و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون
هر [illegible] خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او
جایز ندارد و اگر کسی از خدا [illegible] گناه اندک نترسد در [illegible] گناه بزرگ [illegible] نخواهد
ترسید و بر ان اقدام خواهد نمود و بعذاب [illegible] گرفتار خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار
لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان ترس خدا
نداشته و بجنت امیدوار [illegible] سزاوار [illegible] بود که حق تعالی را اطاعت
و مرتکب گناهان نشوند بواسطه تفضلی که با ایشان نموده و احسانها و انعامها که نسبت بایشان
بفعل آورده [illegible] که پیغمبران اولوالعزم و ملائکه مقرب [illegible] اعتراف دارند و اما [illegible] سبب زهر
دادن مامون با آنحضرت ع وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت [illegible]
نقل کرده اند که چون امام ع [illegible] مامون [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امام را بطرف [illegible] برسد و داد

مظلوم بدهد و مدتی بر این سؤال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود چون
نظر مأمون بر او افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شالی در دور کمر
دیگر پیچیده مأمون گفت از کفشهای مردم شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده
در جواب گفت از روی اضطرار کرده‌ام نه از روی اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مأمون
گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فیء حق ما است چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را
بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه‌ام و این حق بنا بر مذهب صوفیه
بود نیز اگر بظاهر سنی بوده‌اند و نقل کرده شد در وقتش که خمس را عمر از بنی هاشم منع کرد پیران صوفی
در آخر بر مأمون خواند و گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار دم باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم
مأمون گفت من تعطیل حدی از حدود خدا نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و لحیه را پاک از ساز نجس بعد
از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری کن در این وقت مأمون
بجانب امام علیه السلام ملتفت شد و گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید که چون حق مرا
دزدیده‌ای من حق خود را دزدیده‌ام مأمون در غضب شد گفت والله دستت را میبرم صوفی
گفت تو چون دست مرا میتوانی برید و حال آنکه بنده منی مأمون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت
در آنکه پدرت مادرت را از بیت المال مسلمین خریده هرکه در مشرق و مغرب بوده‌اند مسلمانان در آن مال
شریک بوده‌اند و من از جمله آن مردم یکی هستم و من ترا آزاد نکرده‌ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچ
کس ترا آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طاهر نمیتواند کرد و پاکی میباید که خبیثی را پاک سازد
و با چندین حدها که بر تو لازم است کجا جاری حد میتوانی کرد بر دیگری که حق تعالی
رسانید نام تو را باین عمل شوم مکن چنانچه که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
یعنی مردم را از آنکار خیر میفرمایید و خود را فراموش میکنید مأمون بجانب امام علیه السلام ملتفت شد گفت
در باب این مرد چه میفرمایید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو و محبت قاطع این مرد بر تو حجت تمام
کرد مأمون اگر چه حکم بر خلاف حق فرمود اما حق امام را داد و لکن فتنه در تو از خلق کناره کرده و دیگر
امام را وضع او بودن نار ایش بر آن قرار گرفت که زهر بر آنحضرت بخورانند اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت
میگوید که این حدیث را بر این وجه نقل کرده‌اند که من حکایت کرده‌ام از نسخه صحیحی بر من نقل شده از
در آن وقت که مأمون نزد امام علیه السلام آن حرف شنید بر من ظاهر شد این روایت فضل بن سهل بعد از
آنکار بر حاضر بوده‌اند و است و در هیچ مناقب شیعه نیز بنا بر این مأمون کینه امام
دل گرفت و یکی از جمله چیزهایی که نقل کرده‌اند که خلاف آن مأمون است آن بود که مأمون بعد از آنکه
علمای هر ملت را آنجا آورده و دید که در مناظره آنحضرت عاجز شدند و بر زهد و ورع او کاهو حقد مطلع
شد و اهد بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر
شده و دانستم که سزاوارتری از دیگران بخلافت و نیابت جدت رسول الله امام علیه السلام در جواب گفت

بربند که خلافت و بر زهد در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت من اراده کرده‌ام
خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از
تست و حق تعالی تفویض بتو از برای تو نموده است پس ترا جایز نیست لباسی که حق تعالی بر تو کرده
باشد بدیگری بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مأمون
گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز
قبول نخواهم کرد و تن بدین نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد هر چند بیشتر گفت امام علیه السلام کمتر شنید تا چون مأمون
شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود
بخدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پیش از تو من
از دنیا بیرون خواهیم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گشته
گردم در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شوم مأمون گریست گفت که را قدرت بود
که اندیشه قتل تو بنماید و تو از چه جهت این را میگویی مادام که من زنده باشم و من
کان دارم که تو این سخن بجهت آن گویی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا زاهد گویند امام علیه السلام
فرمود بخدا قسم که تا من بندگی خدا کرده‌ام دروغ نگفته‌ام و من از آنها نیستم که زهد در دنیا از برای
دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد تو را میدانم و اراده ترا میفهمم مأمون گفت بگو قصد من چیست
و اراده من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترک او کرده بود
ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت در این حال مأمون غضبناک شد گفت
تو همیشه چیزها میگویی و کارها میکنی که مرا ناخوش می‌آید و از آنها ایمن نیستم که از سطوت من ایمنی بخدا
و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نکنی و الا ترا بجبر بکشم پس امام علیه السلام فرمود که
حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و چون کار بدینجا رسید قبول
خواهم کرد بشرط آنکه کسی را عزل نکنم و نصب نکنم و حکمی نفرمایم و فتوی ندهم و در امور
امور تکلف نکرده باشم از دور اشاره کنم مأمون راضی شد و آن شرطها را قبول کرد چنانچه در خبرها است که
این امور رسید که چه چیز مانع شد ترا از آنکه ولایت عهد را قبول کردی فرمود که چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
را چه بر این داشت بود که در شوری داخل شود و از جمله امور دیگر که در
نعم جاودان آنحضرت دخیل بود دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد بولیعهد ساختن امام علیه السلام
بطریقی که مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند بآنکه امیر المؤمنین است و بر امام رضا علیه السلام
که ولیعهد است و بر فضل بن سهل که وزیر است و امر کرد که تا سه کرسی نهادند و بر سر آن کرسیها
نشستند و مردم را امر بیعت نمودند با آنحضرت و بیعت میکردند و هر که بیعت
باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن ابهام است ابتدا نموده بر دست راست مرد که امام
طریق کنانده و با انگشت کوچک که خنصر است برابر میشود و مأمون میگفت بیعت مردم با تو

یا امیرالمؤمنین چون بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر هم جمعی
از جمله انصار آمدند بر عکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمودند یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها با بهام در آن
امام علیه السلام تبسمی فرمود چون مامون دید وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال هرکه بیعت نموده
بیعتش بر فسخ بود الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام است
فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که تا
بیعت دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند مطابق آنکه امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو
در میان خلق افتاده همه با یکدیگر میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند
و مدت این صحبت در کار بود و هر لحظه بیکدیگر بمامون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه هر دو در
دل مامون یکجا جمع شده چرا آن بود که بزهر داد فرزند را مثل کشته اصحاب سیر او بر همانند که مامون در
روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکباره لباس سیاه را بدر نهند و هر یک از عباسیان و علویان
و علما و خطبا و شعرا را در آن روز موافق حال القدر جوایز و عطایا و صلات و انعام و هدیه داده بود
که عباسیان دفتر از جاهای عاجز بودند و فرمود که تمام لباس سیاه که شعار عباسیان بود از
خود دور کنند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و در منبرها خطبه باسم سامی او
خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف ممالک فرستادند و مع هذا در اثنا امام
یکی از خواص خود گفت لا تشغل قلبك بهذا الامر فلا تستبشر به فانه لا یتم بیهوده خود را باین ولیعهدی
خوشحال مکن که صورت تمام نخواهد یافت چه بر امام ظاهر بود که این امر از باب تنازع عید باضحی
نمیرسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مامون باعلام بمنبر بود کس فرستاد که التماس چنان است
که امر فرمایی بمصلی رفته تا نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مردم معتقد و دارند
امام در جواب فرستاد که از جمله شرایط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور
کاری بمن نفرمایی و مرا معفو نمایی التماس را مکرر نمود امام در عذر در آمد مکرر میبود تا بالغرض
الحاح مامون بحد اعلی رسید و امام فرمود مرا چنین است که این نماز بفعل نخواهم ادا ولیکن
چون بعید ماری رخصت ده تا مطابق آنکه رسول خدا بنماز بیرون میرفت بیرون روم مامون گفت
هر روش که دانی و هر طریق که خواهی بیرون رو و امر فرمود که در روز عید علما و عباد و فقرا و محتفظ
و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام بدرگاه سلاطین پناه امام علیه السلام حاضر آیند منتظر باشند
تا در خدمت او بمصلی روند و خلق در راهها و کوچهها و در بامها و غرفهها بر آمده سوار و پیاده
منتظر ایستاده اند و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش بکار
برده و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکی را بر میان دو کتف مبارک انداخته
و سر یکی بر سینه افکنده و عصا در دست گرفته و ازار مبارک را تا ساق بالا برده پای برهنه با
موالی و خدم و حشم که همه بر آن هیئت بودند از خانه بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر

گفت و خلق نیز تکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشت تکبیر میگفت خلق بمتابعت مینمودند
گویند در تکبیر دویم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که گویا آسمان و زمین و جن و انس
و در و دیوار و هوا و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنوند و همه در تکبیر با یکدیگر
موافقت و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبها
انداخته و بکارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه پاره کردند و پاها را برهنه نموده
براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق آنچنان غلغله در هوا افتاد که گوش آسمان
گران شد خبر بمامون رسید که فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا با این حالت بمصلی رسد
خلق بفتوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد خوف بر مامون غلبه کرده
قاصدان را بتعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت میکشید
هم از راه دور و هم از کثرت خلق بمشقت شما راضی نیستم البته و نیز ما را که باز گردید تا هر که
همیشه پیش نماز میکرده باز او با مردم نماز کند پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشید و سوار
شده بخانه مراجعت نمود بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید بجا آورد و
بعضی گویند نماز عید صورت نیافت جهت هرج و مرج که در میان مردم هم رسید
و کدورتی که بخاطر شریف راه یافت و چون خبر ولایت عهدی امام علیه السلام ببغداد رسید عباسیان از
خویش بر آمدند و از مامون برگشتند و او را خلع نمودند و بر عم او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند
و مدتی از بیم فضل کسی این خبر بمامون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السلام بنزد
مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بر ابراهیم ابن مهدی بیعت و ولیعهدی من ترا از خلافت خلع
کرده اند و بر عمت بیعت نموده اند و از بیم فضل است که در این مدت خبر بتو نرسید و
فلان و فلان که اعتماد بر قولشان هست خبر دارند چون مامون ایشان را طلبیده پرسید
و یقین حاصل نمود که آن صحبت روی داده در کار خود حیران ماند امام علیه السلام فرمود مردم
بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرو نشیند
مامون بعد از آنچه روزی چند بیگانه شد تا فضل را در حمام کشتند و از بغداد شده در اثنای راه
امام را زهر داد و چون ببغداد رسید خلافت برو مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل
رضی الدین که از محققان علمای شیعه است و جمعی دیگر روایت نموده اند که ایشان اعتقاد ندارند
که مامون امام را زهر داده باشد و بعید نیست زیرا که با این همه مهربانی و الفتی که او با
امام علیه السلام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف آنحضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا
بآنحضرت مینموده و صبوری که در باب امام رضا در مناظره و جدال عباسیان میکرده بقتل آنحضرت
اقدام ننموده باشد و گفته اند که در زمان مامون محمد بن جعفر صادق در مکه بر او خروج
کرده و زیدیه و جارودیه با او جمع شدند و مامون لشکر فرستاد که او را گرفته آوردند چون او را عطا

داد و در مجلس پیش خود می نشانید و با آنکه او با مأمون بیاکرد هیچ بیعت خرج می رفت و با آنکه او خویشان
مأمون را بر نمی خوانید تحمل می نمود و همچنین زید بن موسی کاظم در بصره خروج کرد و دعوی خلافت
نمود و خانهای بنی عباس را سوخت و غارت کرد و از این جهت به زید النار مشهور شد
و چون مأمون بر او ظفر یافت با او کمال الاحسان و از او عفو نمود که تا دلتنگی نباشد که امام رضا علیه السلام کم دلگیر
نداشته باشد و تقصیری با و نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را با کراه قبول کرده باشد و مع هذا
مددهای کلی از او به مأمون رسیده باشد و از دست اعادی عظیم خلاصش کرده باشد چنانچه یکبار اهل
مرو هجوم کردند و آتش و هیمه آورده بودند که خانه اش را آتش زنند مأمون بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت
آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش کردند و آنحضرت چون بالهام ربانی و اعلام نبوی دانسته بود
او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود بنحوی که در جای خود مذکور است و میباید اما اکثر علمای
شیعه مثل ابن بابویه و شیخ مفید برآنند که مأمون حضرت را زهر داد و از شنیعترین مصیبات جبان است از آنجمله
ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری روایت نموده که او گفت از ابو الصلت
هروی پرسیدم که چون در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال او اطلاع داری بگو که چگونه دل
مأمون با کرام و محبت با آن حضرت اظهار میکرد و با آن همه اکرام که مینمود و اظهار بسیاری محبت که با امام
داشت بقتل امام میل نمود در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن
بود که میخواست مردم ظاهر سازد که او راغب است بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا او تعرض بر
خواطر نماند چون دید که او از ولایت عهدی و اکرام از جاه و رتبه او بیفزاید و اعتقاد مردم در باره
آنحضرت روز بروز زیاده است از اطراف علمای هر ملت را آورده با او بحث انداخت که شاید در
مناظره یکی از ایشان غالب شود و بعلت او نزد علما پست گردد و بحیله رتبه او نزد عوام شهرت یابد و چون
از اینها هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از یهود و ملاحده و براهمه و صابئه و مجوس و یهود و
نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم شدند و بعجز اعتراف نکردند
تا چون خلق غالب او را بر اهل ملت و مذهب دیدند با هم میگفتند که او اولی است بامامت و خلافت
و مردم غمازان سخن را به مأمون رسانیدند و او در غضب میشد و حسد بر او زیاده میشد تا آنکه بود
و در اکثر احوال الحقیقه که از خلق چشم میداشت ببغداد نمی آمد و آن همه علاوه عداوت میشد و حیله
میکرد در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره جز به زهر نمود و از عمار بن زید روایت کرده وقتی
مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید امام را طلبید و گفت یا ابا الحسن
جان میدانم که وقت وفات من شده و اجل موعود من رسیده از من غافل نشوی امام
علیه السلام فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا
آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا با انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی
و بعد از آن مدتها بمانی گفت پناه میبرم بخدا از این خبر گفتی بخدا قسم که من هرگز اینها

بتو نیندیشم فرمود که آنچه خدا مقدر کرده خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت من آمد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی یعنی چگونه خواهید
بود شما هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره تن من و ماه و بسپرند بشما آنکه امانت من است و
سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما کوکب من پس امام علیه السلام
در جواب آن خراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما منم خواهم بود و آن امانت منم و آن کوکب منم
که در خاک پنهان شود منم و هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد آنچه حق تعالی واجب گردانیده از اطاعت من پس
من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و کسی که ما شفیع او باشیم نجات خواهد یافت هر چند بر او وزر
و گناه ثقلین که جن و انس باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیهم نقل نموده که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که
الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا فرمود که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان
بصورت من یکی خود را نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچ یک از اوصیای او نمیتواند
شد و بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده او نمیتواند شد و به درستی که خواب
راست جزوی است از هفتاد جزو از اجزاء نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در عیون الاخبار و امالی
و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدم مأمون بود بظاهر و از محبان و موالیان اهل بیت بود
بباطن و او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود روایت شده که روزی امام علیه السلام
مرا طلبید فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میگردانم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیات
باشم از کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیوة من از کسی گفتی در روز قیامت دشمن تو خواهم بود هرثمه گفت
که پیمان کردم آن سر را مخفی دارم تا امر نکنی از کسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من
نزدیک شد و بعد از چند روز انگور و انار زهر آلوده بمن خواهند داد و خورانند و از دنیا خواهم رفت
و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس پشت پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرت نخواهد
داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع دفن من بر
طرف قبله پیش روی پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مأمون را
بآن اعلام نمائی و بایشان یعنی مأمون و اتباعش بگوئی که در نماز کردن من تأنی نمایند که
شتر سواری رو بجهت که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر خواهد آمد و بر من نماز خواهد
کرد و چون او از نماز فارغ شود مرا آنجا برید که نشان داده ام اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته
نموده خواهد شد و در میان آن آبی خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب بزمین فرو خواهد
رفت و آن مدفن منست زنهار که تا من در حیوتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله با اندک زمانی
نزد مأمون رفت و انگور و انار خورده و دنیا را وداع کرد و من نزد مأمون رفتم دیدم که میگرید
گفتم امام رضا علیه السلام با من عهدی کرده بود که آنچه گفته از تو مخفی بدارم گفت بگو من اینها شنیده بودم گفتم

بجهت ما نموده امر بتهیه نموده و در وقت نماز همان شخص بدستها اشاره و با کسی حرف نزده و در پیش
صف ایستاده نماز کرده و مامون متوجه او شده او را ندید و بطلبش هر چه دوانیدند او را ندیدند
پس از آن مامون چنانچه مذکور شد امر نمود که قبر در پس سر هارون بکنند هیچ کلنگی برای کار کارگر نشد و از
دو طرف دیگر اراده نمودند که دستها موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آب
سبزه و ماهی پیدا گردید و آب از زمین بجوشید و رکشید و آن حضرت در آنجا مدفون شد و تا انتها از مامون
ظاهر گشت و بعد از آن هر چند هرثمه را هم کار میدید میگفت ای هرثمه هر چه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید
که از اول نقل میکردم مامون می شنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از ابو الصلت هروی روایت
گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود که برو بقبه که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن
خاک بیاور من را بویید سر خاک را رد نمود و یکی از آن از آن مکانی که قبر شریف بر داشته بودم
چون ببوئید گفت این مدفن منست که در آن سرطرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی
که در خراسان باشد بیاورند امکان ندارد که بکنند و چون بکنند شود ای ابو الصلت در قبر من در
طرف سر نماوی خواهد دید کلمه که بتو یاد میدهم بان تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود
و در آن ماهیان بسیار بنظر خواهند آمد نانی که بتو میدهم از آن ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان
بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا شود و جمیع آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد
شد چون در آن وقت دست بر آب گذاشته کلماتی که بتو تعلیم میکنیم بگو تا آب ناپدید خواهد شد و از آن
اثری باقی نخواهد ماند و اینها در نظر مامون خواهی کرد و با انگور و انار او میرم و چون بیرون آیم
اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نزن و الا هر چه خواهی بپرس و بگوی و چون صبح شد لباس خود را
پوشید و در محراب بود در منتظر مشغول شد که غلامان بطلب مامون آمدند آن حضرت برخاسته
متوجه شد و چون مامون آن امام عم را دید برخاست تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را
بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن در طبقی انار و انگور که نزد حاضر بود خوشه برداشته
گفت انگور باین لطافت و شیرینی ندیده ام و تا امروز نچشیده ام حضرت فرمود انگورهای خوب
که در بهشت باشد مامون تا خوش شد و انگور که بدست گرفته بود پیش داشت گفت از این انگور بخور آن حضرت
گفت مرا معاف دار باز ابرام نمود و گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام عم از آن خوشه سه دانه
انگور چید و خورد و برخاست مامون گفت الی این بکجا میروی امام گفت الی حیث وجهتنی
یعنی با آنجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمد با او حرف نزدم تا داخل خانه شد
و امر نمود که در را ببندند و در فراش خود خوابید و در این بودم که جوانی خوشروی و خوشبوی خوش
موی که گویا امام است بعینه پیدا شد پیش رفتم گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا
از مدینه بیکدم باینجا آورد میتواند باین خانه داخلم کند گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر
جمیع شیعیان منم محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد و امر نمود مرا که با او داخل حجره شوم چون پدر

چشم بر پسر افتاد او را بجهت نزع ساخته به سینه خود چسپانید و میان چشمانش را بوسید و
با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر از زبان
لیسید و امام رضا عم چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورده شبیه بگنجشکی و پسر آن را فرو برد
و بعد از لحظه امام محمد تقی عم بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغتسل و آب بیرون آور گفتم
مرا چه میگویم بشنو چون بدرون رفتم مغتسل حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که مدد کنم
نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند تو کنار باش پدر را غسل داده گفت کفن و حنوط از
حجره بیرون آور و جهت دادن رفتم بکفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم پدر را کفن
نموده نماز بر او کرده گفت تابوت را بیاور گفتم بنجار روم و بگویم تابوت بسازد گفت برو در همان خزانه
حاضر است بیرون بیاور چون رفتم تابوت دیدم و از آنجا بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز گذارده و هنوز فارغ نشده بود دیدم که تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد
و تابوت ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر ترا از من خواهد طلبید
چه جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب برمیگردد و هیچ پیغمبری در مشرق
باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند خدا میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف
شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی عم او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید
و تابوت ناپیدا شد و گفت که گویا آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس بمن گفت برخیز و در را بر
مامون بگشا در را گشودم دیدم مامون با غلامان است با گریبان چاک پا برهنه بر سر زده و زاری میکند
و مامون بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را
مشاهده نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی عجایب مینمود در مرده که هم مینماید و یکی از مصاحبان
گفت شما را خبردار میکند و هر چند شما بنی عباس از زیادتی ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما
طولانی شود تا خدا حق تعالی بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را بانداختن و دولت شما سپری شود
مامون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای ابو الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن
و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش کردم باور نکرده مرا حبس فرمود و مدت
در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از
این حبس نجات ده دعای من مستجاب شد محمد بن علی عم را دیدم که حاضر شد گفت ای ابو الصلت
دلتنگ شدی گفتم آری والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیرها از هم دور شد
و دست مرا گرفته مرا از زندان بیرون آورد زندانبانان و غلامان و چند مرا میدیدند و هیچکس
با من حرف نزد تا از خانه بیرون آمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر ترا نخواهد دید و تا زنده
بودم مامون مرا ندید و در فکر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که
آن حضرت هرثمه بن اعین را طلبید و فرمود که اجل من نزدیک شده و نزد این طاغی مرا خواهد طلبید

وزهر را بانگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که متکفل غسل من شود با او بگو که متعرض
بان امر نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند
باید تو هم متکفل آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را
دیدی مرا بآنجا ببر و برپشت خیمه بایست و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی
را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاک شماست و در این وقت مامون خواهد گفت که نه زعم شما آن بود
که امام را بغیر از امام نمیتواند غسل داد و الحال ابو الحسن در مدینه است در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند و
غسل امام امامت او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از او است خلل نمیرسد و ما نیز گوییم که البته
واجب است که امام را امام غسل دهد اگر او در مدینه بیکنار نشیند البته بظاهر امام او را غسل بدهد
خفته و بعد از آن که دیدی خیمه را پیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و خواهد خواست که قبر پدرش قبله
قبر من باشد و آن نخواهد شد چرا که جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند بقدر ذره ناخنی خاک
جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین بزنم تا قبرم ظاهر شود چنانچه
تا آب بر زمین قبر و آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند آنگاه بگیر قبر
مرا بگذار که مرا بدرون خواهند و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود بازمین مساوی
خواهد شد و در آخر بتو گفتم حفظ و خلاف مکن هرچه گویم گفتم بخدا پناه میبرم اگر خلاف امر
شما عمل نمایم چون صبح شد مامون مرا طلبید گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تفضل نموده
مجلس ما تشریف آورید چون با آنحضرت رسیدم متوجه شده آمد بمجلس مامون و مامون ویرا دید برخواست
و پیشانیش را بوسید و آنحضرت را بدست راست خود بر تخت نشانید ساعتی با او صحبت میداشت
پس بغلامی گفت که از برای ما انگور و انار بیاور من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته بیرون
رفتم و خود را از عقب دالان انداختم چون کمی که دیر باشد و چون حاضر کرد و تا به باشد قرار نداشتم
تا آنکه شنیدم که امام علیه السلام بخانه عود نموده بعد از لحظه دیدم که غلامان و خادمان از پی طبیب و حکیم
از هر طرف میدویدند که ابو الحسن را بیماری و علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من بیقین
میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخواست
و چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت [illegible]
ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم ترا خبر داده و آنچه آنحضرت گفته بود گفتم پس مامون گفت تو میدانی و من منتظر
بودم تا دیدم که خیمه سفیدی زده شد چنانچه فرموده بود من در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل میشنیدم
و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بویهای خوشی که هرگز بمشام کسی مثل آن نرسیده بود بمشام
میرسید و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرده همان جواب شنید و چون خیمه
پیدا شد مولای خود را کفن کرده دیدم بر سریر خوابانیده و مامون و حضار امر نماز کردند و چون نعش
قبر آمدیم ظاهر شد که یکجا از آن زمین تا در نشستند بمن گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر این زمین زنیم

تا قبر ظاهر شود

تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه عجیب است اما درویست پس کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیا
ظاهر شد مامون بمن امر کرد که در قبر شود مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر فرموده که صبر کنم تا آبی
که ظاهر خواهد شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد تا لب قبر را پر کرد
و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب بزمین فرو رفت ماهی ناپدید شد و چون
نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی با آنحضرت برسد بدرون قبر رفت و مامون حضار
را امر نمود که خاک بریزند تا قبر پر شود من گفتم صاحب من گفته که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس
قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که خود بخود پر خواهد شد چنانچه باید پس مردم خاکها بر داشته
بودند از دست انداختند و بعد از آن چنانکه گفته بود شد و مهمانان پای کوبیدند و فغان کردند و
رفتند و بعد از آن مامون مرا بخلوت طلبید گفت هرچه از مولای خود شنیدی بگو گفتم آنچه گفته
بود عرض کردم گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که غیر از آنچه گفتی بمن هرچه از او شنیدی بگو گفتم
بلی خبر انگور و انار هم داده بود چون دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال
میگفت ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب ویل للمامون من فاطمة ویل
للمامون من الحسن والحسین و بیکبار آنقدر ائمه را نام میبرد تا بامام رضا ع رسانید و در آخر گفت هذا
والله خسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بسر خود میزد من بر خود ترسیدم و بگوشه رفتم بعد
از زمانی مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این حیرت مرا دید گفت ای ...
والله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی پیکی افضای که در جمیع آسمان و زمین آنقدر نزد من از آدم بهتر تو
نیست بخدا اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده استهلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر من
چیزی از این چیزها اگر ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا اگر از تو باین واقف شوم تا قسم بده
کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم
که میگفت یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خلق پنهان میکنند و از خدا نمیترسند
و خدا در همه حال با ایشان است هرچه میگویند و میکنند و همه چیز محیط است و بعد از فوت
آنحضرت شعرا مرثیه ها گفتند و بعضی از آن را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد
از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول ص و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده
چند حدیثی را بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت خود فرموده است که در خراسان
بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی
صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت که هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد
که زیارت رسول ص کرده باشد و نوشته اند که هر که زیارت کند خدای تعالی ثواب هزار حج و
هزار عمره که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت اللهم ارزقنا
و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین رب العالمین ذکر امام دهم محمد بن علی بن موسی ع

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر ع
یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة اعین
مؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و اکثر القاب آنحضرت جواد است و وجه آن انشاء الله مذکور خواهد شد
و مادرش ام الولد است و او را سکینه نوبیه میگفتند و بعضی رضیه میگفتند و رنگ مبارکش سفید بود
قامتش معتدل بود و شاعر و مداحش عمرو بن وائل و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصرش از
جبابره بنی عباس مامون و معتصم و محل تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم شهر رمضان در
سال صد و نود و پنج از هجرت و مدت عمرش بیست و پنج سال و چند ماه و قبر شریفش و مزار متبرکش مقابر قریش
در بغداد در بقعه که قبر جدش امام موسی ع در آنست و مدت امامتش هفده سال و سبب رحلتش از
دنیا زهری که بفرموده معتصم یعنی واثق عباسی در کارش کردند و اولادش چهار تن و از آن مذکر
امام علی نقی و موسی و دو مونث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش بی شمار است و از آن جمله
قصه و معجزه مرضیه که مشتمل است بر منقبت عظیم و موجب رغم المخالفین و مؤالفین مشهور است که چون
امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت و سالی بر آن گذشت مامون ببغداد آمد و در خلافت متمکن شده
و امام محمد جواد ع نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه بوطن نتوانست نمود و با اهل
و عشیره ببغداد آمد و در آنجا بسر میبرد اتفاقا روزی مامون بشکار رفت و امام محمد جواد ع
نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال
همه گریزان شدند الا آنحضرت و اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت
تعجب کرد و گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که از رفتن راه
را وسیع کنم و گناهی نبود که از تو بترسم و گمان نداشتم که بی جرم بکسی آزار رسانی مامون را
کلام او خوش آمد گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مامون
گریان شد و بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه در این فکر بود اما چون از شهر بدر رفت
بازی را بجانب انداخت باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار
داشت مامون از آن متعجب شد و از شکار باز گشت و بجانب شهر مراجعت نمود و آن ماهی
را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز اطفال متفرق شدند مگر امام
بجای خود ماند نزدیکش آمد از او پرسید که در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت
خدای تعالی در میان آسمان و زمین دریا خلق کرده و ماهیان کوچک از آن بیرون می آیند و بازهای
پادشاهان آن را صید میکنند و ایشان سلاله نبوت را بآن می آزمایند مامون این کلام را از آن
حضرت شنید تعجب او زیاده شد و نگاه طولانی از روی تعجب بر آنحضرت کرد و گفت حقا که تو پسر
امام رضائی بدین جهت دوست شد امام را بخانه خود برد و اکرام و انعام او افزود و روز بروز
در تعظیم و توقیر او جد بیشتر مینمود تا آنکه بار دیگر جمعی عباسیان جوش زده اجتماع کردند و هم

بیک زبان

بیک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفای راشدین و آباء
عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند سلوک میکرده باش و پیراهن دولت و عزتی که خدای
تعالی بر تو پوشانیده بر تن بیگانگان مپوشان بدی نمانی که از ولیعهدی کردن تو پدر این پسر را
عباسیان را چه محنت و ملالی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه خدای تعالی آن مهم را کفایت
نمود و ما را از آن غم خلاص شد زنهار دیگر باز تدارک ما را در آن قسم غمی منشین و چه رضا بحال خود
بگذار مامون در جواب ایشان گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان
قطع رحم بود و من از آن پناه بخدا میبرم و اگر انصاف دهید عباسی بود بیقین میدانستید که
آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم و من او را طلب
خاطر خلافت و ولیعهد رسانیدم او قبول نکرد و بولیعهدی هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما
محمد که با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیش است و فضلش از همه
در پیش عباسیان گفتند که او هنوز این که سال علم از کجا بهم رسانیده و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده
که حال او ظاهر شود و اگر خلیفه را اکرام او میبایست باید صبر کند تا او تحصیل درس خواند و علم و فقه
بهم رساند و بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است
و کسبی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود و ایشان از پیش آمده و بار دیگر
گفتند ای امیر المؤمنین روزی مقرر کنید و از علما هر کس را اختیار نماید که او در علم و فقه و شریعت از او سؤال کند
مامون گفت من فلان روز را مقرر کردم که اجتماع کنید و شما از علما هر که را خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از
نزد مامون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود
مامون نیز ایشان را بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد هیچ یک از ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و با هم قسم
یاد کردند طلب از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سر آمد علمای عصر بود در علم
فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نمودند و با او قرار کردند که با آن امام نامدار
در روز موعود در مجمع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مامون بر تخت حکومت نشسته بود
فرمود که محمد بن علی الرضا را طلب کنید و نزدیک خود جهة او مسندی انداخته چون آنحضرت حاضر شد
گفت امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤالی کنم مامون فرمود که این مجلس بجهة این
منعقد شده هر چه خواهی بپرس یحیی بن اکثم بجانب امام ع متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله
بپرسم فرمود که سل عما شئت یعنی هر چه خواهی سؤال کن یحیی گفت چه میگوئی در باب کسی که در حال
احرام بسته باشد و صیدی را بکشد که آن چه چیز است امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد در بیرون
حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بر حرمت داشته یا جاهل
مسئله بوده است و آیا این عمل عمدا صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا
این شخص کوچک بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که باین امر اقدام نموده و یا بار دیگر هم این کار کرده

و آیا صید از جمله مرغان بود یا از جمله جانوران دیگر و آیا صید بزرگ بود یا کوچک و آیا این شخص از روی
عمد کشته یا از سهو و آیا این صید در شب کشته یا در روز و آیا احرامی که داشت احرام
عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بزبان افتاد و رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در او
ظاهر گشت هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که حرفی بزند نتوانست مامون گفت الحمد لله ظن من خطا
نبود و آیا هنوز انکار یاران بجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و بعد از آن متوجه امام علیه السلام
شد و فرمود فدای تو شوم اگر آنچه پرسیدی یک یک را جواب با بیان بگوئی مستفید میشویم پس
آنحضرت شروع نموده جواب یکیک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و تحسین از همه برخاست و دست و دعا
برآمد مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد
ای امام وقت بعد از آن با او گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرد تو نیز از او سوالی بکن گفت اگر
او رخصت دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد بپرسم و یحیی گفت اذن میدهی که سوال کنم یحیی
گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت منک یعنی اختیار داری فدای تو شوم پس
اگر جواب دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظر بر او
حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن بر او حرام شود
و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع
شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز باعث این حرمت
و حلیت تواند بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت لا والله نمیدانم
که من هرچند فکر در این مسئله میکنم جواب بصواب نمیتوانم گفت و وجه هر این را نمیتوانم دانست
اگر افاده نمایید که یحیی و حضار مستفید شوند منت عظیم خواهد بود پس آنحضرت گفت بلی
کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه بر او اول حرام بود و چون آفتاب شد کنیز را خرید از صاحبش بر او
حلال شد و در حال ظهر ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره
ظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاق رجعی داد بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع
نمود و بجهة رجوع بر او حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که
در میان خود کسی را امکان داشتید که این سوال و جواب را چنانکه شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا
قسم که چنین کسی گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را برگزیده
و برچیده از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید
که رسول خدا صلعم اول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه
علی را آنوقت ده سال بود و غیر از او هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین هر یک عمر ایشان
کمتر بود و مبایعت نمودند و در آنحال که با مردم بیعت مینمود هیچ طفلی دیگر را بیعت نکرد بموجب
آیه ذریة بعضها من بعض همه یک حال دارند و مرا خواهیان حکم و این جماعت حضار همه یکبار

گفتند

گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی و چون دید که عباسیان
دیگر مجال انکار نمانده خطاب با امام علیه السلام نموده گفت یا ابا جعفر دخترم را بزنی بتو دهیم قبول بکنی و اگر چه
جهت اختیار نما امام ع سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای
خود بخوان پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک ان رضیت لنفسک
فقد رضیتک لنفسی وانا زوجتک ام الفضل پس امام ع خطبه باین نحو خواند که الحمد لله اقرارا
بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد خیر بریته والاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وتعالی وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر
جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجتنی یا امیر المؤمنین بها علی هذا
الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل
قبلت النکاح و ابو جعفر ع فرمود قبلت ذلک و رضیت به فاتحه خواندند و انواع بوهای خوش
و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد عموم مردم
متفرق شدند و باز روز دیگر بتهنیت ابو جعفر آمدند روز دیگر خاص و عام آمده مبارکباد امام ع
گفتند و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلوله ها بود که از مشک
و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه
نوشته بود نثار ابو جعفر کردند تا هر که را رقعه بدست آید صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص
بود بعد از آن بدرهای زر و جواهر بی تواد و جابه بخشش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطا
نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق احدی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا فیضی
دیگر نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام ع معزز و مکرم بود و در روایت نموده اند که
یکبار ام الفضل از مدینه شکایت امام ع را به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان را متصرف کرده
و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب دختر نوشت که من ترا با او نداده بودم که حلال
را بر او حرام گردانم هرچه میکند اولی میداند و اگر یاد دیگر شکوه او میکنی یا سعی در حکم بقتلت میکنم
نقلا که چیزها از نوشته اند که از آن ملال با آنحضرت رسید و صاحب کشف الغمه از جمله معجزات که
از آنحضرت نقل کرده یکی این است و شیخ مفید نیز نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم
که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است و دعوی نبوت کرده است من بدیدن او رفتم دیدم مردی
است با کمال عقل و فهم پس گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانی است که آنرا رأس الحسین میگویند
امام حسین ع را در آن مکان نصب کرده بودند و آن محل استجابت دعاست من در آن مکان
عبادت میکردم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز چون برخاستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم

خود را بر در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اینجا را میشناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت
نماز کنار ده و من نیز موافقت نمودم و از اینجا بیرون آمده اند کی راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام
دیدم طواف خانه نمودیم و بعد از طواف کنار دیدم و چند قدم راه رفتم خود را در مکان خود دیدم
پس از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در ان فکر بودم تا انکه بعد از سالی باز آمد و همان قصه
شب پیدا شد و مرا از دیدن او خوشنود شدم و مرا امر برفاقت خود نمود و بعینه هر انچه در سال گذشته
بعمل آورده بود بظهور رسید و چون مرا باهتمام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آنخدا
که ترا قدرت براین حتم نموده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من چون این قصه
را نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک که والی شام است رسید مرا گرفته زنجیر کرده و بعراق فرستاده
اکنون من باین محنت که می بینی در بندم و بر تهمت محال کرده اند که شنیدی گفتم راضی میشوی که چون
بحاکم آشنائی دارم قصه ترا باو عرض نمایم و التماس خلاصی تو بکنم و با او بگویم که با او تهمت کرده اند
و قصه چنین و چنین بوده گفت راضی ام پس من بخانه امدم عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم
و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که در عقب او در نوشته بود که با و بگو بان کسی که
او را در یکشب از کوفه بمدینه و از انجا بمکه و از انجا بشام برده است التماس نما که ترا بیرون کند و چون فقیر
او را دیدم و از برحال او گریه آمد و آنشب بالله دعا تمام کردم و وقت الاحلام بود برسانیدم دیدم
انکه بروم او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار فرجی که با و داده بودم مایوس شود
رفتم چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلق بسیاری گرد آمده اند و
پرسیدم که چه قصه واقع شده گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده و تحقیق
پیدا نیست و از این جهت پاسبانان [illegible] شده و حیرانند که آیا بزمین فرو رفته یا
باسمان برده اند علی بن خالد گوید دانستم که این امر عجیب از کجا واقع شده و آنوقت زیدی مذهب
بودم و چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنی عشر گرویدم
آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی در جنابش رسیدم [illegible] و چون از صحت
حال پرسیدم گفت [illegible] و مرا بیرون برد چنانچه پاسبانان [illegible] و کسی
مارا ندید و ایضا [illegible] کتابا از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا از
دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی [illegible]
فرستاد چون بخدمتش رفتم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی [illegible] مصلای
را برداشت پاره دیناری در زیر آن طلا بود فرمود قدر آنها را بمن داد و چون بخانه رفتم حساب کردم قدری
برداشتم و چون بخانه رفتم حساب نمودم از انچه میخواستم درهمی کم و زیاده نبود و ایضا
از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا او را دیدم پیشتر از انچه ملازم [illegible] بود که آیا که
او را دیدم در قد و قامت او نگاه میکنم و با او حرف بزنم چه خوش بود که اگر شیعیان ما [illegible]

بپرسند صفات او تمام کرد چون مرا دید گفت یا معلی حق تعالی داده در باب انبیاء و اوصیاء احتجاج کرد
و نه در باب عیسی ع فرموده و آتیناه الحکم صبیا ما او را در طفلی پیغمبری دادیم دانستیم که غرض
چیست و ایضا داود بن قاسم الجعفری روایت نموده که بسر کاغذهای دادند که برکنی بهم و مسئلها
نوشته شده بود و من نمیکین بودم که آیا حکم و میدانم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت آن
حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آر و چون بیرون آوردم هر یک را نشان داد که این از فلان
و بفلان نوشتی و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم
فدای تو شوم بلی چنین است فرمود که چون نمیدانی خواهی داد خواهد گفت با من کسی را نشان ده
که فلان متاع را از من بخرد گفتا نرخ به و چون بر آن مرد بیخبرم و ذرهش را دادم همان التماس نمود
من خدمت کردم و در آن شتر داری که از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت
برسم و مطلوب کردادم و عرض نمایم چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمع حاضر بودند و مرا
فرصت نشد که التماس شتر دار را عرض نمایم در اثنای اکل طعام مرا فرمود برو فلان شتر دار را که از
فلان جا آمده بطلب که مطلوب را ده و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا اکل طین خوردن عادت
شده بود و هیچ وجه ترک نمیتوانستم کرد روزی بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم دعائی کن فرمود که
تعالی خواهش ترا ازو دور گرداند و بعد از آن دیگر مرا بآن میل نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر
از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در فرج الدعوات مسطور و از حکیمه
دختر امام رضا علیه السلام مرویست که او گفت بعد از فوت برادرم بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و
بعد از انکه بسیار گریستیم و از صفات او مذکور شد گفت ای عمه آیا خواهی نقل عجیبی از او ترا خبر دار
کنم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
و خوش محاوره بدیدن من امد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو
جعفر محمد بن علی بن رضایم [illegible] و چون [illegible] که زنان او بسیار باشند
در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بر غصه تمام آن روز را بشب رسانیدم و چون نصفی
از شب برفت [illegible] بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده
و زنان بر سر من خواسته و چون حرف بخشم [illegible] و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میداد
و مامون در ان حال مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیر برداشت و
خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر آمد او را در خواب دید شمشیر کشید او را
پاره پاره کرد و برگشت و من با خود گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زدم
در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجیب چیزی از تو بسر زده
پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که چون خبر چنین و چنین گفت و تو بر سر آن رفتی او را پاره
پاره کردی مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد یاسر را فرستاد

كه خبر بياور ياسر گفت كه چون بخانه آنحضرت آمدم ديدم كه در كنار آب نشسته مسواك ميكند
سلام كردم وجواب شنيدم وخواستم كه با او حرف زنم بنماز مشغول شد من در آن وقت
خدمت مامون آمدم گفت بشارت باد ترا كه ابوجعفر با كمال صحت و بنماز مشغولست سجده شكر
كرد و هزار دينار بمن انعام نمود و گفت بيست هزار دينار بجهة ابوجعفر ببر و سلام من باو برسان
و من چون آمدم خواستم كه بدن مبارکش را ببينم كه اثر آن زخمها دارد يا نه گفتم يا ابن رسول الله
اين پيراهن كه در بر دارى مرا خلعت ميكنى كه بجهة كفن خود نگهدارم پيراهن را بيرون آورده بمن داد
گفت چنين شرط شده ميان ما و او گفتم بفداى تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده
است و نگاه ببدن مبارکش كردم مطلقا اثرى نديدم نزد مامون آمدم و مجملا نقل كردم مامون
[illegible] دلگر شب بدست گرفته بود بجهة او فرستاد و پيغام كرد كه اگر حرفى شكوه و ناله از
آنحضرت از تو شنوم جز بكشتن راضى نشوم و خود بخدمت آنحضرت آمد او را در بر گرفت و آنحضرت
او را نصيحت كرد كه ترك شرب خمر كند در دست او تايب شد و آنحضرت دعائى باو تعليم نمود كه
چون شب اين دعا با من بود ضرر زنان زخمها بمن نرسيد و آن دعا در مهج الدعوات مسطور
[illegible] مامون زنده بود ببركت اين دعا از جميع بلاها محفوظ ماند و ببركت آن دعا چندين شهر
مفتوح ساخت و ايضا در كشف الغمه روايت كه شيخ ابوبكر بن شيخ اسمعيل روايت نموده كه
كنيزكى داشتم و بادى در زانوش بود زمين گير شده بود [illegible] و او را بخدمت آنحضرت
بردم و احوالش را عرض كردم دست مبارك بر زانوش ماليد [illegible] بود در همان
ساعت وجعش برطرف شد و گفتى كه هرگز بآن درد مبتلا نبوده از محمد بن ابى عمير روايت
است كه گفت روزى وجع خاصره بهم رسانيدم و درد مرا عاجز كرده بود و اطبا و جراحان
علاج بهتر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود عافاك الله و بعد از آن مطلقا از آن
درد اثرى نديدم و ايضا از محمد بن ميمون روايت كه چون امام رضا عليه السلام بخراسان
در آن وقت مرا در مدينه رفيق بود و در مكه از خدمت آنحضرت جدا شدم و در وقت وداع
التماس كردم كه چيزى بيان نمايد كه آن خود بنويسد كتابتى بمن داد چون بمدينه رسيدم ابوجعفر
تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمى او را از گهواره بيرون آورد بدر خانه آوردم كه
كتابت را بدست [illegible] چشم من در آن وقت پوشيده شده بود و چيزى نميديدم چه مرا ديد
گفت يا محمد ترا چه شد گفتم يا ابن رسول الله در هر دو چشم مرا درد عظيم رسيده حالا چنانچه بايد
بهيچ چيزى نميبينم فرمود كه پيشتر آى چون پيش رفتم دست دراز كرده بهر دو چشم من ماليد و فى
الحال چشمهام روشن و خوش شد [illegible] و دعا كردم كتابت را بخادم دادم
كه بگشايد چون گشود نگاه كردم همه را خواندم و مرا رخصت فرمود و ايضا از قاسم بن محسن روايت
نموده اند كه گفت در ميان مكه و مدينه در منزلى اعرابى را گرسنه ديدم نانى باو دادم چون رفت

بادر

بادى عجيب بهم رسيد و عمامه مرا برد و نديدم بكجا و كدام طرف برد و چون بمدينه آمدم و بخدمت
آنحضرت رسيدم قبل از آنكه من حرفى از آن بگويم فرمود اى قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلى يا ابن رسول الله
بغلام اشاره نمود كه عمامه را بيار و چون او آورد عمامه من بود پرسيدم يا ابن رسول الله
چون افتاد در اين راه دور و دراز فرمود كه چون در آن منزل با آن اعرابى تصدق نمودى حق تعالى
بموجب ان الله لا يضيع اجر المحسنين عمامه ترا بتو رد نمود و ايضا از اسمعيل بن عباس هاشمى روايت
نموده اند كه روزى بسلام ابوجعفر محمد بن على الرضا عليه السلام رفتم و از تنگى معاش شكوه نمودم گوشه جانماز
خود برداشت و دست مبارك بخاك زد و از آنجا شمشى طلا بيرون آورده بمن داد چون بيازار بردم
شانزده مثقال بود و قيمت آن در ما يحتاج خود صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حكايت
و اخبار بسيار است از آن جمله بهمين يك خبر اكتفا مينمايد كه سيدى از سادات مدينه را كنيزى بهم
رسيده بقدر رشد بر قيمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمد عرض حال نموده روز ديگر بشنيد
كه او را فروخته اند بخدمت آنحضرت آمد گريان و نالان آنحضرت فرمود بيا با تو سير باغى كنيم اين حاجت
دارم بگويم شايد ساعتى مشغول شوى و غمى از دل بيرون كنى و چون بدر باغ رسيدند آن
حضرت ديد كه [illegible] دهقان ديگر [illegible] و گفت اگر ميدهى
كه او را كه خريده است علاجى ميكردم سيد را گريه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد
كه در آن باغ بود در آمدند و سيد ديد كه فرشهاى نيكو گسترده اند و كنيزى خوش لباس و خوش روى
در كنجى نشسته سيد چشم خود را گرفت فرمود كه چشم باز كن كه تو با اين كنيز محرمى [illegible]
چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را ديد آنحضرت او را [illegible] كه جميع ما يحتاج
از ماكول و مشروب در آن مهيا بود سيد را تعجب غلبه كرد و بعد دانست كه اين همه بمعجزات
يا بر سبيل [illegible] امام عليه السلام فرمود كه اين باغ و اين كنيز و آنچه در اوست همه بتو تعلق دارد و او را
بخانه مراجعت نمود و سيد در آن عيش بگذاشت و از نصايح و مواعظ آنحضرت كه فرمود چگونه
ضايع ماند كسى كه حق تعالى كفيل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات يابد آنكه خدا از او بيزار باشد
و فرمود كه هر كه بغير خداى تعالى متوسل شود خداى تعالى او را باو واگذارد و هر كه عمل كند و علم نداشته
باشد گناه آن عمل بيش از ثوابش خواهد بود و فرمود كه قصد كار خير داشتن بيش از آنكه اعضا
را تعب فرمايد ثواب آن بيشتر است و مشهور است كه خليفه بيمار شد و نذر كرد كه اگر بهتر شود
مال بسيار بفقرا دهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوى خواست كه بگويند مال بسيار چند است
و اطلاق اين لفظ ميتوان كرد هيچكس نگفت بلكه ميگفتند در كتاب و سنت اين را نديده
و نشنيده ايم و چون از آنحضرت پرسيدند فرمود كه اگر قصد دينار كرده هشتاد دينار و اگر
قصد درهم كرده هشتاد درهم و چون دليل پرسيدند فرمود بجهة آنكه حق تعالى برسول خود خطاب
كرده ميگويد لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة [illegible] غزوهاى بسيار نمودم

اگر بشما بیان شافی نماید و کم نیست چه شرح نمیشاید بود و انعلم او در میان حرف اکتفا نشاید
نمود و در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابرهیم نقل نموده اند که او از پدرش روایت کرده که گفت
[illegible] آنحضرت بودم وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی متفرق آمدند و رخصت دخول طلبیدند و
مسائل مشکل خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بوجهی نیکو بشنیدند
و خوشحال رفتند و آنحضرت در آنوقت عمر بایکسال نه رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت
و امامت آنحضرت واقع شده گوش زد شیعیان کردن ضرور است یکی آنست که در کتاب اجاد و
خصوصا در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ثامن علیه السلم
رفتم گفتم یا بن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم از نایب و جانشین شما و میدیدیم که خدای تعالی بتو
فرزند خواهد داد تا اکنون که خدای تعالی چشم ما را به ابو جعفر روشن گردانید و اکنون میترسیم که اگر [illegible]
پیدا شود باز گشت شیعیان تو بکیست فرمود بگو با این اشاره کرد بابی جعفر که در آنوقت سه ساله
پیش بنشست گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود که عیسی را از سه سال کمتر داشت که
او را حجت کرده بود که عمر و خردی سال او را ضرری نمیرساند و از معمر بن خلاد روایت که گفت از امام رضا
شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود شما را با آنچه کار است ابی جعفر است و او را بجای خود
نشاندم و جانشین خود گردانیدم ما از اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوت
در میان ما نیست و ایضا از ابن ابی نصر بزنطی روایت که گفت [illegible] پرسید که امام کیست
بعد از امام تو و من چون از حضرت امام رضا پرسیدم و خبری در این باب نشنیده بودم جواب
و گفتم تا از او بپرسم [illegible] و بعد مدتی آمدم سؤال [illegible] فرمود که امام بعد از من پسر من است
بعد از آن گفت هرگز کسی جرات میکند بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آنوقت امام محمد تقی متولد
نشده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی روایت که گفت نزد امام رضا بودم
که ابو جعفر را آوردند و او طفل بود و چون او را دیدم فرمود که این مولودیست که مثلش موجود
نیامده و شیعیان ما را از او گران قدر [illegible] برکت نرسیده که از او خواهد رسید و ایضا از محمد
بن جمهور روایت که میگفت در خدمت امام رضا ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند
که اگر نعوذ بالله حادثه روی دهد باز گشت شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمود پسر من محمد و یکی از
ایشان امکان در خاطر گذشت بود که او صغیر السن است آنحضرت رو با وی کرده گفت بدرستی که حق
تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و در سن کمتر بود از ابی جعفر که امام و صاحب شریعت بود [illegible]
[illegible] از علی بن جعفر که عم حضرت امام رضا بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسر او امام
محمد تقی ع حاضر بود و سخن بجایی رسید که من برجستم دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم گفتم شهادت
میدهم که تو امام مفترض الطاعه و از نزد خدای تعالی امام و پیشوایی پس حضرت امام علیه السلم بگریست و
فرمود ای عم از پدرم شنیدم که میگفت رسول صلعم فرمود بابی ابن خیرة الاماء النوبیة تکون من ولده

الطرید الموتور بابیه وجده وصاحب الغیبة فیقال مات او هلک وای واد سلک یعنی پدرم فدای
کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه باشد و پاکیزه خواهد بود و آن فرزند طرید ثویبهات یعنی
کسی که جماعتی از جا او میکردند و او از ایشان میگریزد و به پدر و جدش موتور بوده یعنی کشته شده اند
و حق صحیح را انکار کرده و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جد امام حسین و امیر المؤمنین علیهما
است و خلایق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا امام مرد یا اهلاک شد یا [illegible]
بکجا رفت که کسی را از او خبری نیست پس من گفتم فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام
و احادیث در این باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین اکتفا کرده شد و آنحضرت در سال دویست
بیست هجری بحکم معتصم بن هرون که یکی از خلفا بنی عباس بود ببغداد آمده همینجا او شهید
شد و در مقابر جد خود [illegible] هشتم [illegible] دویست و بیست پنجم ذی حجه مدفون شد
اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته علیه السلم

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع

اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنهما
القابش [illegible] هادی و متوکل و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهور ترین القابش
هادی و متوکل و نقی و اشهر از این هر سه هادی و در اول متوکل مشهور بود و چون لقب خلیفه
معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیتش ابو الحسن است و اگرچه ابو الحسن اول علی بن ابی
طالب ع اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی را ابو الحسن اول میگویند و امام رضا را ابو الحسن ثانی
و حضرت امام علی نقی را ابو الحسن ثالث صلوات الله علیهم [illegible] و معتدل القامه
نقش خاتمش الله ربی وهو عصمتی من خلقه شاعرش [illegible] دبیلی [illegible] عثمان بن سعید و
معاصر بعضی از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و تولدش در مدینه
طیبه سنه مایتین و اربع عشر هجری عمرش چهل و یک سال و بقولی چهل سال مدت امامتش سی و سه
سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بعد پنج سال نه
ماه و چهار ده سال [illegible] نه ماه مدت حکومت متوکل [illegible] از دنیا بسبب زهری که بفرمود
معتز علیه ما علیه با آنحضرت خورانیده مدفون در خانه مبارکش در سر من رای که بسامره مشهور است
در [illegible] معروف اولادش چهار پسر امام ابو محمد که امام و نایب است بعد از او امام علیهما
حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام علی نقی امام واجب الاطاعه آنحضرت
بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود بسبب علم و کمال فضل شامل و بموجب نص
ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او بنصوصی که از پدرش در باب او مرویست از آن جمله
اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابو
جعفر محمد بن علی الجواد او را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه با او گفتم جعلت فداک [illegible] که اگر نعوذ بالله واقعه [illegible]

وقصه را شنیده و میفرماید شیعیان شما را بازگشت بکه خواهد بود پس آنحضرت گریان شد و آنقدر
گریست که محاسن مبارکش تر شد پس ملتفت شد و فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت
بعد از من متعلق بپسرم علی است و ایضاً در آن دو کتاب روایت نموده‌اند که گفت پدرم از خبر
داده گفت مدتها بود در خانه ابو جعفر که موکل بودم جهت خدماتی که بمن رجوع بود احمد بن عیسی اشعری
در سحر هر شب می‌آمد که خبر کوفت امام محمد تقی علیه السلام برساند اتفاقاً شبی امام علیه السلام آمد و بمن پیغام داد که
مولای تو میگوید که مرا وقت رحلت آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من متعلق به پسرم علی هادی
دارد و او راست بر شما بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود
و پیغام را شنید چون رسول رفت احمد آمد پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از او
پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً باللفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرام
کردی چیزی که خدای تعالی منع فرموده و گفت ولا تجسسوا در تنگنا افتادم بهر حال چون شنیدی حفظ
شهادت کن و از بگوی نقل مکن شاید بآن گواهی روزی حاجت افتد و زنهار که افشا و اظهار آن روا
مداری که هیچ جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و بده کس از مردم معتبر
سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا در یابد شما آنرا گشوده هر چه در آن نوشته
باشد عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانه خود بیرون نیامدم و منتظر و متفکر بودم
تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که از اعیان و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش
و تفحص و تحقیق امامت بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت بیم ترسم و الا این هیئت مجموع
بدیدن تو می‌آمدیم که شاید نزد تو چیزی باشد و از تو بشنویم پس سوار شدم بخانه او رفتم
و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن
محمد شکی دارند و از اتفاقات حسنه آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند
گفتم امروز وقت بیرون آوردن آن رقعه‌هاست چون همه را گشوده بر مضمون آن مطلع شدند
جمعی گفتند اگر در اینجا شخصی دیگر با تو شریک میبود که این رسالت را شنیده باشد بهتر
بود که شک انتظام یابد پس بیرون رفت گفتم دیگری هست که با من در شنیدن پیغام شریک بود
و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد
گفتم بیا تا با تو مباهله کنیم چون تحقیق شد گفت راست میگوید آنچه شنیده و لکن شنیده بود
نقل کرده گفت مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از جهد بعد از آن
تا بیعت بر امامت علی نقی علیه السلام کردند اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اکثر بیش از آنست که
در آن توان کرد و معجزات نیز بمرتبه ایست که در حیز بیان آید و لیکن ببعضی از آنها در کشف الغمه و
فصول المهمه مذکور است نزد این اوراق میشود و از آنجمله در کتابین مذکور مسطور است که
حضرت روزی از سرمن رای بیرون آمد بدهی که در آن حوالی داشت و یک اعرابی سر راه گرفته

سلام

سلام کرد و گفت مردی ام از اعراب کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب متمسکم و چندانکه در ولای شما داده‌ام
و بآن مفتخرم و مبلغی قرض بر ذمه رسیده و بغیر از درگاه شما دری ندارم و دهری بغیر از شما
راه نمیبرم آنحضرت اعرابی را دلداری نموده بکسی سپرد که از او خبردار باشد و روز دیگر طلبید
فرمود ادای دین میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت
پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی بخط خود باو داد
زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود و این مضمون که او را از من باین مبلغ طلب است و باو گفت
چون بسامره روی کرده‌ایم در حضور هر که باشد این کاغذ را بمن بنما و زر را از من بوجه زاید طلب
و هر سخنان درشتی و غلیظی که باشد بفعل آر که از من بخل و رزیده‌ام گفتم تقصیر
نکنی تا آنکه اعرابی بلند شو و چون معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمد
طلب حق خود نمود و هر چند امام ملایمت مینمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد و جمعی که حاضر
بودند اعرابی را تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید حکم کرد
سی هزار درهم نزد امام بردند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده و فرمود که این مبلغ را صاحب شو
هر چه از قرض بماند در مایحتاج اهل و عیالات صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم
من بثلثی یا کمتر ازین هم خورسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود بطالع تو این قدر پیدا
شد مرا در این طمع نیست شکر خدای را که دین تو ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد و ایضاً در آن کتاب
از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود و بخدمتش رسیدم پرسید
که از عراق چه میگفتی گفتم تا ملی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سالم است فرمود که مردم میگویند
که او فوت شده گفت من قریب العهدم بدیدن او و باز گفت که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم حکم
او سخت و امروز بندها را امر و نهی باو متعلق است لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خدا
ای خیران بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر را بخلافت نشانیده‌اند گفتم فدای تو
شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و بعد از آنکه قاصدان جعفر آمدند
چنانچه آنحضرت خبر داده بود بی زیاده و نقصان نقل کردند و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است
که متوکل را در حلقوم دملی برآمده مشرف بموت شد و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش
نذر کرده که اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی نقی بفرستم در وقتی که جراحان و
طبیبان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر متوکل بود گفت اگر از ابوالحسن سید به
خوب بود و گاه باشد که از او بابو الحسن علاجی و دوائی بهم رسد رخصت دادند و کس فرستادند و
عرض نمودند آنحضرت فرمود خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد و ضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله
انشاء الله یعنی پشکل گوسفند را نرم کنید و در گلاب و بیه ملش کنید و بگذارید که انشاء الله نافع است و چون
فرستاده آمد و آنحضرت گفت حضار همه بطریق ریشخند و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت که اگر آنکه

فرموده نفع نکند مضرتی نخواهد داشت بخوبی بدرا چه مانع است و من امید وارم که نفع تمام کند پس آن خنجر
فرموده بود حاضر کردند و بران خراج گذاشتند فی الفور درد ساکن یافت متوکل بخواب رفت بعد از
لحظه دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شد و از مرض خلاص یافت و از آن مرض او را شفا حاصل شد
و بشارت بمادرش دادند خوشحال شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه گذاشته و مهر کرده بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون متوکل علاج شد و یکچندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و حجت نیان از زمان سعایت
نموده که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد متوکل را باور آمد و سعید حاجب را امر
کرد و شب بی خبر بخانه آنحضرت در رود هر مال و سلاحی که بیابد بگیرد و او آورد و در نصف شب
جمعی بعقب خانه امام علیه السلام رفته بودند و نردبانی گذاشته بر بام خانه برآمد که از راه بام بزیر آید
اعمال نماید و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت جواب داد و گفت ای سعید صبر کن تا
چراغ بیاورند فی الحال شمع فرستاده سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر
حصیر نشسته رو بقبله و بعبادت الهی مشغول است پس آنحضرت با او گفت که درآی و جمیع حجره بگرد و تفتیش و
تفحص کن و سعی خود بجا آر سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید سر بمهر نهاده متوکل و در طاقچه دیگر کیسه
دیگر یافت آن نیز سر بمهر بود اینها را برداشت و چون جای دیگر چیزی نیافت بود که ببیند فرمود که مصلی را هم
بیابن سعید مصلی را برداشت در زیر آن شمشیری دید آنها را برگرفته نزد متوکل برد چون مهر مادرش
را بر کیسه دید مادر را طلبید و چون پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی
ترا شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون ترا خدای تعالی شفا داد فرستادم و کیسه دیگر
را گشود چهار صد دینار بود پس متوکل امر نمود که کیسه دیگری بان ضم نموده با شمشیر بخدمت آنحضرت
برند و عذر بخواهند و سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من بجانب شما آمدم شرمنده ام
و لیکن چون مامور بودم معذورم دارید حضرت امام در جواب فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
جا بسیار است با آنحضرت واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید از جمله یکی آنست که آنحضرت
را بغداد وقت در حضر جدش که فضائل که لیخ از مدینه جبر من را طلبید و اگرچه بظاهر بمکتوب در
کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آنکه مندی که مکتوب آمدن بخدمت آنحضرت یعنی امام رضا
نوشته باشد نوشت و آنحضرت را تم بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در
کشف الغمه مسطور است و لیکن چون بطنا در مقام ایذا و آزار و اهانت آنحضرت بود و چون شنید
که بسامره نزدیک شده بجا برکرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده و مرا نمی تواند دید
و بموکلان امر کرد که آنحضرت را در خان الصعالیک که سرای بود مبتذل و نبودند مگر سراهای فقرا
آمده امام هم در آن سرا فرود آمد الحال فرموده صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید
بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم که بسیار مغلوب شده گفتم این طایفه همیشه در
اطفاء نور شما بوده اند و در این باب بهیچ وجه تقصیر راضی نمی شوند تا بمرتبه که ترا در این مکان فرود آوردند

فرمود

فرمود ای پسر سعید تو هنوز ما را این چنین میشناسی پس بدست مبارک اشاره بطرفی فرمود که چون
نگاه کردم باغها سبز و خرم و نهرهای روان دیدم و بستانی که نظیرش آن ندیده بودم که هرچه در صفت بهشت
شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست نه خانه دار جمع
که ما در خان الصعالیک نیستیم و در دیگر در خانه که بلایق بود در آنجا فرود آمد آنحضرت
نمود و از معجزات آنحضرت یکی آنست که مردی بغدادی نقل نموده که در وقتی که در بغداد بودم و در
آنجا دو خانه داشتم که بمیراث بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم با آنحضرت نوشتم که بجهت فروختن
اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس دارم که در فروختن آن باحسن وجه میسر گردد ملتفت
بجواب نشد و سر این بی التفاتی بر من مخفی بود و چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود پس سر
این فهمیدم و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده که با آنحضرت نوشتم که زنم حامله دارد دعا کنید
که خدا تعالی بمن پسری کرامت فرماید در جواب نوشت که چون پسر شد احمد نام کن چون حق تعالی پسری داد محمد نام
کردم و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رب ابنیة
خیر من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختر بود چنانچه آنحضرت
فرموده بود بهتر از پسران عصر و ایضا از ایوب بن نوح روایتست که گفت قاضی بغداد با من
عداوتی داشت آزرده بودم با آنحضرت نوشتم که از دست این شخص پریشانم و بشما پناه
می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که در ده ماه دیگر ما را از غم خلاصی خواهی یافت و چون
شصت روز تمام شد خط عزلش رسید در زمان نکشید پیر آمد و ایضا از محمد بن ریان بن صلت
نقل نموده که با آنحضرت نوشتم که خلافت بامن در مقام عداوت و مکری در حق او اندیشیده ام
مرا از آن منع فرمود و در جواب که نوشتم بر حقیقت نموده که احتیاج بان مکر نخواهی شد و در همان زودیها
آن دشمن بیکی حالی برد مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال روایتست
که گفت پدر در حال صحت مرا در میان داد نوشته بودم با آنحضرت نوشتم که مرا درد میان بهم رسید
و از خدمت شما محروم مانده ام التماس علاج آن دارم که درد میان از من زایل شود که از خدمت محروم
نباشم و آنکه وقت پدر فراموش کرده ام در جواب نوشت که حق تعالی ترا عافیت داد و شفا داد
با آنکه نام کوفت پدر در نبرده بودم و فراموش کرده بودم و ایضا از ابن مهزیار روایت نموده
که گفت غلامی صقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا بحضرت عرض نماید غلام برگشت
و متحیر بود که هرچه گفتم آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نموده مینمود گویا هم صقلابی
از طرفی متولد شده و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده که گفت در مدینه بودم روزی
آنحضرت از جایی میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک باو رسید بترکی گفت
آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است گفتم نه
بلکه از اولاد پیغمبر است گفتم مادر من در وقت طفولیت روزی در ترکستان مرا بنامی خوانده بود

وبغیر از من کسی از آن شیعه بود این سرود مرا بآن نام خواند و ایضا موالف و مخالف نقل نموده اند که مردی
بود اصفهانی عبد الرحمن نام از شیعیان و محبان آنحضرت بود روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند که
سبب تشیع تو چه بود گفت وقتی با جمعی که تظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه
متوکل بودم که امر بحاضر ساختن علی بن محمد الرضا علیه السلام نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی
است علوی که رافضیان او را امام میدانند حضار مجلس گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهة کشتن طلبیده و من
صبر مینمایم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سوار میآید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده
و در آستان ایستاده مرا نگاه بآنحضرت بود و افگندم از دل الست برمیداشت و نگاه به هیچ طرفی نمیکرد و محبت
دیدن او محبتی در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هر چند نزدیکتر
میشد محبتی در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت
استجاب الله دعائک طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدا دعای ترا بمحل اجابت رسانید عمرت دراز
باد و مال و فرزندت بسیار من از ترس بر اندام افتاده و خود را بمیان مردم انداختم از من پرسیدند ترا چه شد
مخفی داشتم و آنحضرت با عزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و بعد از آن بر دشمنان تو برسیدم اصفهان بودم چون
بر گشتم از آنجا چندان که از لطف او امید داشتم بر من مال و ثروت بسیار فراهم آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار
درهم است بغیر از آنکه در بیرون دارم و ده فرزند بهم رسیده و عمرم از هفتاد گذشته و من بامامت او
علیه السلام گرویدم بجهة محبتی که از او در دل من افتاد و دعایش در حق من مستجاب شد و ایضا از هبة الله بن
منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و
با پدرم آشنایی بود روزی بخانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من متوکل چیزی نقل کرده بود
و مرا بسامره طلبید و امید از نجات بریده بودم و احوال علی بن محمد رضا را شنیدم صد دینار نذر
حضرت کردم و چون بیدم گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا انجاه دهد هر چند نذر خواهد بود
و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را اطلاع ندهد تو خبر شده است بهتر است که بنذر خود وفا
کنم و لیکن سامره وطن بدو بودم و با کسی آشنایی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و بترسیدم که اگر کسی
از خانه او خبری برسیم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چهارپایا را
از دست گذاشتم که هر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران که آن مرکب نمیدانستم که کجا میرود
تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد و هر چند سعی کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی پرسید از او
پرسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی بن محمد رضاست با خود گفتم الله اکبر این یک علامت
و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمد گفت یوسف بن یعقوب تویی گفتم بلی گفت فرود
آی و در این محل بنشین گفتم الله اکبر این دو نشانه دیگر نام من و نام پدر من چه دانست و حال آنکه
مرا در این شهر کسی نمیشناسد در آنجا نشستم و خادم باز بیرون آمد و گفت صد دیناری که در آستین
داری بده و دادم با خود گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از آن خطر مرا طلب نمود دیدم که امام علیه السلام

تنها نشسته

تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که وقت آن شد که بدین اسلام باز گشت نمایی گفتم بدلیل احتیاج
بدلیل نمانده است اگر کسی دلیل خواهد آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام
نصیب نداری لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان داشت
که دوستی ما نفعی نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزهاست بعد که از متوکل نجات یافتم و بخانه رسیدم و مدتی
متوکل رفتم و بخوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود و از کثرت
شیعیان در اخلاص و اعتقاد و محبت ائمه ایشان در پیش او خبر دادم که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا
رفت و مرا بعد از پدرم دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن
متفقند حکایت شعبده باز هندی است که در حقه بازی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو
میدانست و چون متوکل باز بعد دوست بود مثل او بازی گری ندیده بود با او گفتا که در حضور
من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن ملعون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک
حاضر سازید و مرا بحکم باشد که تنقید یا علی بن محمد بنشینیم چون سفره حاضر شد امام علیه السلام را طلبیدند
بر مقتضای آنکه مسند عالی نموده منتظر تماشا بودند که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز کرد
بسحر آن نان بهوا رفت امام علیه السلام تغافل نمود بار دیگر نان میل نمود همان نان دانه بهوا پرید نوبت سیم
که نان بهوا انگیخت اهل مجلس خندیدند حضرت امام علیه السلام متوجه بجانب شیری که در پرده بود شده
فرمود خذ عدو الله یعنی بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب روح شده از این پرده جدا شده و آن
لعین را از هم فرو برد و باز بجای خود رفت امام علیه السلام برخواسته عزم رفتن نمود متوکل گفت التماس دارم که بنشینی
و التماس بکن که آن بازی گر را بر گردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان مسلط میسازی چون نشینم
و اکنون دیگر او را نخواهی دیدن و بروایتی آنکه فرمود که آنچه عصای موسی فرو برده بود باز بیرون می
آید این مرد هم باز بیرون خواهد آمد و بخانه خود رجوع خواهد نمود و ایضا معروف است که آنحضرت
در دوغی چند گفت و بر طبق آن هم قسم خورد فرمود که خدایا اگر این مرد که دروغ گفت و قسم خورده
بدروغ تو منتقم او را بمرده های دو بیمار شده و صبح دیگر راه دوزخ پیش گرفت ایضا مشهور است
که در کتب معتبره مذکور است که متوکل را خانه مشبک بود و در آنجا مرغان خوش الحان بوده اند که هر کس که در آن خانه در سخن می
هر کدام بصورت و صدای که مخصوص باو بود شروع مینمودند بعد از آن از بسیاری نغمات مرغان هیچ سخن
شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآن خانه داخل شدی ساکت میشدند چنانچه حاضر
بوده دم نمیزدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون میرفت باز آواز در میآمدند و ایضا از
صحیح است که از ابن انوشه نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رسیدم
سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود بمخدمت آمد متوکل گفت خدای که تو او را
گشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار صفت او است یعنی
هیچ چشمی نه بیند و نخواهد دید او همراه بحنید گفت آنکه کان پسر پدر که او امام شماست گفتم

ازاین باشد گفت لازم امرش اینست که فردا این کار بکنیم چون از آن مجلس بیرون آمدم بخدمت
آنحضرت رفتم وچون چشم برا وافتاد بی اختیار بگریه درآمدم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم بجهة
آنچه میبینم ومیشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان از پیش نمیرود ودو روز دیگر پیش از
عم او ومصاحبان او نمانند پس فرو آمدم ودیدم ترین حال کشته خواهند شد ودو روزه بیگ چنان شد
که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان بفرموده متوکل شمشیرها کشیده بمجلس متوکل درآمدند
واو را پاره پاره کردند وسعید خود را برسر او انداخت که بی او زنده نمیخواهم و باد روی خود
دیدم ومتوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را در زیر تخت انداخت که من هنوز زندگی
خواهم وایضا در کشف الغمه مسطور است واز کتاب طرسی منقولست که متوکل روزی فرمود
عرض لشکر دیدند نود هزار کس بودند چنانکه امام همیشه متوهم بود امر نمود که فرداد رفلانی محل
باید که هر یک از سپاهیان توبره از خاک پر کرده ببرد و یکی هم بر تر بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی
بود امام را طلبید با خود بالای تل خاک برده لشکرش را بفرموده او بازیب و زینت و سلاح تمام
بودند ودر آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت معروض نمود وگفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از
یک نوبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند کوهی هم رسید لشکری با این زینت و شکوه که دیدی
دیگر شنیدم امام علیه السلام باو گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو بنمایم و طلب مبارکش را و گفت
متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار گرفته هر یک بجهة زینت
آنها او را هم کرده غش کرد و زمان دیر با نهوش آمد وچون بهوش آمد امام گفت ای متوکل
ما با آخرت خود مشغولیم وانکه هرگز ما را با دنیا نمی آید دنیا و حکومت دنیا است چرا که تو فهای بد در حق
ما میبری وبعضی منافقان فریب میخوری وما را از نخود رنجیده داری وامام باین شیعیگی
مشهور شده وایضا از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده واو از ابو سعید سهل
نیاد روایت نموده که گفت ابو العباس احمد بن اسرائیل کاتب نیز نقل نموده که کاتب مستنصر
ایستاده بودم و هر بار که او را مید مرحبا میگفت و حکم نشستن میکرد وامروز چون ما را دید
حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد واین بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را
تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه غضبش زیاده میشد وبعضی خاقان میگفت اینست که در
حق او چنین وچنین میگویند من زندیق و فلان و فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر
چند فتح او را تسکین میداد ومیگفت اینها بر او افترا است فایده نمیداد وامر نمود که جمعی از اجلاف
خزر را طلبیدند وچون ایشان حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده حاضر باشید که این شخص را
که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بسوختن خواهم نمود
و عرضش از آن ابو الحسن یعنی امام علی نقی بود وچون آنحضرت داخل شد آرمیده وشاید لطفا
اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود ولبش حرکت میکرد وچون متوکل آنحضرت را دید خود را

ازتخت

ازتخت انداخت و دوید و در پایش افتاد و پیشانیش را بوسید و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله
یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن آنحضرت بیاد که اینها مکو پس گفت ای مولای من در
این وقت مقصد بیع برخود دادی وچرا متکلف این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود
گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته استان مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد بخانه وفتح
ای سیدی من پس فرمایکرد که یا فتح یا عبد الله یا مستنصر شیعوا سیدکم و سیدی و مقربان را
امر نمود که مشایعت سید من بکنید وهمه در رکاب مبارکش روانه شدند ودر آن وقت امام داخل
آن خانه شد آن جمع شمشیر داران خزر را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتاد
وچون امام علیه السلام دعا نمود ایشان را طلبیده گفت خلاف امر من نمیکنید پس نمود که او را
جمع هم کردید گفتند مکو نمیدید ما را اگر دور او شمشیر کشیده محاصره نمودیم واسطه که از صد
شمشیر زیاده بود هیبتی که از او بما رسید بی اختیار بودیم انچه کردیم وچون فتح از مشایعت برگشت
بروی او خندید و گفت این طور صاحبی خدا شما را داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد وباعث
دو سعیدی شما گشت وایضا از محمد بن الحسن اشتر روایت که گفت در خانه متوکل بودم که ابو الحسن علیه السلام
آمد و هر که حاضر بود از طالبین و عباسین ولشکری چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده بادب
ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد وچون رفت همه با هم گفتند که او را غرض و اسب از ما
نیست چرا از ما فرو تنی نسبت باو واقع شده همه قسم خوردند که چون این بار بیاید بجا خود باشند
ابو جعفر هاشمی حاضر بود گفت البته نیستید و ذلیل او خواهید شد و کوچک کنید وچون آنحضرت
برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم کردند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم
خوردید شما را چه شد همه گفتند که والله بی اختیار کردیم باختیار نکردیم وایضا از محمد بن فرج روایت
نموده که آنحضرت بمن فرموده که هرگاه حاجتی یا مسئله مشکلی ترا رو دهد بنویس و در زیر مصلی
خود بگذار بعد از ساعتی بیرون آور وجواب خود را نوشته ببین ومکرر حاجت و مسائل
مشکل خود را نوشته ام وبعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آورده ام جواب شافی بر آن نوشته
بود دیگر ابو هاشم در کتاب مستطاب از ابی هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت در خدمت
آنحضرت بودم و بعضی از زبان هندی میگفت با من کلمه چند بآن زبان حرف زد وچون دید
که من در جواب عاجز شدم سنگ ریزه افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و بیرون آورد
انداخت و بمن داد کرد ودر دهان گرفتم بخدا قسم که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان
تکلم مینمودم که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در زمان آن
حضرت بنظام مدینه یعنی بیرون شهر رفتم بدیدن یکی از طالبین و در میان راه زین پوش را از الاغ
تا بران قادر گرفت وبا من در گفتگو بود تا حرف بترش رسید و گفتگو کشید دست مبارک را دراز
کرده مشتی از آن ریگ برداشت و بمن گفت مد قرایه یا بخرج کن اما بکسی مگو چون بخانه رفتم دیدم

کران زینب زنان آتش وارد شد و دیگری را طلبیدم که این را لمس کن نزد کر گفت در عمر خود بااین خوبی طلا
ندیدم این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده و ایضا روایت نموده
که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی کثیر را طلبیده بودند و هرکه در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن
حضرت را بجا آورد الا جوانی که عبث میگفت و میخندید امام علیه السلام فرمود که این جوان از ذکر خدا چنان
غافل است و این بیهوده میخندد نمیداند که بعد از سه روز دیگر زنده نیست از اهل مجلس و کسی ما هم
گفتند بلی برای ساختن او نکته از این نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانکه
نوبت دیگر یکی را از اهل ولیمه بود و در آن مجلس هرکه بود در تعظیم و تکریم آنحضرت میکوشیدند و یکی حرف
و تواضع آن جناب سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح بسیار مینمود و ادب
امام نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس تبسم فرمود که جعفر از این طعام نخورد و خبر بد بهم رسد که عیش
او منغص شود و چون سفره حاضر کردند مردم دستها شستند یکی گفت بعد از این چه خبر بد برسد
جعفر دست شسته بود و در آن ساعت که متوجه بطعام گشت غلامش از در درآمد باگریبان چاک و گفت مادرت
را دریابید که از بام افتاده و در نزع مرگ است جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد
ایضا ابوهاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام بخدمت آنحضرت
بودم چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که پیری مرا
دریافته و درکشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده روی ندارم و مرکب سواری نیست که مرا نزد تو
بخدمت تو آورده و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یا بوی دارم که ضعیف قوت سیر و رفتار
معجز بیان راند که قواک الله یا اباهاشم و قوی برذونک یعنی خدای تعالی ترا ای ابوهاشم و استر
ترا قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و بجا شسته بخدمت آن
حضرت آمده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام در بغداد کرده ام و ببرکت
دعا آنحضرت مرا از سواری کوفتی و ضرر اسپم را ماندگی نبود و قوی بودم و از ابن سکیت مرویست که گفت
متوکل مرا مامور نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چند مشکل سؤال نمایم که شاید در
جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و چون روزی که خاص و عام را بار داده دادند
و هر کس بجای خود قرار گرفت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا سؤال کنم و او
فهمید که من مامورم فرمود که هر چه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را بعصا
و ید بیضا و عیسی را باحیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را بفصاحت و بلاغت فرمود
غالب بر اهل عصر موسی سحر بود بعصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل
کند و عجزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی
طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاجها شایع بود و عجزی که بعلم ایشان زیاده گردد
و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم قایم کرده و در روزگار محمد صلعم فصاحت قوم بر شعر و خطب و کلام

فصیح

فصیح و قول بلیغ بود و از معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال آخرین
و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و کوشیدند که کوچکترین سوره او را
مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر بیحیی بن اکثم رسید
او بمتوکل گفت بعید از آنکه فضیلت او را بر ما فوقی گردانیدی و فضل ایشان را بر ما ظاهر ساختی چرا کرده
ابن سکیت را با مسائل نحو چکار او شعر و نحو را خوب میداند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند
پیدا کنم که هر کس بشنود چون خر در گل ماند متوکل از این مژده خوشوقت شد و یحیی را دستوری
داد و او مدتی فکر کرده سؤالی چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و این کاغذ را بموسی بن
محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان از آن خبردار کردند تا بداند که صرفه در پرسیدن و حرف
زدن در حضور علما او را برخواندند یا نزد موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت برد فرمود که تو
ابتهال جواب نکردی گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دستش گرفت و زیر
هر یک از آن مسائل را جواب شافی کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر از این
عالم چیزی بپرسید و منویسید که بر عکس مقصود شما نتیجه میدهد و در هر یک و جمیع این جواب
سؤال مذکور است خوفا للاطالة نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه دو سال و چند ماه
در سامره ببر برده و در ماه رجب مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخره گفته اند
و سبب آن بود که مستعصم عباسی را داهیه خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدم را
فرمود که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان دو نعل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود
تکیه کرده بود چنانکه گوئی با مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام
با پیراهنی چاک از خانه بیرون آمد از پدر را اعلام فرمود اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و الاخوان
المؤمنین آمین رب العالمین **ذکر امام یازدهم** ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل باب از روی بقیه مسلمان
در و مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غیر آن نوبیه گفته اند اسم مبارکش حسن لقبش خالص
عسکری و سراج کنیتش ابومحمد و آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی سلام الله علیهم اجمعین در
زمان خود ابن الرضا میخواندند روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات
والارض عامه وقتی از عباسیان مستعین و مهتدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید سلاحی
ابن عمرو مولودش مدینه طیبه تاریخ ولادتش سنه اثنین و ثلثین و مأتین از هجرت حدیث
رسول صلعم مدفن مبارکش خانه که والده و جد او در آن مدفونند در پهلوی پدر علیه السلام
عمر عزیزش بروایتی بیست و نه سال مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا فریب زهر داد
معتمد علی الله عباسی چون اولادی که بعد از آنحضرت مانده بود بر او قایم منتظر که مولودش را
مخفی داشتند بهتر شد تا عادی و مناقبش بیش از آنست که بشمار در آید و گوهر همین از مناقب آنحضرت

بی است که حق تعالی مهدی و هادی همه را از اصلاب و بیرون آورده نصوص بر امامت و خلافت
بسیار است اولا از رسول الله ص و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السلام چنانچه گذشت ثانیا تقدم او
بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت است و متفرع بر آیت و احتمال جمیع صفات کمال در آنحضرت
از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیار اعمال که باعث نزدیکی بخدا میشود
است و ثالثا معجزات بیحد از بزرگوار و ایشان بخلافت و جانشینی بعد از او و چنانچه از یحیی بن
یسار عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن محمد بن علی بفرزند خود حسن
پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت با او متعلق است و جمعی که من را
که یکی از ایشان بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی بن عمر و نوفلی روایت نموده که گفت با ابا
الحسن ع در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو
شوم راه نمای ما بعد از تو کیست فرموده که صاحب شما و راهنمای شما بعد از من حسن ع است و
ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی مرویست که ابو الحسن یعنی امام علی نقی ع بمن گفت صاحب شما آنکسی است
که بعد از فوت من بر من نماز کند و من ابو محمد ع را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد
یعنی امام حسن عسکری ع را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود کرد و مردم با او اقتدا نمودند
و دانستم که نایب مناب پدر است ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در
خدمت ابو الحسن بودم گفتم اگر چیزی روی نماید که از آن پناه بخدا میبرم رجوع شیعیان شما بکیست
فرموده که رجوع ایشان بفرزند بزرگترین فرزندان من است یعنی امام حسن عسکری ع و ایضا در آن کتاب
از ابو بکر بیهقی روایت نموده اند که گفت ابو الحسن ع بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح
ترین آل محمد است و سلسله امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد اوست پس باید که هر
چه سؤال میکردی بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان باو باشد و
ایضا از شاهویه بن عبد الله روایت کرده اند که گفت امام و راهنمای من ابو الحسن ع بمن نوشت که
تو میخواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا قلق و اضطراب بهم رسید که
نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را اگر هدایت نمود و بدانکه بعد از من ابو محمد
صاحب و راهنمای خلق است نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق و حق تعالی مقدم میدارد
هر که را خواهد و مؤخر میدارد هر که را خواهد و بعد از این مراجعه این آیه را از کلام مجید نوشته
که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعد از این راوی گفت که کسی را عقل و فهم بدکه
باشد او را بحجت دیگر احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمر روایت نموده که او گفت بخدمت امام
پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابو جعفر محمد نزد او حاضر بود و من گمان کردم که
مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلترین و گرامی‌ترین فرزندان تو کدام است
فرمود که گرامی تو حسن است او را تربیت میدانید هیچ یک را الا که من شما را با آن امر کنم و بعد از آن مدتی

بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر
متعلق به بزرگترین فرزندان منست و ابو محمد ع از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف
الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت یحیی فوت شد و ابو محمد در این وقت بعینه
مثل قصه امام موسی کاظم ع و اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق اسمعیل را پیش از امام جعفر ع متوفی ساخت تا امامت با امام موسی ع تعلق گیرد در این فکر
بودم که امام ع بمن ملتفت شد و فرمود که بلی یا ابا هاشم حق تعالی در حق ابو محمد بعد از ابو جعفر
ظاهر ساخت چیزی را که کسی را علم بآن نبود چنانچه از جدم امام موسی کاظم ع بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر
ساخته بود و امر چنانست که در خاطر تو میگذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید ابو محمد
بعد از من امام و راهنماست نزد اوست علمی که خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات
امامت با اوست ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر امامت
آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مسطور است بهمین قدر در این کتاب اکتفا کرده
شد و معجزات آنحضرت اگر چه بی شمار است و بحساب و شمار در نمی آید اما بانچه بعضی از آن
اشاره باید نمود از آنجمله آنکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است که حسن بن
ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضداشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعای در آن
باب بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که آیا چون قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم
خواهد کرد چون مشغول بنوشتن شدم مسئله را نوشتم و از تب فراموش کردم آنحضرت
در جواب نوشت که امام ع در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود ع خواهد بود و از کسی گواه
نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی فراموش کردی بر کاغذی بنویس که یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و بیاویختم تب از من دور شد و بسیاری
از ایشان که باین تب گرفتار بودند نفع رسانید و ایضا در کتب مذکوره و خرایج و غیرها مذکور است
که محمد بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت پریشانی ما بغایت رسید پدرم گفت که کرم و سخاوت
ابو محمد ع مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن من اینست که ما را نیز اکرام و انعام او میشود در بین
ملازمت شدیم در راه پدرم گفت بسیار محتاجم با آنکه از آنحضرت پانصد درهم بمن رسد که دویست
درهم از آن رخت و لباس بخرم و دویست درهم را صرف طعام کنم و صد درهم را نجهت ملبوس
اهل و عیال بگذارم چون پدرم این گفت من در خاطر گذرانیدم که کاش بمن سیصد درهم
بدهد که صد درهم را از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی خرج نمایم و از مردم انجا
نفقه بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد آیند چون
بسلامش مشرف شدیم بپدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی
و کاهلی که لازم منست و ساعتی نشستند و بعد از آن بیرون آمدیم چون بدهلیز آمدیم غلامی آمد

غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داده گفت پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت و
دویست از جهت طعام وصد از جهت ما یحتاج و کیسه بمن داد و گفت سیصد درهم است صد از بها
الاغ وصد بجهت وجه نفقه وصد بواسطه خرج ما یحتاج و کدخدای اما بجبل مرو بلکه بسوادِ اعظم
متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود من بفرموده عمل نمودم و بسوا رفتم و مرا در آنجا انتعاشها
پیدا حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینار دارم و احوالم روز بروز در ترقی است
و ایضا جمعی روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبدالله بن عباس گفت نشسته
بودم در طریقی که حسن بن علی عم میگذشت چون بمن رسید سلام کردم و گفتم بسیج و شام
درمانده ام و بود که دویست دینار در طریق وضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و آن
من این عمل سر زده بود و فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض آن بود که از دروغ
توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه است باو تسلیم کن و باز روی بمن کرده گفت آنکه تو دفن کرده
دینار بود صد دینار بحد محتاجی ترا نصیب نیست و چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را از آن
زمین بیرون آورده در جائی که باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم و در وقتی که باحتیاج
شدم چون رفتم که بیرون آوردم هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم بآن اطلاع
برده بود برداشته و از من گریخته و در هرچه میخواست صرف نموده بود نزد مخالف و مؤالف
مشهور است و در کشف الغمه و فصول المهمه از احمد بن حوشی قزوینی روایت نموده اند که
مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش اسپ اخوری و بیطاری اسبا خش لحوال ربیع پدرم
نموده بود پدرم میگفت که اسپی بحش کش برای مستعین آورده بودند که در بزرگی و خوشی
ماهی و توافق اعضا و حسن اندام نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را
یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ
سپاهی جدی خوش و قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد و سر و سینه را دست و پا بیاد
نداده باشد تا روزی ندیمی باو گفت بابن عطاوش که باحسن بن علی بن محمد بن رضا است
تحیا است که او را اعلیحرمانی که اسپ را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از اهم او خلاص
شوی یا سوار شود و از غم اسپ وا رهی مستعین را خوش آمده از پی آنحضرت فرستاد و احمد
گوید چون آنحضرت آمد و اسپ را طلبید من همراه پدرم بودم اسپ را نتوانستند لجام کرد بازین
بر پشتش نهند آنحضرت اشاره بپدرم کرد و مستعین گفت هر کس خود را آزموده بکو تو
خود این کار کنی امام عم طیلسان را بر زمین نهاده پیش رفت چون دست بر پیشانی اسپ
نهاد سر در پیش افکنده حرکت نکرده تا لجام بر سرش زده خواست که بنشیند باز مستعین
گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام عم اشاره بپدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام نمود
که باید خود مرتکب این عمل شوی آنحضرت باره دیگر پیش آمده دست بر کفل اسپ نهاده جا کرد و

خدای بیت که اسپ را دیدم عرق کرد چنانکه از تمامی اعضایش آب روان شد آنگاه زین بر اسپ نهاد
خواست که بنشیند مستعین گفت که الحال سوار باید شد آنحضرت سوار شده در صحن خانه بازار(؟)
و اهستکی آن جوان چنان را یافت که از آن بهتر نباشد و چون آنحضرت آمده بر جای خود قرار
گرفت مستعین گفت این اسپ چیست و باین خوبی اسپ ندیده آنحضرت گفت اسپ از این بهتر نباشد
مستعین گفت این را بجهت سواری شما مقرر داشتم امام عم اشاره به پدرم نمود که این اسپ را
بخانه آنحضرت بردیم و در آنجا تا زمانی غلامی و نوکری در لجام کردن و لجام نهادن سرکشی نکرد و
ابای ظاهر نشد و ایضا در کتب تواریخ مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست
و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افترا کردند و مدتها گفتند و افتراها علاوه نمودند
معتمد شد تا امر بحبس حسن بن علی عم نمود آنحضرت را بزندان بردند فیض آسمان از زمین منقطع
شد و قحط و غلا در سامره بهم رسید معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا بیرون رفته و
سه روز متوالی بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با
نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون دست بجانب آسمان بلند
دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن شد روز دیگر هم بصحرا رفتند تا دستها بدعا بر داشتند
ابر پیدا شده آغاز باریدن کرد تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک
افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بمعتمد رسیده بواسطه آنکه از تکلیف
واهمه زوال ملک بود و از یک جانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید
لاعلاج صالح بن وصیف که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان باو تعلق داشت طلبیده فرمود
برو و در حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز چون آنحضرت حاضر
شد گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جد خود محمد را پیش از آنکه هلاک
شوند که اهل اسلام باستسقا رفتند و اثری ننمود و دعاها مرتب نشد و نصاری دو روز
رفتند و تا دست بدعا بر داشتند باران آمد و اگر روز سیم رفتند دین از دست برفت و
مردم در تزلزل افتادند آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم
و جمعی از شیعیان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد و روز دیگر حکم شد
که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در محل
حاضر شدند و امر شد که رهبانان را که شروع در دعا نمایند و چون رهبانان دست بدعا
بر داشتند از هر طرف ابر پیدا شد امام عم ببعضی اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز
این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر آن شخص فی الفور پاره استخوان از میان
انگشتان راهب بیرون آورده امام فرمود که از این رهبانان جامه بر بچینند مقارن آن ابرها از هم
دور شدند بعد از آن رهبانان را امر نمودند که پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند اثری

پیدا شد و خلق در تعجب افتادند معتمد پرسید که این چه سر بود امام فرمود که هر گاه استخوان
پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران ببارد و این راهب را گذار بر قبری از
قبر پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر بار که آنرا ظاهر میساخت باران میشود
اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون آوردند و در روی دست گرفتند باز ابر هم رسید
امام علیه السلم فرمود که استخوان را پنهان کردند و مطر بی خود نماز کذارد و از حق تعالی باران خواست
و از برکت آنحضرت فیض باران ظاهر شد و قحط باران بفراوانی مبدل گشت و شکوک از خواطرها
زایل شد و معتمد از آنحضرت عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام در آمد ایضا از ابو هاشم
جعفری روایت نموده که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم
که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا از آن انگشتری ساخته پوشیده باشم و چون بخدمتش رسیدم
و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از
دست مبارک بیرون کرده بمن داد و فرمود که تو نگینی میخواستی انگشتری بتو دادیم مزد زرگر
فایده تو باشد بپوش که مبارک باد و ایضا از همان ابو هاشم نقل است که گفت روزی در خدمت
امام ع بودم که گفت مردی از یمن آمده و رخصت سلام میخواهد و چون رخصت یافت در
آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد بولایت و جواب
نیکو شنید و مرا در خاطر میگذشت که کاشکی میدانستم این شخص کیست و علم بر احوالش میداشتم
پس امام علیه السلم متوجه من شد و فرمود که ترا بحال او شناسا کنم این فرزند زاده حبابه
والبیه است که سنگی داشت که آبا من بر آن مهر نهاده بودند و او تنها آن سنگ را همراه آورده که
مهر کند و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار آن مرد آن سنگ را از بغل بیرون آورده بدست
آنحضرت داد و تکلیف کرد که آن سنگ بی مهر بود آنحضرت مهر خود را بر آن نهاد و من که فهم نقش نگین
را خواندم و الحال گویا در نظر من است آن مرد برخاست و گفت و رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت
ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کحق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلم
و الیک انتهت الامامة و لاحد لاحد فی و جعلنا اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقیفه بن سمعان
ابن غانم بن غانم بود که احوالش سابق مذکور شد و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در
کتاب دلایل نیز قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل
نموده که گفت سالی بحج رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه کرده بودند که در سامره بابی محمد ع
برسانند چون بسامره رسیدیم باراده آنکه امانت را بکدام طرف باید نمود بخدمتش شتافتم
قبل از پرسیدن فرمود که آنچه بامانت بیاورد خادم بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان همگی
سلام میرسانند فرمود که چون حج کرده بخانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر
بخانه خواهی رسید و در روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از برگشتن سر روز نهم ماه ربیع الآخر

باهل جرجان بگو که منتظر ما باشند و مسائلی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز
مراد رخانه تو خواهند دید و بجلالت بود که حق تعالی ترا و هر که با تست بسلامت بدارد و شریف
پسر ترا حق تعالی پسری خواهد داد او را صلت نام کند که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن
رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم بدوستان شما میرسد
و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را امر زید و فرزندی کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام
کند پس من از خدمتش مرخص شدم و بمکه رفتم در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم
و نوید آمد تا امام ع دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسئله که داشت
مهیای خواستن و پرسیدن آن شدند و همان روز امام ع رسید و من بر دیگران سبقت
کرفته ابتدا بسلام نمودم و یک یک بپابوس مشرف شدند آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم
با جعفر که در آخر این روز با شما باشم و نماز عصر را در سامره کرده آمدم حاجت و مسئله
که دارید بپرسید و بطلبید اول نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسر جابر را چشم پوشیده
التماس علاج دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیاور و چون پسر را آوردند دست مبارک
بر چشمش مالید شفا یافت پس یک یک می آمدند و استدعا میکردند و حاجتی که داشتند حضرت
میداشتند و بحصول مطالب میرسیدند تا از همه فارغ شد و در همه ما گوید و روانه شد
از نصر بن خادم روایت نموده که گفت میدیدم و میشنیدم که آنحضرت غلامان ترک و رومی
و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد
نموده و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید و چون با هر یک از ایشان بزبان ایشان
حرف میزند و من کرده گفت که حق تعالی کوی حجت ساخته بر خلقان او را معرفت هر چیزی و علم
هر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرق در میان حجت و غیر حجت نخواهد بود و از این عجیب در کشف
الغمه و چندین کتاب دیگر از کتب معتبره مسطور است و هم از احمد بن عبد الله بن خاقان روا
نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن محمد بن الرضا ع
در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خواطر دوست و دشمن و عزت و احترام خاص و عام
روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن الرضا ع او یعنی عبد الله
ابن خاقان با دربانان بلند میگفت که مرا راه دهید و مرا تعجب آمد که در حضور ما وکیل ابکیت نام
نمیبرند بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون درآمد دیدم که مرد
است خوبروی و خوش اندام و خوش گفتگو با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد
باستقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش بوسید و دستش را گرفته آورد و در جای
خودش نشانید و خود در پهلوی جانبش نشست و لحظه بلحظه جعلنی فداک میگفت و من در تعجب
بودم که او با هیچ احدی باین روش سلوک نکرده بود و بجلالت احمد مذکور نقل کرده است که

گفت چون آنحضرت را دیدم متابعت کردم انبان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه
کس است گفت حسن بن علی است معروف با بن الرضا تعجب من زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم
بود که چون از نماز فارغ میشد بتوقیعات که از خلیفه امر میباشد یا نوشته مشغول شود چون خلوت
شد بکار خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت
باشد سؤال کنم گفت بگو گفتم آنکه امروز دیدم که با او با جلال و اکرام عمل نمودی و فدای ابی و
امی میگفتی که بود گفت ای پسر این سرور امام رافضیان حسن بن علی است که با بن الرضا مشهور است
سکوت کرده سر برآورد و گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود و از بنی هاشم کسی که
مستحق آن باشد بغیر از او نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که
دارا و جمع است اگر بخدمتش برسی بینی که از او بهتری نیست و من بسبب این از پدر رنجیده بودم همیشه
احوال او می‌پرسیدم و هیچ کس از علما و فقها و اکابر و اهالی ندیدم که نام او بتعظیم نبرد و او را اعظم
و اعلم و افضل و ازهد ندانند دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل
مجلس پرسید که برادرش جعفر چونست احمد در ساعت متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد
برند و فاسق و شارب الخمر بود و در قطع رحم بی قید و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد خلیفه
را خبر کردند پدرم را امر نمودند که بدیدن او رود و پنج کس را از خدمه خاص خلیفه با او همراه برد و در خانه
آنحضرت موکل ساختند و چند کس از طبیبان و مداوایان از احوال او مخبر باشند و صبح و شام خبر بخلیفه
رسانند و دو روز بعد قاضی القضاة را با جمعی که از فقها و علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفات
حاضر باشند و چون خبر فوت آنحضرت رسید دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده
حاضر شدند و آن روز سامره شور و فغان و ناله روز قیامت بود و دیگر تا آن زمان هیچ کس نبود و چون جنازه را
آماده ساختند که بر او نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمد و روی او را گشوده تا علویان و عباسیان
جمیع بنی هاشم ببینند که او با اجل طبیعی از دنیا رفته و مخبری برات نوشته و چون از دفن فارغ
شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمد و گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و هر
سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو برسانم پدرم او را درشت گفت و از پیش خود راند و گفت
ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر که را بدانند که پدر و برادر ترا امام و حجت خدا
رسول میدانند تیغ بکشد و اند بجز این شد این امر او را بکشد و نتوانست که مردم را از او منع کند
اگر ترا نزد شیعیان پدر و برادرت قدری باشد که او را با تو هیچ حاجت نیست که مرتبه او را بتو دهند
شیعیان او ترا پیدا میکنند و اگر تو آن قدر نداری ترا آن مرتبه دادن فایده نمیکند و بعد از آن
دیگر او را نزد خود راه نداد و آنچه از اوصاف حمیده منسوب بآنحضرت [illegible] ایضا روایت است که گفت
حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از
فرزندان انصاری و این محبت قدیم است موالات از ما و شما خلفا عن سلف بر اثبات و من ترا

مسرور دیدم که خادم تفضیلی که برده بکران بسبب کرید در موالات نامه نوشته و مهر بران نهاد و دستارچه
زرد بیرون آورد و دویست و بیست دینار در آن بسته بود و فرمود این را بگیر و به بغداد رو و در
معبر فرات حاضر شو که فلان چاشت زورقها خواهد رسید که برده کنیزان در آن باشند و از تجار عمر
ابن یزید نخاس را از آن میان تفحص نما و منتظر باش که وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند
و برده کنیزان را عرض کنند کنیزی که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند
یا او را لمس نماید و دو حریر پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله زنان یکی از ایشان
خواهد گفت بسیصد دینار میخرم بعجمی جفتش و اگر او گوید که با الفرض ملک سلیمان را مالک باشی که
رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب
چیست خریداری کنم که دلم بخواهد پس آنگاه نزد عمر بن یزید شو و بگو با من نامه ایست
لطیف بیکی از اشراف بزبان رومی نوشته او را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاص صاحبش میل کند
من وکیل اویم و این کنیز را بوکالت او میخرم بشر گوید که امتثال امر او نموده رفتم و چنانچه فرموده
بود خلاف نشد تا چون کنیز آن نامه را گرفت بگریست و گفت مرا بصاحب این نامه بفروش
پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر داده کنیز را گرفتم و بخانه بردم
و چون خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و
فدای نامه میشد گفتم نامه را میبوسی و صاحبش را نمیشناسی گفت ای عاجز ضعیف در معرفت
اولاد انبیا تو از جنس منزلت و علم بجمال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن دار و دل خود را حاضر
کن تا شمه از حال خود بشنوی من ملیکه دختر یشوعای پسر قیصرم و مادرم از فرزندان حواریین
و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل میشود و جدم خواست که مرا ببرادرزاده خود
دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد
از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی
از تخت بیرون آوردند با اصناف جواهر مکلل و در میانه قصر او بر چهل پایه نهادند
و برادرزاده قیصر بر آن تخت بر آمد و دور او صلیبها دیدند و اسقفها باستادند و انجیلها
عرش از جای خود بیفتاد و رفت و آن مرد که بر تخت بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاده بی
هوش شد و رنگ از روی اسقفها رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم
گفت ما را معاف دار که از این حالهای شگفت‌های بد ظاهر میشود و جدم با اسقفها گفت شما
این عمودها را راست کنید و صلیبها را بر پا کنید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را
با او دهم تا از شما دفع کند نحوست برادر را بسعادت خود چون چنین کردند باز دیدم همان
حادثه شد که بار اول شده بود و مردم متفرق شدند و جدم غمناک تنها بمنزل رفت
و بغم فرو رفت من آن شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین در اندرون کوشک جمع

آمدند و تختها را نهادند که با آسمان برابری میکرد و چنانکه قیصر جد من تختها را میگذاشت
بعد از آن محمد رسول الله صم با وصیش و با ده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند متوجه
مسیح شدند و محمد صم گفت یا عیسی روح الله من بنزد تو آمده ام تا نسب خود را بر حسب تو پیوند دهم
و خواهش کنم که از وصی تو شمعون ملیکه را از برای این پسرم اینکه می بینی یعنی ابو محمد و اشاره باو
کرد پس مسیح بشمعون نگریست گفت بدرستیکه شرف بتو آمده پس پیوند رحم خود را برحم آل محمد
ولو گفت چنین کردم پس بر منبر بر آمدند و محمد رسول الله صم خطبه بخواند و مرا بپسر خود ابو محمد
تزویج نمود و مسیح و حواریون بران گواه شدند و چون از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این
خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم زور آورد بحدی که از
طعام و شراب محروم شدم جسم ضعیف و نحیف گشت پدرم اطبا بیاری داشت طبیبی در
شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای درد من نطلبیدند و هیچ شفایی ویرا بود
نبود و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم هیچ آرزوی داری تا آنرا
حاصل کنم گفتم درهای فرج را بر خود بسته می بینم اگر از این زندان شکنجه اسیر و مسلمان عذاب
خود بر میداشتی و این طایفه را از بند خلاصی میدادی امید دارم که مسیح و مادرش
شفای دهند چون چنین کرد من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جد و پدرم
بران شاد شدند و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس چهارده شب بخواب دیدم
که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد با مریم بنت عمران و با هزار کنیز از کنیزان بهشت
و مریم مرا گفت اینست سیده زنان عالم مادر شوهر تو ابو محمد پس من چنگ در زدم و گریستم
و با او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نمی آید تا تو در شرک
ترسایی باشی اینکه خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و
زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه
بگفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که
من ابو محمد را نزد تو میفرستم من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد علیه السلام و شب
دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و با او گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من بعد از آنکه دلم را
بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بجهت شرک تو و چون مسلمان
شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند و از آن وقت
زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت
ابو محمد مرا شبی خبر داد که جد تو فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد که از آنجا خود
از پی ایشان برود باید که تو همراه او باشی من با جماعتی از غلامان و خدم از راهی می آمدیم که
طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار باینجا رسید که تو دیدی و تا این وقت هیچکس نفهمید که من

کفتم

کیستم بغیر از تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم
نام من نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه الاصلی و زبان عرب میدانی گفتم جدم
بسیار حریص بود بر این که مرا ادب آموزد زنی ترجمانی مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می
آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلام
رسیدیم با او گفت چگونه دیدی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت
چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی
که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت از آنکس
که خواستگاری کرد رسول خدا صم ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان یا مسیح
و وصی او بخواستگاری هست که مسیح تزویج کرد ترا آن شب بکه داد گفت با پسر تو ابو محمد باز فرمود که او را
میشناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بدست سیده زنان عالم زیارت خود را از من باز نگرفته
پس امر نمود آنحضرت بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و ساعتی دست در
گردن او کرده او را میبوسید پس امام علیه السلام فرمود ببر او را بخانه خود و فرائض و سنن او را بیاموز که
زن ابو محمد است و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جوان بذکر القابش اکتفا نموده و مینماید چون
شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده و بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر بلا ذکر
آنحضرت اطفاء التهاب نایره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود

ذکر نام و والده صاحب الامر علیه السلام

و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر بعضی
صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی و واقعه‌های او و اصحاب آن زمان علیه
صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلام مسمی باسم رسول الله صم و مکنی بکنیت حبیب الله
است حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین مادرش ام ولد بنرجس
مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادرش ریحانه و ملیکه بنت
یشوعا بن قیصر ملک روم بود و سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوارش پنج سال و
خدای تعالی او را در حال طفولیت امامت داد و هادی چنانچه عیسی را داد در اطفال پیغمبری داده بود
کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر
و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدیست حلیه‌اش بود خوش روی و خوش موی و
معتدل القامت کشیده بینی گشاده پیشانی در زمان محمد بن عثمان معاصر بعضی از پادشاهان معتمد
عباسی و باقی خلفای بنی عباس و بعضی هم از ملوک زمان ما و این زمانی و تا زمانی که ظهور نماید
و تولدش در سامره در نیمه ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه خاتون دختر
محمد بن علی الرضا روایت کرده که ابو محمد مرا طلبید و فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق

تعالی ترا شاد میکرداند بنمودن حجت خود بتو و من خوش وقت کشتم بخدمتش رسیدم در وقتی که در
صحن خانه نشسته بود و کنیزان کرد او را کرفته کفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو
خواهد بود که من در هیچ یک اثر حملی نمی بینم فرمود که از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار
نمودم و در حجره بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخواستم با هم نماز شب کردیم و من بر خود [illegible]
که ببینم صبح شده است ما مرده ام کذشت که از حجره ابو محمد اثری ظاهر نشد تا نزدیک [illegible] بود
او را ندا کرد ای عمه شک مکن که او را در همین زمان خواهی دید ان شاء الله کم وقت شده و من اینچه در
خاطرم کذشته بود از ابو محمد خجل شده بجانب مکان خود بر کشتم و به نرجس خاتون کفتم فدای
تو شوم هیچ حالی در خود می بینی کفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه انداختم و او را
بر آن نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا کرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند
و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او میخواندم و هر چه میخواندم صاحب در شکم مادر
موافقت نموده با من همراهی میکرد در خواندن و مقارن این حال خانه روشن شد بی شعل
و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده و سر بسجده نهاده خدا را سجده میکند
و من هم [illegible] او را کرفته در کنار کرفتم دیدم پاک و پاکیزه است پس فرمود ابو محمد او را نزد [illegible] که ای عمه
پسرم را بنزد من آر بنزد پدرش بردم و زبان خود را بر چشمش سوده آنکاه زبان در دهان
کردانید و اذان در کوشش کفته دست بسر پیش او مالیده و بزانوی خود نشانید و کفت ای
پسر من سخن کوی بفرمان خدای تعالی او بزبان آمده کفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین ع و یک یک از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم را بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان بسیار در دور او کرفته بودند ابو محمد یکی از
آنها را طلبیده کفت خذه و احفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو
محمد که این مرغان چه چیزند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمتند و آن جبرئیل بود
که آمده پس بمن امر فرمود که بمادرش برسانم تا چشمش روشن شود و چون بدستش کرفتم دیدم
که بر ذراع او سطری راست نوشته است که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پس او را بمادرش داده نماز کردم و ابو محمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از [illegible] روز
مشتاق شده نزد ایشان رفتم اول بحجره نرجس رفتم و او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته
آنجا نیز هم نیافتم مکدر شدم و لیکن شرم میداشتم که از ابو محمد بپرسم امام علیه السلام خود ابتدا
بسخن کرده فرمود که ای عمه از نظر خلق پنهان شد و در حفظ خدا و [illegible] تا آن وقت که خدا
[illegible] او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد تو شیعیان مرا خبر کنی که در غیبت [illegible] جمعی از
ثقات و معتمدان را خبر کن که همیشه در تشکیک هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده میدارند

تا روزی که حقتعالی خواهد و در روایت دیکر آمده که حکیمه کفت ماه دیکر نرجس را دیدم و
او را ندیدم و ابو محمد ع با من چنین و چنین کفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شهر
شعبان است بتاریخ مذکور ظاهر اختلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در چیزی که
از بیان مذکور است اینست که او کفت [illegible] و ما بهر شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون
صاحب ع از مادر جدا شده بود و زانو در آمد انکشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و
شهادتین کفته عطسه کرد و کفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله عبدا داخرا
غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن
الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی کمان ظالمان اینست که حجت الهی باطل است و اکر رخصت میداد
خدای تعالی مرا در حرف زدن بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میان برمیخواست
روایت دیکر ابو نصر خادم مرویست که [illegible] و بعد از تولد آنحضرت بخدمتش رسیدم
در مهد بود چون سلامش کردم فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از جهة من بیاور
چون رفته صندل را آوردم بمن کفت اتعرفنی یعنی آیا تو مرا میشناسی کفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سید
و بهتری فرمود که لیس عن هذا سألتک یعنی از این از تو سوال نکردم کفتم پس تفسیر کن تا
من بفهمم کفت انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم
که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند خدای تعالی بلاها را از اهل
من و شیعیان من اما دلیل بر امامت آنحضرت علیه السلام بسیارست اما از طرق اهل سنت چند دلیل
ذکر کنیم تا حجت باشد فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنی
روایت کرده اند که کفت از رسول خدا مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب
رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی اینکه دنیا باخر نرسد تا اینکه مالک شود عرب را مردی از
اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابو داود در سنن خود آورده که از امیر المؤمنین
علی ع روایت نموده و آنحضرت از رسول صلعم که فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا
من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی اکر باقی نماند از دنیا مکر یک روز البته خدای تعالی
بر می انکیزد از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین
حدیث در کتاب مناقب شافعی مذکور است و ابو داود و ترمذی حدیثی بهمین مضمون نقل
کرده اند با زیادتی و زیادتی اینست که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من
و بعد از این مذکور است آنچه مضمونش اینست که مملو کند زمین را از عدل و قسط چنانچه
مملو باشد از ظلم و جور و در بعضی روایات ایشان این زیادتی نیست و بعضی از ایشان
کرده کفته اند که مراد از نام پدر صاحب الامر امام حسین ع چه کنیت او ابا عبد الله بود و [illegible]
کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین ع است و نام پدر رسول الله

عبدالله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی ابی را بتصحیف ابی خوانده است و امکان
دارد که این زیادتی از ملحقات و مصنوعات نواصب باشد و بهر تقدیر در هیچ طریقی از طرق شیعه این
حدیث نیست و در فصول المهمه که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدی
که خاتم اوست و شیخ ابو عبدالله محمد بن یحیی شافعی کتابی تصنیف کرده و از البیان نام
نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان هیچ در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده اند
ابوداود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود که المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا
وظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده بینی و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را پر
از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابوداود در حدیث خود یملک سبع
سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که حدیث ثابت
حسن صحیح یعنی این حدیث بهمه عبارات خوب است و همین حدیث را طبرانی در معجم روایت کرده
و غیر او هم ذکر کرده اند و ایضا ابی داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها یعنی مهدی
موعود از عترت من و در ذریت من از فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی هریره روایت نموده
اند که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح
القسطنطنیة وجبل الدیلم ولو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت
قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را
و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که خدای تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا
آنکه او را دران فتوحات واقع شود و ایضا از امیر المؤمنین هم روایت نموده اند که گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستی که خلفای و اوصیای من که حجتهای خالق اند در خلق
بعد از من دوازده اند اول ایشان برادرم علی بن ابی طالب و آخر ایشان فرزند من مهدی
که در آخر الزمان ظهور نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده
باشد و بحق آن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز البته دراز کند خدای تعالی آن روز را تا آنکه فرزندم مهدی ظهور کند و نازل گرداند
عیسی بن مریم را از آسمان و عیسی اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد
ساخت روی زمین را و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شر لشکری باقی نخواهد
گذاشت و از ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین هم روایت نموده که آنحضرت فرمود
که آه بر طالقان که خدای تعالی را در آن گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از
مؤمنان و موحدان اند که خدا را بحق شناخته اند و از مددکاران مهدی باشند در آن روز که
ظهور نماید و از امام محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق مرویست که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین

بنور مبارک خود چنان روشن نماید که خلقان از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی
زمین برود و مردمان برفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند که شخصی هزار فرزند و فرزند
زاده ببیند و زمین گنجها و چیزها و نباتات خود همگی را بیرون دهد چنانچه بنظر خلق در
آید و در آن عصر عهد مهدی باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که او را زکوة واجب خود
کند چه حق تعالی مردم را چنان مستغنی ساخته باشد که به یکی محتاج نباشند همین طریق از ابی
داود روایتست که او گفت از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام شنیدم که چون قائم آل محمد قیام
نماید احکام جدید خواهد آورد همان نحو که در ابتدا رسول خدا آورده بود و ایضا از علی بن عقبه
مرویست که او گفت از امام مذکور شنیدم که چون قائم آل محمد قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد
نمود و جور و ظلم در عهد او برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها
و گنجهای خود را ظاهر خواهد ساخت و هر حقی بصاحب حق خود خواهد رسید و هیچ دینی و
مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند نشنیده که حق جل وعلا در قرآن مجید فرموده که وله
اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام
ظاهر شد هر چه در آسمانها و زمینها میباشد طوعا و رغبتا یا جبرا و اکراها و بازگشت همه خلقان
بسوی حق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی و جدش محمد صلی الله علیه و آله
و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراخی و خوشی و زکاوت در رفاهیت در عهد او بجایی رسد
که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و بعد از آنها فرموده که بدرستی که دولت
ما آخر دولتهاست و باقی نماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت
خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده
نمایند و بگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم سیرت و صورت ایشان
خواهیم بود و اشاره باینست آنکه حق جل وعلا در قرآن مجید میفرماید والعاقبة للمتقین
یعنی آخر دولت متقیانست و ایضا از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند و او از
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمها زده خواهد
شد برای آنکه مردمان را تعلیم مینماید قرآن کریم را بنحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده
و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد
داشت با آنچه تألیف شده است و در این مدت حفظ کرده اند و از مفضل بن عمر روایت نموده
که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود قائم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با
بیست و هفت نفر پانزده کس از قوم موسی آنان که هدایت یافته بودند و هفت کس از اصحاب
کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه انصاری و آن بیست و هفت
نفر جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و حکم کردن امام بحکم کردن داود مانند آنکه حق تعالی

بگواه و بیّنه باشد بالهام الهی عمل خواهد نمود و دشمنان را از دوستان بفراست خواهد
شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین یعنی بدرستی که
در اینها نشانهاست از برای آنانکه بنیکو تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بعلامتها
شناسند و در خبر است که چهار مسجد در کوفه خراب کند و در روی زمین هیچ مسجدی
کنگره دار نخواهد گذاشت و جمیع کوچها را وسیع خواهد کرد و هر کنیف و ناودانی که از بامها
بکوچها باشد برطرف خواهد کرد و هیچ بدعتی باقی نخواهد گذاشت و قسطنطنیه و جبال
دیلم مفتوح خواهد شد و در این روایت هفت سال مدت ملکش خواهد که مقدار
هر سالی موافق ده سال باشد و در روایت دیگر نه سال [illegible] مذکور و در روایتی بسیار
آمده که مهدی از دنیا بیرون نخواهد رفت تا چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز
هرج مرج خواهد شد و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله
که از اکابر علمای اهل سنت است در باب مهدی چهل حدیث جمع نموده و در کشف الغمه و فصول
المهمه و غیرها ذکر کرده اند تیمناً الاثار هم نه حدیث از جمله الاربعین لکن باسقاط السند [illegible]
التضعیف نه حدیث حدیث اول ابو سعید خدری از رسول صلعم نقل نموده که فرمود
مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت والا هشت والا نه خواهد بود
تنعم خواهد کرد در زمان او خلایق نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و
از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی را دویم بسند
مذکور در حلیه از سلیمان فرمود که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مهدی قائم
مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و بنا بر آن عدل و داد خواهد کرد و او مالک زمین
خواهد بود از یکسال تا نه سال سیم همان سرور کاینات فرمود که قیامت قائم نخواهد
شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل
چنانکه مملو شده باشد از جور بمدت هفت سال چهارم نعیم از علی بن الحسین از پدرش ع
روایت نمود که رسول فاطمه را گفت المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته و هدایت کننده
از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نمود که او گفت بخدمت رسول صلعم
رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دختر او فاطمه بر بالینش نشسته میگرید
چنان گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول سر بر طرف راست او برداشت و فرمود
که ای حبیبه من چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه گفت از ضایع شدن ترس دارم بعد که خلق عالم ترا
فراموش نمایند و بر ما ظلم و جور روا دارند پس رسول صلعم فرمود که ای حبیبه من مگر ندانسته
که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین دیگر باره اهل زمین پدر ترا و او را بر انگیخت برسالت
و بعد از آن نوبت دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا

با و عقد کنم

با و عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس
نداده و بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم
المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر تو ام و دیگر آنکه وصی من باشد بهترین اوصیا
و دوست ترین جمیع خلق است نزد الله تعالی و آن شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط این امت از ما
که هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهترین جوانان اهل بهشتند پدر را ایشان بهتر
از ایشانست ای فاطمه قسم بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که از این دو سبط خواهد بود
مهدی این امت در آن وقت که دنیا هرج و مرج باشد و فتنها ظاهر گشته و راهها بریده شده باشد
و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگ رحم نکند و هیچ کوچک رعایت و تعظیم بزرگ را ننماید
در آن حال بر انگیزد خدای تعالی از این هر دو کسی را که تا درهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها
بردارد و برخیزد براه نمودن مردمان براه دین چنانچه من در اول الزمان باین کار برخاستم و مملو
کند زمین را از عدل و راستی چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه اندوه مخور و بر من محزون مباش
که حضرت عزت جل ذکره بتو و بر من از همه کس رحیم تر است چنانچه از امیر مومنان و پیشوای متقیان
مرویست که فرمود فاطمه باقی نماند بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را در این مدت قلیل
بپدرش رسانید ششم حذیفه باسناد خود روایت نمود که خطبه نمود ما را روزی حضرت
رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این منتظر ظهور خواهد آمد بعد از آن فرمود که
اگر باقی نماند الا یکروز از دنیا البته حق تعالی آن روز دراز خواهد کرد تا آنکه بر انگیزد مردی را از
فرزندان من که اسم او اسم من باشد پس برخاست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله
از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود رسول صلعم فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند و دست
و دست مبارک بر دوش مبارک امام حسین ع زد هفتم حذیفه از عبدالله بن عمر روایت کرده
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از ده [illegible] بیرون خواهد آمد که از آنجا [illegible] گویند
هشتم از حذیفه مرویست که پیغمبر ص فرمود بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که
روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پر نور درخشنده نهم همان حذیفه روایت
نمود که رسول صلعم فرمود که مهدی موعود مردیست از فرزندان من که رنگ روی مبارک او
رنگ روی مردم عرب باشد و بر طرف راست رخسار او خالی باشد که گویا ستاره ایست نورانی پر سازد
زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و
آسمان دهم ابو سعید خدری روایت نمود که رسول خدا صلعم فرمود که مهدی از اولاد ما
خواهد بود از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی پر نور یازدهم از ابو سعید مذکور
مرویست آنکه رسول صلعم در صفت مهدی فرمود که مهدی موعود از ما و اهل بیت ماست مردی
خواهد بود و بینی خوش نما و کشیده باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه

از جور پر شده باشد دوازدهم از ابو امامه مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود
که میان شما و اهل شام چهار فتنه و صلح خواهد شد چهارمش بر دست مردی که از اهل هرقل باشد
بفعل خواهد آمد و آن هفت سال باشد پس یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که او را
مستورد بن جبلان میگفتند برخاست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد
بود پیغمبر فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل ساله که گویا روی
او از تابندگی درخشنده نورانی باشد و در طرف راست روی او خال سیاه باشد و دو عبای قطوانیه
پوشیده باشد گنجها از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک تمام بدست او مفتوح شود
سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود مهدی را
برانگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من که ثنایای او باریک و فرق الثنایا باشد یعنی میان دندانهای پیش
او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه یعنی پیشانیش گشاده باشد و مال را از روی قدرت بخشد که کسی را
احتیاج بداده باشد چهاردهم از ابو امامه روایت است که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا
در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد داد چنانکه کوره کثافت
آهن را و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود از آن میان ام شریک برخاست و گفت یا رسول الله
آن روز عرب کجا خواهند بود و حال ایشان بکجا خواهد رسید آنحضرت فرمود که اکثر ایشان
آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتر بود و امام خلق در آن روز مهدی است
که مردیست صالح از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایتست که رسول خدا فرمود
که بیرون خواهد آمد مهدی از ذریت من در وقتی که حق تعالی او را بفرستد برای مردمان
و در آن زمان امت بعیش و تنعم خواهند بود و چهارپایان را آب و علف بسیار است و زمین بیرون
خواهد داد هر روئیدنی که در شکم اوست و عطا خواهد کرد صاحب الزمان مالها و زرها بمردم
چندانکه باید و شاید و فقیری و محتاجی نماند شانزدهم از عبد الله عمر مرویست که گفت
از رسول خدا شنیدم که بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد
و منادی او را ندا میکرده باشد که این مهدی خلیفه حق تعالی است زنهار که تابع او شوید
هفدهم همان سند مذکور مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود
مهدی بیرون خواهد آمد بر سر او ملکی ندا میکند که این مهدی خلیفه خدا است زنهار که
تابع او شوید هجدهم از ابو سعید خدری روایت نموده است که گفت رسول خدا فرمود
که شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد از امت من وقتی که اختلاف و شورش
در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم
و راضی خواهند بود از او ساکنان زمین و آسمان و مال را بحق بمستحق خواهد رسانید
نوزدهم از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود که قیامت قایم نخواهد

شد تا اینکه مالک شود از اهل بیت من روی زمین را که نام من نام او باشد و مملو کند زمین
را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم بیستم از حذیفه یمانی مرویست که گفت
رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی خواهد برانگیخت از دنیا
مردی را که اسم او اسم من باشد و خلق او خلق من و کنیت او ابو عبد الله باشد بیست یکم
از ابن عمر روایت است که گفت رسول خدا فرمود که دنیا باخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی
از اهل بیت من که موافق من باشد اسم او بیست و دویم از ابو سعید خدری روایت شده که رسول
فرمود که باید زمین از دشمنی و ظلم پر شود بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را
پر از عدل و راستی کند بیست سیم از زین بن عباد روایت نموده که از رسول خدا
شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق
او بخلق من زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست چهارم از ابو سعید خدری روایت
نموده که گفت رسول خدا فرمود که بعد از این زمانها اختلاف و انقطاع بهم رسد و فتنها ظاهر
شود در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف کند و اختلاف را باتفاق
مبدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد بیست پنجم از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بر سنت
من و نازل سازد حق تعالی برای او از برکات آسمان و زمین برکتهای خود را بیرون دهند و
مملو کند زمین را از عدل و راستی بیست ششم از ثوبان روایت نموده که گفت رسول
خدا فرمود که هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید روی بآن کنید
که خلیفه خدا مهدی در آنهاست بیست هفتم از عبد الله عباس روایت نموده که گفت در خدمت
رسول بودم جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش
متغیر شد و آب در دیده ها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره شما
چیزی میبینیم که مکروه میداریم رسول فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که خدا اختیار کرده ما
آخرت را از برای ما و برگزیده است از برای ما و بدرستی که اهل بیت من بعد از این آزارها و محنتها
خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای
سیاه باشد و طالب حق باشند و ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ شود تا چون
خواهند حق را با ایشان تعلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من گذارند که مملو
سازد زمین را از عدل چنانکه قبل از این مملو شده باشد از ظلم پس اگر بیابد از شما کسی که دریابد
آن قوم را بجانب ایشان بشتابد اگر چه رفتن ممکن نباشد اگر چه بسینه و زانو اگر چه راه بر روی
برف باشد بیست هشتم از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت
وای بر این امت از پادشاهان جبار که چگونه میکشند و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان

نکنند مؤمن و متقی در آن قتال بی‌زبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان کی بیزار خواهند بود
تا خویشتن بقدرت کامل خود باز اسلام را عزیز سازد و جباران را بشکند و کفر را فنا کند و کار اسلام
را بعد از آنکه فاسد شده باشد باصلاح آورد پس خطاب بمن کرده فرمود ای حذیفه اگر باقی نمانده
باشد از عمر دنیا الا یک روز البته حق تعالی دراز میگرداند تا آنکه مالک شود دنیا را مردی از اهل بیت من که [illegible]
عظیم بر دست او جاری باید تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف شود حدیث ششم از ابو سعید خدری
از رسول روایت نموده که فرمود تنعم خواهد کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز کسی از اولاد
آدم این قسم تنعم نکرده باشد حدیث هفتم از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول شنیدم که فرمود
یا بنی عبد المطلب ما و اهل جنتیم بعد از آن مجمل و مفصل نموده بزبان معجز بیان آورده که آن منم
و برادرم علی و عمم حمزه و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسنین و مهدی از اولاد حسین حدیث هشتم
ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نمانده باشد از دنیا شبی که البته مالک و حاکم دنیا
خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام ظالم از مظلوم خواهد کشید حدیث نهم ثوبان روایت کرده که از
رسول خدا شنیدم که گفت در آخر زمان فتنه بسیار شود تا آنکه کسی از بلیه بدر بر خلافت کشته شود
و هیچ یک نرسد و بعد از آن رایت سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد میکند که هیچ قومی نکرده باشند
و در آن وقت خلیفه خدا ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمایید
حدیث [illegible] ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایات سیاه پیدا شوند از
جانب مشرق باید که بشتابید و متابعت ایشان کنید اگر چه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ حدیث
چهاردهم بسند خود از امیر المؤمنین روایت کرده اند فرمود که گفتم یا رسول الله آیا از آل محمد خواهد بود
مهدی یا از غیر ما خواهد بود پس رسول فرمود بلکه از ما خواهد بود ختم [illegible] چنانچه فتح این دین را بما
کرده است ختم او نیز از ما خواهد بود در غیر ما حدیث پانزدهم بسند خود از عبد الله بن مسعود
روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر باقی نمانده باشد از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز
خواهد کرد آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم
پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و قسمت کند
مال را بالسویه در میان مردم و برابر با هم خواهد کرد و حق تعالی بی‌نیاز و غنی گرداند مردمان را و بیم فقر [illegible]
را از دل ایشان بیرون برد و مالک خواهد بود در زمین هفت سال یا نه سال و چیزی که در زندگی
بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق باد در زمان او خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند
حدیث شانزدهم از ابو هریره از رسول خدا روایت نموده که آن حضرت فرمود که قیامت قایم نشود
تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نمانده از دنیا
مگر یک روز البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا فتح نماید بلاد مذکور را جمیعا [illegible]
حدیث هفدهم از قیس بن جابر روایت نموده که او از پدر و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که

فرموده باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من
مردی که پر کند زمین را از عدل و داد چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم حدیث هیجدهم از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که از ما خواهد بود آنکه نماز کند عیسی در عقب او حدیث نوزدهم
بعد از آنکه خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند حدیث بیستم بسند خود از جابر بن عبد الله روایت کرده
که گفت از رسول خدا شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم و امیر قوم که مهدی است میگوید که بیا با
ما نماز کن عیسی میگوید که بدرستی که بعضی از شما بر بعضی دیگر امیر است و این کرامتی است که خدای تعالی
با این امت کرده است و در عقب او نماز کند حدیث بیست و یکم از احمد بن ابراهیم [illegible] روایت
نموده که در خدمت رسول خدا بودم و شنیدم که فرمود که ضایع نخواهد شد و هلاک نخواهد شد امتی که
من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان باشد و صاحب کشف الغمه در باب خروج
صاحب الزمان افاده نموده و میگوید که من در این کتاب خصوصا هر چه در این باب ذکر میکنم از
طریق اهل سنت و جماعت است تا تاکید باشد در حجت و [illegible] از جمله حدیثی طولانی از ابو سعید
خدری روایت نموده اند که گفت از جمله آنچه [illegible] پس مهدی بعد از رسول شنیدم که این بود
که مدت بقای او را ذکر کرده اند و بعد از آن فرموده که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آن حضرت رحلت
نماید دور کند خیری در حیوة نخواهد ماند و هم صاحب فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده که
گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب باصحاب خود فرموده که کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم
منکم و معنی حدیث العلم عند الله اعلم این باشد که چون مهدی ظهور کند و عیسی از آسمان نزول نماید
شما بکدام یک اقتدا خواهید کرد بعیسی که پیغمبر خداست یا بامامی که از اهل بیت پیغمبر شما باشد خود را چگونه
می‌بینید اگر شما در آن وقت باشید از آنجهت که فی الحقیقه حکم شما در چه حال خواهد داشت و چه
خواهید کرد شما و اولاد شما [illegible] کرده گفته و امام شما از شما است یعنی امامت میکند شما را
کتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در
صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده اند و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری
روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم و بعد از آنکه گفته اند اگر سوال کند سایلی که
کدام صحیح این احادیث و آنکه عیسی در عقب مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان جهاد خواهد نمود
و با دجال مقاتله خواهد کرد در رتبه کسی که در جهاد و نماز مقدم باشد معلوم است که این خبرها
اهل سنت تصحیح نموده اند و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد در جواب گوییم که این هر دو
مقتدا و پیشوا اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند [illegible]
و از مداهنه و ریا و نفاق و آنچه که مخالف شرع باشد بری اند و رسول خدا فرموده که باید
امام اقرا باشد اگر با ماموم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم مساوی باشند
افقه و بعد از آن اقدم در هجرت و بعد از آن اصبح وجها پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از او ست

براو تقدم جایز نخواهد داشت واگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد چرا که اند باو اقتدا
و مداهنه روا است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی با اعلمیت و تحقق
باو اقتدا میکند واحد اقتدا و یمیداند و همچنین جهاد بذل نفس است در راه خدای تعالی که کسی که رغبت
در آن داشته باشد واینکه نوعی که کسی جهاد کردن در خدمت رسول وانبیای سابق صحیح نبودی
بدلیل قول خدای تعالی که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التورية والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا
ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را خرید به بهشت
که مقاتله کنند وبکشند وکشته شوند در راه او وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا
کند بعهد خود وبشارت یابند بین رستگاری وفوز عظیم وامام نایب رسولست وجهاد پیش او در رتبهٔ
امتثال وعیسی اگر مسمول شد درجه یافت بیقین که بر تقدم جایز نخواهد داشت مؤید این است که
ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه باهلی روایت نموده که این حدیث صحیح است ولفظ این
حدیث اینست که صبح در بیت المقدس امام مهدی نماز خواهد گذارد وعیسی در آن زمان از آسمان نزول
خواهد کرد وهمراهی میکند او را در قتل دجال در باب لد که او را لد گویند از قریات فلسطین
گویند وانکه او امامت این امت خواهد نمود وعیسی در قفای او نماز خواهد کرد واین روایت را از
شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده است ودر قصهٔ طولانی وهمان حدیث جمله را
که لن یهلک امة انا اولها والمهدی اوسطها لا خیر فی حیوة الدنیا بعده واقع شده
ودر روایتی فی العیش بعده دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمان است بعد از او خلق نخواهد
ماند واگر بماند عیسی نایب نخواهد بود چه منصب عظیم تر از آنست که نایب باشد
ومع هذا الاثر زاده مهاهم بحا شاهد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شود واین کفر است
پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی حق است بملت اسلام ومهدی در وسط
وعیسی در آخر وبعضی گفته اند که چون عیسی بعد از مهدی نازل میشود وتصدیق کند
ومدد کار ومعاون او شد وصحت دعوی امام را بر خلق ظاهر سازد پس مسیح آخر مصدقین
است وصاحب کشف الغمه گفته است که اظهر معنای اینست که رسول اول داعی خواتم با
باسلام ومهدی چون از اهل بیت اوست او را وسط خوانده وعیسی را چون ملت دیگر بود
در آخر الزمان بشریعت پیغمبر تبعیت خود داعی است او را در آخر گفته احسن است اما دلیل
بر آنکه مهدی زنده است و غایب تا حال زنده است وباقی است آنکه عیسی در این مدت محال نیست چه
عیسی وخضر والیاس از دوستان خدا وابلیس ودجال از دشمنان خدا بعد قهای در زمان پیش از
مدتها بوده اند واتفاقی است بر وجود ایشان وهمچنین نوح نبی ولقمان وعاد اولی که عمر ایشان
از هزار متجاوز بوده وغیر ایشان هم معمرین بسیار بوده اند وکسی انکار ایشان نمیرسد ولهذا که منکر بقای

عوام را

مهدی نیز

مدعی اند وطایفه اند سبب انکار بلکه طایفه از ایشان بر چنین است بلکی آنکه شکر
دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند بلکی آنکه مهدی در این مدت در سرداب است
وکسی با او نیست که طعام وشراب جهت او مهیا سازد وچون نماند اما استبعاد قول باطل
بجهت حیات عیسی وخضر والیاس وابلیس ودجال نمیتوان شد بجهت نص صریح از کتاب وآیات
واحادیث نبوی که خود نقل کرده اند اما حکایت سرداب جواب آن اینست که عیسی بنزد اوست
همچون مهدی در این مدت که در آسمان است کسی شراب وطعام برای او مهیا نمیکند چنانکه
بقای او در آسمان بی طعام وشراب بیست ممکن هست پس ابقا مهدی ممکن نیست در زمین
دیگر آنکه مهدی را حق وجود مسدا شد که بایر باشد که امام در سرداب است بلکه میگویند
در کل قسمین سیر میکند با خضر والیاس در دشت وبیابان ودشت آن وهر سال در زیارت
بیت الله حاضر میشود ودر مغرب جزیره دارد که در آنجا زن وفرزندان او بسیار است بلکه شهرها در تصرف
ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که از حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است وفیض وجود شریفش
خلق الله عموما وخصوصا بخاص وعام میرسد ودیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول میدانند
وهمان معنی اول تنها استبعاد مینمایند وجواب آن همانست که گذشت وقائلین به بقاء مهدی
قصهها در فیض رسانیدن وشفا دادن وبار برخورده نحوه بدن مردم او را در مرضها ودر زمانه
واز فیض رسانیدن شیعیان وشفا دادن بیماران وفواید ها بخلق رسانیدن ودستگیری کردن
در زمانها کان نقل کرده اند اگر همه را جمع کنی کتابهای عظیم میشود از آن جمله دو حکایت از نصا
کتاب کشف الغمه مشهور است که گفته اند چون این دو حکایت بزمان ما نزدیک واز برادران
ثقه صحیح القول شنیده ام وان دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شده در حیات من فوت
شده اند ومن اهل انها شنیده ام وشک در وقوع آنها ندارم ملاجامی نیز این دو حکایت را در
کتاب شواهد النبوة از او نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از مردی که از اهل قتل
میگفتند از توابع حله اسمعیل نام ابن حسن بود در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی که از آن ثوثه گویند
نعوذ بالله برآمده بود در فصل بهار می ترکید واز آن خون وچرک میرفت والم او را از همه شغلها باز
میداشت ونماز کردن بر او مشکل بود بخدمت رضی الدین علی بن طاوس حله رفت واز این که گرفت
شکوه کرد وسید جراحان حله را حاضر کردانیدند وهمه گفتند این ثوثه بر بالای رک اکحل برآمده
است وعلاج آن نیست الا بریدن واگر این را ببریم شاید رک اکحل بریده شود وهرگاه آن رک
بریده شود اسمعیل میمیرد ودر این علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل
گفت من به بغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم وباطبا وجراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان
بهتر باشد وعلاج توانند کرد چون به بغداد آمد اطبا وجراحان بغداد را طلبید با ایشان نیز
جمیعا همین تشخیص کردند وهمان عذر گفتند واسمعیل دلگیر شد سید مذکور با او گفت که

خون نماز رفت را با وجود این نجاست که بآن آلوده از تو قبول نخواهد کرد و صبر کردن در این عالم
با وجود این نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی
میبرم و متوجه سامره شدم و صاحب کشف الغمه میگوید که از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم
شنیدم که چون بآن شهر منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری
را کردم و بسرداب رفتم و شب در انجا بخدا بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه نمودم و صبح
بطرف دجله رفته جامه که داشتم شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم
و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون بحوالی
مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند کمان کردم که مگر از شرفا باشند چون بمن رسیدند دیدم که
دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی هم پیری بود پاکیزه وضع که
نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک
بسته و نیزه در دست داشت پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین
گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستاده و صاحب فرجی در میان راه ایستاده بر من
سلام کردند و جواب سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش
آی تا ببینم چه چیز ترا آزار داده مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند
و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر خواهد بود
در این فکر بودم که او دو تا [?] مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه
بدرد آمد و راست شد بر زمین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم
افلحت و افلحتم و در تعجب افتادم که نام من چه دانست باز همان شیخ مرا گفت خلاصی و رستگاری
یافتی گفتم این کیست گفت امام است من دوان رکابش را بوسیدم امام راهی شد و من در
رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که مصلحت تو
در برگشتن است همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار
فرمود برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند دور
شدند باز بمن ملتفت شده فرمود که چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو
عطائی خواهد کرد از او چیزی مقبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی بعلی بن عوض بنویسد که
من باو سفارش میکنم که هرچه تو خواهی بدهد من در همانجا ایستاده بودم که از نظر من غایب شدند
و من تاسف بسیار خوردم ساعتی همانجا نشسته باز بمشهد بازگشتم و اهل مشهد چون مرا دیدند
گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگ کرده گفتم نه اما بگوئید
که این سواران از اینجا رفتند شما ایشان را دیدید گفتند ایشان از شرفا باشند گفتم از شرفا
نبودند بلکه امام بودند پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را

با دو نفر

با دو نفری گفتم بلی از او فشردند دید پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از
دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در اینجا خلق بر من هجوم آوردند و
پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان
بمردی که ناظر بین النهرین بود رسیده آمد و ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجا ماندم
صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و کسی همراه کردند و برگشتند صبح روز دیگر به بغداد رسیدم دیدم
که خلق بسیار بر سر پل ایستاده هر که میرسید از او اسم و نسبش را میپرسیدند و چون ما رسیدیم نام
مرا شنیدند و بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که
روح از تن مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین
شرح این صورت حال را ببغداد فرستاده بود سید فرمود این مردی که میگویند شفا یافته
توئی که این همه غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمد و ران مرا باز کرد چون زخم را دیده بود
از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت وزیر مرا طلبید گفت از مشهد
این طور نوشته آمده و اتفاقا میگویند بتو مربوط است زود بمن خبر برسان و مرا بخدمت آن وزیر
که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من است و نیز گفت قصه را بجهت من نقل کن آنچه گذشته بود نقل
نمودم و نیز فی الحال کس بطلب جراحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود که شما زخم این مرد را دیده
بودید گفتند بلی گفت دوای آن چیست همه گفتند بریدن است اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید
که چند وقت است زخم او را دیده بودید گفتند تمام روز دو ماه هست پس وزیر ایشان را طلبید
ران مرا بایشان نمودند دیدند که ران با ران دیگر اصلا تفاوت ندارد و اثری از آن کوفت نیست یکی
خبر بخلیفه رسید و نیز طلبید و مرا با خود برد مستنصر امر فرمود که قصه را بیان کن چون
باتمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه که در آن هزار دینار است بیاور و چون حاضر کرد خلیفه
گفت این مبلغ را انفاق خود کن من گفتم که حبه را از تو قبول نمیکنم گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل
اوست زیرا که او امر نموده که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد بگریست و صاحب
کشف الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم دانستم
که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسمعیل بوده و من او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم
تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت بچه بودم ولی در حال صحت دیدم
مو از انجا بر آمده بود و هر سال یکبار ببغداد می آمد که بسامره برود شاید ایشان را ببیند مدتی
میگردید و برمیگشت حکایت دیگر آنست که صاحب کشف الغمه میگوید که حکایت کرد از برای
من سید باقی بن عطوه علوی که پدرم را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بوده اند و او زیدی و از آن
زده بود و منکر بود و میل باهل مذهب امامیه داشت و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم
و بمذهب شما قائل نیستم تا صاحب شما نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز

خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریادی پدید و آواز شنیدیم که میگوید بشتابید چون بر تندی نزد وی
رفتیم گفت بروید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر
چند دویدیم کسی را ندیدیم بنزد او برگشتیم پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمد و فرمود
یا عطوه گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست مرا دراز
کرده بر موضع الم من دست بمالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتها
مدید زنده بود با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر از آن پسران جمعی که این قصه را پرسیدم
هم باین طریق نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت میگوید که
امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز معجزه بسیار دیده بودند که یاد ایشان کرده بودند یا درماندگی
داشتند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده بمطلب خود رسانید و اگر خوف طول نمیبود ذکر
میکردم و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة حکایتی نقل کرده اند که از شخصی که از اصحاب
حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت بهمدان رسیدم
طایفه مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بمذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح
از ایشان ظاهر از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح
و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه
باو منسوبند بحج رفته و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه بمقتضای حاجتی پیاده
شد از قافله دور میشود و خوابش میبرد بعد از بیداری از قافله دور میشود و گفت چون خود
را بیکس و تنها یافتم سراسیمه در آن صحرا میدویدم و چون خود را تنها دیدم بخدا نالیدم و میگریستم و
در آن حیرت و اضطراب زمینی سبز و خرم بنظرم آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی
و طراوت دم از بهشت میزد و در آن میان قصری بود با خود گفتم در این بادیه هوا ناسازگار این
دشت سبز و این قصر رفیع چه طور بجای باشد و کجا از آن بود تا بدر قصر رفتم جوان سفید
پوشی را دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظری است
و خیری در آن خواسته و یکی داخل قصر شد بعد از لحظه بیرون آمد گفت برخیز همراه آی درون قصر
بوده هر طرف نگاه کردم بآن خوبی عمارت ندیده بودم بر صفه رسیدم پرده آویخته بود بر
بابر داشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و
خوش موی و خوش لباس و خوش بو ... تکیه کرده بود و بر بالای سر وی شمشیری دراز آویخته
و از نور روی او صفه چنان روشن بود که گفتم ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم
از روی لطف جواب داده مهربانی نمود گفت میدانی من کیستم گفتم والله نمیدانم فرمود که
من قائم آل محمد منم که در آخر الزمان خروج خواهم کرد و باین شمشیری که میبینی زمین را از عدل و
راستی پر خواهم نمود چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم بیخود

افتاده روی بر خاک نهادم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود که
نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که
بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خود برو تا اهل خود را بهدایت بشارت دهی
آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوئی و اشاره بخادم کرد و خادم دست مرا گرفت کیسه زر بمن داد
و مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و نخلها
دیدم از من پرسید که این محل و موضع را میشناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که او را اسدآباد
میگویند این بآن میماند گفت بلی این اسدآباد است سلامت برو چون ملتفت شدم رفیق خود
را ندیدم و چون کیسه را گشودم پنجاه دینار در آن کیسه بود از برکات آن نفعها بما رسید و تا
دیناری از آن زر باقی بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما بود تا
قیامت خواهد بود و ایضا در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی نقل
کرده اند که او گفت از ابو القاسم بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا و گفت که
در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حاضر شده بودند و یکی از ایشان
متکلم بود و بعد طواف را اتمام کردم و بجمعیت ایشان رفتم جوانی خوشروی دیدم که بفصاحت و
بلاغت و خوشی کلام و آداب و تواضع و حسن سلوک او مانند او ندیده بودم و خواستم که با او
سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سالی
یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خاص و عام و اصحاب صحبت میدارد و لحظه صبر نموده گفتم
یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی آمده ام بطلب هدایت و راه
نمای مرا راه نما چنانچه هدایت کرده است خدا ترا سنگی برداشت و بدست من داد یکی از حضار
پرسید که بدست تو چه داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشی از طلا بود چون بر
خاست و بمن رسید فرمود حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور
شد آیا مرا میشناسی گفتم نه گفت منم قائم آل محمد که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل
پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدای تعالی خالی نیست حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما نگذارد
و این حرف امانتی است از من بخواهی گفت از امکان بکسانی که اهلیت شنیدن داشته باشند و از
اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی در کتاب خرایج از
ابو القاسم جعفر بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است
که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند و من ببغداد رسیدم و تمام همت مصروف بآن
بود که خود را بمکه رسانم و واضع حجر را بمکان خود ببینم چه در کتب معتبره دیده بودم که
البته معصوم و امام وقت او را بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین
نصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که باز

طلب نخواهم در مسجد ابن هشام نام شخصی را نایب خود کرده اند در عرضه نوشتم که مهربان بخادم ده
انجا از مدت عمر بپرسیدم دانستم که ابا دوا این مرض از دنیا بیرون بروم یا مهلتی هست و یاد گفتم الناس انست
که جسد کنی که هر که را بر بلین که حجر الاسود را بجای نصب میکند ابن فهد را با و بوستان و جبه دادن
فضل بعمل او ابن هشام گفت چون بمکه در مسجد در دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم اند
که نصب حجر نمایند مبلغ کلی بچند کس دادم که در آن ساعت مرا در انجا جا دهند و کسی را با من همراه
کردند که از من جدا باشد دیدم که هرچند فوج فوج و طایفه طایفه از هر صنفی آمدند و
خواستند که حجر را بر جای خود نصب نمایند حجر میلی نمیکرد و مضطرب میشد و هر حیله که میکردند
قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوش روی آمد حجر را برنهاد و برداشت و بر جا گذاشت
محکم ساخت از میان خلق بیرون آمد از جای خود جستم و چشم بر او دوختم و از عقب او
افتادم و از کثرت ازدحام مردم و واهمه اینکه مبادا از نظر غایب شود تا آنکه از هجوم خلق گم
شد دیدم که ایستاده و بمن ملتفت شد فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم تا آنکه نگاه
کند گفت در این مرض بر تو خوفی نیست و از مرگ ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و
هفت بموعد فوت رسید و من اکنون هم او نشد و از نظر غایب شد خبر با ابو القاسم رسانیدم
ابو القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نمود و کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر
بود تا بیمار شد و یاران بعیادت او آمدند و گفتند امید شفای تو داریم و که فوت تو اکنون در
نیست و گفت نه چنین نباشد وعده که بمن داده رسیده و مرا هیچ امید حیوة
نیست و در آن مرض برحمت حق واصل شد و آنحضرت را دو غیبت است صغری و کبری و
حکایتی که مذکور شد در غیبت کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار
سال بود بعضی از خواص بخدمت او میرسیدند و مسائل مشکل خود را میپرسیدند و بعضی
را که آن دولت میسر نبود بخدمت وکلاء آنحضرت میرسیدند و مسائل و مشکلات خود را
بر ایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض میکرده اند و جواب میگرفته اند و در این مدت
از نام آنحضرت گاهی محمد و گاهی صاحب و گاهی حجت و قائم و مهدی میفرموده اند و الحال
نیز چنین است و آنحضرت تا ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام را ناحیه
مقدسه گفته اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح کنیت بنام آنحضرت پیش از ظهور
آنحضرت و نام وکلاء آنحضرت و توقیعات که بخواص بوده در کتب معتبره مذکور است و از
انجمله یکی توقیعی است که حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن کتاب [illegible]
علی بن الحسین مسطور است و از ابتدای ولادت آنحضرت تا در تاریخ غیبت او لحکایات غریبه
و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان بخدمت مشرف شده اند و در کشف الغمه
و فصول المهمه و غیرهما مذکور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت که بخدمت ابو محمد

رفتم در بیماری که وفات او در آن بود نامه چند بمن نوشته بمن داد و فرمود که این نامه را بمداین ببر
و بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز روز رحلت منست گفتم یا سید
و مولای من چون چنان باشد ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم
بامامت بعد از من و هیبت او مرا منع کرد که دیگر چیزی بپرسم و نامه ها بمداین بردم و روز پانزدهم
بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر او جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تهنیت
میکردند و او پیش شده بود که بر وی نماز کند با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل خواهد شد
چه او را مشغول شرب نبیذ دیده ام و قمار باختن و مع هذا بنزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی
پرسد هیچ نگفت و چون اراده بجهت نماز کرده دیدم کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا
شد پس رداء جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من سزاوارترم از تو جعفر با رنگ متغیر
پس رفت آن کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند رو بمن کرده
گفت جواب نامه ها را اگر آورده بیار دادم و گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است با نزد
جعفر رفتم و کوبیر و زاری بود از خادمان که حاجز وشا نام داشت پرسید که آن کودک در نما
بر تو معتم شد که بود گفت بخدا هرگز او را ندیده ام و هیچ نشناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیده
از امام پرسیدند و چون خبر فوت امام شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست
اشاره بجعفر کردند آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده و عرض داشتند که با ما مبلغی مال هست و
نامها نوشته اند و مهر کرده بفرما بگو که هر نامه و مهر از کیست و مال چند است تا از آن تسلیم نماییم
جعفر برخاست جامه را افشاند و میگفت میخواهند که از غیب خبر دهم آن جماعت حیران شدند در فکر بودند
که خادمی بیرون آمده گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان هست و همیان دینار ده هزار دینار
و ده دینار در یک مطلا پس نامه ها و همیان را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا از دنبال ما فرستاده
او امام است ابو الادیان را تحقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال جعفر نزد معتمد رفته احوال
عرض کرد معتمد خدام خود را فرستاد صیقل را گرفتند بردند که آن طفل را از ایشان دهد صیقل منکر
شده گفت من حامله ام و تا حال کودک را مخفی داشت و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان رسید
که برامکه بجانب مرو و خبر خروج حاکم بصره رسید و سر چیزی بگرفتن فتنه ها روداد که ایشان بحال
خود در ماندند از کنیز فراموش کردند و او از دست ایشان خلاص شد الحمد لله رب العالمین و ایضا
در کتاب مذکور مسطور است که امام علیه السلام در وقتی که از دنیا رفته بود جمعی کثیر از تجار از قم
و غیرهم رسیده بقاعده ستره مال بجا آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند و از قایم
وارثش پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند چون بدرخانه اش رفتند دیدند که بخوانندگی و
ساز و نی بسیر رفته است تجار با هم گفتند که این نشانه امام نیست یکی گفت مال را بجهت
صاحبانش واپس باید برد و یکی دیگر گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی گفت صبر کنید تا این مرد

باز آید و او را یکبار دیگر ببیند با او حرف زنیم و از حال او آنچنانکه باید خبر یابیم پس این قرار داده آنجا ماندند
تا برگشت بر او سلام کردند و گفتند یا سید ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر بار که اینجا می‌آییم
شما مالها میدهند که با امام ایشان برسانیم و هر نوبت با ابی محمد تسلیم می‌نمودیم این نوبت چه کنیم
جعفر گفت از برای من بیاورید گفتند چیزی دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگویید گفتند که هر یک دینار و دو
و ده دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر کرده‌اند و بر بعضی نوشته‌اند و هر بار ابو محمد میگفت
که تمامی مال چند دینار است و از کیست آنچه میبود نام میبرد و نام صاحبانش را و نقش خاتم
هر شخصی با شما [illegible] و علم نمی‌آید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویید و افترا بر برادر
من میکنید و او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز بیان کردند که
مالی که از جهت ما فرستاده‌اند در دست ما امانت است تا قبل داریم گفتند ما وکلاییم هر شخص نمی‌توانیم که
الا بعلاماتی که عرض کردیم اگر تو امامی به نوعی که نشان هر یک را بده و بگو مال بر ما
و الا به صاحبانش رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند و جعفر نزد
معتمد رفته از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را به جعفر نمیدهید گفتند دو
خلیفه [illegible] ما جمعی تجاریم به وکالت جمعی چیزها آورده‌ایم و ما مأموریم که به علامات و دلالات بدهیم
و ابو محمد را عادت بود که مال را اظهار مینمود و میگفت جعفر گفت یا امیرالمؤمنین اینها بر برادرم افترا
میکنند و علم غیب نسبت بوی میدهند خلیفه گفت اینها رسولانند و ما علی الرسول الا البلاغ
المبین جعفر ملزم شد تجار گفتند که عمر خلیفه دراز باد التماس داریم که ما را از این در بیرون
بگذرانند و از این مسافت بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید و برگشت
فی الحال پیری خوش که تکی پیدا شد نام یک یک تجار را گفت و گفت بشتابید بخدمت مولای خود
گفتند تو مولای مایی گفت معاذالله من یکی از بندگان مولای شماام و از جمله [illegible]
خادم بیرون آمد و رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون بدر خانه ابو محمد رفتیم
فرزندی که روی مبارکش [illegible] که مولای خود قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته گفتی
که ماه بدر است که طلوع نموده و جامه سبزی پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باز داد
و با حسن وجهی پرسش نمود بعد از آن فرمود که تمامی مال با شماست فلان مبلغ است فلان چند
داده و فلان چند داده و یک یک را نام برد و هرچه داده بودند گفت تا آنچه خبر بود همه را وصف
در اخر او اولاد و وقوفشان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از زاد و آب و عبید و غیرها
هر یک را وصف نمود و ما بخاک افتاده شکر الهی بجا آوردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه
میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم
حکم نمود که دیگر مال به سامره نیاورید و در بغداد شخصی را نشان داد که مال را بعد از این
تسلیم او نماییم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و او آن مرد خواهد بود یکی از رفیقان ابو

العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا فرمود و با او گفت اعظم الله اجرک
و او در راه تو [illegible] همدان برحمت خدا رفت و بعد از آن مال را به بغداد بخانه آن شخص می‌آوردند
و نزد او توقیعات صاحب بود و دلالات و علامات ظاهر میکردند و ایضاً در کتب مذکور است از رشیق
مادرانی حاجب روایت نموده‌اند که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر
با همراه نموده فرمود که بر اسب سوار شوید و سرعت کنید تا به سامره برسید و خانه
حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر که در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ او را
نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفته در بام او رفتیم و گرفتیم که کسی بیرون نرود
و چون به درخانه رفتیم هیچکس را ندیدیم [illegible] دیدیم که بر در آن [illegible] رفتیم در انجا سرداب
بود به سرداب داخل شدیم دریایی به نظر ما در آمد که در آن سرداب شخصی حصیری بر روی آب انداخته
و بر آن ایستاده به نماز مشغول شد یکی از دو رفیق من که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب
نهاد و به دریا فرو رفت بعد از اضطراب من دست او را گرفته به زحمت تمام نیم مرده او را از آب بیرون
آوردیم بیهوش و پریشان احوال پس من نیز که خود افتادم فریاد کردم که معذرت از شما و از خدا
میخواهیم والله که من ندانسته آمده‌ام و از کرده پشیمانم اصلاً التفات بما و گفتگوی ما نشد و ما نیز
دنیا و اخرت برگشتیم و نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم گفتیم گفت این راز را پنهان دارید و
اگر شنیدم به کسی گفته‌اید گردن هر سه را میزنم و ایضاً در کتاب مذکور است که جمعی از [illegible]
شمرده‌اند و به روایت ابوجعفر قمی از ابن شاذان نقل کرده از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت یا
بیشتر به حج رفتم با امید آنکه شاید امام را ببینم تا آنکه در [illegible] دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی
تا رخصت زیارت بیت الله الحرام داده [illegible] چون موسم نزدیک بود کار را ساز
نموده به حرم رسیدم و به اعتکاف و عبادت مشغول شدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف
جوانی نیکو روی دیدم دلم به صحبتش مایل شد بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجایی
گفتم از اهواز گفت ابن الحسین را میشناسی گفتم او لبیک حق را اجابت نمود فرمود که رحمه الله خوش
میکرد [illegible] شبها در پرستش خدا [illegible] باز گفت علی بن ابراهیم را میشناسی گفتم آری منم گفت نشانی که
از ابو محمد با تو بود چه شد گفتم اینجاست و انگشتر بیرون آورده با او دادم چون خط او را دید
های های گریست و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماماً عادلاً [illegible] مع ابائک
الطاهرین پس گفت یا ابن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو
که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا رفتم [illegible] رسیدم روان شد و من در عقب بودم تا
به عرفات رسید آنجا فرود آمد و باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف و نماز صبح را
ادا کردیم و سوار شده رفتیم تا بر بلندی کوهی رسیدیم گفت چیزی می‌بینی گفتم [illegible] می‌بینم
در آن خیمه که نورانی [illegible] گفت [illegible] که هر آرزومندی [illegible]

هر حاجتمندی به آنجا می آید پس رفتم تا نزدیک تل گفت فرود آی که اینجا حل مشکل میشود گفتم
ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است که داخل نمیشود الا ولی و ناقه را
گذاشتم و رفتم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود در رفت بعد از لحظه بیرون آمد گفت
خوشحال شو که برآورده شد مطلب رسیدی بیا پس داخل درون خیمه شدم جوانی دیدم بودی بر
دوش برد عدنی و برادی دیگر کرده بر او بری چون ماه شب چهارده کشاده پیشانی
و کشیده بینی و چشمان سیاه فراخ و ابروی معوش و دهان کم گوشت و بر رخ راستش خالی
سیاه بود سلام کردم بهتر جواب داد فرمود که برادران در عراق به چه صفت گذاشتی
گفتم در تنگی معیشت و خواری در میان قوم فرمود عنقریب مالک میشوید و خواران عزیز شوند
و عزیزان خوار گفتم یا سیدی صاحب ما دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن مهزیار
پدرم ابو محمد مرا عهد نموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت و حق تعالی تقیه را
ظاهر کرده و از او من موکل کردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و من
در خدمت آنحضرت بودم تا مرا رخصت داد بطلبیدن آن ماهواند رفتم و با من غیر از غلامی که خدمت من
میکرد کسی نبود و ایضا از انها که بخدمت آنحضرت رسیده اند یکی بوده نام داشت از مشایخ قم
که جمیع اهل ما از نقل کرده که گاهی بزیارت ابا عبدالله الحسین میرفتم و بعضی از اوقات در آنجا
بیا ماندم شبی آنجا ماندم نماز خفتن کردم بتلاوت مشغول شدم جوانی خوش لباس دیدم سوره
حمد از او شنیدم صبح با هم از آنجا بیرون آمدیم و بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی
گفتم بلی گفت برو من راه را پیش گرفتم و من بر جای تا سفت میبودم و از پیش میدانستم
دباره رسیدیم و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت به مسجد
سهله رسیدیم گفت این منزل حضرت صاحب است پس خواستم دست بر زمین زد کوی کند
و آب طاهر شد وضو ساختیم و سی دو رکعت نماز کرده بعد از آن نماز صبح
کردیم و بمن گفت که تو مرد عیالمندی و چون بکوفه رسیدی بدر خانه ابوطاهر
رازی برو و بگو بیا از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح
کرده باشد خون آلوده باشد باو بگو که حوالی که صفتاوای بنیت فرموده که کیسه
که در زیر تخت مدفون است بمن ده پرسیدم که نام خود را بگو فرمود محمد بن الحسن و چون بکوفه رسیدم
بدر خانه ابوطاهر رسیدم و در زدم پرسید که کیستی گفتم فلان گفت ترا با من چه کار است گفتم
پیغامی دارم با دست خون آلوده بیرون آمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة و روی مرا
بوسید و مرا بخانه درون برد و از زیر پای کرسی کیسه بیرون آورده بمن داد و مرا ضیافت نمود
و دست بر چشم من مالید و گفت ای صاحب عصر و زمان و من از برکت او بینا شدم
و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفت پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا

رفت

رفت و آن کیسه او را نفع ساخت و ایضا از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده که در سال صد و
شش بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم بعد از آن روانه شام شدم روزی
نماز صبح از من فوت شد با آب رسیدم از محمل بزیر آمدم متوجه قضا و نماز شدم دیدم که
چهار کس در محمل سواری میایند از دوری تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما
تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد گفت دوست میداری که صاحب
الزمان خود را ببینی گفتم چون دوست میدارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل و
علامات است گفت کدام را میخواهی از این دو محمل که تنها با آسمان رود و با محمل بالا رود گفتم هر کدام
که میشود علامات است یکباره محمل سواران بلند شد و از نظر من غایب شدند و انگار که او اشاره
کرده بود نمیتوان گفتم گندم گون کشیده بینی بوده اند و چون میتافت رفتند و مرا گذاشتند و ایضا
دیگری که آنحضرت را دیده بود ابو محمد عجلی است که یکی از شیعیان زری با و داده بود که بنیابت صاحب
الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی
صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصه از آن زر بفاسق داد و او حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم
جوانی دیدم گندم گون خوشرو و خوش لباس که پیش از همه کس بتضرع و دعا مشغول بود و
وقت روانه شدن مردم رو بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب
یا سیدی فرمود حجی بتو میدهند و آن را بکسی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند
و نزدیک است که یک چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل شدم روانه شدم و چون بنجد
افتادم و نظر کردم او را ندیدم و آن روز را بنجات یافتم و بر آن چشم ... شیخ طایفه
محمد بن النعمان روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که دران چشمش قرحه پیدا شده بود و
نابینا گشت و معلومست که آن جوان صاحب بوده و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا هنگام
غیبت آنحضرت را دیده اند و در کتب معتبره در تواریخ و سیر احوال و حکایات ایشان
مذکور است بسیار است الله دانا بحال در کشف الغمه و کمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده
که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او و چون بخدمتش
رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی از آن روز
که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت روی زمین را از حجت خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت
چه از برکت حجت الله بلاها از اهل زمین دفع میشود پس من گفتم یا ابن رسول الله کیست
خلیفه و امام بعد از شما چون این سخن گفتم امام علیه السلام برخاست بدرون خانه رفت و
بیرون آمد پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی گفت یا احمد
ابن اسحق اگر نزد خدا گرامی نبودی که ترا از حجتهای خدا و گرامی است این پسر را بتو نمی نمودم و کنیت او
وکنیت رسول الله است و اوست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد

ساخت چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد حال این پسر در این امت حال خضر و ذو القرنین
است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابد در غیبت مگر کسی که خدا او را
در امامت زمین و دانستن او ثابت قدم باشد و توفیق یافته باشد که دعا کند و از خدا تعجیل توفیق
فرج او طلبند پس احمد خوشحال شده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد چون
این بگفتم آن پسر بزبان آمد بلغت عربی فصیح و بلیغ فرمود انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم
من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بعد از دیدن که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او
و منم که انتقام از دشمنان او خواهم کشید و تو بعد از آنکه حجت خدا را دیدی دیگر طلب علامت
و نشان مکن پس من از خدمت امام حسن عسکری علیهما فرحان و شادمان بیرون آمدم با سرور که در پیرهن
نمی گنجیدم روز دیگر باز بخدمت او رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی
من بسیار شد بانچه منت نهادی بآن بر من سنتی که برو جاری است از خضر و ذو القرنین است فرمود
آن طول غیبت است یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود
بخدا قسم حتی آنکه دراز غایب بودن او جمعی از اهل این اعتقاد باشند برگردند مگر
کسانی که حق تعالی بدستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته و ایمان در دلهای ایشان نوشته و از جانب
خود بروحی مؤید باشد که بر اعتقاد خواهند ماند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سری
است از اسرار او و غیبی است از غیبهای او بگیر آنچه گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم این راز مدان تا در رتبه با ما باشی
در قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن
عبدالله انصاری نقل کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که میگفت بدرستی که ذو القرنین
بنده صالح بود و از بندگان خدا و گرامی بود او را حجت و او قوم را بخدا دعوت نمود و امر
بتقوی و پرهیزکاری کرد و زدند او را بر قرن راست و مدتها غایب بود تا آنکه مردم گفتند بعضی که
مرده و بعضی گفتند که هلاک شد و بعد از آن ظاهر شد و بعد از آن رجوع بقوم کرد و بر او
قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گرامی داد از هر چیزی سببی از برای حکومت و مشرق
و مغرب برسانید حتی آنکه هیچ جایی مکلفان نگذاشت مگر قدم ذو القرنین رسیده باشد
الا آنکه قائم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را بیرون آورد
و نصرت دهد او را حق تعالی و رعب و ترس او را در دلها مملو کند و زمین را پر کند از عدل
چنانچه از ظلم پر شده باشد الا آنکه قائم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد
و ایضا از آنها که آنحضرت را دیده اند یکی یعقوب بن منقوش است که روایت کرده که
گفت بخدمت ابو محمد رفتم و در خانه نشسته بود و بر طرف راست حجره بود و بر در او
پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود که این پرده
را بردار چون برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی و نورانی با

چشمان سیاه

چشمان سیاه و از یک طرف او خالی داشت و دو گیسوی در بر مانند مشک اذفر و بر زانوی ابو محمد
نشست پس امام فرمود که این صاحب شماست بعد از من پس از لحظه برخاست و گفت ای پسر برو
در شو تا وقت معلوم و پسر بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره نگاه کن هر چند
با طراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و حکایت دیگر از ثقات روایت کنند از محمد بن عثمان عمری نقل
کرده که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودیم که پسرش را بیرون آورده
بما نمود و گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بعد از من و خلیفه منست بعد از من
بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق نشوید بعد از من و بدانید که او را نخواهید دید بعد از
من مگر امروز پس جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامده بود که امام رحلت نمود
و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و هیچ یک که بدیدن آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد
که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم فاذا عطست فقال لی پس عطسه کردم آنحضرت بمن گفت
یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده دهم بانکه عطسه حقیقتا امان است از مرگ
تا سه روز و دیگری یکی حکیمه که عمه امام است که میگفتند بعد از چهل روز از ولادت امام
بخانه ابو محمد رفتم و مولای خود صاحب الزمان را دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحت
که بفصاحت و بلاغت او ندیده بودم و متعجب شدم و ابو محمد فرمود که ما جمع ائمه را نشو و نما و بالیدن
و نمو کردن میباشد در یک روز که دیگران را در یکماه باشد و در یکماه آنقدر که در سالی و بعد از
آنکه در خانه آمدم او را ندیدم و از احوالش پرسیدم بمن گفت چنانچه مادر موسی پسر خود را
بخدا سپرده ما نیز او را بخدا سپردیم و دیگری یکی از آنها که باین شرف مشرف شده اند سعد بن عبدالله
اشعری است که گفت روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در امامت مناظره میرفت تا بحث بجایی
رفت که مخالف گفت آیا ابو بکر و عمر علیهما اللعنه از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا بجبر و اکراه
من متفکر بودم که اگر بگویم بطیب و اکراه بود دلیل آن دیگر خواهی پرسید و اگر بگویم مؤمن کافر نمیشود
بعد از ایمان پس چرا او منافق گردید و مشغول جواب ساختم و جواب را با ملاقات یکی انداختم و بخدمت احمد
اسحق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند که او بزیارت امام خود رفته جامه سفر بخانه او بردم و اسب که
داشتم سوار شده از عقب او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت
امام قم میرفتم که مسئله چند بپرسم گفت مبارک است بهترین رفیقانی از برای من پس با هم روانه شدیم
و در کاروانسرا حجره گرفتیم و رفتیم غسل نمودیم و زیارت کردیم و انبانی بر جامه پیچیده بود بر دوش
نهاده در راه میبردیم و قلیل مسافت پیمودیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی بیرون آمد و نام
هر دو را گفته طلبید چون بدر خانه رفتیم امام را دیدیم که در کنار صفه نشسته و بر دست
راستش پسری ایستاده که گویا بدر راست که الحال طالع شده سلام کردیم جواب از روی محبت
و اکرام شنیدیم و احمد انبان را بر زمین گذاشت و امام کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد

و در نیز بود هر سؤال جوابی مینوشت پس آن پسر گفت این هدیهای موالیانست در آن نظر کن تو بود
اینها بکار نمی آید چه حلال و حرام باهم ممزوج شده امام با او گفت تو صاحب العطای حلال را از حرام
جدا کن پس احمد آنها را باز کرده کیسه بیرون آورده و آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این
از فلانست و در میان این سر دینار و طلاست یکی از فلان بن فلان و عیب دارد و یکی فلان از
فلان ده و نیم است و باقی که اینها را حلال و حرامش نام برد آخر فرمود اینها را بیرون و صاحبش برسان
و بعد از آن گفت جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته او را بیرون آور و آن جامه
مقبول شد پس امام روی بمن کرده فرمود که سؤال خود را از حجت پرس که جواب بر وجه صواب بگوید
و چون خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا بآن عنا[یت]
نگفتی که اسلام آن مردم از طوع نبوده و بکره بل اسلام ایشان طمعا چون هر دو از کاهنان شنیده
بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او
تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد شد بطمع آنکه هر یک ملکی و صاحب حکومتی
شوند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر ولایت بایشان نداد و میدهد بر دیگران هم
رسانیدند و در شب عقبه کمین کرده اند که از شترش بیندازند جبرئیل بایشان خبر برسول داد و
آنحضرت یک یک را نام برده فرمود بیرون آیند و مهاجر داده اند و حذیفه همه را دیده و شناخته
چنانکه طلحه و زبیر با امیر المؤمنین هم بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت اند و چون نکرده اند
و چون از جواب مسائل من فارغ شده با احمد گفت فرمود در این سال برحمت خدا خواهی رفت و احمد کفن
طلبید و ابو محمد فرمود که در وقت رفتن حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید
تب کرده شبی که فوت میشد وکیلی از جانب ابو محمد به او رسید و کفن و حنوط آورده بر او نماز کرده دفن
کردند و این حکایت دراز نماید ما کوتاه کرده ایم و ما نام آنها که صاحب علیه السلام را دیده اند و بمعجزش
رسیده اند از وکلا و غیره و توقیعات بجهة ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصا در کتاب
اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بوده اند و بمعجزش
رسیده اند و حاجز بلالی و عطار و از اهل اهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار و از قم محمد بن اسحق و از همدان
محمد بن صالح و از دیلم بسطامی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان که از
وکلای آنحضرت بوده اند و از غیر وکلا اهل بغداد ابو القاسم بن ابو الحسن و ابو عبد الله بن روح و
مسرور طباخ و غلام ابو الحسن و جعفر بن حمدان و از [illegible] حسن بن هرون و احمد برادرش و ابو
الحسن از اصفهان ماد سالار و از مصر [illegible] و از قم محمد و علی بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب
و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و علی بن اسحق
و پدرش ابو جعفر رقا و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از [illegible] صاحب هزار دینار و صاحب [illegible] فقه
سعید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب و از یمن فضل بن یزید و حسن پسرش و جعفر [illegible] و ابن العجمی

و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و از مکه صاحب المال و ابو رجاء و از نصیبین ابو
محمد بن وجناء و از اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما بتحقیق که آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه
بعضی از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده و از وکلا و شعر احوال ایشان [illegible] خالی از تطویل نمی
باشد و توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی بیرون آمده بسیار است در کتب خصوصا
در آن دو کتاب مذکور بعضی را ما نیز آورده ایم و از آن جمله توقیعیست که بنام علی بن محمد سمری
بیرون آمده باین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد
وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوة
القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج
السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی بن محمد و در آن
تو خدا اجر بدهد در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر بیش زندگانی نخواهی کرد پس کار
خود بساز و بکسی وصیت مکن که غیبت تامه پیش آمد و ظهور موقوف برخصت خداست
است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور و دیگر کسی او را نخواهد
دید پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن ندا و ندا میان زمین و آسمان و اگر کسی بگوید او را
دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوت نیست الا بخدا و توفیق میان امثال این
اخبار و چیزهایی که قائم را دیده اند در زمان غیبت کبری در کتاب نص جلی فی امامة مولینا
علی مسطور گشته هر کسی که خواهد بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید توقیع دیگر آنست
که در آن مذکور است که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله یعنی کسی که نام برد مرا در مجلس
که جمیع مردمان باشند بر او است لعنت خدا و دوری رحمت خدا توقیع دیگر که بعضی میگفتند
فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی جزم میدهند که فلان مدت وقت ظهور اوست توقیع
بخط مبارک آنحضرت بیرون آمده که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنهایی که وقتی برای
ظهور من و خروج من قرار میدهند و این محلیست که بجز خدا تعالی و دیگری را بر آن اطلاع نیست
پس از آن ساکت باید بود تا آن وقت برسد توقیع دیگر آنکه اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان
سؤال کرد که خدا تو را ارشاد و هدایت نماید از احوال الجامع از خطابم و خویشان ببانکه
میان خدا و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست هر که منکر باشد از ما نیست و حال و حال پسر
نوح بتو است اما عم جعفر عم من و فرزندانش و برادران یوسف است و سلام بر تو ای اسحق
و هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع
آمد مالی نزد من از غریم علیه السلام که آن پانصد درهم بود و مرا خوش نمی آمد که از آن بیست درهم
کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نموده و فرستادم بنزد ابو جعفر که وکیل ناحیه بود توقیع

از آنحضرت بمحمد بن جعفر رسید و قبضی رسید که پانصد درهمی که از جمله بیست درهمی که از مال تو بما
رسید و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از سعد بن عبد الله بن محمد بن صالح مرویست که عریضه
نوشتم و طلب دعا کردم از جهت مجوس که در حبس پسر عبد العزیز بود در حق کنیزی که وضع
حملش نزدیک بود توقیع بیرون آمد که مجوس را حق تعالی نجات میدهد و مکنیزه هر چه
خدا میخواهد چنان میشود که نیز وقت وضع حمل وفات یافت و مجوس خلاص یافت و ایضا
ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت کرده که التماس کرد از من علی بن الحسین بن بابویه قمی که از ابو
القسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان در خواه
که از حق تعالی در خواهد که مرا ولدی مذکر صالح روزی نماید و من از جهت خود نیز التماس نمودم
و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که دعا باشد که حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک
عطا نماید و بعد از آن او را اولاد بهم رسید و محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین است از آن دعا
بوجود آمد اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا السبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد
و اما از علامت قیام قایم یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست سیم ماه رمضان باسم
قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته در روز [illegible] و ز شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته
و آفتاب در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه و آن پناه آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل
با او باشد و شیعه او را از اطراف زمین بخدمتش دوانند و بامر حق تعالی سیصد سیزده کس در
آن روز بخدمتش حاضر آیند از پیغمبران اول عیسی بن مریم دویم ادریس و خضر
حسن بن علی چهار تن و دوازده تن از اولیا الحسین و تکه چهار تن و مثل آن از بیت المقدس و دوازده
کس از شام و مثل آن از زمین و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از روم و سه تن از نجف و چهار کس از بنی تمیم
ده تن از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از بلاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن
از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان
و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهار تن از کرمان
و یکی از نکوان و سه از مرو و پنج نفر از هند و شش از [illegible] و سه نفر از قزوین و سه نفر از ماوراء النهر و
تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشاپور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از [illegible]
و سه تن از دامغان و چهار تن از نهاوند و چهار تن از کوه پایه قم و چهار نفر از مصر و هفت نفر
از شیراز و دوازده نفر از طرشات و سه از حلب و چهار از کردستان که این جمله سیصد سیزده
باشند ظاهر و باطن همه یکی و مال فدای یکدیگر کنند و امام علیه السلام جامه سفید پوشیده باشد
و دو انگشتری در دست یکی از حسن بن علی نقش آن الله و اثق به حسبنا و یکی از حسین بن علی
و نقش آن انا مستجیر یا امان الخائفین و در روز جمعه ظهور نماید و روز جمعه وقت
نماز ظهر خروج کند ذو الفقار علی در کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر در دست سر علم

همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی
نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله وصی رسول الله الحسن و الحسین من ولد الحسین منادی ندا کند که هیچکس
طعام و شراب همراه نبرند سنگی که موسی بن عمران همراه میداشت بر شتر بار کرده باشند در منزل
فرود آید چشمها از آن سنگ روان شود و هر کو گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه که باشد
سیراب شود و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتی که بنجف فرود آید و عصای موسی در
دست آنحضرت باشد و هر چه از آن ظاهر میشود در وقتی که با موسی بوده باز از آنحضرت هم
بظهور رسد بلکه معجزات انبیا همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد بنصرت از جانب الله
و زمین از برای او نورد هم شود و گنجها از زیر پای او بیرون دهد و آوازه اش بشرق و مغرب
برسد و اول کلمه که بر زبان آورد این باشد که بقیة الله خیر لکم و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و
خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچکس بر او مگر بانطریق که السلام علیک یا بقیة الله فی
ارضه و روی زمین هیچ معبودی غیر واجب الوجود نباشد و هر بتی و صنمی که بوده باشد
دور باشد و از علامات ظهور آنحضرت یکی خروج سفیانست از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن
پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن الزکیه باشد و از صادق آل محمد مرویست
که فرمود گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته و منادی ندا کند که هر کس سر یکی
از شیعیان علی بن ابی طالب بیاورد او را هزار دینار بدهم و از صاحب برقع بشیعیان من [illegible]
برسد پرسیدند که صاحب برقع کیست فرمود شخصی از مردم شما از زنان [illegible] و برقع بندد
شما را بشناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قائم ما [illegible] و در ظهر کوفه نزول کند و دفع
دشمن نماید و بعد لشکری بصد هزار برسد و هفتاد هزار چشم از کوها و بیابانها [illegible]
[illegible] جاری شود که لشکر او را تعب و تشنگی نباشد و چهل میل لشکرگاه امام باشد و در تمام
لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد قران خوان در لشکر او به تلاوت مشغول
باشند و دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علم [illegible]
باشد خود بخود شمشیرش باز شود و از آن صدایی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش
[illegible] از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح بگوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد
بعد الان من اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب
صالح پیشاپیش و [illegible] بکم الله جمیعا اصحاب بدر را جامه [illegible]
رساند و چهل نفر خبر آمده که بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض دشمنان و کرفی الحقیقه
دشمنان خدایند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است راه هم
میرفته باشد و ایضا روایتی بحدیث با سانید خود از عبد الله بن عمر روایت کرده اهل کوفه و [illegible]

چون از نماز فارغ شد برخاستند و روان شد اصحاب در ملازمتش بودند تا بدر خانه رسیده در را
بزد پیره زنی بیرون آمد گفت چه میخواهی یا ابا القاسم آنحضرت فرمود که با ام عبدالله رخصت بگیر سید هم
که عبدالله را به بینم گفت در آی چون داخل شدیم سر به قطیفه فرو برده خود بخود حرف میزند
با او گفت که حرف مزن که محمد است پس ساکت شد و رسول با او گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان رسول الله آن ملعون گفت نشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله آنحضرت فرمود که [illegible]
امر [illegible] من بنیستی و آنحضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمد او را بر بالای درختی دید
که با قاتل بلند چیزی میخواند پیره زن گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد است پس ساکت شد
و رسول حرف شهادت بگفت همان جواب شنید و روز سیم آمد در میان گوسفندان بود و
آوازی میکرد چون ما را نگاه کرد و گفت نگوی با تو گفت نشنیدی رسول با او گفت و فرمود که تو امهال داده اند
و با آن روزی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت با
اصحاب خود میگفت خدا این زن را از رحمت خود دور کناد اگر او [illegible] شما را خبر میدادم که این
اوست و در روز آخر فرمود که در حق هیچ پیغمبری نیامده است الا آنکه امت خود را ترسانیده از دجال
و لیکن او در این امت ظاهر کردانید و او بیرون خواهد آمد بر خری سوار که میان هر دو گوشش
عرض یک میل باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر
تابعان او تابعات یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گردید بغیر از مکه و
مدینه که فرشته بر مهین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت و هر گاه او را بر کسی شمشیر بار
باید که بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه نقل این حدیث کند عجب است
و غافلین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر و حال دجال مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و
بقای او را و غایب بودن او را در این مدت دراز و خروج او در آخر الزمان اعتقاد دارند و از
بقای حضرت صاحب الامر استبعاد میکنند و با این همه حدیث و نصوص از رسول و ائمه که در شان و
عزت واقع شده و این نیست الا تعصب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناه
چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند که معجزات و دلایل رسول نزد ما ثابت
نشده اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار در پیش ما بثبوت نرسیده و هر چه از قول
ان طوایف بر ما لازم شود از اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان
ما عمر شخصی باین مقدار برسد با آنکه رسول فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در این امت
نیز واقع خواهد شد النعل بالنعل و در میان امم نوح باشد که عمرها با [illegible] رسید و انبیای دیگر
نیز از پیغمبران بوده و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و هر [illegible] اعتقاد
میکنند الا صاحب الامر را و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبدالله از عبدالکریم
ابن عبدالله تا ابی الجارود از امام محمد باقر روایت نموده که گفت قائم آل محمد در این امت مالک

ملک

ملک روی زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و چون [illegible]
کنند میگویند شرق و غرب زمین را بحجت او از برای شمشیر او و دین بنماید مانند الا دین محمد ص
و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر الصادق روایت کرده که هفت کس از فرزندان من از صاحب
الامر معجزه خواهند خواست یک تن از ما [illegible] النهر از او معجزه الیاس خواهد طلبید و امام علیه السلم
و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب از این طرف دجله بآن طرف برود و موزه اش تر
نشود و آن لعین گوید این جادو گری است پس امام بآب حکم کند که او را بگیرد و هفت روز در آن
زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند دویم مردی باشد از اصفهان
که از او معجزه ابراهیم خواهد و آنحضرت بفرماید تا آتش عظیم برافروزند سبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون را بخواند و بآتش در رود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید که این سحر
است امام بآتش امر کند تا او را بگیرد و او میسوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر
باشد سیم شخصی از فارس باشد که چون عصا در دست امام بیند گوید که معجزه موسی را از تو
میخواهم و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدهایی شود و
آن معاند گوید که جادو گری است و بامر امام عصا او را فرو برد و سر و گردن نیز بیرون بماند و گوید
این جزای آنکه معجزه امام را انکار کند چهارم مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی پوسیده را
از او معجزه عیسی را طلبد و گوید اگر تو امامی این استخوان را به حیات آور و بدعای امام استخوان
متکلم شود و گوید ای امام معصوم هزار سال شد که بعذاب الهی گرفتارم و بدعای تو استدعا
دارم از خدا درخواه تا عذاب از من باز گیرد و آن مرد به ایمان نیاورده پس بامر امام بر دار کشند
و هفت روز بر سر دار [illegible] کند که این جزای آنکه معجزه ببیند و انکار کند پنجم منکری از اهل
عمان باشد و گوید آهن در دست داود بمثل آب میشد اگر در دست تو نیز نرم شود تو امام باشی
چون امام عم آن معجزه نماید بر انکار ثابت باشد و آنحضرت عمودی بر گردن او زند و بماند و بر
گردن او انداخته و میگفته باشد این جزای آنکسی که امام صادق را کاذب کند ششم یکی از [illegible]
باشد گوید که داود بر حلق اسمعیل کارد کشید و نبرید از این معجزه ایشان [illegible] کرد دست تو ان ظاهر شود
با امامت تو اقرار میکنم امام کارد بدست او داده که پسر خود را ذبح کند و بیفتد تمام آن کارد
بحلق او رساند و هفتاد مرتبه اصلا نبرید پس آن ملعون آن کارد را اندر [illegible] غضب بر
زمین زند بفرمان خدای تعالی آن کارد بر حلقش آمده و برید او را و بدوزخ فرستد هفتم
یکی از اعراب از او معجزه جدش محمد مصطفی ص طلبد و آنحضرت شیری طلبید از او شهادت
بر امامت خود طلبد آن شیر بر روی زمین مالید و روی بخاک نهاد و گواهی بحقیت امامت وی
نماید چون بیند که آن اعرابی اقرار بامامت او نمیکند آن شیر او را در اول لشکر گاه برد و اندر دو نیم
بزده باشد که هر که انکار امامت صاحب الامر کند سزا این است چنانکه تمام خلق عالم بشنوند و [illegible]

مجوزه دارد و ایضاً از حضرت صادق ع مرویست که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر در دهد
هیچ ایستاده نباشد الا بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر
آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قائم آل محمد هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت
او داشته باشد و از برای تعجیل الفرج دعا کرده باشد الا آنکه آیند بر سر قبرش و او را نام برده و
گویند ای فلان صاحب شما ظاهر شده اگر خواهی برخیز و با او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز
قیامت و جماعتی سر از خاک بر دارند و بیعت نمایند و از زنان فرزندان هم رسانند و در
خرایج مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قائم آل محمد پرسیدند فرمود از علامات او یکی
آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند با او خیال کند که چهل سال یا بیش نباشد و دیگر
از علامات او آنست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را
از آن سبب منتظر گویند که غیبتها دراز شود و مخلصان شیعه او انتظار خروج او کشند و چون
خروج از مکه شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد و ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل
ابن سعید نقل کرده که هشام بن عبدالملک مروان مرا فرستاد که در رصافه چاهی بفرمایم بکنند چون
آن چاه بمقدار صد گز بیشتر رفت سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را
دیدم که بر سنگی ایستاده و جامه سفید پوشیده و بر سرش زخمی و کف دست راست بر آن زخم
نهاده دستش را از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند
خون بسته میشد بر جامه اش نگاه کردم بر گریبانش نگاه کردم نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول
خدا امیرمؤمنان قومی فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند و ما این قصه را
بهشام عرض داشت کردیم نوشت که بخاک همان چاه را پر کنند و ایضاً ابن بابویه از ابن صلت از حضرت
هشتم ع روایت نموده که چون پرسیدم آیا صاحب امر توئی فرمود بلی لیکن صاحب امری که
زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل سازد چگونه من آن باشم با این ضعف
که می بینی بدستی که قائم آنکس است که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوانان
در شیر او باشد و او قوی است که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی التزام او را از بیخ
برکند و اگر بر کوه صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی
و خاتم سلیمان و او از فرزندان منست و او را غیبتی باشد دراز آنقدر که خدا خواهد
مانند و بعضی از مردم در آن شک شوند چنانکه از ترد... شوند و بر مؤمنان رحمت و برکات فرستد تا
باشد و زمین را از نور خود روشن گرداند و میزان عدل در میان خلق بنهد که هیچ
احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند
که همه اهل زمین بشنوند الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بیقین که
حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده نزد او بشتابید و تابع او شوید که حق همراه اوست چنانکه حق

در قرآن

در قرآن مجید میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی که ما اگر خواهیم
از آسمان نشانه میفرستیم که گردن جباران را کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و در کشف
الغمه از صادق ع فرمود که از پدرش شاه شهیدان ابا عبدالله الحسین روایت نموده است که در نهم از
فرزندان من از چند پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود از نوح طول عمر از ابراهیم خلیل مخفی بودن
ولادت و تنهائی و گوشه گرفتن از خلق و از موسی ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی اختلاف
از مردم چنانچه در او بعضی گفتند نزاد و بعضی گفتند زاییده و طایفه بر آنند که فوت شده چون بالاعتقاد
بود که مصلوب شد و از ایوب پیغمبر فرج بعد از شدت و از یونس رجوع بعد از غیبت و جوان شدن
بعد از پیری و از یوسف غیبتش از یاران و خویشان و اما سنت جدش محمد خروجش بشمشیر و کشتن
دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه خروج او با رعب باشد ... برانداختن
رعب او در دلها و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول فرمود امانی بالسیف و در رساله
فارسیه ابن فقیه نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری و امام بحق است
از روزی که پدرش از دنیا وداع کرده تا آن روز که ظاهر شود تا روزی که رحلت فرماید و اجماع
اصحاب بر این منعقد است و اخبار بر این متواتر و هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی
خواهد بود بیقین بلی بعضی از علما میگویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مینمایند
چه وجود بقای صاحب الامر نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است و بر بینه حاجتی
ندارد و لیکن چون حکایتی است غریب و روایتی عجیب است و بگوشم خورده است و در کتاب
اربعین که یکی از اکابر متقین و اعاظم مجتهدین از علمای سید المرسلین و غلامان حضرت امیر
المؤمنین تصنیف کرده بنظر کمترین رسید با آنکه طولی دارد بنقل آن مزین اوراق میگردد ذوق چشم
محبان سایر مؤمنین مادره عالم عامل فاضل محمد بن علی العلوی الطوسی الحسینی بسنه ی کالانوا
محمد بن یحیی الانباری میرساند روایت نموده که او گفت در سال پانصد چهل سه در ماه مبارک
رمضان در بلده طیبه مدینة العلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر
بضیافت طلبید بعد از افطار جمعی از خواص را امر بتوقف فرمود مشغول صحبت شدند و از
هر در سخن میگفتند تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان رسید بحسب اتفاق اول مجلس تا آخر
در پهلوی وزیر مردی عزیز با تمکین نشسته بود که در اینمدت او را ندیده بودم و وزیر با او در
کمال ادب سلوک میکرد چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیلند و اهل
سنت جماعتی بسیار بنا بر این مرد عزیز برخاست و بوزیر گفت اگر رخصت باشد حکایتی که بر من
واقع شده معروض دارم وزیر تامل کرده گفت بفرمایید تا مستفیض شویم گفت بدانید که نشو و
نمای من در شهر باهله بود که شهر عظیمی است چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و گرد
آن شهر در نواحی احدی نیست و همه نصرانی اند و در آن حد و دجله پر بسیار است و بعد از آن

خواست کرد چون نیز ظاهر سازد اکثر کرامت دلیل حقیت است و حقیت شیعه از سنی بیشتر است
گفت قبل از این بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون رفتیم سفر بحر خود را
اختیار کردیم و قاید تقدیر کشتی ما را بجزیره رسانید از انجا گذشته کشتی ما را بساحلی
عظیم پر اشجار و انهار رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله من هیچ شما هرگز اینجا
ندیده ام و نه از کسی شنیده و چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوای
او در کمال طراوت و از مردی پاکیزه از ان شهر پرسیدیم که چه نام دارد گفت مدینه مبارکه و از والی
ان شهر پرسیدیم گفت فلان بن فلان و از تخت و سلطنت و مقر حکومت و ملکش سؤال کردیم
گفت شهریست ظاهره نام و از انجا تا البحار ده روز راه است گفتیم عمال و کاشتکاران حاکم کجا باید
که اموال ما را ببینند و عشر و خراج از ما بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم گفت حاکم این شهر
ولا ملازم نمی باشد تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرند و ما بانجا رفتیم او دلالت کرد چون در
آمدیم مردی دیدیم در زی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبائی در زیر انداخته و دوات قلمی در پیش
خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت صورت حال خود را تقریر کردیم
گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی از ما یهود بن موسی اند گفت اهل
ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم پس پدرم جزیه خود را ادا
و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود سه نفر بودند جزیه خود را ادا نمودند پس استکشاف حال
مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند و نقد معرفت ایشان بمحک امتحان تمام عیار نیامد
فرمود که شما معتزله از اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال اعتبار مسلمانان حلال
هر که بخدا و رسول و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر مولای ما اقرار ندارد او مسلمان
نیست مسلمانان که این سخن شنیدند اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده
بعد از تامل بسیار استدعا نموده که احوال را بسلطان نوشته این جماعت را بظاهره فرستند شاید
انجا فرجی روی نماید قبول نموده که بظاهره روند و از ان شهر کشتی و معلم گرفته روان شدند
روز نهم بظاهره رسیدیم و شهری دیدیم که چشمهای آب که از ان خوبتر در هیچ شهری ندیده بودیم
آبش چون آب زندگانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی ان شهر در کنار دریا واقع شده و انهار
بسیار در ان جاری و آبش در غایت خوشگواری که گاوان و گوسفندان با هم در دشت و صحرا
میگردیدند و همه براستی و امانت و دیانت قرین و همه کارشان معطل قربة الی الله برای ثواب چون
مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فارغ شدن بکسب کار خود مشغول شدی
ما جمع غربا را چنان تعجب روی داده که تمام در حیرت بودیم جمیع ما را بخانه سلطان رهنمونی
کردند و قصری که در میان باغی پر اشجار و انهار بود در آمده نوجوانی دیدیم با لباس دو دیبا
در مسند نشسته و جمعی با ادب تمام در حضور ایستاده چون ما رسیدیم وقت اذان مؤذن بانگ نماز

گفت

گفت و ان باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرده بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع بود
مردم متفرق شدند پس بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه باین مقام آمده اید گفتیم بلی ما را اعلا
داری داده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم چون بر حال ما
مطلع شد خطاب بمسلمانان کرده گفت چند نفرید و شما از کدام گروهید در میان ما شخصی که
روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را بیان نمود ان جوان گفت با دیگر
کدام را معتقدند گفت همه شافعی اند الا ابن الحسام بن یقین نام دارد و مالکی مذهب سلطان گفت
که روزبهان را بوله رواست دلالت نماید گفت ای شافعی با جماع قائلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا
ابن صاحب الامر چون مردم او را بچنین نام میبردند فرمود ای شافعی آیه مباهله را خوانده و سبب نزولش گفت
بلی فرمود کدام است خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الآیة
فرمود ترا بخدا قسم میدهم که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود
ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید و بتول
عذرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود که والله نازل شد این آیه در شان
ایشان و بان آیه کسی مخصوص نبوده مگر ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را بنوعی با فصاحت زبان
و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان و سینها بریان شد شافعی برخاسته گفت
غفرانا غفرانا یا ابن صاحب الامر نسب خود را بیان فرما و این سرگشته ضلالت را براه هدایت نما فرمود طاهر
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین که در شان ما نازل است کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد
انحضرت رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیر المؤمنین که خلیفه بی فاصله خاتم
النبیین و هیچکس را نمیرسد که بعد از انحضرت دعوی امر خلافت بغیر از شاه ولایت و سلطان
خطه هدایت نماید که ذریة بعضها من بعض در شان اوست و حق تعالی ما را بان رتبه عالی
اختصاص داده ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولو الامر ماییم روزبهان چون این سخنان از ان
شاهزاده عالم و عالمیان شنید بیهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت الحمد لله الذی نجانی با
لاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام حمد خدای را که مرا دولت عرفان روزی
کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای ایقان رسانید در فضای
روزبهان را زکات و مسلمانان دولت نصیب شد پس ان سرور اهل دین و مرکز دایره یقین
فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و بکمال اکرام و اعزاز نمودند تا هشت روز بر خوان احسان شاه
زاده مهمان بودیم بعد از هشت روز مردم رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول ارزانی
تا یکسال هر روز یکی از اهل شهر ما را بضیافت میبردند و غایت کرم و مردمی بجا آوردند و اطعمه لذیذه
بلا شبهه با لباس ما میدادند و طول و عرض ان شهر دو ماه راه بود و سکنه ان شهر بیان نمودند که از

این شهر که گفته شد مدینه ایست که از ابدیه نامست و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض
آن برابر این شهر است و مردم شهر در خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این
شهراند و چون از آن شهر بگذرند مثل این شهر از اضافه نامست و سلطان آن ابرهیم بن صاحب
الامر است و بعد از آن بهم نیز دیگر و دیگری است نام آن شهر ظلوم و حاکم آن عبد الرحمن
ابن صاحب الامر است و در حوالی آن ساحتی عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دو ماهه
راهست و منتهی میشود بشهری که عناطیس و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن
چهار ماهه راه است مزین بکثرت اشجار و بسیار انهار مخبر از جنات تجری من تحتها الانهار که
بیان خطه دلگشاد را آید دریا فی عمر کرانه که خوبان فرمان ملک بدنت رخصت بیرون
آمدن نمی یابد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکسال راه بیشتر است و سکنان ممالک
تا محدود دیار تمام شیعه اثنی عشریه و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند
و زکوة و خمس اموال را بمصرف میرسانند و از مناهی دور میباشند و علما ایشان بترویج احکام
دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود
بزیارت بیت الله می آید و یقین که در عهد زیاده از کافر مومن عالمند و آن ممالک نسبت
بصاحب الامر دارد و حکایتی او کلا در آن حضرت چون کلمات مردم آن بود که چون آن سال بقدم همچنین لزوم
آن خطه را مستوی سازد انتظار بودیم و ما از آن دولت مهتر نشد چون و از دیار خود شدیم اما
حسان و دو وزیر بهای انکار آن دولت را دریابند مانند و چون آن مرد حکایت را تمام
کرده و نیز بر خواستیم بحجره خاص رفت و یکیک را حضار طلبید و از ایشان عهد و پیمان کرفت
که این حکایت را بکسی بجهت اظهار نتمایند و مبالغه و الحاح بسیار کرد و وعید داد بهم نمود
که حاضران افشای آن را نکنند و ما چون بهم رسیدیم برمز و ایما یاد آن شب و آن قصه
میکردیم و از این قسم حکایات و مانند این چند روایت دیگر هست و لیکن از ملال خوانندگان
و کلال شنوندگان و شکی توحید خایف گشته بهمین اکتفا نمود و نصوص وارده از رسول رب
العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم آن قدر در شان خاتم الوصیین در کتاب کمال
الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و دیگر کتابهای مخالف و مؤالف هست که اگر
همه نوشته شود مثل این کتاب کتابی کرد و اکر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور
صاحب و وقایع زمان حکومت و معجزات آن حضرت که از ایام تولد تا اکنون بظهور آمده اگر کسی
بنویسد دفترها پر شود قُل لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي
وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا **خاتمه** در نکته چند متفرقه بباید دانست که امت رسول بعد از آن
سر فرقه شدند فرقه گفتند بعد از رسول مرتضی علی بلا فاصله امام است بنص خدا و رسول و
اینها شیعه اند و فرقه گفتند که عباس بن عبد المطلب امام است و امامت حق او است بجهت آنکه وارث رسول الله بود و

بعضی گفته اند که این فرقه شیعه بوده اند اما خوارق سنی شده اند و قول قلیل از این طایفه که بامامت
عباس قایل شده اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان بعد از آنکه بعد از وفات سید کاینات همه
عباس خود هرگز دعوی امامت نکرد پس اهل مذهب از او بیشتر نیست و از آن بیش فرقه را
الله که ابی بکر بی فاصله امام است و این فرقه را در اصول اختلافی بهم رسید تا بقول چهار فرقه
شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه چون فرقه شدند و صاحب کتاب ملل گفته که
اختلاف در اصول اهل سنت در اواخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس
اسواری که ایشان منکر قول قدر بودند و اضافه خیر و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان رفت
کرشاگرد حسن بصری بوده از او جدا شد و انکه قایل شد بمنزلة بین المنزلتین و از
این جهت او را و تابعان او را معتزله گویند چه اعتزال بمعنی جدا شدن است و اینها بعد از آن و
هیچ فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بوده از زمان عبد الملک مروان تا زمان مقتدر
بالله عباسی نزدیک بدویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو
علی جبائی بود از او جدا شد تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت در اثبات صفت
قدر و اضافه خیر و شر بجانب حق تعالی نمود و نبوت را بجایز عقلی و واجب سمعی میدانست و اینان
و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و بباید دانست که از آن محمد در عهد رسول تا بعهد منصور
عباسی جعفر دوانیقی از فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی بر روایات رسول بود و صحابه
و در هر چه اشتباه میشد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور
که او را جعفر دوانیقی میگفتند اندکی و بعد از آن زمان این چهار مذهب در فروع پیدا شد و عمل
برای قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید سبب آنکه چهار کس در خدمت امام جعفر صادق
تردد مینمودند و احادیث می شنیدند و علم می آموختند و از آن جمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و
مالک بن انس بودند و چون منصور که او را جعفر دوانیقی میگفتند اجتماع خلق را در حضرت
آن حضرت دید و اهمه کرد که مبادا مردم را میل بآن حضرت بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر کرد که کوی
گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آن حضرت و انعامات داد و ایشان بجهت کسانی که نزد ایشان
تردد مینمودند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا مرکاه در دنیا شوند کار بعد عاست پس اول
ابو حنیفه رای قیاس و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از آن مالک احداث
مذهبی غیر مذهب او کرد از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد و مذهبی غیر این دو
مذهب احداث کرد و او را شافعی گفتند اگرچه سفیان ثوری و داود ظاهری و اصفهانی و اسحق بن
راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند اما مذهب ایشان زود برهم خورد و قرار یافت
مذهب اهل سنت بر مذهب اربعه که اول از ایام منصور عباسی بودند و مذهب شیعه از زمان
اقل تلک المذهب رسول و ائمه طاهرین است و مذهب ایشان در اصول است که حق تعالی ازلی و

ابدیست و هرچه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم نیست و بمخلوقات شبیه نیست قادر
بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از او سر نمیزند و مطیع را ثواب میدهد
و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می‌بخشد و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده
و عبث نیست و بجهت لعب و بازی نیافریده و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد جسم است استغفر الله خود میفرماید که لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و کلام وی قدیم نیست حادث باشد از معدوم خبر داده باشد و اگر
انبیا معصوم نباشد اعتماد بقول ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت
کنند و اوصیا جانشینان اند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از خدا اطلاع نیست باید
که منصوص علیه از خدا و رسول باشد و اینست خلاصه مذهب شیعیان اثنی عشری در اصول و
اما در فروع مذهب ایشان براینست و چنانست که اخذ احکام شرعیات از ائمه هدی نموده و مینمایند که
ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ نموده چنانکه گفته اند اذا شئت ان ترتضی
لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی که بهشت را که روز قیامت
از آتش نجات دارد قول شافعی و مالک و حنیفه و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار و معنا
دنول بما عوی کن که میگویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده
و میگویند در میان واسطه نیست و با رای و قیاس و استحسان کار ندارند و بطبع و بنای منصور
عباسی دین را بدینها نفروخته اند و اما اشاعره را مذهب اینست که خدای تعالی قادر لذاته و عالم
لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بمعنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت نامند
و حق تعالی را ناقص و ناتمام و کامل بغیر میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یعنی آنکه امام ایشان فخر الدین
رازی بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافر اند که سه قدیم اثبات مینمایند و میگویند
بدیها و نیکیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود و بنده را تاثیری
در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرضی نمیکند با آنکه میدانند که حق تعالی فرموده است و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و ایشان تکذیب او نموده میگویند بی غرض خلق کرده و بعبث آفریده
و اما معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده
و بعضی بر آنند که اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه
گناهان صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند با
امامیه در ما عدای نظر الهی تعالی و اسناد و افعال بر بندگان و خلاصه مذهب اینست که حق تعالی
بخلق مشبه است و حق را جسم طویل عریض عمیق میدانند و با او مصافحه تجویز مینمایند
و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش درد گرفت
بعیادتش ملائکه بعیادت رفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار شده بزمین می آید

کرهیچ فایده هستند او را اینچنین و کوا ایشان برانند که حق تعالی در جهت فوق است نعوذ بالله از این اعتقادهای
فاسد پس بر هر عاقل واجبست که نظر و تامل کند و تابع حق شود و کتاب خدا و سنت رسول را
حافظ و اینچنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از امام راهنما و مستغنی و دانش مقتضی
عصمت باشد که نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز از او ظاهر گردد تا باعث تمیز
امامت بکران بشود و در این شک نیست و بر ثبوت رسیده که بعد از رسول این صفات اهل البیت
و بعد از او در هر یک از ائمه تا بصاحب الامر بغیر از ائمه معصومین که جامع این صفات باشد و در روایات
دال و منصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شده و معجزات هر یک بنحوی که در بطون کتب
دستور مذکور است و انه لا بدل بر امامت ائمه علیهم السلام فضل و دانش ایشانست چرا که معدوم فی زمانه فوق از علوم با
هر فن از علوم یافته شده باشد هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جامع علوم بوده اند و لا از اهل بیت
بیشتر مذکور شده که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده با و منتهی میشود و حسین علیهما السلام
جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام از آن مشهور تر است که
احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر را باقر علوم النبیین بجهت بیان علم میگفتند و از امام
جعفر صادق چهار هزار کس استفاده میکردند و از جواب مسائل که از آنحضرت نوشته بودند چهار
صد اصل بهم رسانیده چیزی از فنون علم باقی نماند که از آنحضرت روایت نکرده باشند و همچنین امام
موسی بجهت اظهار علوم هرون الرشید علیه اللعنه حبس کرد و اگر کسی خواهد از امام رضا مستحضر
شود باید از کتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و ایجاب آنحضرت با علمای هر مذهب
بجمله اطلاع بهم رسانند و از علم امام محمد تقی چون در سن هشت ملاحظه نماید و از علم امام
علی نقی بهم رسد و باسلام امدند اکثر ایشان ملاقات و ملاقات خلایق
کشف و محتاج بتکرار نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السلام تقیه شد بهبوده و لیکن محققین علما
خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده و دست عطا
امامیه کثرهم الله بر آنند که امیر المومنین بجهت آنکه نفس رسول است و بیان امام زیادت دارد و سبطین
بجهت فرزندی رسول خدا و آنکه مادر ایشان فاطمه زهراست و پدر ایشان علی مرتضی از ائمه باقی
صلوات الله علیهم افضلند و ائمه دیگر در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان بجهت
طول عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که یکی از ائمه معصومین اخذ علم از رجال
عامه کرده باشند چه علمای چهار مذهب علم خود را باین چهار کس میرسانند و بعضی از ایشان بواسطه
و بعضی بی واسطه شاگرد امام جعفر بوده و علم آنحضرت منتهی میشود بعلم امیر المومنین چنانکه گذشت
و قصور علم ابوبکر و عمر و اقوال فی حقه اظهر من الشمس است و ثابت شده که اعلم افضل است و افضل
اولی است بامامت و تقدیم مفضول در جمیع امور ترجیح بلا مرجح لازم می آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و گواه دیگر قل تعالی که افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ... و اگر خواهی تا لکم همه با دم در قصر طالوت میفرماید و زاده بسطه

فی العلم والجسم و بعیّن است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت هرگاه ائمه علیهم السلام باشند
ثابت شد که ایشان مستحق امامت و ریاستند **فصل** در چیزهایی که دلالت بر امامت دارد عدالت
و پاکی ذات و نیکوی صفات است و دیگر آنکه همه کس بعلم ایشان قایل بوده و خلق عالم نقل احکام از ایشان
میکرده اند و ذکر و حمد بعضی مشایخ ایشان پیموده اند که بحقیقی برسانند و روسای شیعه و روات حدیث
از دامهای و بعضی مشایخ ایشان بهره فته اند و استفادهٔ احکام و مسائل از ایشان نموده اند و ایشان
حل مشکلات آن جماعت میکرده اند و آن طایفه شادکام بوطن خود بر میگشته اند و آن مسائل را بهم دیگر
نقل میکرده اند و روایات را مسند بایشان میساخته اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت
ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان بی اختیار بودند و با غایت الفت مذهب
و معتقد نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس تابعین آن ملاعین چون ایشان را میدیده اند در
ادب و عزت و آداب سلوک دقیقه فرو گذاشت نمیکردند و با جب و آداب اسم ایشان را بیره [illegible]
معروف که هفتاد بار با امیر المؤمنین جنگ کرده و میگفت در منبرها آنحضرت را سب میکردند و در خلوت
چون با اصحاب و خواص خود می نشست ذکر مناقب و فضایل آنحضرت میکرد و شرح محاسن آن جناب مینمود
و آنچه بر ان واقع میبود در میگذشت و منکر فضل و اجلال و شرف و کمال آنحضرت نبود و یزید ملعون با
آن طوق لعنی که کرد دقیقه از اعزاز و اکرام امام زین العابدین فرو گذاشت ننمود و اظهار ندامت از قتل امام
حسین هم میکرد و میگفتند [illegible] بوده و بنی عباس اگرچه در قتل آنحضرت ظاهر بودند اما
بعد [illegible] که [illegible] میگفتند و [illegible] قیاس بودند در هر زمانی نسبت بایشان
و آن کوشش که آن ملاعین نموده اند که اثر ایشان را محو کنند تا حضرت [illegible] نام و نشان در عالم نمانند
مر ایشان صورت نیافت و حق تعالی نشان و نسل ایشان را باقی [illegible] الحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین **فصل** شنیده شد که بعضی از [illegible] پرسید که در میان این دو فرقه شیعه و سنی با وجود اتحاد
دین و مشارکت در اعتقاد بحضرت رسالت پناه و یگانگی کتاب و شریعت آیا این نفرت و عنادها را باعث
کیست و باعث این همه شور و شغب چیست و فاضلی در جواب گفته که سبب اولاً اولاد ابلیس
و با اولاد آدم چه معلوم است که او [illegible] داده اند و آن که دشمنی [illegible] میان جبته
و در کار [illegible] و مردان زانست [illegible] بتقصیری [illegible] میشود [illegible] که از
سوگندی که خورده بیرون آید چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت
فرموده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و قصه او طول دارد و ثانیاً حسد
که [illegible] است که [illegible] اکثر عالمیان بجا مانده [illegible] است [illegible] که
ما قابیل [illegible] شکم [illegible] بوده اند و در [illegible] مکان [illegible] اولاد آدم [illegible]
نوشته بود که در میان ایشان [illegible] کند شیطان حسد [illegible] کار [illegible]
چون هابیل [illegible] اشتغال میبوده و قابیل بزراعت مشغول بود در آن وقت آدم [illegible] امر [illegible] که

کنند

کنند هابیل گوسفندی که از همه فربه تر بود و بهتر قربانی نمود و قابیل [illegible] گندم [illegible] نمود و بموجب
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و قربانی قابیل [illegible]
قابیل نیفتاد قابیل را دیگ حسد بجوش آمد و هابیل را بقتل تهدید نمود چنانکه [illegible] لئن بسطت الی یدک
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین از آن [illegible] بعذاب الهی ترسید و قابیل بفریب شیطان
[illegible] و از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین [illegible] اقدام
نموده و [illegible] برادری و [illegible] که با هم داشتند نمود و ملاحظه [illegible] و خوف ایشان نکرد و ترس
الهی [illegible] بمحض حسد [illegible] که چون قربانی من مقبول نشد [illegible] هابیل برادر [illegible]
[illegible] گذاشت و بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در [illegible] هر دو [illegible] سرایت کرد نسل هابیل [illegible]
و نسل قابیل ظالم گشتند و همان [illegible] حسد بود که [illegible] گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل
الرحمن [illegible] شد و آن حسد برادران یوسف [illegible] بچاه رفت و آن حسد زنان [illegible] نجات
و آن حسد سامری [illegible] موسی [illegible] شدند و از حسد یهودان عیسی را بآسمان بردند و از
حسد [illegible] رسول [illegible] اختیار هجرت نمود و جمعی گفته اند که بسبب تناکح و تناسل ها امتزاج نطفها
و آمیختگی عنصرها این فرقه اند بعضی طبیعت هابیل دارند و جمعی [illegible] ظاهر میشود در بعضی مزاج
قابیل گرفته [illegible] میدهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آن است که [illegible]
بنسل قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طبیعت هابیل و اولاد هابیل [illegible] بجهت
تابع بودن ایشان حق را بسبب ورع و تقوی و اولاد قابیل [illegible] بسبب جرأت و بی باکی [illegible]
و اگر چه بظاهر [illegible] داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد صحیح باشد و این
دو فرقه هابیل و قابیل با آنکه در اشکال متشاکل اند و در تناسب با کمال یگانگی و با وجود [illegible]
دورنگ و در ظاهر با هم موافقند و در باطن منافق و اینها از حسد بوده و ابوبکر فدک را از روی
حسد از اولاد فاطمه گرفت و عمر و عثمان از روی حسد میگفتند که نبوت و امامت در یک خانه
جمع نتوان دید هر چند که علی مستحق امامت [illegible] صاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از روی
حسد زهر دادند و با تیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت صاحب الامر بسبب حسد ارباب مناصب
و علمای [illegible] است و هر [illegible] ائمه [illegible] بنای [illegible] حسد بوده
[illegible] آن صفات سنیه [illegible] بخصوص از این صفت [illegible] خود [illegible] و ثالثاً سبب مخالفت
و عداوت مردمان حب جاه و منصب دوستی [illegible] ریاست و حکومت دنیا است چه میگویند
و فکر میکنند که این [illegible] حکایت [illegible] کتاب و حساب [illegible] عاقل
[illegible] چنانچه [illegible] منصب نقابت و خطابت
و اظهار [illegible] کرد [illegible] روافض [illegible] ذکر [illegible] و افزاها کرده
که هیچ ناصبی [illegible] و [illegible] وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن [illegible]



خواهد کرد آن مرد گفت هرگاه تو با این معتقد بودی این ها را چرا گفتی و نوشتی آهی کشید و اشک بچشم آورده
گفت جاه و حب جاه مرا باین بگفتن و جات [illegible] کرد   بعضی از عوام اهل سنت را
اعتقاد اینست که دین شیعه از زمان [illegible] و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل است و عقیده اند که هر که
امیرالمؤمنین را بی فاصله بعد از رسول امام و جانشین بداند او شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه بداند
سنی است [illegible] ندیده اند که [illegible] سال تمام [illegible]

